

cheshmandaz.org



ایران و آذربایجان

در بستر تاریخ و زبان

عباس جوادی



عباس جوادی: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان
چاپ دوم و به صورت جزئی به روز شده و دیجیتالی (پی‌دی‌اف)، مونیخ، پائیز ۱۴۰۳/۲۰۲۴
(چاپ نخست کاغذی لندن، ۲۰۱۶)
دانلود و تکثیر فقط برای استفاده غیرانتفاعی آزاد و رایگان است.
همه حقوق دیگر محفوظ است.

Abbas Djavadi: Iran and Azerbaijan - History and Language
2nd, slightly updated, digital (PDF) edition; Munich 2024

(first, print edition London, H&S 2016)

Free download exclusively for non-profit use.

All other rights reserved.

Djavadi.Abbas@gmail.com

فهرست

۱	یادداشت نگارنده
۳	فصل یکم: تاریخ
۵	دوره‌های تاریخ
۱۱	آلان‌ها و هون‌ها
۱۹	ایران و توران
۳۱	امپراتوری ایران و یکی دو سوال
۳۷	خزرها و نفوذ زبان ترکی به قفقاز
۴۵	تاریخچه شهر دربند
۴۷	قرون وسطا در ایران و منطقه
۵۳	بقای دولرداری در عصر بی‌ثباتی تیموری
۶۱	نظام ملوک‌الطوایفی در تاریخ ایران
۶۷	برده‌داری در ایران
۷۷	سلجوقیان، دولتی ترکی و ایرانی
۸۷	لشکر و دولت در دوره آق‌قویونلو
۱۰۱	قبایل ترکمن بین عثمانی و صفوی
۱۱۷	چند درس از جنگ چالدران

۱۲۳	افشارها و قاجارها در آئینه ملت ایران
۱۳۱	قبیله‌گرایی در تاریخ ایران
۱۳۷	کوچ‌های ارامنه در زمان شاه عباس
۱۴۱	تاریخ صد سال تبریز در گذار
۱۴۵	۲۰۰ سال بعد از «گلستان»
۱۵۱	ترکمنچای - پایان حاکمیت ایران بر قفقاز

فصل دوم: زبان و ادبیات

۱۵۷	یغناپی و سُغدی
۱۵۹	مقام فارسی و ترکی در دو دولت ایران و روم
۱۶۱	الفبا و املاي ترکی آذری
۱۶۵	ادبیات آذربایجان ایران در قرن بیستم
۱۷۳	صابر و معجز
۱۷۷	ادبیات دینی به ترکی آذری
۱۸۳	حمام خزینه‌سی
۱۸۷	صفت تفضیلی و عالی در ترکی ما
۱۹۳	جمله‌های مرکب در ترکی آذری
۱۹۷	نوشتن ترکی: از نظم به نثر
۲۰۱	

فصل چهارم: زبان، هویت و ملیت

۲۰۷	زبان مادری، زبان نخست
۲۰۹	تُرک‌ها - نژاد یا زبان؟
۲۱۳	زبان هون‌ها
۲۲۳	تومریس ترک بر ضد کورش پارس؟
۲۲۷	ترکی: مادر همه زبان‌ها؟
۲۳۱	ترک بدون تات نباشد
۲۴۳	تات و ترک
۲۴۷	
۲۵۱	همدلی و همزبانی از نظر مولانا جلال‌الدین
۲۵۷	تعابیر ترک و ترکمن در تاریخ

۲۶۵	تُرکان ۱۰۰۰ سال پیش و حالا
۲۷۵	نظامی ترک بود؟
۲۷۹	زبان معیار قومیت نیست
۲۸۳	فصل پنجم: سرگذشت زبان‌ها
۲۸۵	پرسشی از روی کنجکاوی
۲۹۱	منابع و تعاریف
۲۹۵	مهاجرت و کوچ‌نشینی
۳۰۱	هند و اروپائی‌ها و دیگران
۳۰۷	۹۰۰ سال قبل از میلاد
۳۱۱	۲۷۵۰ - ۲۲۵۰ قبل از میلاد
۳۱۷	اولین آریائی‌ها، اولین ترک‌ها
۳۲۱	آغاز ایران و زبان‌های ایرانی
۳۲۵	نوشتار باستان ایرانیان و مردم خاورمیانه
۳۳۳	دوره ۱۱۰۰ ساله ایران، یونان و روم
۳۳۷	آثار زبان ایرانیان
۳۴۱	مراحل تاریخی زبان فارسی
۳۴۳	خواندن و نوشتن ۴۰۰ سال قبل از میلاد
۳۴۷	تا ظهور اسلام
۳۵۵	زبان‌های سه‌گانه شرق مسلمان
۳۵۹	سرگذشت فارسی
۳۶۵	فارسی بعد از اسلام
۳۶۹	عربی و گسترش آن
۳۷۵	ترک‌ها در صحنه
۳۸۱	سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰
۳۹۳	۵۰۰ سال پیش تاکنون
۴۰۱	زبان‌های کوچک و بزرگ
۴۱۳	گاهشمار تاریخ زبان‌ها

۴۲۱	فصل پنجم: دگرگشت زبان آذربایجان و آناتولی
۴۲۳	ترک زبان شدن آذربایجان و آناتولی
۴۲۹	تغییر زبان آذربایجان و آناتولی
۴۳۹	فاروق سومر: تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان
۴۴۳	نگاهی عمومی به تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان
۴۵۳	فصل ششم: از ۲۱ آذر تا ۲۱ آذر
۴۵۵	سه سند
۴۶۱	فرمان استالین درباره ۲۱ آذر
۴۷۱	چرخش مسکو - از تجزیه به خودمختاری
۴۷۹	نامه تاریخی استالین به پیشه‌وری
۴۹۱	چند سند آمریکائی درباره حکومت پیشه‌وری
۴۹۵	ارتش سرخ، «گوپ» و حکومت پیشه‌وری
۵۰۱	گزارش رمزی سفارت شوروی در باره «جنبش» گیلان
۵۰۷	فصل هفتم: دو خاطره و چند دیدگاه
۵۰۹	اولین ترجمه‌های ترکی قصه‌های بهرنگی
۵۱۳	خاطره ژانویه خونین ۱۹۹۰ در باکو
۵۱۹	خاطرات دبیرستان فردوسی
۵۲۳	هویت ملی؛ با هر گونه زبان، قومیت و مذهب
۵۲۹	هویت ایرانی و دین
۵۳۵	یعنی چه «ایران»؟
۵۳۹	دیکتاتورهای خیرخواه؟
۵۴۵	قوم گرا و ملی گرا

یادداشت نگارنده

آنچه که می‌خوانید نسخه دیجیتالی و به طور جزئی ویراست شده کتابی با همین عنوان است که در سال ۲۰۱۶ از طرف موسسه «اچ اند اس» لندن به چاپ رسیده بود. این کتاب مجموعه برخی مقاله‌هایی است که بین سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ نوشته‌ام. اکثر نوشته‌هایی که برای این مجموعه انتخاب شده‌اند، به نوعی در رابطه با هویت و مناسبات قومی از منظر تاریخ، زبان و جنبه‌های سیاسی و فرهنگی این موضوع هستند. در این رهگذر، جغرافیای اصلی مورد نظر این بحث بطور کلی ایران و از جمله آذربایجان در همسایگی و ارتباط با کشورها و مناطق همسایه دور و نزدیک مانند قفقاز، آسیای صغیر و میانه است. اکثر این مقالات قبلاً یا در تارنمای شخصی من «چشم انداز» و یا در رسانه‌های دیگر به چاپ رسیده‌اند.

نقشه‌هایی که در فصل «سرگذشت زبان‌ها» و مقاله «ترکمن چای – پایان حاکمیت ایران بر قفقاز» خواهید دید توسط نگارنده و به کمک همکاران فنی گرافیک ساخته شده‌اند. بقیه تصاویر از «ویکی‌پدیا» هستند و انتشار آن‌ها آزاد است.

عباس جوادی،

پراگ و مونیخ، پائیز ۲۰۱۵ و ۲۰۲۴

فصل یکم: تاریخ

دوره‌های تاریخ

بسیاری از مورخین شرقی و از جمله ایرانی، ترکی و عربی می‌گویند تقسیم‌بندی غربی مراحل تاریخی از قبیل دوره باستان، قرون وسطا یا سده‌های میانه و معاصر که طبق تاریخ اروپا تعریف شده است، مناسب با تاریخ و تحولات شرق مسلمان نیست. این، تا حد زیادی درست است. مفهومی که «سده‌های میانه» در تاریخ‌نویسی غربی دارد، با آنچه که در همین قرن‌ها در خاورمیانه رخ داده قابل مقایسه نیست. با این حال، بی‌شک در هر حوزه علمی، روش تقسیم‌بندی، کار پژوهش و درک آن حوزه را روشن‌تر و راحت‌تر می‌کند. تقسیم‌بندی زمانی نیز کار نگاه به تاریخ را برای همه، چه در شرق و چه در غرب آسان‌تر و منظم‌تر می‌کند. هرکس از هر کشور و منطقه، متناسب به نگاه و سبک تحلیلی خود، می‌تواند تقسیم‌بندی دیگری از تاریخ داشته باشد. اما در عین حال که بین تحولات تاریخی کشورها و مناطق مختلف فرق‌های بسیاری هست، شباهت‌ها هم کم نیستند. از این جهت شاید بتوان با اختلاف کم‌وبیشی، مراحل تاریخی را اقلأً برای مناطق بزرگتری از جهان تعریف کرد. در مباحث و مقالات تاریخی از دوره پیشا تاریخ (ما قبل تاریخ)، دوره باستان، سده‌های میانه و یا دوره معاصر و مدرن سخن می‌رود.

اینها یعنی چه؟ هرکدام کی شروع شده و کی به پایان رسیده است؟

مراحل تاریخی را چگونه باید تقسیم‌بندی کرد؟ آیا می‌توان این تقسیم‌بندی‌ها را که در اصل مبتنی بر تاریخ‌نویسی اروپائی است، در مورد تاریخ خاورمیانه و ایران هم در نظر گرفت؟

طوری که گفتیم، این گونه تقسیم‌بندی‌ها اولاً بستگی به کشور و منطقه مورد بحث دارد. مثلاً تحولات بین‌النهرین و یا ایران و آناتولی با یونان و روم و اروپا و یا از سوی دیگر چین و آفریقا یکی نیست. در بعضی مراحل تاریخی به‌خصوص بین مناطق همسایه یکسانی یا تشابه محتمل است، اما این هم ممکن و محتمل است که مشخصات هر مرحله در هر منطقه فرق کند. ثانیاً هیچ مرحله‌ای در تاریخ و روز و ساعت دقیقی به پایان نمی‌رسد و مرحله بعدی هم سر ساعت معین و روز معین شروع نمی‌شود، بلکه این، جریانی غالباً تدریجی است. مثلاً دوران «معاصر» که می‌گویند، یک‌شبه آغاز نمی‌شود و حتی در تخمین و تشخیص افراد، در این تاریخ‌ها ممکن است یکی دو قرن فرق باشد. ثالثاً هر مورخ و دانشمند حوزه‌های دیگر مانند باستان‌شناسی و معماری و ادبیات و یا زبان و مردم‌شناسی ممکن است طبقه‌بندی‌های خود را داشته باشد.

اما در نهایت بسیاری از این تقسیم‌بندی‌ها به یکدیگر نزدیک‌اند؛ و یا اقلاً معیارهای آن زیاد هم از یکدیگر دور نیستند.

می‌توانید بگوئید که این قبیل تقسیم‌بندی‌ها نسبی و شخصی هستند و یا در هر منطقه جغرافیائی فرق می‌کنند. این، تا حدی درست است. اما مثل اکثر حوزه‌های دیگر علمی مانند تقسیم‌بندی کره زمین به قاره‌ها، تقسیم زبان‌ها به خانواده‌ها و گروه‌های زبانی، تقسیم مواد پایه‌ای هستی‌مادی در یک جدول تناوبی عناصر شیمیائی، ساده‌تر و عملی‌تر است که بخاطر بررسی، تحلیل و یادگیری آسانتر و بهتر تاریخ، این علم هم به دوره‌های مختلف تقسیم شود، اگرچه افراد می‌توانند در این مورد نظرهای مختلفی داشته باشند.

بررسی تحولات مربوط به زبان‌ها هم مشمول همین قاعده است. به این جنبه، بعداً خواهیم پرداخت.

اما مشاهده شباهت‌ها و اختلافات چندان مشکل نیست و این می‌تواند به ما در تقسیم‌بندی تاریخ کمک کند. مثلاً می‌دانیم که ویژگی‌ها و حتی زمان شروع و پایان دوران باستان در یونان و چین، ایران و اروپای شمالی و یا آسیای میانه یکی نبوده است، اگرچه مثلاً دو حوزه فرهنگی و سیاسی یونان و ایران تا ظهور اسلام شباهت‌های بیشتری با همدیگر داشته‌اند تا مثلاً وضع این دو کشور در مقایسه با چین یا اروپا در همین دوره باستان.

در آن دسته از نوشته‌های مجموعه حاضر که به موضوعات تاریخی اشاره می‌شود، ناچاریم برای درک بهتر موضوعات تاریخی، این تقسیم‌بندی‌های مرحله‌ای تاریخی را در نظر داشته باشیم و کمی در این مورد دقیق‌تر بشویم. مراحل پیشا تاریخ را در اینجا در نظر نمی‌گیریم، اگرچه این دوره به مراتب طولانی‌تر تاریخ هم از نظر بررسی تحولات بعد از شروع «تاریخ مکتوب» فوق‌العاده مهم است. اگر تاریخ مکتوب را طوری که اغلب دانشمندان می‌کنند، از شروع نوشتار یعنی از سومر و دولت‌های مجاور بین‌النهرین و مصر شروع کنیم (۲۵۰۰ قبل از میلاد)، دوره‌های تاریخ ایران این مشخصات کلی را دارا بودند:

الف. ایران باستان: از آغاز تاریخ مکتوب تا آخر ساسانیان: تأسیس پادشاهی (دولت‌های) ایلام یا عیلام در مجاورت سومر، اکد و آشور. زبان و خط میخی ایلامی. کوچ تدریجی قبایل هند و ایرانی (آریائی) حدود ۱۵۰۰ ق م از آسیای میانه و شمال غربی و شرقی دریای خزر به فلات ایران و پیدایش اولین «ایرانیان» در رویارویی و آمیزش با ایلامیان. تشکیل دولت مادها و سپس امپراتوری پهناور هخامنشیان. در دوره هخامنشیان زبان پارسی باستان با لهجه‌های گوناگون آن رایج بود و در کتیبه‌های سنگی این دوره خطی میخی مخصوص سلسله هخامنشیان بکار برده می‌شد اما زبان و خط عمومی و مشترک امپراتوری، آرامی بود. بعد از هخامنشیان شاهد کاربرد فارسی میانه (و یا پهلوی) هستیم. زبان مشترک هنوز آرامی بود، اما خط تبدیل به الفبای صامت-بنیاد آرامی با ویژگی‌های جدید خود شده بود. لشکرکشی اسکندر

و تأسیس دولت‌های سلوکیان و سپس اشکانیان. بعد از بر آمدن ساسانیان شاهد احیای امپراتوری ایران می‌شویم. تألیف آثار مختلف به زبان پهلوی، و بطورهمزمان، استنساخ متون پارسی باستان و به‌خصوص متون زرتشتی که در دوره هخامنشیان تحریر نشده بود نیز در این دوره بود. پایان ایران باستان با شکست ساسانیان در مقابل اعراب.

ب. قرون وسطا و یا سده‌های میانه که با لشکرکشی اردوی اسلام، شکست ساسانیان، قبول اسلام و حاکمیت خلافت شروع می‌شود. دویست سال دوره «فترت» و بقول بعضی دانشمندان «کرختی و بهت زدگی» تا شرکت فعال ایرانیان در خلافت عباسی و احیای زبان و فرهنگ فارسی (فارسی معاصر و یا دری). تشکیل دولت‌های نسبتاً کوچک (در مقایسه با ساسانیان) از جمله صفاریان، طاهریان، آل بویه، زیاریان و سامانیان و بالاخره آغاز سلطنت ترک‌زبانان غزنوی و سپس سلجوقی که همزمان با شروع کوچ‌های مستمر و چند صد ساله قبایل ترک به ایران و آناتولی (روم شرقی و یا بیزانس) و تغییر زبان آذربایجان و آناتولی و در ضمن تغییر دین در آناتولی انجام گرفت. خوارزمشاهیان، حمله مغول‌ها و حاکمیت ایلخانان و تیموریان، سلطنت‌های محلی چوپانیان و جلایریان و سربداران، قرا قویونلوها و آق‌قویونلوها که تقریباً همه اصالتاً از کوچ‌نشینان ترک‌زبان آسیای میانه بودند، اما بتدریج در عرض پانصد سال در بدنه ایران و ایرانیان مستحیل شده به دولرداری ایرانی و حتی رواج زبان و فرهنگ ایرانی و فارسی پرداختند. بخش دیگری از همین قبایل ترک‌زبان سلجوقی، حکومت‌های محلی آناتولی را ساختند که «عثمانیان» شاخه‌ای از آنها بودند که بعد دیگران را مغلوب کرده و امپراتوری عثمانی را تأسیس نمودند.

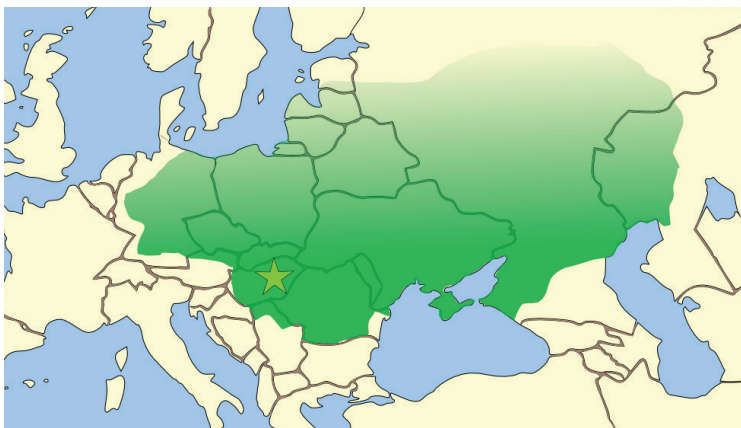
ج. دوره معاصر از صفویه تا کنون. آغاز صفویان بعنوان دولت احیا شده ایرانی با ایدئولوژی دولتی و رسمی تشیع در مقابل عثمانی در غرب و اوزبکان در شرق و شمال شرقی. تحکیم صفویان به عنوان دولت ایرانی که قدرت را بتدریج مرکزی‌تر و از قبایل مختلف و نظام ملوک الطوائفی آزادتر می‌کرد.

سقوط صفویان و برآمدن نادرشاه و تقویت دوباره ایران. بعد از دوره کوتاه زندیان شاهد به قدرت رسیدن قاجاریان می‌شویم. ضعف روزافزون ایران در مقابل دول استعماری روس و انگلیس. شکست در مقابل روسیه و از دست دادن ولایت‌های مختلف در قفقاز، آناتولی، آسیای میانه و شرق (خراسان و سیستان و بلوچستان) یعنی کم‌وبیش شکل‌گیری نقشه معاصر جغرافیائی ایران. آغاز بعضی اصلاحات و نوآوری‌ها مثلاً در آموزش. انقلاب مشروطه و جریان آزادیخواهی و تجددطلبی. سقوط قاجار و تأسیس سلسله پهلوی. شروع شکل‌گیری دولت - ملت معاصر بمعنی مدرن آن در شکل تمرکز و سرتاسری شدن ارتش، آموزش و پرورش، قوه قضائی، رشد چاپ و مطبوعات و سواد آموزی. اصلاحات اداری و فرهنگی.

توضیح نهائی اینکه برای برخی از مورخین احیای اندیشه دولتمداری ایرانی با صفویان دلیل کافی برای شروع «دوران معاصر» در تاریخ ایران نیست. این مورخین که «معاصر» شدن را مشروط به آغاز روند صنعتی شدن، تجدد، زوال نظام ایلاتی و قومی، معاصر شدن و تمرکز دولتمداری و دیگر مشخصه‌های «ملت»‌های مدرن می‌دانند، نه صفویان بلکه قرن بیستم و انقلاب مشروطه و به دنبال آن حکومت رضا شاه پهلوی را آغاز «دوره معاصر» در تاریخ ایران می‌شمارند که در عین حال مرحله گذار ایران به نظامی متمرکز با گسترش تدریجی تحصیل، ارتباطات، تجارت، ارتش، دولت و تجدد در اندیشه فرهنگی بود.

از این نقطه نظر، سقوط پهلوی و تأسیس جمهوری اسلامی با آنچه که رژیم کنونی ایران آن را «حاکمیت اصول و روش حکومتی اسلامی» می‌نامد، آشکارا قطع روند و تحول طبیعی در تاریخ ایران و بازگشت اجباری آن به دوران قهقرائی پیشا معاصر و حتی «عقب نگهداشته» تر از حکومت‌هایی مانند سامانیان و سلجوقیان هزار سال پیش به شمار می‌رود.

آلان‌ها و هون‌ها



گستره امپراتوری هون‌ها در زمان آتیلای، منبع: ویکی‌پدیا

دو هزار سال پیش آلان‌ها قوم، یا درست ترش مجموعه اقوام و طوایفی بودند اصالتاً از آسیای میانه که غالباً ریشه ایرانی شرقی داشتند. آنها به فلات ایران کنونی نیامدند، یکجانشین نشدند و تحت فشار کوچ‌ها و حملات اقوام شرقی‌تر مانند اتحادیه قبیله‌ای «هسیونگ-نو» در شمال چین و قبایل بعدی «هون»، از شرق به غرب، از آسیای میانه و مغولستان کنونی در امتداد کمربند استپ‌های

اورآسیا به سوی غرب حرکت کردند: قفقاز شمالی، شمال دریای سیاه، رمانی و مجارستان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و تونس کنونی.... آنها احتمالاً از همان شاخه بزرگتر سکاها (به یونانی: اسکیت‌ها) و گروهی از سارماتیان (سرمیتان، سرم‌ها) – یعنی قبیله‌های ایرانی‌زبان بودند که پیوسته از شرق به غرب کوچ کردند، با قبایل دیگر از جمله گوت‌ها و واندال‌ها در آمیختند و بالاخره در حوض اقوام منطقه وسیع اورآسیا مستحیل شدند. آنها تا قرون ۱۲ و ۱۳ هنوز در شمال قفقاز و ناحیه ولگا حضور داشتند. در طول چندین قرن مهاجرت، دست‌اندازی و آمیزش، سکاها و آلان‌ها با مردم مختلف سرزمین‌های گسترده اورآسیا و در نهایت اروپای شرقی و غربی استحاله یافتند. از نظر زبان، امروزه آثار حضور آلان‌ها مثلاً در زبان هند و ایرانی اوستین قفقاز و یا نام‌های انگلیسی و فرانسوی مانند «آلن» دیده می‌شود.

شاید هم آلان‌ها همانها بودند که در شاهنامه و اساطیر ایرانی «تورانیان» نامیده شده‌اند...

چه زمانی؟ تقریباً از قرن نخست میلادی – برای مدتی بیش از هزار سال. اصولاً چند قرن پیش از میلاد تا تقریباً ۵۰۰ سال بعد از آن دوره‌ای پر تلاطم بود.

کوچ، جابجایی و آمیزش

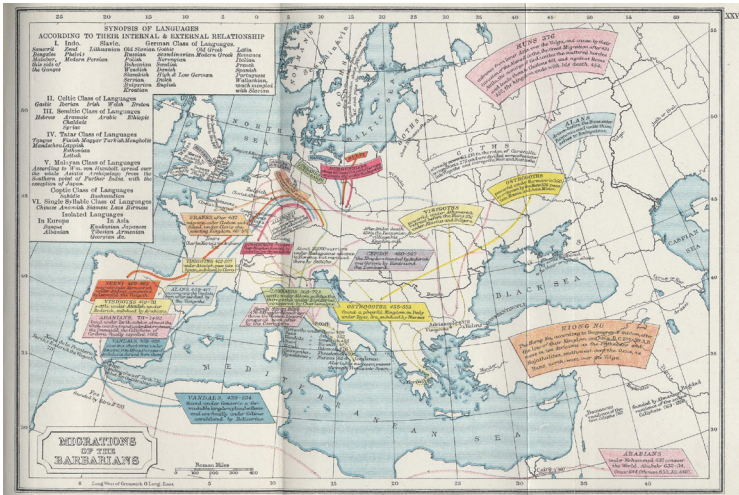
اسکندر مقدونی در سال‌های ۳۳۱–۳۳۰ پ.م. ایران هخامنشی را شکست داد و به دنبال پیش روی در این بزرگ‌ترین امپراتوری جهان، حکمرانی خود را تا شرقی‌ترین سرزمین‌های آن یعنی خوارزم، سُغد (سمرقند و بخارا) و همچنین بلخ (باکتریا) گسترش داد. او در اینجا نیز شهری در نزدیکی خجند کنونی (تاجیکستان) به نام «اسکندریه دور» را بنا نهاد و دختر یکی از سران بلخ به نام رکسانا را به همسری پسر خود اسکندر چهارم گرفت که قرار بود جانشین پدر شود. اما پس از مرگ نابهنگام اسکندر، فرماندهان یونانی و مقدونی او که

میان خود رقابتی خونین بر سر جانشینی اسکندر را آغاز کرده بودند، در سال ۳۰۹ پ.م. اسکندر چهارم و رکسانا را به قتل رسانده و امپراتوری نو یافته را بین یکدیگر تقسیم نمودند. به زودی هر فرمانده و حاکم قدرتمند، بیرق استقلال منطقه تحت حکومت خود را برافراشت. فرماندهان یونانی-مقدونی بلخ و آسیای مرکزی نیز قیام کرده و استقلال محلی «حکومت یونانی-مقدونی بلخ» را که شامل سرزمین‌های شمال افغانستان و آسیای مرکزی و همچنین بخش‌هایی از ایران و هندوستان بود، اعلام نمودند.

از نظر نزدیکی به ایران کنونی آلان‌ها در شمال قفقاز ۲۰۰ سال با اشکانیان و سپس بیش از ۳۰۰ سال با ساسانیان همسایه بودند و به سرزمین هایشان تاخت و تاز می‌کردند. فردوسی در شاهنامه جنگ خسرو انوشیروان را با «الانان» شرح داده است. وقتی اسلام به ایران و آناتولی آمد، آلان‌ها در شمال قفقاز خیلی دورتر از دسترس این دین جدید بودند. و حتی یک دولت محلی در شمال گرجستان نیز تأسیس کرده بودند. اما لشکریان مسلمان و چند قرن بعد مغول هنگام حمله به قفقاز در کنار خزرها، آلان‌ها را نیز سرکوب کردند. اطلاعات کم و ناقصی که در مورد آلان‌ها داریم، غالباً عبارت از نام‌های آنان در منابع یونانی، لاتینی و تا حدی چینی است. آلان‌ها خود اثری نوشته و بجا نگذاشته‌اند. بر پایه این داده‌های کم، باید گفت آلان‌ها طوایفی کوچ‌نشین و به گفته همان منابع «بدوی» بودند که اساساً به گله داری و تهاجم و غارت دیگران، یعنی یکجانشینان مشغول بودند - تا اینکه در هر جا که رسیدند تعدادی از آنها سکنی گزیدند و دیگران راه خود را به سوی غرب ادامه دادند. آلان‌ها در غارت و ویران کردن امپراتوری روم و خود شهر روم به قبایل ژرمن پیوستند و در خود ایتالیا، فرانسه و اسپانیای کنونی رحل اقامت افکندند.

قبایل ژرمن از انگل‌ها گرفته تا ساکسون‌ها و آلمان‌ها، ضمناً و اندال‌ها، لانگوباردها، گوت‌ها و دیگران بدنبال خلائی که در نتیجه زوال و سقوط روم غربی ایجاد شده بود، به جزایر بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایتالیا سرازیر شده و همراه با هون‌ها و دیگر اقوام «بدوی» و قبایل بومی هر منطقه، از قرن هشتم

– نهم به بعد و خصوصاً در هزاره دوم میلادی ملل جدید اروپائی را که امروزه شاهدش هستیم، ایجاد کردند.



کوچ قبایل بدوی در اورآسیا در قرن سوم تا ششم م، منبع: ویکی‌پدیا

حالا آلان‌ها کجا هستند؟ امروزه دیگر از آنها اثری نمانده است، هرچند اگر از نظر ژنتیک و «دی ان ای» تحلیل کنید، احتمالاً آلان‌ها هم امروزه «سهمی» در حوض ژنتیک مردم اورآسیا و دشت‌های آن و همچنین اروپا و شمال آفریقا دارند.

هون‌ها هم که به گفته بعضی منابع، گروهی از آنان قرابت تباری با اجداد ترک‌های بعدی آسیای میانه داشتند، همزمان با سکاها و آلان‌ها از همان «کمر بند کوچ اورآسیائی» از شرق به غرب مهاجرت کردند، در راه هر چه آمد، اشغال و غارت نمودند، در بعضی سرزمین‌ها سکنی گزیدند و بالاخره در کشورهای مختلف سر راه ساکن شدند.

به نظر شخصیت‌های علمی متخصص در مورد هون‌ها (مثلاً منخن هلفن)، هون‌ها نیز مانند اکثر قبایل دیگر اتحادیه‌ای مرکب از اقوام، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون بودند و بعضی واژه‌های باقیمانده از هون‌ها که در

منابع ثانوی دیده شده، احتمالاً اشاره به اقوام آلتائی، از جمله ترکی و مغولی و همچنین هند و اروپائی می‌کنند.

ترک‌های بعدی در میانه‌های قرن ششم میلادی (۵۵۲ م.)، تقریباً صد سال پیش از گسترش اسلام به این سرزمین‌ها، نخستین دولت خود یعنی حکومت «گوک تورک» را در آسیای میانه به وجود آوردند. حکومت گوک تورک از درون همین اتحادیه قبیله‌ای هون‌ها بیرون آمده است.

جای آلان‌ها را در شمال دریای خزر و قفقاز ابتدا یک اتحادیه دیگر قبیله‌ای بنام خزرها گرفت. خزرها هم بعد از چند قرن کشاکش با ایران ساسانی، بیزانس و دیگر اقوام منطقه، از بین رفتند و در مردم محل، یعنی شمال قفقاز، منطقه ولگا و شمال خزر مستحیل شدند.

هون‌ها چه شدند؟

خزرها چه شدند؟ اقوام ژرمن که روم را ویران کردند چه شدند؟ سغدیان و خوارزمیان باستان، بلغارهای اورآسیا و آوارهای قفقاز چه شدند؟ ده‌ها قوم و قبیله و صدها طایفه را می‌توان شمرد. امروزه حتی نام و زبان بسیاری از آنها را نمی‌توان یافت. آنها چه شدند؟

آنها به عنوان قومی متمایز از بین رفتند، نامشان دیگر فقط در کتاب‌های تاریخ ذکر شد. حتی نام بعضی‌ها فراموش شد. ولی آنها از بین نرفتند، بلکه با اقوام دیگر در آمیختند و در ترکیبات جدیدتر قومی، زبانی و مذهبی مستحیل گشتند. تنها از بعضی‌ها مانند آوارهای قفقاز تعداد کمی باقی ماند و گر نه آثار آنها را شاید فقط بتوان در تحلیل ژنتیک صدها قوم و ملت از سواحل شرقی چین، مغولستان، سیبری، آسیای میانه، قفقاز و اروپا یافت، و یا شاید به شکل کلمه‌ای بصورتی احتمالاً تغییر یافته در منبعی یونانی و چینی که مورخین و زبان‌شناسان برپایه آن کوشش می‌کنند بهترین گمانه‌زنی‌های ممکن خود را در باره این اقوام ارائه دهند.

آنها هم نوشته‌ای از خود بجا نگذاشتند.

یکی از برجسته ترین‌های این حوزه علمی یعنی تاریخ مهاجرت و قومیت در قرون میانه، پروفیسور والتر پل اتریشی (*) حتی بر آن است که تا کنون توضیح علمی این روندها بطور «پیش فرض» بر معیار «قوم» و «طایفه» یعنی جنبه «گروهی-اتنیکی» مبتنی بر قومیت، زبان و حتی دین و عادات بوده، در حالیکه این نگرش در آن دوره اساساً مطرح نبوده و تنها بعد از قرن نوزدهم در اروپا رواج پیدا کرده است. به گفته او مثلاً به سختی می‌توان سکاه و آلان‌ها را «ایرانی تبار» و یا حتی «هند و اروپائی» و یا هون‌ها را «گروه قومی آلتائی نزدیک به ترک‌ها» نامید. اینها افراد و گروه‌های اجتماعی بودند که پدیده‌ای طبیعی و نه تاریخی به شمار می‌رفتند که در کنش‌ها و واکنش‌های خرد و کلان، متغیر و در طول تاریخی چند صد ساله رد پا و اثر انگشت خود را همانند بذری بر مزرعه وسیعی پخش کرده‌اند، همچنان که ده‌ها و صدها قوم و طایفه بزرگ و کوچک دیگر نیز همین کار را کرده‌اند.

سمت اساسی این کوچ‌ها اساساً به غرب، به اروپا و یا در داخل اروپا بود. چند قرن بعدتر، از قرن دهم و دهم به بعد، کوچ‌های بزرگ قومی داخل مشرق زمین آغاز شد: کوچ قبایل ترک از آسیای میانه به خراسان، دیگر نقاط ایران و به‌خصوص آناتولی و در ضمن کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی.... و آنگاه حملات مغول - و شاید مهم‌ترین تأثیر این کوچ‌ها: زوال و سپس سقوط روم شرقی، یعنی بیزانس مسیحی و مرکز مسیحیت ارتدکس، قسطنطنیه (استانبول بعدی) به دست نوادگان قبایل ترک‌زبان آسیای مرکزی و حکومت ۶۰۰ ساله آخرین امپراتوری اسلامی: عثمانی‌ها...

این موج دیگر کوچ و مهاجرت، تهاجم و آشوب ولی در عین حال تبدلات سیاسی و تحکیم قدرت دولت‌های جدید منطقه بود که بیش از ۵۰۰ سال طول کشید و به ترکیب سیاسی، ملی، قومی و زبانی تقریباً همه کشورهای منطقه از آسیای میانه و ایران گرفته تا قفقاز و ترکیه و خاورمیانه امروز مُهری ماندنی زد.

منابع:

Fisher, Michael H.: Migration: A World History (New Oxford World History), 2013

Maenchen-Helfen, Otto J.: Die Welt der Hunnen. Herkunft - Geschichte - Religion - Gesellschaft - Kriegsführung - Kunst - Sprache; 1997

Pohl, Walter: Conceptions of Ethnicity in Early Medieval Studies, in: Archeologica Polona, vol. 29, 1991, 39-49



نقشه ایران و توران، آدولف اشتیبلر، ۱۸۹۱، منبع: ویکی‌پدیا

ایران و توران

«توران» به کجا گفته می‌شود؟

در زبان فارسی معاصر معروف‌ترین و جدیدترین اثری که از سرزمینی بنام «توران» نام می‌برد، شعر معروف سیاوش کسرائی با عنوان «آرش کمانگیر» است، جایی که می‌گوید آرش برای تعیین مرز ایران و توران تیر خود را به سوی رود جیحون (آمودریا، به یونانی «اوکسوس») انداخت و جایی که تیر آرش بر ساقه درخت گردویی خورده بود، از آن پس مرز ایران‌شهر و توران نامیده شد، یعنی این سوی مرز «ایران» شد و آن سوی مرز «توران»:

(...)

تیر آرش را سوارانی که می‌رانند بر جیحون،
به دیگر نیم‌روزی از پی آن روز،
نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند.
و آنجا را، از آن پس،
مرز ایران‌شهر و توران باز نامیدند...

البته داستان انداختن تیر و تعیین مرز ایران و توران که در شعر کسرائی آمده، مبتنی بر افسانه‌های قدیم ایرانی است و مبنای تاریخی ندارد. حتی خود نام «توران» نیز در تاریخ‌ها نیامده و اصل این نام از اساطیر ایرانی است.

طبق این اساطیر، فریدون از تبار جمشید قلمروی خود را به سه بخش تقسیم کرد و هر بخش را به یکی از پسران خود سپرد: ایران را به ایرج، توران را به تور (یا تورج) و روم را به سلم (یا سرم). افراسیاب که از نوادگان تور بود، با نوذر فرزند منوچهر و از نوادگان ایرج جنگ کرد و او را کشت. اما در جنگ دیگری بین ایران و توران، زال و دیگر پهلوانان ایران به زو پسر تهماسب کمک کردند، تا اینکه بین زو و افراسیاب صلح شد و مرز میان ایران و توران معین گردید. پس از زو، گرشاسپ به تخت نشست و افراسیاب دوباره بر او تاخت و این بار کیقباد که از تبار فریدون بود، به کمک رستم بر تخت نشست. در زمان او باز بین ایران و توران ابتدا جنگ و سپس صلح شد. تورانیان شکست خورده، برگشتند و آمو دریا مرز این دو سرزمین تعیین گردید.

یا این ترتیب ایرانیان و تورانیان در ابتدا همه فرزندان جمشید یعنی از یک تبار بودند تا اینکه بعدها میان فرزندان جمشید اختلاف و جنگ درافتاد و آنها سرزمین خود را جدا کردند. دسترسی ایران و ایرانیان تا حدود آمو دریا یا جیحون گردیده و سرزمین و مردمان آن سوی آمو، توران و تورانیان نام گرفت. اینها تاریخ نیستند، اساطیر ایرانی هستند.

اما طبق همین اساطیر سرزمین توران و محل جنگ‌های ایرانیان و تورانیان که مثلاً در شاهنامه فردوسی شرح داده می‌شود، کجا بود؟ این جنگ‌ها احتمالاً در چه زمانی بوده است؟ و اگر تورانیان از تبار جمشید و اصالتا ایرانی بودند، پس چرا فردوسی از تورانیان به عنوان ترکان یاد می‌کند؟

شاهنامه فردوسی تاریخ ایران باستان نیست، بلکه شرح افسانه‌ها و اساطیر ایران باستان به فارسی معاصر و سبک حماسی قرن یازدهم است، یعنی چهارصد سال بعد از آنکه ایران ساسانی به دست اعراب سرنگون شده بود و صد سال پیش از آن، ترک‌هایی که اصالتاً از آسیای میانه آمده و در هیئت دولت‌های غزنوی و سلجوقی زمام امور را در سرزمین‌های ایرانی به دست گرفته بودند. شاهنامه فردوسی شرح افسانه‌های حماسی ایران باستان با زبانی موافق حال دوره معاصر فردوسی است.

تا جایی که می‌دانیم، تعبیر «توران» نامی واقعی نیست که در آثار تاریخی ثبت شده باشد. پادشاهی جمشید و فرزندان او نیز اسطوره بوده و در این باره مستندات تاریخی وجود ندارد.

پیش از اسلام، مثلاً در دوره ساسانیان میان ایرانیان و اقوام و قبایل دشت‌های آسیای میانه پیوسته روابط تجاری، سیاسی، نظامی و انسانی موجود بوده است. دو طرف گاه جنگیده و گاه پیمان صلح بسته‌اند. اما در منابع تاریخی، سرزمینی به نام توران یا قومی به نام «تور» و «تورانیان» وجود ندارد. در اساطیر ایرانی هست، اما در تاریخ نیست.

با اینهمه می‌توانیم به ریشه‌شناسی نام توران و تورانیان پرداخته و بپرسیم که این نام‌ها از کدام دوره به بعد مورد استفاده قرار گرفته‌اند؟

به گفته مینورسکی «توران» نامی به پارسی میانه مرکب از «تور» و پسوند ایرانی «-ان» مانند «پاپکان» و «دیلمان» است و بنا بر این، قدمت این نام به‌خصوص را «نمی‌توان قبل از دوره پارسی میانه»^۱ یعنی مثلاً از دوره هخامنشیان یا پیش از آن دانست.^۲ اما مینورسکی و بسیاری مورخین دیگر ریشه قدیمی‌تر این نام پارسی میانه را با نام «تورا» در اوستا مرتبط می‌دانند. در آنجا آمده که «تورا» قومی بیابانگرد هستند و در سرزمین «توریا» به سر می‌برند. آنها در چادرها زندگی می‌کنند و گوسفندهای بسیاری دارند. اوستا در چند مورد «توریانیان» را به عنوان دشمن ایرانیان یاد کرده و به‌خصوص فرمانده آنان «فرانگراسیان» یا همان افراسیاب را «راهنز توریانی» می‌نامد.^۳

مارکوارت در اثر مشهور خود «ایران‌شهر» توضیحات مفصلی در مورد نام‌های تور، توریا و توران می‌دهد.^۴ او نیز شکی ندارد که همه این نام‌ها ریشه اوستایی دارند و در آنجا هرچند غیر صریح، اطلاعاتی در مورد سرزمین‌های سه‌گانه‌ای داده می‌شود که بنا به اساطیر، فریدون میان سه فرزندش تور، سلم

1. Minorsky, V.: Turan, in: EIs online, retrieved on 12.06.2020

2. Ibid.

3. Ibid.

4. Markwart: Ērānšahr, S. 155-157

و ایرج تقسیم کرد: توریا (احتمالاً در شرق آمو و دریاچه آرال) را به تور، «سایروما» یا سایریمما (از شمال غربی دریاچه آرال تا رود «رانها»، احتمالاً وُلگا) را به سَلَم یا سَرَم و «آریا» یعنی ایران را به ایرج. مارکوارت احتمالاً با در نظرگرفتن گسترش اقوام ایرانی تبار کیمری، سکایی، آلانی و سَرمتی و زبان‌های ایرانی شرقی آنان در دشت‌های اورآسیای غربی، نوشته است که این تقسیم‌بندی «به صورتی که در اساطیر اولیه آمده، منطقی جلوه می‌کند».^۱

به نظر مارکوارت طبق این اساطیر، سه چهارم آریایی‌های همه این سرزمین‌ها از جمله اهالی توریا و سایریمما، چادرنشین بودند. ایرانیان فلات ایران نیز همانند دیگر هم‌تباران آریایی خود مدتی قبل از آن به این سرزمین‌ها آمده بودند. اما آنها به جای کوچ‌نشینی، یکجانشینی پیشه کرده، به زراعت و تجارت مشغول گشته و از این طریق ثروت و قدرت یافته بودند. این نیز طبعاً رشک و حسد چادرنشینان آریایی دشت‌ها را برانگیخته و آنان را به هجوم و دست‌اندازی به سرزمین‌های ایرانیان یکجانشین تحریک می‌نموده است.

از نظر تاریخی، در هزار سال قبل از میلاد، اقوام دشت‌های اورآسیا از کیمریان، سکاها و ماساگت‌ها گرفته تا آلان‌ها و سَرمتیان، ایرانیان شرقی غالباً کوچ‌نشین بودند. آنها زبان یکدیگر را کم‌وبیش می‌فهمیدند و برخی از آنها حتی با یکدیگر خویشاوندی داشتند. این قبایل تحت فشار اقوام دیگر از مسکن اصلی خود در آسیای میانه به دشت‌های اورآسیا از جمله به همسایگی ماوراءالنهر کوچ کرده، با اقوام پیش از خود جنگ کرده، امتزاج یافته و یا آنها را به عقب رانده‌اند. از قرن سوم میلادی یعنی از دوره ساسانیان به بعد بود که همزمان با موج جدید مهاجرت اقوام تازه نفس از جمله خیون‌ها و هپتالیان، ترک‌ها هم وارد صحنه تاریخ دشت‌های اورآسیا، ماوراءالنهر و شمال افغانستان شدند.

بدون شک پیدایش ریشه‌های اقوام ترک به مراتب قدیمی‌تر از تأسیس نخستین دولت ترک در سال ۵۵۲ م. در آسیای میانه است. اما از نظر تاریخی،

1. Markwart: Ibid., S. 155: „... so hat dies in der ursprünglichen Form der Sage einen guten Sinn“

نخستین بار که نام «ترک» به صورت قطعی و روشن در منابع ذکر شده، پیش از قرن ششم میلادی نیست. با این ترتیب به یقین می‌توان گفت که منظور از تعبیر تور، توران و تورانیان در اساطیر ایرانی قوم و سرزمین ترک‌ها نبوده است. با اینهمه بعد از اسلام و کوچ‌های ترکان به ماوراءالنهر و خراسان در منابع ایرانی و به‌خصوص شاهنامه فردوسی «توران» هم معنی با ترکان و سرزمین آنان نامیده شده که گویا نوادگان افراسیاب بوده و در دوره تألیف شاهنامه نیز مانند عهد باستان در حال رویارویی با ایرانیان بودند، اقوامی چادرنشین و «بدوی» در برابر مردمی یکجانشین و متمدن.

ایگور دیاکونوف در کتاب خود به نام «راه‌های تاریخ» می‌نویسد: «توران در ابتدا نام یکی از قبایل ایرانی بود که در اوستا ذکر شده است. اما در شعر فردوسی و بطور کلی در سنت بعدی ایرانی، تعبیر توران به سرزمین‌هایی اطلاق شد که مردمش ترکی سخن می‌گفتند».^۱

بنا بر این نام «توران» در دو مرحله مختلف تاریخی به دو معنای متفاوت به کار رفته است: در دوران پیش از اسلام به معنی اساطیری و ایرانی آن و در دوران پس از اسلام به معنی متاخر یعنی سرزمین ترک زبان‌ها.

تورانیان شاهنامه اکثراً نام‌های اسطوره‌ای و ایرانی مانند افراسیاب، هومن، گلباد و گرسیوز دارند. اما آنها ترکی سخن می‌گویند و ایرانیان جهت گفتگو با آنان نیازمند مترجم هستند.^۲ در عین حال شخصیت‌ها و قبایل ترک مانند غز (اغوز)، قارلق، قراخان و چگل (چگیل) که معاصر دوره فردوسی بودند نیز به عنوان به اصطلاح تورانیان معرفی می‌شوند.^۳ به گفته پژوهشگر لهستانی تادئوش کوالسکی، این چیزی است که «هر پژوهشگر ترک شناسی را که در شاهنامه در جستجوی چند و چون فرهنگ آغازین ترک‌ها باشد، دچار سردرگمی خواهد

1. Diakonoff, I.: The Paths of History, Cambridge, 1999, p. 100

۲. مثلاً: سرافراز طرخان بیامد دوان - بدین روی دژ با یکی ترجمان (داستان هفتخوان اسفندیار، شاهنامه)

۳. مانند این ابیات: سوی میسره نام شاه چگل - که در جنگ از او خواستی شیر دل (پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود، شاهنامه) و یا: یکی نامور ترک را کرد یاد - سپهد قراخان ویسه نژاد (پادشاهی نوذر، شاهنامه)

نمود.^۱

بخش قابل توجهی از شاهنامه فردوسی عبارت از شرح «رویارویی تاریخی» ایرانیان و تورانیان است. در آنجا این دو مانند آب و آتش هستند، با یکدیگر سازگاری ندارند، رقیب و حتی دشمن یکدیگرند.^۲

اما دلیل «یکسان شماری» توران افسانه‌ای و ترکان قرن یازدهم در شاهنامه چیست؟ بعید است فردوسی ندانسته باشد که «توران» اساطیری ربطی به ترکان معاصر او ندارد. بی شک فردوسی با «شاهنامه ابو منصور» که بعدها از بین رفت و از آن تنها مقدمه‌اش باقی ماند، آشنا بود. این را هم می‌دانیم که فردوسی احتمالاً بخش بزرگ شاهنامه نیمه کاره مانده شاعر همشهری خود، دقیقی طوسی را نیز مورد استفاده قرار داده است.

کوالسکی می‌نویسد که داستان‌های اساطیری شاهنامه تاریخ واقعی نیستند، اما فردوسی برای سرودن شاهنامه نه تنها از اساطیر ایرانی، بلکه از منابع موجود در آن دوره نیز استفاده کرده است. ظاهراً برای فردوسی «همان نبردهای افسانه‌ای ایرانیان و تورانیان این بار به شکل جدیدی در پیش چشمان شاعر جریان می‌یافت».^۳ به نظر کوالسکی، یک دلیل دیگر این «یکسان شماری» می‌تواند آن باشد که فردوسی که خود از طوس خراسان بود، با ترکانی روبرو شده بود که از «طبقه بالا» و «دوزبان» بودند، ترکی و فارسی سخن می‌گفتند، با فرهنگ ایرانی درآمیخته بودند و از جهت عادات و رسوم و طرز رفتار در زندگی روزمره آنقدر ایرانی شده بودند که با ایرانیان فرقی نداشتند.^۴ کوالسکی می‌نویسد ترکانی که فردوسی به تجربه شخصی خود می‌شناخت، به راحتی می‌توانستند جایگزین چهره‌های افسانه‌ای ایرانی مانند تور و افراسیاب شوند. برخی مورخین نوشته‌اند که فردوسی در شرایط قرن یازدهم میلادی در

1. Tadeusz Kowalski; The Turks in the Shah-Name, in Bosworth (ed.): The Turks in the Early Islamic World, p. 122

۲. دو کشور، یکی آتش و دیگر آب / بدل یک ز دیگر گرفته شتاب (داستان سیاوش، شاهنامه)

3. Kowalski: Ibid.

4. Ibid.

شاهنامه خود که حماسه‌ای برای احیای روحیه و خودآگاهی ایرانیان است، اقوام ترک و سرزمین آنان را با «توران» هم معنی دانسته تا ایرانیان، اساطیر باستانی خود را با دید معاصر آن دوره یعنی با توجه اصلی به اعراب و ترکها بهتر و مشخص‌تر درک کنند. این در حالی است که توران و ترکها با یکدیگر ارتباطی ندارند، اگرچه هر دو با چند قرن فاصله از یک منطقه یعنی آسیای میانه برخاسته و از آن سرزمین‌ها به ایران سرازیر شده‌اند.

چندی از مورخین نیز به شباهت ظاهری میان نام‌های «تور» و «ترک» یا «تورک» اشاره می‌کنند که احتمالاً این «یکسان‌شماری» را در میان مردم عادی آسان‌تر کرده است. به نظر آنا ماری گابن، متخصص چین‌شناسی و زبان و ادبیات ترکی باستان «شاهنامه فردوسی بر مبنای داستان‌های اساطیری کهن، از نبردهای دلیرانه بین دو ملت جسور ایران و توران سخن می‌گوید. در اینجا واژه توران به کلمه ترک ربطی ندارد. اما نظر به اینکه بعد از قرن ششم ترکها که از آسیای مرکزی می‌آمدند در سرنوشت ملل ایرانی نقش عمده‌ای برعهده گرفتند، نام توران بخاطر شباهت، به اشتباه در مورد این نوآمدگان نیز بکار برده شد»^۱. به نظر ریچارد فرای، در دوران فردوسی «اساطیر ایرانی چنان ابعاد عمیق و گسترده‌ای داشتند که ترکان نیز این اساطیر را مانند ایرانیان، از آن تاریخ باستان خود می‌دانستند. در قدیمی‌ترین لغتنامه ترکی یعنی «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری (از قرن یازدهم میلادی که هم عصر فردوسی بود، م.م.) قهرمان ترکان آسیای مرکزی، آلپ ار تونقا همان افراسیاب است که در اساطیر ایرانی دشمن اصلی ایرانیان در جبهه «توران» به شمار می‌رود.^۲ احتمالاً بر اساس همین اساطیر هم بود که تاریخ‌نویسان سلاطین سلجوقی، آق‌قویونلو و قراقویونلو کوشش می‌کردند این پادشاهان را به شجره جمشید و تاریخ ایران باستان مربوط کنند. در ابتدای «عرض‌نامه» (احتمالاً ۸۸۱/۱۴۷۶) مؤلف آن، جلالت‌الدین دوانی که خواجه دربار سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو و فرزندش

1. Gabin, A.: Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period, p. 613

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 4

سلطان خلیل بوده، سلطان آق‌قویونلو را «پادشاه دین پناه خسرو جمشید» می‌نامد و کمی بعد در ادامه تعریف سلطان می‌نویسد: «... تبار عالیقدرش از اعظم سلاطین متصل تا جمشید است». ولادیمیر مینورسکی در زیرنویسی این توضیح را می‌دهد: «ظاهراً منظور این است که سلطان خلیل، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالصی بود که گویا نسب‌اش به تور پسر فریدون می‌رسید. در عقاید عامه آن دوره، این شاهزادگان ترک از نسل پیشدادیان (جمشید و غیره) شمرده می‌شدند».^۱

در این میان در اوایل قرن بیستم برخی از اندیشمندان و سیاستمداران ترکیه و تاتارستان در تعریف «توران» آن را تبدیل به وسیله‌ای برای توجیه ناسیونالیسم معاصر ترکی کردند و این منطقه اساطیری را «همه مناطق و کشورهایی که در آن به ترکی سخن گفته می‌شود» تعریف نمودند.^۲ این موضوعی است که در ادبیات سیاسی ترکیه هنوز هم کم‌وبیش مطرح است. طبق این ادبیات سیاسی، «توران چیلیق» (پان تورانیسم) به اندیشه متحد کردن همه ترکان جهان و سرزمین‌های آنان گفته می‌شود. در اوایل قرن بیستم، بعضی روشنفکران و سیاست‌پردازان ترکیه مانند ضیاء گوک‌آلپ و انور پاشا از این اندیشه «توران چیلیق» به معنی «اتحاد ترکان» دفاع کردند. حتی انور پاشا که از فرماندهان مشهور اردوی عثمانی بود، بعد از شکست عثمانی در جنگ اول جهانی و قطع کمک بلشویک‌های روسیه، در سال ۱۹۲۲ م. برای تحقق خیال متحد کردن ترکان آسیای مرکزی به آنجا رفته و در زد و خوردهایی که در تاجیکستان کنونی با بلشویک‌ها رخ داد، جان خود را از دست داد. همچنین، اندیشمند معروف پان ترک، ضیاء گوک‌آلپ در کتاب «اصول پان ترکیزم» و در تعریف «تورانیسم» نوشت که عثمانی‌ها، آذربایجانی‌ها، تاتارها و ترکان آسیای مرکزی مشمول «توران چیلیق» می‌شوند

۱. مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس»، ترجمه حسن جوادی، نشریه بررسی‌های تاریخی، بهمن و اسفند ۱۳۴۷ - شماره ۱۸، ص ۱۸۷-۲۰۰

2. Gökalp, Z.: Türkçülüğün Esasları, İstanbul, 1968, s. 21-25

اما «این اندیشه شامل مجارها، تونقوزها، مغول‌ها و فنلاندی‌ها نیست»^۱. بی شک این قبیل نظرات جنبه تبلیغاتی و سیاسی دارند که در یکی دو قرن اخیر در محافل خاصی رواج یافته‌اند که جای بحث آن در اینجا نیست. بنا بر این بر اساس تاریخ مکتوب مربوط به پیش از اسلام، یعنی مثلاً در دوره ساسانیان یا اشکانیان، در ماوراءالنهر و دشت‌های آسیای میانه کدام اقوام می‌زیستند که پیوسته سرزمین ایرانیان را مورد دست‌اندازی قرار می‌دادند؟

دانشمندان تاریخ و مردم‌شناسی برآنند که مدتی پس از مهاجرت اقوام مادی و پارسی به ایران حدود هزار سال پیش از میلاد، در فلات ایران عمدتاً ایرانیان یکجانشین ساکن بودند. در دشت‌های آسیای میانه و ماوراءالنهر کیمریان، اسکیت‌ها، سکاها، ماساگت‌ها، آلان‌ها و سَرمتیان و بعدها به اصطلاح «هون‌های ایرانی» یعنی کوشانیان تخارها و هپتالیان می‌زیستند و این اتحادیه‌های قبیله‌ای غالباً عبارت از ایرانیان شرقی بودند.

با این ترتیب بین اقوام ترک آسیای میانه و پیشینیان ایرانی تبار آنان که اقوام ترک در میانه‌های هزاره یکم میلادی در دشت‌های آسیای میانه جای همه آنها را گرفتند، حدود ششصد تا هزار سال فاصله است.

دولت «گوک تورک» نخستین دولت ترکی در تاریخ بود که در قرن ششم تأسیس گردید. گابن می‌گوید در سال ۵۵۲ میلادی برای اولین بار در منابع چینی، اشاره‌ای به قبایل ترک می‌شود.^۲ به گفته تورکولوگ معروف فرانسوی، ژان پُل رو، قبایل ترک در سال‌های ۱۲۰۰-۷۰۰ پ. م. از جنگل‌های پوشیده از برف سیبری و مغولستان به سوی جنوب آمدند و بعد از میلاد مسیح در مسیر کوچ‌های ابتدا تدریجی و سپس متواتر خود، اقوام هند و اروپائی (آریایی) را عقب رانده و یا با مردم آنجا در آمیختند.^۳

از آن به بعد در همه منابع چینی، رومی یونانی یا پهلوی و سانسکریت و

1. Gökalp: Ibid.

2. Gabin: Ibid., p. 6

3. Roux, J.-P.: Türklerin Tarihi, s. 54-60

هنگام بحث در باره اقوام دشت‌های آسیای میانه، به جای سکاها و اسکیت‌ها، هون‌ها و کوشانیان سخن فقط از «ترکها» و تا حدی هپتالیان در میان است. پس از آنکه لشکریان اسلام خراسان را در سال ۶۴۲ م. و سپس ماوراءالنهر را در سال‌های ۷۲۰-۷۵۰ م. تصرف کردند، در منابع اسلامی همه اقوام و قبایلی که در آن سوی «حدود و ثغور اسلام» یعنی ماوراءالنهر و دشت‌های شمال می‌زیستند، «ترک» نامیده شدند.

اما اگر جنبه اساطیری شاهنامه را مبنا قرار دهیم و ترکان معاصر فردوسی را همان نوادگان سکاها، ماساگت‌ها و هپتالیان بدانیم، می‌توان پذیرفت که ایرانیان و ترکان هر دو از نوادگان جمشید بودند و بنابراین امروزه ترک‌ها و ایرانی‌ها اصالتاً قومیت واحدی داشته و در واقع «پسر عموی یکدیگر» به حساب می‌آیند.

اگر چنین نتیجه‌گیری و فرضیه‌ای بیش از حد تخیلی به نظر بیاید، باید به چند سوال اساسی جواب‌های دقیق‌تری یافت.

تا برآمدن ترک‌ها در قرن ششم میلادی، اقوام کوچ‌نشین سکاها، ماساگت‌ها، هون‌ها، کوشانیان و هپتالیان همه اهالی بخش‌های مختلف آسیای مرکزی، افغانستان و پاکستان کنونی را تشکیل می‌دادند که به ترتیب به این سرزمین‌ها مهاجرت کردند، ضمن جنگ و صلح با یکدیگر درآمیختند و در نهایت همه آنان بومی این منطقه شدند. «تورانیان» اساطیر ایرانی در تاریخ غیر اسطوره‌ای و واقعی احتمالاً همین اقوام گوناگون بودند.

در باره آخرین قوم کوچ‌نشین پیشا ترک یعنی هپتالیان می‌دانیم که بخشی از آنها به تدریج با فشار اقوام تازه نفسی که از شمال و شرق می‌آمدند، به ماوراءالنهر، سپس افغانستان و پاکستان کنونی کوچ کردند و با مردم بومی این مناطق خویشاوندی یافتند. اما با وجود همه جنگ‌ها و خشونت‌ها، هیچ منبع تاریخی از نسل‌کشی قومی یاد نکرده و هیچ قومی هم به طور کامل و دسته جمعی از محل زیست خود به جای دیگری رانده نشده است. پس در آن صورت چه بر سر همه آن اقوام آمده که یک باره از اواسط قرن ششم میلادی

به بعد همه آنان از صحنه تاریخ ناپدید شده، آخرین بازمانده آنان یعنی هپتالیان نیز به تدریج در میان اقوام دیگر مستحیل گشته و تنها یک قوم به نام «ترک‌ها» وارد صحنه تاریخ شده است؟

آیا این عجیب نیست؟ آیا واقعاً این احتمال قابل تصور نیست که ترک‌های غربی که به مناطق همسایه با ایران تاریخی کوچ کرده بودند، از قرن ششم میلادی به بعد، به عنوان یک قوم واحد حاصل اختلاط و آمیزش نهایی همه آن اقوام ایرانی پیشین بودند که در اثر ازدیاد نسل و قدرت نظامی و سیاسی، در مجموعه هم پیمانان و همگرایان قبایل ترک مستحیل گردیده و زبانشان تبدیل به ترکی شده است؟

برخی از مورخین معاصر مانند ریچارد فرای در پاسخ به این پرسش‌ها چندان مطمئن نیستند. فرای همزمان با پذیرفتن انتقادات دانشمندان دیگر در باره ارتباط «توران» با ترکان، می‌نویسد: «احتمال دارد در دوره اسلامی، ترک‌ها واقعاً به قومی پیشین به نام «تور» منسوب شمرده شده‌اند، زیرا شاید «ترک/تورک» جمع تور-ک باشد و واژه «تور» نام توتمی در میان نخستین ترک‌های آسیای مرکزی بوده باشد. با این حساب تور-ک در زبان ترکی می‌تواند هم معنی با تور-ان ایرانی باشد»^۱.

به هر تقدیر به نظر می‌رسد که در آینده ممکن است آگاهی‌های ما در این زمینه بیشتر شود.

امپراتوری ایران و یکی دو سوال

حداقل در همین منطقه خودمان چند امپراتوری داشتیم؟ هخامنشی، ساسانی، بیزانس، امویان، عباسیان، صفویه، عثمانی، روسیه... آیا در دوره نادرشاه، و قاجاریه هم ایران «امپراتوری» بود؟ کتاب‌های تاریخ را که بخوانیم، معمولاً تا زمان پهلوی (و یا حداقل تا آخرین جنگ‌های ایران و روس و ایران و عثمانی و از دست رفتن ولایات قفقاز، بخشی از کردستان و عراق در غرب و ولایات مرو و هرات در شرق) از ایران به نام «امپراتوری ایران» نام می‌برند – یعنی تا زمانی که در دوره قاجار، ایران هم آن مناطق را از دست داد و هم خود صحنه رقابت و اعمال نفوذ امپراتوری‌های انگلیس و روس شد.

تعریف «امپراتوری» می‌تواند مختلف باشد و هر موردی با مورد دیگر فرق کند. مثلاً معلوم نیست آیا می‌توان به دولت‌های پهناور آتیلای هون و یا چنگیز خان مغول که مبتنی بر نظامی ایلاتی و تسخیرات موقتی و متکی بر یک فرد بود، نام «امپراتوری» را داد یا نه، زیرا اگرچه فتوحات آتिला و چنگیز بسیار سریع و گسترده بودند، اما فقط بر حمله و غارت متکی بودند که علتش هم هویت نظام ایلاتی و کوچنده بود که نظام ثابت و یکجانشین نداشت و حتی اغلب دارای مرکز و پایتخت ثابتی هم نبود. این حکومت‌ها در سرزمین‌هایی که فتح نموده بر آن حکمرانی می‌کردند چندان «بومی» نشدند و

ادامه نیافتند، بلکه بزودی پس از مرگ «خان»‌های کلیدی یعنی آتیلا و چنگیز و چند وارث آنان متلاشی گشتند. یعنی به نظر می‌رسد تداوم و بقای حداقل نسبی و داشتن معیارهای حد اقل یک «دولت» عمل‌کننده، از شروط اولیه «امپراتوری» است.

هسته مرکزی و قومی دولت‌های غُز (اُغوز) و ترکمان ایران مانند سلجوقیان و آق‌قویونلوها هم اساساً همان ترکیب ایلاتی را داشت. آن‌خان‌ها و سلطان‌ها هم در درجه نخست به قبایل و ایلات خود (سلجوق، بایندر) متکی بودند. اما اینجا فرق بزرگ با حکمرانی آتیلا در آن بود که سلجوقیان و یا دیگر سلسله‌ها تا صفویان به دولرداری و بوروکراسی بومی ایرانی تکیه می‌کردند. ثانیاً آنها با وجود آنکه خود از زندگی کوچ‌نشینی می‌آمدند، با صنف بزرگ خواجگان و مدیران اداری، دولتی، فرهنگی و دینی بومی یعنی ایرانی می‌آمیختند، تا جائیکه بعد از چند صد سال یعنی تا صفویان نخبگان و رهبران و حتی اکثریت توده این ایلات دیگر یکجانشین، بومی و ایرانی شده بودند. احتمالاً بدون این دو عامل یعنی یاری گرفتن از بوروکراسی محلی که در زمینه دولرداری تجربه امپراتوری جهانی داشت و ثانیاً بدون آمیزش و بومی شدن خود این قبایل، سرنوشتی مانند آتیلا و یا چنگیز در انتظارشان می‌بود. در موارد دیگر هم این را می‌توان دید. جوامع یونان و روم هزار سال پیش از آن، هجوم‌ها و مداخلات اغلب ویرانگر قبایل واندال، ویزی‌گوت و یا هون را با موفقیت در خود مستحیل کردند. اما این روند در اکثر اورآسیای روسیه کنونی که صاحب تجربه دولرداری نبوده‌اند، دیده نمی‌شود.

سؤال دیگری که تاریخ‌نویسان در جستجوی جواب آن هستند این است که چه عواملی باعث پیدایش و بعداً سقوط امپراتوری‌ها شده است؟ چرا بعضی‌ها مانند ایران صفوی فقط ۲۰۰ سال و بعضی دیگر مانند ترکیه عثمانی ۶۰۰ سال پا بر جا بوده‌اند؟ چه عواملی باعث شده‌اند که همچون تصادفی جالب درست زمانی که سلسله صفوی دچار انحطاط و سقوط کامل شد، ستاره امپراتوری روسیه تزاری درخشیدن گرفت، تا حدی که نه فقط ایران صفوی و تا حد قابل

توجهی ترکیه عثمانی را شکست داد، بلکه با امپراتوری بریتانیا هم شروع به رقابت نمود.

تاریخ‌شناس فرانسوی آگوست بیلی در تحلیل علل فروپاشی امپراتوری بیزانس یک دلیل اصلی را در نظام وراثت سلطنت می‌بیند که در صورت بر سرکار آمدن آدمی بی‌کفایت، خونخوار، فاسد و یا بی‌تدبیر باعث فروپاشی امپراتوری و یا تضعیف جدی آن می‌شد. این موضوع البته در تمام سلسله‌های ایرانی هم صادق بود.

بی‌شک این نکته مهمی است، اما نظام وراثتی در تقریباً همه امپراتوری‌های گذشته وجود داشته و نمی‌تواند تنها توضیح زوال آن نظام‌ها و یا کوتاهی عمرشان باشد.

سازماندهی امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مملکت هم به‌نظر می‌رسد عامل دیگری در حفظ و یا متلاشی شدن کشورهای بزرگ و امپراتوری‌ها بوده است. در ایران (و بسیاری از امپراتوری‌های دیگر) شکل مناسبات مرکز و مناطق اساساً بر زور و جنگ استوار بوده است. مناطق (ساتراپی‌ها، ایالات، ولایات، استان‌ها) به مرکز مالیات و باج می‌سپردند و اگر نمی‌سپردند مرکز به آن مناطق لشکرکشی می‌کرد. از سوی دیگر مرکز، مناطق و رؤسای قبایل و اشراف آن منطقه را در کارهای حکومت محلی آزاد می‌گذاشت. در هنگام جنگ مناطق به مرکز سرباز و مالیات اضافی می‌دادند و وقتی خود مناطق مورد حمله قرار می‌گرفتند مرکز مسئول دفاع از آنها بود، اگرچه این کار را بیشتر نه بخاطر خود آنها، بلکه ادامه حاکمیت خود و خراج‌گیری از آنها انجام می‌داد.

وضع جغرافیائی ایران، صحرا و غیر قابل کشت بودن اقلان نصف آن، طول راه‌ها و دوری آبادی‌ها از یکدیگر که از جمله باعث کم و دیر رشد کردن ارتباطات و خرید و فروش و در ضمن صنایع شده است، عامل دیگر فروپاشی سلسله‌های ایرانی بوده و در عین حال پراکندگی و نه انسجام ملی را تشویق کرده است.

خودکامگی پادشاه عامل دیگر و مهمی در سلسله‌های ایرانی بود. هیچ کس بدون رضایت شاه نمی توانست در نردبان ترقی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه بالا رود. شاه هر لحظه می‌توانست بدون هیچگونه دلیلی هر کسی را که خواست از کار برکنار کند، او را به زندان بپاندازد و یا حکم قتلش را بدهد. حکمرانان و والیان محلی هم که مطلقاً هست و نیستشان وابسته به شاه بود در برابر زیر دستان خود نقش شاه‌های محلی را بازی می‌کردند و تمام این نظام باعث آشوب و بی‌حسابی در اجتماع، ترس از آینده، بی‌اعتنائی به قانون و خرید و فروش «عنایت» و «لطف» پادشاهان، والیان، وزیران، وکیلان، قضات و روحانیون می‌شد.

این بی‌بند و باری حکومت به‌خصوص با بر سر کار آمدن صفویان به شدت بدتر شد، زیرا پادشاهان صفوی حکومت را با دین و مذهب هم معنا کردند و خود را نه فقط پادشاه، بلکه سایه خدا و نائب امام زمان هم نامیدند، طوریکه کوچکترین مخالفت و اعتراض به آنها و حکومتشان «محاربه با خدا و ائمه اطهار» شناخته می‌شد و خون آدمی را حلال می‌کرد. در عین حال به‌نظر می‌رسد بنائی که در زمان صفویه با رسمی کردن تشیع به عنوان مذهب دولتی، به زور قبولاندن آن به مردم و محروم کردن غیر شیعه از بعضی مزایای کلیدی اجتماعی و سیاسی گذاشته شده، در عین حال که ایران را در مقابل هجوم‌های عثمانی و اُزبک‌های سنی متحد و مقاوم کرده، بخش‌های غیر مسلمان و غیر شیعه ایرانیان را از دولت دور کرده و باعث افتراق و شکنندگی وحدت ملی و دولتی گشته است.

یک مثل ترکی هست که می‌گوید «تفنگ ایجاد اولدی، مردلیک پوزولدی» یعنی «از وقتی تفنگ ایجاد شد، مردانگی از رواج افتاد.» می‌گویند این مثل زمانی به زبان مردم افتاد که در جنگ چالدران نیروهای شاه اسماعیل که نه اسلحه گرم داشتند و نه به آن اعتقادی داشتند، با تفنگ‌ها و آتش توپ‌های اردوی عثمانی روبرو گشتند که سلطان سلیم از غرب گرفته بود و این هم به نوبه خود نقش مهمی در شکست ایران صفوی بازی کرد. البته قبل از «دوران

تفنگ» هم به سختی می‌توان از «مردانگی» در جبهه‌های جنگ سخن گفت. اما به هر حال بعد از شروع انقلاب صنعتی و اصلاحات در غرب و عقب افتادن شرق، دیگر دوران فتوحات سنتی مبتنی بر شمشیر و اسب گذشته بود و قرار بود دیگر نشانی از هیچکدام از آن امپراتوری‌های سنتی نماند. آخرین آنها امپراتوری عثمانی بود.



خزرها در شمال امپراتوری عباسی در سال ۸۲۰ م. منبع: ویکی مدیا

خزرها و نفوذ زبان ترکی به قفقاز

نفوذ زبان‌ها و لهجه‌های ترکی (درست ترش: ترکیک) به قفقاز و آذربایجان از چه زمانی شروع شد؟ بعضی منابع ترکی و فارسی نوشته‌اند که مهاجرت اقوام ترک به آذربایجان و نفوذ زبان‌ها و لهجه‌های مختلف ترکی در قرن هفتم پ.م. یعنی تقریباً ۲۷۰۰ سال پیش با نفوذ سکاها و دیرتر هون‌ها و سپس خزرها به قفقاز شروع شد. به نظر آنها، این، آغاز تغییر زبان مردم شرق قفقاز یعنی جمهوری آذربایجان کنونی به ترکی است. مثلاً جواد هیئت در «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی» نوشته بود: «اولین مهاجرت اقوام ترک به آذربایجان در قرن هفتم قبل از میلاد، بقولی با مهاجرت سکاها (اسکیت‌ها) شروع می‌شود. مهاجرت‌های بعدی در قرن‌های چهارم و پنجم میلادی با آمدن هون‌ها صورت گرفته است.»^۱ از سوی دیگر توفیق حاجی یف، استاد سابق دانشگاه باکو، در یک کتاب درسی برای مدارس عالی جمهوری آذربایجان از جمله می‌گوید: «یکی از دلایل اینکه از هزاران سال قبل از میلاد اقوام ترک در سرزمین‌های آذربایجان حضور داشتند، روشن شدن منشاء قومی (ترکی، م.) اسکیت‌ها یا سکا هاست...»^۲ حاجی یف بعد از شرح اینکه سکاها چه هزاران سال قبل و

۱. هیئت: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۶۹

2. Hacıyev: Azərbaycan Dilinin Tarixi, 1, Baku, 2012, p. 50

چه بعد از میلاد در سرزمین‌های میان دو رود «کور» و ارس و همچنین دولت ماد حضور داشتند، مدعی می‌شود که سکاها هویتی ترکی داشتند و همچنین هون‌ها نیز مانند خزرها، «سایرها» و بلغارهای ترک آسیای میانه دارای قومیت ترکی بودند.^۱

هزاران سال قبل از میلاد؟

این نظریه‌ها که در منابع دانشگاهی و غربی اثری از آن وجود ندارد، هم از نظر تاریخ تحولات سیاسی و هم تاریخ زبان‌ها از احتمال دور و فاقد جدیت علمی هستند. همه شواهد و نشانه‌ها این تشخیص مورخین غربی و اکثر مورخین ترکیه را تأیید می‌کنند که زبان‌ها و لهجه‌های ترکی چه در شمال و چه در جنوب رود ارس اصولاً بعد از سلجوقیان و شروع مهاجرت اقوام ترکی زبان در قرن یازدهم به ایران و آناتولی نفوذ کرده و به تدریج در عرض چند قرن به زبان اکثریت مردم آذربایجان و سپس آناتولی تبدیل شده است.

قبل از سلجوقیان و حتی قبل از اسلام، به‌خصوص در دوره ساسانیان که در منطقه قفقاز در حال رقابت و کشمکش سیاسی- نظامی با امپراتوری روم (بیزانس) بودند، دسته‌های جنگجویان خزر و ترک اغلب با حمایت بیزانس از دشت‌های جنوب روسیه به سرزمین‌های قفقاز جنوبی و به‌خصوص مناطق شمالی این سرزمین‌ها حمله می‌نمودند، اما این نفوذ که تا قرن هفتم م. گذرا و کوتاه مدت بود، به تدریج شدت یافته و به‌خصوص بعد از حملات و حکومت سلجوقیان و مهاجرت قبایل ترک از جنوب ارس یعنی آذربایجان منتج به تحولات زبانی و آمیزش‌های قومی در قفقاز و آذربایجان شده است.

تشخیص و قبول این واقعیت هیچگونه عیب و نقصی برای اقوام و ملل ترک‌زبان قدیمی و معاصر نیست. پافشاری بر ادعاهای بی اساسی مانند «قدمت هزاران ساله» اقوام، زبان‌ها و لهجه‌های ترکی در آذربایجان یا ترکیه نه تنها اعتبار آنها را در نزد مردمان پیش قدم‌تر بالا نمی‌برد، بلکه مایه شرمندگی آنان نیز می‌شود. چند هزار ساله بودن یک قوم یا زبان دلیل برتری

1. Ibid., 50ff.

آن بر دیگر اقوام و زبان‌ها نیست. اکثر ملل و زبان‌های معاصر و پیش رفته کنونی، تاریخی به سختی طولانی‌تر از هزار سال دارند. متقابلاً، اکثر ملل و زبان‌های باستانی، امروزه یا از بین رفته‌اند و یا به دلایل گوناگون به تمدن‌ها و زبان‌هایی عقب‌مانده‌تر از ملل پیشرفته جهان کنونی تبدیل گشته‌اند. کسب اعتبار بین‌المللی یا حتی گروهی نه با انگاشتن بی دلیل باستانی بودن قوم و زبان خود در گذشته، بلکه سعی و تلاش در کسب رفاه و آزادی در زمان معاصر و پیشرفت بیشتر در آینده ممکن خواهد بود.

سکاها و هونها

امروزه در باره هویت قومی سکاها و اینکه اکثر آنان ایرانی‌زبانان شرقی (از جمله خيون‌های متون پهلوی) بودند، اختلاف نظری جدی و علمی وجود ندارد.^۱

از قرن بیستم به بعد اکثر مورخین دوران باستان و مردم شناسان بر اساس یافته‌های جدیدتر به این نظریه تمایل یافتند که اکثر قبایل دوران باستان و قرون وسطا از جمله سکاها، هونها، خزرها و ترک‌ها، نه مجموعه‌ای از نظر قومی و زبانی واحد و متجانس، بلکه اتحادیه‌هایی متشکل از قبایل و طایفه‌های مختلف با قومیت و زبان‌های گوناگون و متغیر بوده‌اند و مورخین نام قوم حاکم و زبان آن را به همه آن اتحادیه‌های قبیله‌ای تعمیم داده‌اند. با این ترتیب باید چنین احتمال داد که اقوام نامبرده نیز صرفاً عبارت از یک قوم و گویشور یک زبان یا لهجه نبودند، بلکه این اتحادیه‌های قبیله‌ای با نام قوم یا طایفه حاکم و زبان آنها شناخته شده‌اند.

در این صورت آیا اصولاً امکان دارد که دستکم بخشی از سکاها ترک‌زبان یا منسوب به قبایل ترک بوده باشند؟ بدون تردید، نه. نخستین منابعی که در

۱. اطلاعات پایه در باره سکاها (و اسکیت‌ها) در همه منابع معاصر مرجع از جمله بریتانیکا یافت می‌شود.

تاریخ از سکاها بحث کرده‌اند، یعنی منشاء نخست اطلاعات ما در مورد سکاها سنگ‌نوشته‌های میخی آکادی و منابع رومی-یونانی قرون ششم و هفتم پیش از میلاد هستند. این در حالی است که به گفته دانشمندان این حوزه، ذکر مشخص و بی تردید نام «ترک» و زبان ترکی در تاریخ قرن ششم میلادی در منابع چینی و غالباً بعد از تأسیس نخستین دولت ترک‌ها («گوک تورک») در سال ۵۵۲ میلادی (یعنی اقل از هزار سال بعد از ادعاهای مطروحه در منابع بالا) بوده است.^۱ یعنی در دوره پیدایش سکاها در صحنه تاریخ، اساساً هنوز هزار سال به پیدایش ترک‌ها مانده بود.

و اما در باره هونها: دانشمندان و شخصیت‌های علمی صاحب رای در مورد هونها از قبیل اوتو منخن هلفن می‌گویند هونها ترکیبی از اقوام و طوایف مختلف با هویت‌های گوناگون بودند و از سوی دیگر چیز چندانی به جز یک رشته نام از آنها باقی نمانده که این اشارات هم امکان گمانه‌زنی را نمی‌دهند. تنها اطلاعاتی که از مورخین یونانی و رومی مانند پروکوپئوس و پریسکوس (قرن ششم م.) مانده، این است که هونها (در مقابل گروه زبان‌های گوتیک یا واندالی مجموعاً به زبان یا زبان‌هایی سخن می‌گفته‌اند که این مورخین آن را «هونیک» نامیده‌اند. این زبان نیز اگرچه مشخصاتش هیچ روشن نیست، ظاهراً از گروه گوتیک فرق داشته، اما کسی آن را نمی‌فهمیده است. منخن-هلفن می‌نویسد که برخی پژوهشگران سعی کرده‌اند تنها بر پایه تحلیل این یا آن نام هونیک ماهیت و مشخصات این زبان را حدس بزنند. اما به نظر او این نیز نتیجه مشخصی نداده، زیرا آن نمونه‌های مختلف نام‌های هونیک می‌توانند منسوب به زبان‌ها یا لهجه‌های گوناگونی از آن دوره باشند و باعث گمانه‌زنی‌های متضادی شوند.^۲ نتیجه اینکه ادعای ترک بودن هونها و

۱. به عنوان نمونه ن. دو متن اصلی زیر:

Golden, Introduction to the History of the Turkic Peoples, Harrassowitz, 1992, p. 116;
Joo-Yup Lee: The Historical Meaning of the Term Turk..., in: Central Asiatic Journal,
vol. 59, No. 1-2, p. 103

2. Maenchen-Helfen: The World of the Huns, UC Press, 1973, pp. 376-379

شبه ترکی بودن زبان آنها دور از هر گونه جدیت علمی و تاریخی است و تنها دلیل آن می‌تواند تخیلات سیاسی و قومی باشد.

در باره خزرها

خزرها مجموعه‌ای از اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون بودند که در میان سال‌های ۶۵۰ تا ۹۷۰ م. در سرزمین وسیعی از شمال شرقی دریای خزر تا شمال قفقاز، اوکراین و کریمه دولتی قبیله‌ای ایجاد کردند. آنها باقیمانده قبایل و حکومت‌های قبیله‌ای هون بودند که پس از تأسیس دولت گوک تورک در سال ۵۵۲ م. جزو این دولت درآمدند، اما پس از زوال دولت ترک از اواسط قرن هفتم به بعد استقلال یافتند. از خزرها هیچ اثر کتبی که نشان دهنده زبان تا حدی مشترک آنها باشد، وجود ندارد. گمانه‌زنی عمومی بر آن است که خزرها از نظر قومی احتمالاً آمیزه‌ای از طوایف بومی آسیای میانه، جنوب روسیه و قفقاز مانند آوارها و همچنین ترکیک زبانان پیش از اسلام و آلان‌های باقیمانده از سکاهای ایرانی تبار و دیگر طوایف بوده باشند.

خزرها چه در دوره ساسانیان و چه بعد از ظهور اسلام از ناحیه قفقاز دستاندازی‌های زیادی به سرزمین‌های ایرانی می‌کردند. بنا به تاریخ نگاری سنتی، قشر حاکم خزرها در قرن نهم به یهودیت گروید، اما این نظریه جدیداً از طرف دانشمندان اسرائیلی به چالش کشیده شده است. در قرن هفتم و هشتم به دنبال حملات لشکریان عرب از دربند به مواضع خزرها، گروه‌هایی از خزرها به اسارت اعراب درآمدند، برخی به اسلام گرویدند و دسته‌هایی از آنان به دستگاه خلافت عباسیان در عراق پیوستند. لشکریان عرب چندین بار با خزرها درگیر شدند و در نهایت با آنان صلح نمودند. خاقانات خزرها در قرن دهم مضمحل شد و مردم این دولت با اقوام دولت‌های بعدی درآمیختند. خزرها با وجود نقشی که به عنوان پُل واسطه تجاری بین شرق و غرب داشتند، از نظر سیاسی و فرهنگی بر تحولات ایران و آناتولی و حتی قفقاز جنوبی تأثیر مهمی نگذاشتند.

برخی منابع نوشته‌اند که گروه‌هایی از خزرها احتمالاً با ترک‌های بعدی هم تبار یا هم زبان بودند. دلیل و نشانه روشنی برای اثبات این ادعا در دست نیست، زیرا از خزرها بجز چند نام و واژه در منابع ثانوی از جمله یونانی چیزی باقی نمانده است. اما احتمال دارد که گروه‌هایی از ترکیک زبانان آن دوره که مشخصات آن بر ما روشن نیست، جزو اتحادیه قبیله‌ای خزرها بوده‌اند. این یک گمانه‌زنی یا استنتاج است و نمی‌توان برپایه این گمانه‌زنی، لهجه‌های ترکی اغوزی پسا سلجوقی را که به تدریج بعد از قرن یازدهم در ایران و ترکیه کنونی رایج شده است، به لهجه‌های ترکی (احامالا قبیچاقی) که شاید در آن دوره مورد کاربرد گروه‌هایی از خزرها بوده، مرتبط شمرد.

از نظر سیاسی خزرها غالباً در ماوراء قفقاز و به‌خصوص شمال دریای خزر و جنوب روسیه کنونی مستقر بودند. با اینهمه، آنها هر از گاهی به قفقاز جنوبی یعنی دربند، شیروان و آران (آلبانیای قفقاز یا جمهوری آذربایجان کنونی)، همچنین ارمنستان و گرجستان هم شیخون زده و آنها را اشغال نموده و یا خراج پرداز خود کرده‌اند.

مناطق مرزی ایران و بیزانس (ترکیه کنونی) به استثنای مواردی گذرا و کوتاه مدت، در تیررس دسته‌های مسلح خزرها نبوده است. اما در باره سرزمین‌های کنونی قفقاز جنوبی یعنی ارمنستان، گرجستان و جمهوری کنونی آذربایجان چه می‌توان گفت؟

پیتر گلدن در رساله پژوهشی ویژه‌ای با عنوان «مردمان ترک‌زبان و قفقاز جنوبی» می‌نویسد: «تا میانه‌های سده هفتم (میلادی، م.) نمی‌توان اثر چندان روشنی از مداخله سیاسی خزرها را در امور سیاسی قفقاز جنوبی مشاهده کرد.»^۱ قفقاز صحنه رقابت و کشاکش دو امپراتوری بزرگ ایران ساسانی و بیزانس یا روم شرقی بود، در حالیکه شاهزاده نشین‌های کوچک قفقاز سعی می‌کردند از این کشاکش به سود خود بهره‌برند. خزرها با حمایت بیزانس هر از گاهی به سرزمین‌های قفقاز دست‌اندازی کرده و سپس عقب نشینی

می‌نمودند. در اواخر این دست‌اندازی‌ها، قبایل ترک نیروی اصلی لشکریان خزر را تشکیل می‌دادند که از طرف امپراتور بیزانس، هراکلیوس (۶۱۰-۶۴۱)، علیه دولت ساسانی ایران به کار گرفته می‌شد. مثلاً منابع تاریخی ارمنی و گرجی اطلاعات مهمی در باره حمله خزرها تحت رهبری «یابغو قاغان» و فتح تفلیس در سال ۶۲۸ میلادی می‌دهند.

شرکت جنگجویان خزر و ترک نقش مهمی در این پیروزی بیزانس داشت. اما در پایان جنگ، قفقاز باز خود را در صحنه کشاکش دو همسایه بزرگ یافت. ارمنستان به «حیات خلوت» بیزانس تبدیل شده بود و شاهزاده نشین‌های کوچک ایبریا/کارتلی (گرجستان بعدی) ضعیف‌تر و «استقلال» آنان شکننده‌تر از قبل شده بود. آران (آلبانی قبیله قفقاز) و شیروان (مجموعاً جمهوری آذربایجان کنونی) وضع پیچیده‌تری داشت. جنوب این سرزمین‌ها (شیروان، لنکران، نخجوان، قره باغ بعدی) کاملاً تحت نظارت ساسانیان بود، در حالیکه سرزمین‌های شمالی آن (قوبا، شماخی و حتی گنجه) در معرض دست‌اندازی‌های خزر- ترک قرار داشت.^۱ مهرانیان (یا آران‌شاهان) که سلسله‌ای ایرانی تبار منسوب به ساسانیان یا اشکانیان بودند، در شمال این سرزمین‌ها (و همچنین ارمنستان و گرجستان کنونی) حکمرانی می‌کردند، اما آنان نیز در اثر حملات قبایل خزر و ترک از شمال وضعیتی متزلزل داشتند. در نهایت این قبیل کشاکش‌ها و نزاع‌های فرسایشی، خود امپراتوری‌های ایران و بیزانس را نیز تضعیف نموده و در اواسط سده هفتم میلادی منتج به فتح این مناطق از سوی اعراب گشت.

گلدن می‌نویسد: «در ابتدا روابط قفقاز جنوبی با مردمان دشت‌های شمال گذرا و کوتاه مدت بود. اما به تدریج قبایل فوق شروع به مداخلات مهم در زندگی سیاسی ارمنستان، گرجستان و شیروان-آران-آذربایجان نمودند. با سر رسیدن ترک‌های اغوز و به دنبال آنان مغول‌ها و ترکان مهاجم مداخلات نامبرده منظم‌تر و منسجم‌تر شد و زیربافت این جوامع و حیات مردم را دگرگون نمود.

1. Ibid.

(...) این تحولات بنیادین شامل دگرگشت ویژگی‌های خاص قومی-زبانی منطقه قفقاز جنوبی و همچنین ترک‌زبان شدن آذربایجان بود.^۱

با این ترتیب می‌توان دسته‌هائی از ترک‌زبانان آسیای میانه را که جزو جنگجویان خزرها بودند و همچنین احتمالاً برخی از جنگجویان خود خزرها را که احتمالاً نسبتی با ترک‌زبانان داشتند، نخستین گروه‌های ترک‌زبان در شمال قفقاز به شمار آورد که پس از قرن هفتم میلادی به جمهوری کنونی آذربایجان آمده، ساکن شده و طی چند قرن زمینه نفوذ زبان ترکی را در این سرزمین‌ها مهیا نموده‌اند. اما این نفوذ بسیار ضعیف‌تر از آن بوده که زبان مردم را در شمال ارس عوض کند، در حالیکه در جنوب ارس یعنی آذربایجان و ترکیه کنونی زبان و فرهنگ خزرها اصولاً تأثیری نداشته است.

به نظر می‌رسد آذربایجان ایران مجموعاً از اشغال و هجوم خزرها و طبعاً هون‌ها در امان بوده و اگر هم زبان برخی از خزرها را مرتبط با ترکی باستان بدانیم (که خود این فرض مورد تردید است)، فرصت و امکان چندانی برای تغییر زبان‌های مردم شمال ارس نبوده است. این تحول با سلجوقیان و اتابکان (قرون یازدهم تا سیزدهم م.) انجام گرفته است و نه «هزاران سال قبل از میلاد».

تازه معلوم نیست که پافشاری بر منسوبیت با قبایل و طایفه‌های چادرنشین قرون وسطا و زبان‌های آنها در آسیای میانه و قفقاز (چه ایرانیک و چه ترکیک) چگونه می‌تواند مایه شان و شرف برای شهروندان دولت-ملت‌های قرن بیستم و بیست و یکم باشد؟

تاریخچه شهر دربند

شهر قدیمی دربند و استحکامات و دژ اطراف آن از طرف یونسکو بعنوان بخشی از «میراث تاریخی بشریت» اعلام شده است. از هزاره نخست پیش از میلاد به بعد «دژ دربند» نقشی بزرگ و سوق الجیشی در کنترل مرز بین شمال و جنوب قفقاز یعنی غرب بحر خزر بازی کرده و نام «دروازه قفقاز» را بخود گرفته است.

در دوران هخامنشیان این منطقه که هنوز شهر سازی چندانی در آن نشده بود، تحت حاکمیت ایران هخامنشی قرار داشت. بعد از لشکرکشی اسکندر مقدونی و ایجاد «ساتراپ»های جداگانه در دوره سلوکیان و بدنبال آنان در دوره اشکانیان، کم و بیش منطقه کنونی جمهوری آذربایجان «آلبانیای قفقاز» (به فارسی: «اران» و یا «آران») نامیده شد. در کشاکش نظامی و سیاسی بین ساسانیان و بیزانس، قفقاز بین این دو تقسیم شد. آران تحت حاکمیت ایران قرار گرفت و مناطق غربی آن (ارمنستان و ایبری یعنی گرجستان کنونی) غالباً خراج گزار بیزانس شدند.

در دوره ساسانیان حاکمیت ایران بر منطقه آران و داغستان کنونی تحکیم یافت. دیوارهای دوگانه این حصار در قرن پنجم میلادی از سوی خسرو انوشیروان ساسانی برای ممانعت از تاخت و تاز خزریهای شمال قفقاز و

دیگر قبایل چادرنشین ساخته شد. بخش قابل توجهی از شهر باستانی دربند بین این دو دیوار قرار دارد. این دیوارها تا بیش از ۱۵ متر ارتفاع دارند که با تخته سنگ‌های بزرگ بنا شده‌اند.

معروف است که در زمان ساسانیان همین دژ و حصار مانع حمله ایستمی خان ترک از شمال قفقاز به ایران شده است.

یونسکو نوشته است که بخش بزرگ این دیوارها در اثر گذشت زمان و بی توجهی و در عین حال دزدی سنگ‌های تاریخی که حدود ۱۵۰۰ سال پیش در ساختمان آن بکار رفته، در حال بدی قرار دارد.

اهمیت استراتژیک این دژ و حصار در آن است که در دامنه‌های کوه‌های تباساران (رشته کوه‌های قفقاز) قرار دارند و تنها نقطه نفوذی بین دریا و کوه‌ها را تشکیل می‌دهند. دژ و حصار دربند حدود ۱۵ قرن از سوی دولت‌های گوناگون جهت مقاصد دفاعی مورد استفاده قرار گرفته است. در آخرین سال‌های ساسانی که ایران با حملات بیزانس و بعدها اعراب مواجه شده بود قبایل ترک ماوراءالنهر و شمال قفقاز تحت فرماندهی «تون جیغو خان» هم در خراسان و در عین حال هم از شرق و هم از غرب بحر خزر به ایران حمله می‌کردند. آنها در سال ۶۲۶ که خسرو پرویز با هراکلیوس بیزانس مشغول جنگ بود توانستند دژ دربند را شکسته به قفقاز سرازیر شوند. در سال‌های بعد از اسلام دربند تحت حاکمیت خلافت اسلامی (امویان و عباسیان)، مغول، تیمور و شیروان خانان بود.

از دوره صفویان حاکمیت ایران دوباره تامین گردید اما بدنبال تضعیف ایران بعنوان قدرت منطقه‌ای و اغتشاشات و فساد داخلی، قدرت نو خاسته شمال یعنی روسیه که تا ۳۰۰-۴۰۰ سال پیش نقش چندانی در منطقه نداشت، بتدریج حاکمیت دربند و داغستان را بدست گرفت.

این منطقه و شهر عملاً در سال ۱۸۰۶ بدست روسیه افتاد و با قرارداد گلستان در سال ۱۸۱۳ حاکمیت روسیه بر دربند و داغستان رسماً از طرف ایران پذیرفته شد.

قرون وسطا در ایران و منطقه

تعبیر «قرون وسطا» (سده‌های میانه) چیزی نسبی و قراردادی است. این تعبیر در تاریخ‌شناسی ابتدا در غرب بکار رفته است. در تاریخ‌شناسی غرب عموماً «قرون وسطا» با حاکمیت کنستانتین بزرگ قیصر روم در اوایل قرن چهارم میلادی شروع می‌شود و با کشف‌های جغرافیائی (پایان قرن پانزدهم) تمام می‌شود. در شرق، ما چنین مرحله‌ای در تاریخ نمی‌شناختیم. از این جهت تعیین حدود و ثغور قرون وسطا در ایران، خاورمیانه، آسیای صغیر و آسیای میانه قراردادی است و می‌تواند وابسته به هر مورخ و نویسنده فرق کند.

بعضی‌ها آغاز ساسانیان را ابتدای «قرون وسطای» ایران و خاورمیانه می‌شمارند (که البته آن هم دور از منطق نیست). اما به نظر نویسنده پایان ساسانیان پایان دوره باستان و ظهور و گسترش اسلام آغاز قرون وسطا در ایران و منطقه و آغاز صفویان در ایران (و فتح استانبول در بیزانس از سوی ترکان) پایان قرون وسطا و آغاز دوره معاصر ایران، عثمانی و منطقه است.

«قرون وسطا» یعنی دوره ۸۵۰ ساله بین حدوداً سال‌های ۶۵۰ تا ۱۵۰۰ میلادی، برای ماوراءالنهر، ایران، قفقاز، آسیای صغیر و خاورمیانه عصر ظهور و گسترش اسلام، خلافت اسلامی، کوچ و اسکان و حکومت‌های ترکان از آسیای میانه، فتح بیزانس و تغییر دین و زبان این سرزمین، و حملات مغول

و تیمور است. تغییر دین اکثریت مردم منطقه به اسلام و همچنین کوچ‌ها و تحولات مدام و بزرگ در ترکیب اجتماعی، سیاسی و قومی مناطق مختلف جزو مشخصات اصلی این دوره بود.

۵۰۰ سال نهائی این دوره در ایران تاریخی مرحله کوچ اقوام ترک، تأسیس حکومت‌های ترک زبان، خرابی مغول، تأسیس سلسله صفویان و احیای ایران و همچنین رسمیت مذهب شیعه جعفری بعنوان مذهب رسمی کشور را در بر می‌گیرد. اگر کمی از آغاز این دوره عقب برویم، حدود ۴۰۰ سال قبلش امپراتوری ساسانی با حمله اعراب ساقط شده و اسلام بعنوان دین و خلافت عربی - اسلامی به عنوان نظام سیاسی و حکومتی بر ایران و بقیه منطقه (اما نه هنوز بیزانس و آناتولی) حاکم شده بود.

در این دوره ۵۰۰ ساله خلافت اسلامی و بیزانس سقوط کرد. در همین دوره بود که اسلام در ایران و ترکیه و آسیای مرکزی تحکیم شد، کوچ بزرگ اقوام ترک زبان انجام گرفت، مغول‌ها به سرتاسر منطقه هجوم آوردند، بخش‌هایی از ایران و تقریباً بخش اعظم آناتولی (بیزانس و یا روم) ترک‌زبان شد و ایران و عثمانی تبدیل به دو امپراتوری جدید منطقه گشتند.

از این جهت درک ویژگی‌های این دوره حساس و سرنوشت ساز برای هر ایرانی، صرف‌نظر از علاقه‌اش به تاریخ و جزئیات علمی آن، فوق‌العاده مهم است. اگر دوره بین سال‌های ۱۰۰۰ و ۱۵۰۰ میلادی یعنی این مرحله ۵۰۰ ساله را در نظر بگیریم، این خصوصیات فوراً به چشم می‌خورند:

در بخش مهمی از این دوره و در منطقه وسیع آن (از جمله ایران) امپراتوری خلافت بنی عباس و در منطقه ترکیه و بالکان امروزی امپراتوری بیزانس حاکم است. اما هر چه به سال ۱۵۰۰ یعنی آخر قرن پانزدهم نزدیک می‌شویم بیشتر و بیشتر آثار فروپاشی این هردو امپراتوری به چشم می‌خورد. یک تظاهر این ضعف روزافزون، پیدایش حکومت‌های محلی است که اگر چه هنوز ظاهراً تابع یکی از این دو امپراتوری هستند، اما بطور مختار و مستقل عمل می‌کنند. سلجوقیان در ۱۱۵۳ (در آناتولی دیرتر) و بیزانس در ۱۴۵۳ منقرض شد.

خلافت عباسیان نیز که قدرت نظامی و عملی خود را از دست داده بود از سال ۱۰۵۰ فقط با حمایت سلجوقیان و دیگران ظاهراً پابرجا ماند و در ۱۲۵۸ با فتح بغداد و قتل خاندان آل عباس بدست ایلخانان مغول برهبری هلاکو رسماً سرنگون و منحل شد.

بین این حکومت‌ها و سلاطین محلی رقابت و جنگ تقریباً حالتی لاینقطع بود. هر کسی که قدرتی در خود حس می‌کرد ضعیف‌ترها (مانند دیلمیان) را تابع خود می‌کرد و بزرگتر می‌شد. بعضی از این حکومت‌ها آنقدر بزرگ و قدرتمند می‌شدند که خود به صورت «امپراتوری» در می‌آمدند (مانند سلجوقیان) و به آن دو امپراتوری اصلی دیگر مالیات و خراج نمی‌دادند و از طرف دیگر در داخل آنها حکومت‌های کوچکتر و تابع آنها ایجاد می‌شد.

در ایران، در اولین نشانه‌های جدائی راه‌ها از خلافت عباسی، به غیر از دولت‌ها و پادشاهان کوچک و محلی - منطقه‌ای، ابتدا دولت صفاریان و سپس با مقیاسی کمی بزرگتر، سامانیان و غزنویان و از آن هم بزرگ‌تر امپراتوری سلجوقیان ایجاد شد.

در این ۵۰۰ سال ما شاهد یک کوچ سهمگین و مستمر ترک‌ها (اساساً ترکمن‌ها و یا اوغوزها) از آسیای میانه به خراسان و از آنجا به تمام ایران، ترکیه، قفقاز و عراق کنونی هستیم. این کوچ‌ها موازنت سیاسی و حاکمیت در بسیاری از ایالات و ولایات این مناطق را به نفع قبایل ترک (که ابتدا بصورت برده و یا جنگنده و بالاخره نیروهای مستقل نظامی، حکومت را در دست داشتند) عوض کرد. غزنویان و سلجوقیان تظاهر سیاسی و بوروکراتیک این کوچ‌ها بودند که بعد از برقراری حکومت خود به آرامش نسبی و پیشرفت تجارت و علم و دانش کمک کرده‌اند. در واقع در این دوره رشد ادبیات از سوئی و علوم سنتی (از قبیل طب، ریاضیات، نجوم، فلسفه، فقه) در تاریخ ایران بی‌نظیر بوده و به ادعای بعضی‌ها هرگز آن شکوفائی ادبی و علمی دوباره حاصل نشده است. اما کوچ‌ها آنقدر وسیع، مستمر و توده‌ای بودند که نه غزنویان و نه سلجوقیان توانسته‌اند آن را کنترل کنند اگر چه آنها سعی کردند قدرت تخریبی

این کوچ‌ها را کاهش دهند. بی‌ثباتی سیاسی، دست به دست گشتن قدرت، فراز و فرود سلسله‌های خرد و کلان، رقابت و جنگ بین رقیبان قدرت (حتی برادران و خویشان داخل یک خانواده)، غارت و یغما، مستقر شدن کوچندگان در مناطق مساعد برای دامداری و کشاورزی و یا مناطق مرزی برای دفاع از مرزها و رانده شدن مردم محلی این مناطق و مالیاتهای سنگین و غیرقابل پیش بینی جزو مشخصات بارز این دوره است.

یک تأثیر دیگر و مهم این کوچ‌ها در آن بود که در مناطقی که اوغوزها یعنی قبایل ترکمن به آنجا کوچیده به تعداد هزاران نفر ساکن می‌شدند و با مردم جوش می‌خوردند، ترکیب قومی و زبانی این مناطق (در آذربایجان و آناتولی کنونی و همچنین عراق شمالی) به نفع زبان حاکم یعنی ترکی تغییر می‌یافت در حالیکه مثلاً فرزندان و برادران سلاطین سلجوقی به حکومت ایالات فارس و اصفهان هم تعیین شده بودند و یا بعضی از این قبایل به ولایات دیگر مانند سیستان، فارس، اصفهان و خوزستان می‌کوچیدند، اما کوچ به آن مناطق گسترده و توده‌ای نبود.

آناتولی مسیحی جاذبه اصلی برای هجوم و اسکان ترک‌ها را تشکیل می‌داد چرا که این هم «جهاد» بشمار می‌رفت و هم روند زوال بیزانس به نقطه نهائی خود رسیده بود. نوآمدها با مردم محلی که هنوز اکثریت را تشکیل می‌دادند، جوش خوردند. قومیت و زبان ترکی آنها هم بتدریج در تطابق با محیط جدید ویژگی خود را یافت و هم از قومیت‌ها و لهجه‌های ترکی آسیای مرکزی و خراسان و هم از همدیگر متمایزتر شد. این کوچ‌ها به دین و مذهب مردم هم تأثیر بزرگ گذاشت. دین حاکم یعنی اسلام، دین اکثریت مردم در آناتولی شد و در اواخر قرن پانزده با برآمدن صفویان مذهب اکثریت مردم ایران شیعه و آئین بخشی از ترک‌ها (و حتی کُردهای) آناتولی، عراق و سوریه علوی شد. بخش مهمی از دیگر دینان آناتولی و ایران از جمله رومی‌ها (یونانی‌ها)، ارامنه و آسوری‌ها هم در محیط جدید، مسلمان و تُرک شدند. با این ترتیب «ملت»‌های جدید ایران و عثمانی بر اساس ترکیب جدیدی از اقوام و فرهنگ بومی ایران و

بیزانس (روم) و نوآمدگان ترک زبان بوجود آمد.

یعنی در این مرحله ما شاهد نفوذ تدریجی ولی مصرانه و روزافزون ترک‌های سلجوقی و دیگر قبایل ترک به آسیای صغیر و فروپاشی نهائی امپراتوری بیزانس، رقابت بین گروه‌های مختلف ترک تبار در مناطق مختلف و بالاخره تأسیس امپراتوری عثمانی هستیم.

سیل خانمانسوز حمله مغول تمام منطقه را ویران کرد و باعث قتل عام در کشورهای گوناگون شد. این به‌خصوص در شرایطی توانست به آن درجه مخرب واقع شود که بعد از زوال سلجوقیان و پراکندگی و محلی بودن وارثان آنها کسی نبود که در مقابل مغول‌ها ایستادگی نماید.

همزمان، در ایران، به دنبال قدرت گیری و سپس زوال خوارزمشاهان و اتابکان ترک تبار آذربایجان و سپس دو حکومت منطقه‌ای قراقویونلو و آق‌قویونلو که از قبایل بهمدیگر رقیب ترکمن عبارت بودند، سلسله صفوی مستقر گردید که برخلاف عثمانی همسایه و اکثریت ایران، شیعه را مذهب رسمی ایران اعلام کرده همراه با تحکیم قدرت خود هویت نوینی به دولت ایران بخشید، چیزی که روند بعدی ایران و منطقه را تحت تأثیر خود قرار داد. از این جهت صفویان شروع ایران «معاصر» بعد از اسلام بشمار می‌رفتند. ۲۲۰ سال بعد از آن هم «ایران جدید» با سلسله‌های جدید یعنی افشاریان، زندیان و قاجاریان، و بالاخره پهلوی و جمهوری اسلامی ادامه یافت.

در نهایت این را هم نمی‌توان ناگفته گذاشت: قرون وسطا در دیگر مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا و به‌خصوص اروپا هم مرحله‌ای هست که هم ویژگی‌های خود را دارد و هم به سرنوشت منطقه محدودتر ما یعنی ایران و خاورمیانه و هم چنین آناتولی مُهر پایدار خود را زده است تا جائیکه اگر مثلاً تحولات اروپا، انقلاب صنعتی و تحولات اقتصادی و سیاسی در نیم کره شمالی را درک نکنیم، بقیه تحولات کشورهای نظیر ایران، روسیه و ترکیه را درست نخواهیم فهمید. این هم موضوعی است فوق‌العاده مهم و مرتبط که بحث جداگانه‌ای لازم دارد.

بقای دولرداری در عصر بی ثباتی تیموری

حکومت‌های ۵۰۰-۶۰۰ سال پیش، مثلاً ایلخانیان و تیموریان چگونه سرزمینی به وسعت یک امپراتوری را با آنهمه امکانات محدود کنترل و اداره کرده‌اند؟ به‌خصوص بین سلجوقیان و صفویان، حکومت‌های مرکزی به ندرت انحصار حاکمیت را در دست داشتند و اگر می‌خواستید از مرکز پیامی به یک والی حکومت فلان ایالت بفرستید هفته‌ها طول می‌کشید تا آن پیام به دست آن والی برسد. مردم به زبان‌ها و لهجه‌های رنگارنگی تکلم می‌کردند و اکثر آنها بیشتر از حکومت مرکزی، تابع اشراف، حاکمین و روحانیون محلی بودند. جمع‌آوری مالیات مشکلی جدی بود چرا که هم صاحبان زمین و هم دهقانان به سادگی زیر این بار نمی‌رفتند. این وضع به‌خصوص در سده‌های میانه (ویا قرون وسطای) خاورمیانه، یعنی از قرن هفتم تا شانزدهم میلادی (اول تا دهم هجری) آشکارتر به چشم می‌خورد. موسسات معین قانونی که مناسبات دستگاه‌های حکومتی را تعریف و تعیین کند زیاد نبود. یک نکته دیگر: اهالی این جوامع هم شامل شهری‌ها و روستائی‌ها و هم شامل مردمانی بودند که در کوه‌ها و بصورت عشایر و قبایل زندگی می‌کردند و اغلب از دسترس مستقیم حکومت‌ها بدور بودند. با همه این مشکلات، حکومت‌ها و جوامع سده‌های میانه خاورمیانه در طول حکومت سلسله‌های بسیار و متغیری که حتی به

علت کثرت حاکمیت‌های محلی به مراحل‌ی از آن «دوره ملوک الطوائفی» هم می‌گویند، در مجموع متشکل و «با دوام» بوده‌اند.

کتاب «قدرت، سیاست و دین در ایران دوره تیموری» (*) پروفیسور بئاتریس مانتس از دانشگاه تافتس آمریکا همین نکته را بررسی می‌کند که در این بلبشو، نظام اجتماعی و سیاسی چگونه به کارکرد خود ادامه داده است، چگونه و تا چه حد حکومت مرکزی توانسته است جامعه را کنترل کند و چگونه جامعه متلاشی نشده بلکه یکجا مانده است. این مطالعه در مورد ایران یک دوره مشخص، دوره تیموریان، یعنی فرزندان تیمور (۱۳۷۰-۱۴۰۵)، معروف به تیمور لنگ، در نیمه نخست قرن پانزدهم میلادی انجام می‌گیرد. توجه به‌خصوص کتاب به دوره سلطنت شاهرخ، پسر تیمور است که از سال ۱۴۰۹ تا ۱۴۴۷ در خراسان، فرارود و بخش مهمی از ایران کنونی حکومت کرده است.

دوره شاهرخ به‌خصوص از این جهت مهم و برای مطالعه جالب است که خود شاهرخ برعکس پدرش انسانی نرم‌خو و حامی علم و فرهنگ بود و می‌خواست خرابی‌های دوره تیمور و پیشینیان او را ترمیم و بازسازی کند. شاید شخصیت شاهرخ نیز به بقا و ثبات دولرداری در این دوره کمک کرده است. تیمور و سلسله ترک - مغول او و همچنین فرماندهان و سردارانش از آسیای میانه آمده بودند، زبانی جز مردم بومی صحبت می‌کردند و به حکمرانان اردوئی تکیه می‌نمودند که از «رعیت ایرانی» خود بطور آشکاری فرق می‌کردند. اما در عین حال آنها اغلب مسلمان بودند، خواندن و نوشتن می‌دانستند و اکثراً زبان فارسی را بصورت روان تکلم می‌کردند. بسیاری از آنها با استفاده از تصرفات و فتوحاتشان زمینداران بزرگی شده بودند، از فرهنگ و ادبیات حمایت می‌نمودند و مشترکات بسیاری با «رعایا» و به‌خصوص اشراف و نخبگان ایرانی شهرها داشتند. تکیه گاه اصلی حکومت تیموریان قدر قدرت بودن اردوهای ایلی و عشایری آنها بود اما مانند همه حکمرانان دیگر، تیموریان نیز ناچار بودند مردم را تابع و مطیع خود کنند و باعث آشوب و قیام آنها نشوند.

مناسبات حکومت و جامعه در سده‌های میانه خاورمیانه موضوع پیچیده‌ای است. مانند نمونه‌های دیگر، در اینجا هم سلطان مرکز ثقل و محور اصلی حاکمیت بود اگرچه هیچگاه توان آن را نداشت که حاکمیت را به انحصار مطلق خود درآورد. او وضع دوگانه‌ای داشت: از یک سو فراتر از پیروان و رعایای خود بود و از سوی دیگر به پشتیبانی آنها نیازمند بود. از آنجا که نظام معینی برای جانشینی موجود نبود، مرگ سلطان اغلب باعث شروع یک مبارزه و کشاکش سخت بر سر حاکمیت و جانشینی می‌شد. اگر سلطان بطور جدی مریض می‌شد معمولاً نظام اردوی دولتی و وفاداری سربازان مختل می‌گردید و در صورت فوت سلطان همه چیز و تمام مناسبات بهم می‌خورد، جنگ و زدوخوردها می‌توانست روستاها و شهرهای زیادی را ویران کند و باعث مرگ هزاران نفر و ازبین رفتن محصولات و وضع مالیات‌ها و خراج‌های طاقت فرسا شود تا اینکه همه چیز از نو و تحت حاکمیت سلطان جدیدی که در جنگ جانشینی پیروز شده است شروع شود و تا کشاکش بعدی ادامه یابد. فوت سلطان، مردم را دچار نگرانی شدید و سراسیمگی می‌نمود اما وقتی سلطان «قدر قدرت» فوت می‌کرد احترام به حکومت مرکزی، به املاک و ثروت و حتی جسد سلطان هم از بین می‌رفت. هرکس تلاش می‌کرد همه چیز را از نو تقسیم کند و از این کشاکش سهم بیشتری بگیرد. در این میان در حالیکه مردم نگران جان و مال خود بودند، سلطان فقید، فرزندان و فرماندهان سلطان و نظام و حکومت او از حمله و تجاوز مصون نبودند. رقابت‌ها و جنگ‌های جدید جانشین سلطان را معین می‌کرد و اگر در زمان پیری و یا بیماری سلطان کسی، مثلاً یکی از فرزندان و یا فرماندهان او قدرت را تا حدی از آن خود کرده بود، این کشاکش زودتر به نتیجه می‌رسید.

و لیکن با وجود شکنندگی و ضربه پذیری حکومت مرکزی، خاورمیانه در دوره سده‌های میانه محل جوامع نسبتاً با ثباتی بود که مدام در حال تجدید حیات و قوای خود بودند و در این رهگذر این جوامع نه چندان به ساختارهای رسمی بلکه بیشتر به مناسبات شخصی اتکاء می‌نمودند. جمعیت‌های شهری

که بیشتر از دیگران متکی به حکومت مرکزی بودند شامل این گروه‌های علیحده و خودآگاه می‌شد: طبقات روحانی، صنعتکاران، پیشه‌وران و بازرگانان. هیچکدام از این اصناف و طبقات در گروه‌های رسمی صنف خود متشکل نبودند که مناسبات معین و مشخصی با حاکمین محل، شهر و یا مرکز داشته باشند.

شهرهای بزرگ معمولاً دارای حاکمین و والیانی بودند که از سوی حکومت مرکزی تعیین شده بودند. در ضمن شهرها صاحب اردوهای محلی خود نیز بودند اما این قوای نظامی آن قدر از نظر تعداد قوی نبودند که بر تمام منطقه نظارت داشته باشند. شهرهایی که تیموریان از آنجا بر بقیه مملکت حکمرانی می‌کردند بیشتر مانند جزایر کوچکی بودند در دریای مناطق نیمه مستقلى که کنترل آنها فقط مربوط به یک رشته ائتلاف‌ها، رقابت‌ها و جنگ‌ها، لشکرکشی‌های تنبیهی و کمی هم خوش شانسی بود. بعضی شهرهای بزرگ تحت فرمان رهبران محلی خود باقی می‌ماندند که بصورت عمال حکام بالاتر در آمده بودند. همه حکام محلی شهرها، مناطق کوهستانی و ایلات و عشایر صاحب اهداف و برنامه‌های سیاسی خود بودند. با اینهمه، نظام اقتصادی تا حدی قوی بود که در نتیجه آن خاورمیانه از نظر اقتصادی جزو مناطق با ثبات دنیا بشمار می‌رفت.

کتاب پروفیسور مانتس تنها اثری نیست که به توضیح این معما میکوشد. دانشمندان دیگری نیز در باره اهمیت بستگی‌ها و وفاداری‌های اجتماعی، دینی و عقیدتی در راه حفظ و تحکیم ثبات در ایران ابتدای قرون میانه توضیح داده‌اند. آنها مثلاً نشان می‌دهند که مردم صداقت خود را در سلسله مراتب آمر و مامور و ارتش از طریق روابط خانوادگی، مذهبی، قبیله‌ای و یا چیزهایی مانند سوگند و عهد وفاداری بوجود می‌آوردند. این وفاداری‌ها طبیعتاً دائمی نبودند اما باعث این درک می‌شدند که وفاداری در ضمن از نقطه نظر اقتصادی، گروهی، خانوادگی، قبیله‌ای و غیره به نفع افراد است. دانشمندان دیگر به اهمیت نقش شهری‌ها به‌خصوص روحانیون بعنوان عامل

پیوند دهنده مرکز و اکثریت روستائی و یا ایلاتی جمعیت اشاره می‌کنند. اما بی‌شک در عرض حدوداً پانصد سال از سده‌های میانه ایران (۱۰۰۰-۱۵۰۰ م)، هر سلسله و حتی شخصیت هر سلطان و حکمران در تعیین و تغییرات این وفاداری‌ها و طبیعتاً در ثبات و نظم اجتماعی ناشی از آن نقش خود را بازی می‌کرد. موضوعی که مورد توجه خاص کتاب خانم مانتس است، طوری که گفته شد، دوره تیموریان و به‌خصوص ۳۸ سال حکومت شاهرخ، پسر تیمور لنگ در ایران است.

احتمالاً بعضی از مشخصات را می‌توان به اغلب مراحل سده‌های میانه ایران و از جمله پیشینیان تیموریان مانند غزنویان و سلجوقیان هم شامل کرد. مثلاً تیموریان نیز این سیستم اداری سلجوقیان را که اداره همه ایالات را ترجیحاً تحت کنترل فرزندان سلطان و خویشان درجه اول او قرار دهند ادامه داده‌اند. آنها هم مانند پیشینیان خود در مناطقی که تحت کنترل و حاکمیت خان، رئیس ایل و طایفه‌ای معین و یا یک روحانی بانفوذ بوده قدرت را با او تقسیم کرده و یا با او بجنگ پرداخته‌اند. همچنین چون نظام سازمان یافته‌ای برای جمع‌آوری مالیات و ارسال آن به سلطان نبوده، حاکمین تیموری تا حد زیادی ایالات و والیان محلی را که تا درجه معینی فرزندان و یا قوم و خویش خودشان و یا روسای قبایل بودند در کار جمع‌آوری مالیات آزاد گذاشته ولی بطور غیر مستقیم از آن والیان خراج و مالیات غیر مستقیم می‌گرفتند. البته این وضع ناشی از عدم توان کنترل مناطق توسط مرکز بوده و کمتر به «آزادی» و «خود مختاری» مناطق ربط داشته که امروزه بعضی‌ها در مورد نظام دوره پیشا معاصر تاریخ ایران ادعا می‌کنند. اما بهر حال این ضعف کنترل و فقدان سازماندهی خود تا حدی دست و پای مناطق را در سازماندهی زندگی اجتماعی و اقتصادی خودشان آزاد گذاشته است، آزادی که از آن نه فقط مردم و حاکمین محلی بلکه خود حکومت مرکزی تا حد قابل توجهی بهره مند شده است چرا که والیان و حکمرانان ایالات و ولایات بزرگ و نسبتاً بزرگ عبارت از خویشان نزدیک سلطان و متفقین او بودند که این هم به نوبه خود

به آمیزش و اختلاط تدریجی سلسله‌های حکومتی و بانفوذ با مردم بومی تمام ایالات ایران کمک کرده است. اینکه تقریباً دویست سال بعد از تیموریان مثلاً می‌بینیم که اکثریت بزرگ ایالات و قبایل قبلاً مجزائی مانند سلجوقیان، افشارها، قاجارها و یا اتحادیه ایالات شاهسون با مردم محل زیست خود به خوبی آمیزش یافته‌اند نتیجه همین روند امتزاج است که یکی از عوامل نگهدارنده جامعه ایران در طول دوره‌های نابسامانی، تغییرات مدام حکومت، ملوک الطوائفی، هجوم‌های بیگانه و کوچ و مهاجرت‌های بزرگ سده‌های میانه بوده است. در مقاله‌های دیگری در نمونه ایل افشار ایران که یکی از ایالات ترک‌زبان اوغوز («غز») بود که اصلاً از آسیای میانه به ایران کوچ کرده بود، به اختلاط این قوم با ایرانیان و نقش برجسته آن در تشکیل ملیت ایرانی معاصر اشاره کرده‌ام.

منابع دیگر به نقش دین و مذهب در حفظ انسجام ملی جامعه در شرایط نابسامانی قرون میانی اشاره به‌خصوصی می‌کنند. اغلب مردم بومی ایران و مهاجران ترک اوغوز (سلجوقیان ترکمان) در دوره پانصد ساله ۱۰۰۰-۱۵۰۰ مسلمان و اکثرشان سنی مذهب بوده‌اند. قابل توجه است که در حالیکه خود چنگیز خان و تیمور مسلمان نبودند اکثریت فرزندان و جانشینان آنان از جمله ایلخانان و تیموریان در ایران تبدیل به مسلمانان متدین و گاه متعصبی شدند، از جمله اولجایتوایلخان ایرانی مغول که ابتدا مسیحی بود، سپس بودائی و آنگاه پس از قبول اسلام و تبدیل نام خود به سلطان محمد خدابنده ابتدا سنی حنفی و بالاخره شیعه شد و به ترویج پیگیرانه شیعه پرداخت. احتمالاً در سده‌های ایران که سازماندهی اجتماع دچار نابسامانی و حتی هرج و مرج شده است، دین و مذهب بعنوان یکی از عوامل نادر «متحد کننده» مردم، نقش به‌خصوصی در تقویت بیشتر حس «ما» و انسجام خانواده و جامعه بازی کرده است. در پایان قرن‌های میانی، در سال ۱۵۰۱، این عامل با آمدن صفویان که شیعه را تبدیل به نوعی «ایدئولوژی» دولتی ایران نوین در مقابل خارجی‌ان و به‌خصوص عثمانی و اوزبکان سنی کردند، به اوج خود رسیده است.

منبع:

- (*) Beatrice Manz: Power, Politics and Religion in Timurid Iran, Cambridge University Press, Cambridge (UK), 2007

نظام ملوک الطوائفی در تاریخ ایران

شکایت بسیاری از ما ایرانی‌ها از تاریخشان این است که دوره «ملوک الطوائفی» در تاریخ ما به اصطلاح «بیش از حد» طول کشیده و بنا بر این تشکیل یک دولت و نظام قدرتمند مرکزی تازه در اوایل قرن بیستم با تأسیس سلسله پهلوی میسر شده و این هم به نوبه خود رشد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مملکت را به عقب انداخته است.

البته ما لازم نیست در این مورد زیاد هم دچار عقده حقارت شویم. خود آلمان تا زمان صدارت اوتو فون بیسمارک یعنی حوالی ۱۸۷۰ میلادی عبارت از حکومت‌ها و پادشاهان محلی استان‌های مختلف مانند بایرن و پروس بود که معمولاً بر سر یک پادشاه سرتاسری و بیشتر تشریفاتی بدون قدرت و اختیارات عملی و اداری توافق می‌کردند و گرنه دولرداری را هر کس خود در محل خود با تمام قدرت و استقلال عمل به پیش میبرد. البته در مقابل نمونه آلمان نمونه‌های دیگری مانند فرانسه هم موجود بوده که دولت و نظام متمرکز و ملی، تاریخی کهن‌تر از آلمان دارد.

در خود منطقه ما نیز تا تأسیس دو دولت اصلی منطقه بعد از سال‌های ۱۴۰۰-۱۵۰۰ یعنی عثمانی و ایران صفوی، اکثر دولت‌ها و از جمله سلجوقیان و خوارزمشاهیان، ایلخانان، تیموریان، آق‌قویونلو و قراقویونلو (و

در عثمانی دوره ملوک الطوایفی «بیگلیک»ها) هویتی ملوک الطوایفی و قبیله‌ای داشتند. بعد از سال ۱۵۰۰ این نظام در هردو مملکت به نفع یک دولت مرکزی ضعیف‌تر می‌شود، اما به نوعی ادامه هم مییابد، اگرچه تمرکز دولتمداری و نظام اداری در عثمانی بیشتر و در ایران کمتر بوده و به همین ترتیب ملوک الطوایفی در ایران تأثیری بیشتر و در عثمانی تأثیری به نسبت کمتر داشته است.

یعنی چه «ملوک الطوایفی»؟

«ملوک الطوایفی» یعنی نظامی که در آن هر «طایفه»، قوم، ایالت و منطقه زیر تسلط یک «ملک»، یا شاه محلی، خان، امیر و سلطان کوچک باشد. البته معمولاً در یک نظام ملوک الطوایفی هم ممکن است یک دولت به اصطلاح «مرکزی» وجود داشته باشد که دولت‌های خُرد و بزرگ محلی به درجه‌های گوناگون، حد اقل بظاهر تابع آن باشند. اما این تابعیت وابسته به آن است که قدرت و نفوذ آن دولت و خان محلی و در مقابل آن، قدرت و نفوذ دولت مرکزی و حاکم و پادشاه سرتاسری چقدر است. این مناسبات هم طی زمان‌های مختلف ممکن است فرق کند. ممکن است مثلاً در دوره شاه عباس اول صفوی که حکمران قدرتمندی بود، کسی در لار و یا مرو نتواند علم استقلال و خودنمایی چندانی بلند کند اما بعد از فوت شاه عباس ممکن است در همان محل‌ها شاهد شورش‌های ضد حکومت مرکزی شویم چنانکه در عمل هم همینطور بوده و بعد از شاه عباس، یعنی از همان دوره شاه سلطان حسین و به‌خصوص طهماسب دوم در سرتاسر ایران شعله‌های شورش و سرپیچی و استقلال طلبی مشاهده شده و تمام کشور دچار هرج و مرج و ویرانی گشته است تا اینکه نادر شاه بالاخره سر و سامانی به مملکت داده و بعد از مرگ او ایران باز دچار بی‌سری و سامانی شده و هر کس در هر ایالت و ولایتی دست به نمایش قدرت و سرپیچی از دولت واحد و مرکزی زده است.

تاریخ و دوره معاصر

در تاریخ ایران باستان حضور دولت‌ها و قدرت‌های محلی پیوسته بچشم می‌خورده و تنها با برآمدن پادشاهات قدرتمند مانند کورش و داریوش است که قدرت دولت مرکزی بیشتر و توان و نفوذ پادشاهان محلی کمتر شده است. بیشترین قدرت «ملوک طوایف» مختلف ایران ظاهراً در دوران اشغال اعراب و مغول‌ها و به ویژه دوره حاکمیت ایلخانان یعنی خاقان‌های مغول بوده که حتی یک حکومت علی‌الظاهر مرکزی هم وجود نداشته است.

اکثر تاریخ‌نویسان ایرانی و خارجیانی که تاریخ ایران را نوشته‌اند معتقدند که ایران حدود ۸۵۰ سال بعد از اسلام با سلسله صفویان دوباره به یک دولت سرتاسری و مرکزی ایرانی دست یافت. از یک نظر این، درست است. طاهریان، صفاریان و سامانیان و حتی غزنویان تُرک را که از بطن حکومت سامانیان برآمدند می‌توان حکومت‌های محلی و یا منطقه‌ای شمرد، اگر چه در دوره دو سلطان قدرتمند این سلسله‌ها یعنی اسماعیل سامانی و سلطان محمود غزنوی، این حکومت‌ها نسبتاً قوی و شورش‌های محلی متناسباً کم بودند. سلجوقیان که در دوره آنها وسعت امپراتوری حدوداً به اندازه ساسانیان بود و شاید بیشتر از آن هم گسترش یافت، اساساً یک سلسله قبیله‌ای بودند. سلسله‌های قبیله‌ای معمولاً جنبه نظامی قوی دارند. کارو زندگی بیشتر سلاطین سلجوقی در فتوحات و لشکرکشی‌های مختلف گذشته است. آنها برای اداره ایالات و ولایات بیشماری که فتح کردند پیوسته شاهزادگان سلجوقی را می‌فرستادند و چون اغلب این شاهزادگان در کشور داری بی تجربه و حتی غالباً صغیر و نوجوان بودند امیری با عنوان «اتابک» همراه آنها به ایالات و ولایات فرستاده می‌شد که در محل، کارها را از طرف شاهزادگان و سلطان اعظم سلجوقی اداره کند. این اتابکان هم اغلب یک‌ه تاز میدان می‌شدند و اگر کنترل سلطان اعظم به هر دلیلی مانند کهولت، فوت و یا ضعف شخصیت و رقابت‌های خانوادگی کم می‌شد، همان اتابکان که بکمک «نظام اقطاع» در محل‌های خود تبدیل به

زمین داران بزرگ هم شده و لشکر محلی خود را بوجود می‌آوردند، عملاً مانند پادشاهان محلی رفتار می‌کردند و گردن کشی می‌نمودند.

این وضع بعد از سلجوقیان هم ادامه یافت و با اتابکان مناطق گوناگون (از جمله آذربایجان) و سپس در دوره خوارزمشاهان ادامه یافت و با ایلخانان و تیموریان حتی تشدید هم پیدا کرد. در دوره قراقویونلوها و آق‌قویونلوها نظام اداری دولت و لشکر اگرچه تا حدی مرکزی بود اما اساساً به کمک قبایل و نیروهای جنگنده آنها میسر می‌شد که با دولت «مرکزی» متحد شده بودند و بخاطر شکنندگی این دولت‌ها هر لحظه می‌توانستند وفاداری خود را به دولت مرکزی بنفع گروه دیگری عوض کنند و یا اعلام استقلال نمایند.

در روند شکل‌گیری دو دولت صفوی و عثمانی حضور یک دولت سرتاسری و به مراتب قوی‌تر از پیش در هر دو طرف یعنی ایران و عثمانی نمایان بود، اما قدرت و نفوذ هر کدام از این دولت‌ها هنوز تا حد نسبتاً زیادی وابسته به حمایت و همراهی قبیله‌های مختلف و روسای این قبایل و امیران و خان‌های محلی بود. به‌خصوص در ایران و بخش شرقی و جنوبی عثمانی (و نه طرف غربی و اروپائی آن) لشکرکشی‌ها بدون حمایت و شرکت نیروهای قبایل عملی نبود و وفاداری گاه تغییر یابنده این قبایل و روسای آنان اغلب سرنوشت سلسله‌های ایران و یا جنگ‌های ایران و عثمانی را معین می‌کرد..

این وضع در تاریخ ایران کم‌وبیش تا انقراض قاجاریان ادامه داشته است. احتمالاً علت اصلی این وضع آن بوده که خود قبیله‌ها در ایران دوام طولانی‌تری از عثمانی داشته‌اند. در قرن نوزدهم در حالیکه هنوز در ایران نزدیک به نصف جمعیت در ساختارهای عشایری و قبیله‌ای زندگی می‌کرد، در عثمانی این ساختارها بیشتر در نواحی جنوب و جنوب شرقی امپراتوری یعنی بین‌کردها، اعراب و بعضی قبایل تُرکمن شرق و جنوب عثمانی موجود بود.

تنها در قرن بیستم و با سلسله پهلوی در ایران و نظام جمهوری در ترکیه بود که نظام قبیله‌ای و عشایری و همراه با آن ملوک الطوائفی بطور رسمی برچیده شد و حتی در دوره رضا شاه و آتا ترک بسیاری از حرکات قبایل و

عشایر سرکوب گردید. این هم البته کاملاً به وجود قبایل و تأثیر آنها در زندگی سیاسی و اداری این دو کشور خاتمه نداد. اما از قرن بیستم به بعد بود که در ایران (و همچنین ترکیه) حس و فرهنگ دولتداری «ملی» و سرتاسری که مبتنی بر اعضای یک «ملت» (و نه قبیله، قوم و یا مذهب) است نضج گرفت و همراه با مرکزی شدن اداره دولت، فرهنگ، آموزش و پرورش، رسانه‌ها، ارتش و قوه قضائیه تبدیل به سیاست کلی و ملی دولت‌ها شد، اگرچه با توجه به روند بعدی حوادث در ایران و همچنین ترکیه (و در ضمن عراق و سوریه کنونی) می‌بینیم که بعضی تمایلات گریز از مرکز و حرکات قومی - استقلال طلبانه که نه مبتنی بر شهروندی، بلکه مشترکات قومی، زبانی و یا مذهبی گروه‌های مختلف مردم این منطقه (به‌خصوص در مناطق مرزی) بوده و هنوز هم هست، مانند ابتدای قرن بیستم هنوز هم آتش افروزی می‌کنند و هنوز هم معلوم نیست که این حرکات تا کی طول خواهند کشید و چه عواقبی خواهند داشت.

برده‌داری در ایران

دستکم روی کاغذ، همه مسلمانان از نظر شرعی مساوی هستند. در گذشته نیز همین طور بود. تبعیض قومی و ملی نبود. از این جهت اینکه آنها عرب، ایرانی، ترک و غیره بودند، فرق چندانی نمی‌کرد. البته تفاخر فرهنگی بین بعضی قبایل عرب بود و متقابلاً ایرانی‌ها این را در اوایل اسلام تحمل نمی‌کردند. اما اینها تبعیض حقوقی و شرعی بین دو مسلمان جلوه نمی‌کرد و به‌نظر می‌رسید که آن هم با برکناری بنی امیه و آمدن بنی عباس تا حد زیادی رفع هم شده بود. اما ما در تاریخ دوره اسلامی ایران و منطقه دو تبعیض بزرگ داشتیم: نسبت به غیر مسلمین (اولاً خراج و مالیات اضافی، به اصطلاح «جزیه» و ثانیاً قتل در حال خروج از دین اسلام و غیره که بحش جداست) - و نسبت به بردگان. موضوع این مقاله برده‌داری در اسلام و به‌خصوص ایران دوره اسلامی و بطور مشخص در رابطه با اقوام ترک زبانی است که عمدتاً از قرن دهم و یازدهم میلادی به بعد از طریق آسیای مرکزی و خراسان به ایران و بلاد روم مهاجرت کرده، ساکن این مناطق شدند و در طی چند قرن ضمن سکنی و حکومت در این مناطق و آمیزش با مردم بومی، تبدیل به بخشی از مردم این کشورها گشتند.

زمینه تاریخی

هم مسیحیت و هم اسلام آزاد کردن برده را تشویق نموده و طلب می‌کنند که باید با بردگان خوش رفتاری شود. هر دو دین عملاً اسیر گرفتن همکیشان را منع می‌کنند. حتی در اسلام توصیه می‌شود که بخشی از زکات برای آزاد نمودن بردگان صرف گردد. اما هیچکدام از این دو دین بزرگ جهانی برده‌داری را منع و تحریم نکرده است. هم این و هم احتمالاً عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی - سیاسی عالم اسلام از غرب می‌تواند عاملی شده باشد که برده‌داری در اروپای مسیحی خیلی زودتر از کشورهای مسلمان خاتمه یافت. در خاورمیانه و شمال آفریقا برده‌داری رسماً تا اوایل قرن بیستم وجود داشت و حتی هنوز هم در بعضی جاها بطور غیر رسمی هست.

در ایران وقتی قاجار ۲۰۰ سال پیش در قفقاز از روسیه تزاری شکست خورد و قرار دادهای گلستان و ترکمن‌چای بسته شد، عملاً ورود برده‌ها به ایران از قفقاز که یکی از راه‌های مهم واردات برده بود، قطع گردید. اما از نظر رسمی برده‌داری در ایران در سال ۱۳۰۷ خورشیدی با قانون منع برده‌داری خاتمه یافت. در بقیه خاورمیانه و اکثر آفریقای شمالی هم بیشتر با فشار انگلیس و فرانسه برده‌داری رسماً منع شد، اگر چه قبل از آن کشورهای غربی در آفریقا خود محرک و مجری اصلی برده‌داری بودند.

به غیر از قفقاز دو راه اصلی واردات برده سواحل جنوبی خلیج فارس (از کشورهای آفریقائی) و اگر کمی عقب‌تر برویم مناطق ترک نشین آسیای میانه و برای مدتی که غزنویان به هند لشکرکشی می‌کردند سند و پنجاب و هندوستان بود. برای مثال روایت است که یک بار سلطان محمود غزنوی حدود هزار سال پیش (سال ۴۰۸ هجری) از هند ۵۳۰۰۰ اسیر آورده بود، طوری که این وضع باعث سقوط قیمت برده در بازار برده‌فروشان غزنه در افغانستان کنونی گشت. بازارهای اصلی برده‌فروشی در ایران عبارت بودند از دربند در قفقاز، بخارا و سمرقند در شرق و شمال، شهرها و جزایر جنوب از قبیل کیش و

شهرهای مرکزی‌تر مانند شیراز و ری.

برده‌داری در مناطق خاورمیانه از جمله در ایران باستان موجود و رایج بوده و چیزی خاص اسلام نیست. اما ظهور اسلام و جنگ‌های لشکر عربی - اسلامی در آسیای مرکزی، آسیای جنوبی، قفقاز و روم از آنجا که برضد غیر مسلمین و «کفار» (از جمله قبایل هنوز غیر مسلمان ترک) بوده، مشوق بزرگی برای برده‌گیری، برده‌فروشی و نظام برده‌داری در این منطقه بوده است. نظر به اینکه تقریباً در هر دینی از جمله زرتشتی، مسیحیت و اسلام، برده‌گرفتن همکیشان اصولاً منع شده، برای قشونهای اسلام و در ضمن قبایل ترک که مسلمان شده بودند، اسیر گرفتن ترک‌های غیر مسلمان آسان‌تر بوده است.

در تاریخ اسلام هدف بسیاری از لشکرکشی‌ها به غیر از گسترش دین، به دست آوردن امتیازات مادی کوتاه مدت و طولانی مدت مانند یغما و تالان و غارت، وابسته کردن انسانها و مناطق به خراجات و مالیاتهای مستمر و در عین حال گرفتن اسیر برای استفاده و یا فروش بوده است.

حدود یک قرن بعد از ظهور اسلام که لشکر خلافت بعد از فتح ایران در شرق و شمال شرقی کشور به مرزهای آسیای مرکزی رسیده بود، هنوز قبایل ترک‌زبان که در همسایگی «ایران باستان» زندگی می‌کردند کاملاً مسلمان نشده بودند. از این جهت لشکرکشی به دشت‌های آسیای مرکزی، فتح روز افزون آنها و گرفتن هزاران اسیر و انتقال آنها به بازارهای برده‌فروشی بخارا و غزنه هم چیزی مناسب با تکلیف گسترش دینی و هم منبع خوبی برای درآمد بود.

دو عامل دیگری که مشوق برده‌داری بوده و در همه جا از جمله تقریباً تمام مناطق ایران و خاورمیانه شاهدش بوده ایم، اشکال و راه‌های دیگر تبدیل انسان‌ها به برده بوده: رقابت‌های داخلی مثلاً بین قبیله‌ها و طوایف گوناگون که در نتیجه طایفه غالب مغلوبین را به بهانه «کافر» بودنشان اسیر گرفته و به عنوان برده می‌فروختند و یا فقر که در نتیجه آن، شخصی خود و یا اعضای خانواده خود را برای همیشه و یا بطور مشروط و برای مدتی محدود و قابل بازخريد به عنوان برده به کسی می‌فروخت.

برده امروز و سلطان فردا

به تصدیق تقریباً همه تاریخ نگاران، غلامان یعنی بردگان ذکور ترک بخاطر زندگی چادرنشینی، مهارت در تیراندازی و اسب سواری، جسارت، مبارزه و تلاش برای بقا در شرایط سخت دشت‌ها و در رقابت و نبرد مداوم با طوایف و قبایل دیگر و حتی افراد قبیله خود، افراد مناسبی به عنوان سرباز و جنگجو برای خان‌ها، سلاطین و والیان بودند. آنها که در بازارهای برده‌فروشی خریداری می‌شدند در صورت نمایش توان و مهارت و کسب موفقیت می‌توانستند اعتماد ارباب خود را جلب کنند. ارباب‌ها هم در صورت اعتماد و نیاز، برخی از صلاحیت‌ها و اختیارات خود را به آنها می‌سپردند و بدین ترتیب بردگان دیروز اگر هم کاملاً آزاد نمی‌شدند، صاحب اختیارات و ثروت زیادی گشته و حتی در صورت موفقیت چشمگیر و سرکوب و کنار گذاشتن رقبا و شاید هم اربابان خود، به مقام‌های امیر و سلطان هم می‌رسیدند. از آن زمان تا صدها سال بعد جنگجویان ترک مورد رغبت اغلب امیران و سلاطین بودند و از پادشاهان کوچک محلی تا سلاطین و حتی خلیفه بغداد، هر کس کوشش می‌کرد بهترین سربازان ترک تبار را به صفوف لشکر خود جلب کند. اما این، تیغی دو لبه بود و وقتی سربازان ترک به قدر کافی قدرت می‌یافتند، مستقل شده و خود اعلام امارت و سلطنت می‌کردند.

نمونه جالب این تحول اجتماعی و سیاسی بر سر کار آمدن غزنویان در سال ۳۴۴ هجری (۹۷۵ میلادی) است که اولین سلسله ترک بعد از اسلام هستند که به مدت بیش از ۱۰۰ سال در بخش بزرگی از آسیای مرکزی، افغانستان و ایران کنونی و حتی هندوستان حکومت کردند و بعد از شکست‌های متوالی از سلجوقیان، حاکمیتشان برای ۱۰۰ سال دیگر در پاکستان و هندوستان کنونی ادامه یافت.

بنیانگذار اصلی غزنویان یکی از سرداران ترک سلسله سامانیان بنام آلپ تگین بود که سامانیان او را بعنوان برده خریداری کرده بودند. او هم در مراتب

نشان دادن توان و وفاداری خود به مقام سردار مهم سامانیان ارتقا یافته بود. اما در اثر اختلاف بین شاهزادگان سامانی بر سر جانشینی تخت، آلپ تگین از شاهزاده‌ای حمایت کرد که در جدال قدرت مغلوب شد و شاهزاده دیگری سلطان جدید سامانی گشت و آلپ تگین را از مقام خود عزل نمود. آلپ تگین نیز به ولایت غزنه رفت و حکومت محلی آنجا را بدست خود گرفت.

هنگامیکه آلپ تگین در خدمت سلطان سامانی بود از بازار بخارا غلامی خریداری کرده بود بنام سبکتگین که او هم ترک تبار بود و در سن ۱۲ سالگی در جنگ‌های قبیله‌ای اسیر افتاده بود. سبکتگین در نزد آلپ تگین به مناصب بالا ارتقا یافت و حتی دختر او را به زنی گرفت. بعد از درگذشت آلپ تگین اختلاف بین پسران او بر سر جانشینی در گرفت، تا جائیکه بعد از مدتی سبکتگین آنها را کنار زده و خود بر تخت سلطنت غزنه نشست. از زمان او و به‌خصوص پسرش سلطان محمود بود که غزنویان با پس زدن سامانیان، منطقه بسیار وسیعی از آسیای مرکزی و ایران و افغانستان و حتی هندوستان کنونی را گرفتند تا اینکه خود از طرف سلجوقیان به رهبری طغرل بیگ که آنها هم از جنگجویان ترک تبار بوده و مدتی برای سامانیان کار کرده بودند، شکست خورده و به هندوستان عقب نشینی نمودند. سلجوقیان برده نبودند. طغرل بیگ از تبار یکی از خانهای قبیله مسلمان شده سلجوق بود که برای قبیله خود سرزمین جدیدی برای سکونت و حکومت می‌جست.

سلجوقیان در مدت نسبتاً کوتاهی اکثر آسیای مرکزی، افغانستان، ایران، عراق، قفقاز و ترکیه کنونی را فتح نمودند و امپراتوری وسیعی را ایجاد کردند که بعداً به ناچار بین گروه‌های مختلفی بنام سلجوقیان ایران، سلجوقیان روم و غیره تقسیم شد.

با سامانیان و متعاقبین ترک‌زبان آنها، مهم‌ترین و بهترین آثار ادبی و علمی فارسی و عربی آن دوره متعلق به سرآمدانی از قبیل رودکی، فردوسی، نظامی، خاقانی، خیام، عطار، حافظ و یا سعدی و مولانا جلال الدین و دانشمندانی مانند ابن سینا و ابوریحان بیرونی و خیام در مدتی زمانی نزدیک به ۵۰۰ سال

پا به مرحله‌ای از تاریخ گذاشته‌اند که «دوران طلایی عصر میانه» در فرهنگ و ادب ایرانی نامیده می‌شود و شامل حکومت‌های غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، اتابکان و حتی مغول‌ها و ایلخانان می‌گردد. مانند سامانیان، غزنویان و سلجوقیان نیز با نشان شیر و خورشید سکه می‌زدند و تاریخ‌نویسان شجره آنها را به اردشیر ساسانی می‌رساندند، در حالیکه تاریخ‌نویسان بلاد روم (بیزانس) شجره حاکمان نوری سلجوقی روم را به امپراتورهای بیزانس مسیحی وصل می‌نمودند و در ابتدا حتی نشان صلیب بر سکه‌های سلجوقی ضرب می‌کردند.

از بین این سلسله‌ها، اتابکان آذربایجان که بر اران، آذربایجان، عراق عجم، ری و حتی گاه اصفهان و شیراز حکم راندند نیز در اصل غلامان ترک تبار بودند که سلجوقیان خریداری کرده و به خدمت خود گرفته بودند. این دوره افول قدرت سلجوقیان، حملات خوارزمشاهان ترک و در آستانه موج خرابگر مغول بود. در این دوره بود که اتابکان که چنانکه از نامشان بر میاید به نیابت از سلجوقیان حکمرانی می‌کردند، مانند غزنویان قدرت را بالاخره بدست خود گرفتند و برای مدتی نزدیک به صد سال حکومت نمودند.

«ترک شیرازی»

برده‌ها با کدام کارها مشغول بودند؟ در ایران آنها عموماً درسه زمینه به کار گرفته می‌شدند: امور نظامی، کارهای خانگی مانند کلفتی و نوکری و روابط جنسی و خدمات عیش و عشرت مانند ساقیگری. فعالیت‌های اقتصادی مانند تولید کشاورزی در ایران کمتر به بردگان سپرده می‌شد.

اکثر برده‌ها در سنین کودکی و یا جوانی به اسارت می‌افتادند. «بازار» طلبی برای افراد مسن‌تر نداشت. از سوی دیگر میانگین سنی بردگان هم بسیار پائین بود زیرا آنان اغلب به امراض گوناگون دچار شده و به سن پیری نمی‌رسیدند. در آن قرن‌ها میانگین عمر مردم عادی هم به مراتب پائین‌تر از امروز بود.

اغلب مردان جوان ترک به شرط سالم و قوی بودن شانس خوبی در بازار برده‌فروشان داشتند و طوری که دیدیم بین حکومت‌های محلی و ولایتی و حتی دربار خلیفه بغداد رقابت بر سر جذب بهترین غلامان ترک به عنوان سرباز و فی القوه امیران آینده وجود داشت که قرن‌ها طول کشید.

اما کنیزان ترک در وضع دیگری قرار داشتند. در ایران، روم و کشورهای عربی دختران جوان ترک عموماً مشهور به زیبایی بودند و بخاطر رنگ سفید صورت و بدن و چشمان باریک مقبول شمرده می‌شدند. این «شهرت» در مورد بسیاری پسر بچگان نیز که بین کودکی و جوانی «امرد» نامیده می‌شدند، صدق می‌کرد و باعث می‌شد که اربابان، آنها را در هر زمینه، یا در محوطه شخصی خانه و یا بعنوان «ساقی» و غیره بکار گیرند و حتی مورد سوءاستفاده جنسی قرار دهند و یا از این طریق کسب در آمد کنند.

آنچه که در شعر و ادبیات فارسی بعنوان «ترک ماه چهره» و تعبیری مشابه آن معروف شده، اغلب از همین جاست و متأسفانه اغلب فراموش می‌شود که در شرایط محدودیت ارتباط بین زن و مرد و وسایل و امکانه عیش و عشرت در جامعه، مدح «یار» و «ساقی» در عمل زمینه فحشاء و برده‌داری هم داشته است. این قبیل ادبیات و موضوعات از شعر گرفته تا پندنامه‌ها و سیاحت نامه‌ها در آثار برخی از ادیبان و شاعران حتی معروف مشرق زمین، چه فارسی‌زبان و چه ترکی‌زبان، موجود است.

ارتباط برده‌داری با فحشاء و به اصطلاح «شاهدبازی» (که گویا تعبیری قابل تحمل‌تر برای «بچه بازی» و یا «پدوفیلی» است) به خصوص در آن است که اولاً طوریکه گفتیم برده‌داری در اسلام منع نشده است و ثانیاً طبق اکثر تفاسیر اسلامی برده کاملاً و مطلقاً «مال» اربابش است و ارباب می‌تواند برده را «طوری که آرزو می‌کند تصاحب کند» و طبق دلخواه خود هرکاری که می‌خواهد بکند، بدون آنکه برده حق اعتراض داشته باشد، مگر گشتن او که می‌توانست باعث مسئولیتی جدی برای مالک برده شود. نکته دیگر اینکه در تاریخ ما حتی تا این اواخر مرز بین برده و خدمتکار خانگی (کلفت و نوکر) تا حد زیادی

ناروشن بود، تا جائیکه احتمال اینکه این قشر مردم نیز دچار تجاوز و آزار جنسی صاحبان خانه شوند کم نبود.

از اسماعیل سامانی و سلطان محمود غزنوی گرفته تا دربار صفویان و قاجاریان، وجود انبوهی از کنیزان و امردان زرخید و ساقیان و مطربانی که وسایل عیش و نوش پادشاه و اطرافیان او را مهیا می‌کردند در تاریخ‌ها ثبت شده است. حتی در میان پادشاهان کوچک محلی و خان‌ها و امیران نیز کم نبودند کسانی که به نسبت توان مالی خود سعی می‌کردند از این گونه «نعمات» برده‌داری استفاده کنند.

اما بتدریج برده‌گیری دچار مشکلات جدی شد. هم فتوحات در «دارالکفر» و اسیر گرفتن «کفار» به پایان خود رسیده بود، هم امکان و اجازه برده‌کردن هم کیشان مسلمان نبود و هم روسیه و کشورهای غربی که ستاره بختشان در اثر پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی در حال درخشیدن بود، راه‌های برده‌گیری و برده‌فروشی را بر مشرقیان می‌بستند.

در اوایل قرن بیستم وقتی واقعاً دیگر چندان اثری از برده‌داری رسمی نمانده بود، در اکثر کشورهای منطقه برده‌داری قانوناً ممنوع شد، اما رنگی پریده از آثار تلخ برده‌داری در زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی همه مردم شرق در اذهان و کتاب‌ها باقی ماند.

اکثریت: مردم عادی

طبیعتاً آنچه در بالا گذشت تنها گوشه کوچکی از واقعیت است و نه تمام آن. نه همه اسیران جنگی برده می‌شدند، نه همه کنیزان نقش «ترک ماه چهره» و «ساقی» را در مجالس صوفیانه و شاعرانه شرابخوری بازی می‌کردند و نه اکثر آثار و اشعار فارسی و ترکی مبتنی بر فحشاء و برده‌داری بود. تعداد همه این موارد و انسان‌ها به احتمال قوی در مقایسه با اکثریت مردم بسیار اندک بود. از نقطه نظر قبایل ترک‌زبان اکثریت آنها ابتدا به روال گذشته در کنار

شهرها و مناطق کوهستانی زندگی مناسب با دامداری را برای خود انتخاب می‌کردند و حتی بتدریج به کارهای کشاورزی می‌پرداختند. آنها بعد از مدتی به شهرها آمده با مردم بومی موطن جدید خود آمیزش تدریجی یافتند. با گذشت زمان آنها به غیر از امور دامداری که با آن آشنا بودند، به تولید کشاورزی، امور اداری، علمی، فقهی، قضائی و تجاری هم رو آوردند و هم‌رنگ با دیگران و حتی گاه مشخص‌تر از دیگران شدند. صرف نظر از سلطنت که تقریباً برای هزار سال در دست ترک‌زبانان ایران بود، حراست از ایرانی که بعد از فروپاشی خلافت اسلامی ایجاد شده بود و ایجاد بدنه اصلی نیروی لشکری از جمله حفظ مرزهای کشور در درجه اول بر عهده آنها بود.



سکه دوران سلجوقی با نقش شیر و خورشید، منبع: ویکی‌پدیا

سلجوقیان، دولتی ترکی و ایرانی

شادروان استاد خلیل اینالجیک (اینالجیق)، برجسته‌ترین تاریخ‌شناس ترکیه می‌گوید «بعد از استیلای ایران توسط سلجوقیان، بوروکراسی ایرانی بود، سرباز و ارتش ترک بود. یعنی بعد از سال ۱۰۴۰ ایرانی‌ها اداره سیاسی و نظامی را از دست دادند و بعد از آن سلسله‌های ترک در ایران بر سر کار آمدند، اما آنها هم از مدیران و بوروکرات‌های ایرانی استفاده کردند (...) دوره سلجوقی از نظر فرهنگ و تمدن و همچنین درک و فهم امپرانوری، خصلتی ایرانی دارد» (از سریال تلویزیونی تاریخ، بخش ششم، تهیه شده توسط تلویزیون ملی ترکیه «ت ر ت»).

ابوالفضل بیهقی مورخ قرن پنجم ه.ش. (یازدهم م.) در باره به تخت نشستن طغرل بیگ، اولین سلطان سلجوقی، در نیشابور می‌نویسد: طغرل بیگ پس از جلوس بر تخت سلطان مسعود غزنوی با افراد سرشناس شهر گفتگو نمود. او در جواب به توصیه‌های قاضی صاعد که مهم‌ترین شخصیت شهر بود، گفت: ما اشخاصی بیگانه‌ایم و عادات تازیکان (تاجیکان، غیر ترکان) را نمی‌دانیم. حضرت قاضی نصایح خود را از ما دریغ ندارد (بیهقی، جلد دوم، ص. ۸۳۶-۸۳۷).

اینجا موضوع بر سر اوضاع تقریباً هزار سال پیش (۱۰۳۸ م) در خراسان

و ماوراءالنهر است و طبعاً نمی‌توان به آن روزها با عینک قرن بیست و یکم نگاه کرد. البته منظور طغرل بیگ این نبود که او «شهروند ایران» نبوده و بدون «گذرنامه و ویزای ایرانی» سلطان خراسان شده است! در آن قرن (وحتی ۴۰۰ سال قبل و ۵۰۰ سال بعدش) چیزی بنام «ایران»، طوری که ما امروز این کشور را می‌شناسیم نبود. دیگر نبود. ایران بعد از اسلام برای چند قرن اساساً دیگر نه یک واحد معین و مشخص سیاسی با یک دولت و مرزهای تا حد زیادی معین و منسجم، بلکه اساساً یک هویت، سنت و خاطره هنوز بسیار زنده و فرهنگ و زبانی غنی بود.



حیطه امپراتوری سلجوقیان، منبع: ویکی‌پدیا

ایران کنونی همانند افغانستان، بخشی از پاکستان، هندوستان، آسیای مرکزی، اکثر قفقاز و اکثر کشورهای عربی کنونی جزو امپراتوری خلفای عباسی بود. اما طبعاً خلیفه در تک‌تک ایالات و ولایات و مناطق این امپراتوری وسیع رتق و فتق امور نمی‌کرد و نمی‌توانست بکند. او یا نماینده خود را با اختیاراتی که وابسته به آن شخص و منطقه و مناسبات متقابل بود، به آنجا می‌فرستاد و یا (به‌خصوص بدنبال شروع روند ضعف خلافت) از میان

اشخاص با نفوذ این سرزمین‌ها (مثلاً خراسان، سیستان یا طبرستان) کسی را که از رقابت‌ها و جنگ‌های محلی منطقه پیروز بیرون می‌آمد، بعنوان امیر، حاکم و حتی سلطان به رسمیت می‌شناخت. مناسبت خلیفه با این پادشاهان و سلاطین محلی برپایه پرداخت مالیات و باج و خراج و هدایا بود. سلطان منطقه‌ای هم به نوبه خود کسی را در ولایات و مناطق و شهرهای زیر سلطه خود به رسمیت می‌شناخت و از او مالیات و باج و خراج می‌گرفت. پائین‌تر از خلیفه بغداد، مناسبات بین همه این سلطان‌های کوچک و بزرگ و حاکمان محلی به همین ترتیب بود و مرتباً، وابسته به قدرت و شخصیت طرفین و تعداد سربازان و کفایت و سیاست سلطان‌ها و امیران تغییر می‌یافت. به همین جهت هم اغلب وقتی کسی قدرتی می‌یافت و یا وقتی پادشاهی ضعف و ناتوانی نشان می‌داد، از پائین و بالا جنگ شروع می‌شد تا مهره‌ها دوباره چیده شوند و دوباره تعیین شود که کدام ایالت و ولایت و منطقه «مال» کیست و کی از کی و چقدر مالیات می‌گیرد و کی به کی چقدر باج و خراج می‌دهد.

این وضع، هم قبل از سلجوقیان، در دوره طاهریان، صفاریان، غزنویان و سامانیان چنین بود و هم بعد از آنها، حتی تا زمان صفویان و قاجاریان هم کم‌وبیش چنین ماند.

به قدرت رسیدن سلجوقیان در خراسان هم یکی از این صحنه‌های رقابت و مبارزه بر سر قدرت در ایران، افغانستان و ماوراءالنهر کنونی بود. با تاجگذاری طغرل بیگ سلجوقی، او سلطان و حکمران خراسان شد، اگرچه پادشاهان غزنوی که بر بخش اعظم ایران و آسیای مرکزی کنونی و هندوستان حکمرانی می‌کردند دست از مقاومت بر نداشتند. اما چند سال بعد سلجوقیان بطور کامل حاکم بلا منازع همه سرزمین‌هائی شدند که تحت کنترل غزنویان بود. حتی بیشتر: آنها از قفقاز، عراق عرب، سوریه و فلسطین تا بخشی از آناتولی و عربستان تقریباً هر آنچه را که خلافت اسلام گرفته بود هم تسخیر کردند. امپراتوری آنها بقدری وسیع شد که سلسله سلجوقیان به چند بخش ایران و آناتولی و غیره تقسیم شد. از این روست که در تاریخ از «سلجوقیان بزرگ»

(ایران) و «سلجوقیان آناتولی» (و یا روم) سخن می‌گویند. نوادگان همین قبایل ترک بودند که بتدریج با آمیزش با ده‌ها قوم و نژاد و قبیله محلی در ایران سلسله‌های صفوی و افشاریان و قاجاریان و در عثمانی یعنی ترکیه کنونی ابتدا حکومت‌های محلی («بیگ لیک»های آناتولی) و سپس سلسله عثمانی را ایجاد کردند و مَهر خود را بر ملیت و قومیت کنونی دو کشوری زدند که امروزه «ایران» و «ترکیه» می‌نامیم.

از نظر قومی غزنوی‌ها هم که از طرف سلجوقیان برکنار شدند، ترک‌زبان بودند. بنیانگذار آنها سبک تکین یکی از فرماندهان ورزیده سامانیان بود. سامانیان جزو اولین سلسله‌های فارسی‌زبان بودند که بعد از حمله اعراب و تابع شدن ایران به خلافت اسلامی، در خراسان و ماوراءالنهر بر سر کار آمده بودند. در آن دهه‌ها قبایل ترک که هنوز کاملاً و در مناطق ثابتی اسکان نیافته بودند بخاطر اختلافات داخلی، کمبود مراتع برای چرانیدن گله‌هایشان و به‌خصوص فشار از سوی دولت قبایل ترکی شرقی (در چین کنونی) و ایجاد خلاء بدنبال زوال سامانیان مرتباً در حال کوچ و مهاجرت بودند. این کوچ‌ها اغلب با مقاومت مردم و حکومت‌های روبرو می‌شد که گرچه آنها هم مانند غزنویان و بعدها خود سلجوقیان ترک تبار بودند، اما حضور مهمانان ناخوانده را خطری جدی برای خود می‌دانستند. از طرفی هم ترک‌ها جنگجویانی ماهر و جسور بودند و کار اغلب به حمله، اشغال، گرفتن حکومت و در عین حال خشونت، غارت و کشتار می‌کشید.

این دوره در عین حال با قبول تدریجی اسلام از طرف قبایل ترک هم‌زمان است. حتی طوری که می‌دانیم ایرانیان در جلب ترک‌های کوچنده به اسلام نقش درجه اول داشتند. واژگان و ادبیات دینی اسلام نه از طریق عربی بلکه از راه فارسی وارد ترکی شده است. تعبیری چون «نماز»، «آبدست» و «اوروزا، اوروج» بجای «صلوه»، «وضو» تنها یکی دو دلیل این مدعاست.

از آن تاریخ است که ترک‌های مسلمان شده را اغلب «ترکمن» و یا «ترکمان» نامیدند (لفظ ترکمن و یا ترکمان را نباید با «ترکمن» معاصر یعنی

ترکمن‌های ایران و یا جمهوری ترکمنستان عوضی انداخت. بعد از قبول اسلام از طرف قبایل ترک‌زبان به همه آنها «ترکمن» و یا «ترکمان» گفته می‌شد. اغلب آنان در ساختارهای قبیله‌ای زندگی می‌کردند. اسب سواران و تیراندازان آنها به استخدام اردوهای مختلف منطقه‌ای و محلی در می‌آمدند و در صورت لزوم با تکیه بر حملات و نیروی نظامی خود دست به فتح و غارت مناطق و شهرهای مختلف هم می‌زدند. بعد از مدتی آنها تبدیل به نیروئی شده بودند که هم سلاطین و امیران مختلف می‌بایست در محاسبات قدرت به حساب می‌آوردند. همزمان، خود قبایل و عشایر ترک نیز نیروهای جنگی خود را تشکیل داده و حکومت‌های محلی کوچک و بزرگ خود را ایجاد می‌کردند. آنها بزودی حتی بین خود شروع به مبارزه، رقابت و جنگ برای نفوذ و قدرت کردند – مبارزه‌ای که در مقابل یک خانواده، طایفه، عشیره و قبیله هم ایست نمی‌کرد.

حکومت قراخانیان در چین و مغولستان کنونی و غزنویان در ایران و ماوراءالنهر جزو حکومت‌های بزرگ ترک‌ها در آن دوران بود. سلجوقیان با گسترش بی‌سابقه امپراتوری و دوام آوردن برای ۱۸۰ سال بعد از تاجگذاری طغرل بیگ به این دسته امپراتوری‌های بزرگ ترک پیوستند.

ترکی، ایرانی و اسلامی

با این پس منظر می‌توان مدعی شد که در واقع طغرل بیگ در منطقه ماوراالنهر و حتی خراسان چندان هم «تازه وارد» و «بیگانه» نبود. اما از نظری دیگر شاید طغرل بیگ حق هم داشت که می‌گفت «ما در اینجا (خراسان) بیگانه ایم». سلجوقیان اصلاً از منطقه دریاچه خوارزم (آرال کنونی) بودند که حاشیه دنیای اسلام و آخرین سرزمین شرقی ایران تاریخی بود. آنها تحت فشار و بعضاً تشویق اقوام و حکومت‌های همسایه که غالباً آنها هم ترک بودند، ابتدا به منطقه‌ای بین سمرقند و بخارا و سپس مرو، هرات و نیشابور آمده بودند. سلجوقیان طایفه‌ای از اقوام پرجمعیت ترک‌های آغوز بودند که در تواریخ

عربی از آنها بنام «غرها» یاد می‌شود و بعد از قبول اسلام آنها را «ترکمن» و یا «ترکمان» نامیدند. در حالیکه بعضی از قبایل دیگر ترک از راه‌های دیگر و به‌خصوص شمال دریای خزر به غرب کوچ می‌کردند، اغوزها با جنگ و گریز بین خود و دیگر طوایف و قبایل به سوی جنوب غربی یعنی افغانستان و خراسان کنونی رو می‌آوردند.

این، سرآغاز اولین موج اصلی کوچ بزرگ ترک‌های اغوز به ایران و از آنجا به ترکیه کنونی بود. هرچه سلجوقیان جای خود را در ماوراءالنهر و خراسان محکم کرده، بیشتر به‌سوی غرب رو می‌آوردند و هرچه زمان از کوچ اولین نسل‌های اغوز- ترکمن می‌گذشت، آنها بیشتر خصوصیات فرهنگی و اداری محلی می‌گرفتند: آنها در ایران «ایرانی» و در سرزمین‌های روم و بیزانس «رومی» (و دیرتر «عثمانی») می‌شدند.

از نظر زبان و فرهنگ، می‌توان پرسید که در هر دوره زبان رایج ارتش، دیوان، محاکم، ادبیات، فقه و یا فلسفه چه بود؟ ولی نه در این دوره و نه تا صدها سال بعد یعنی تا اوایل قرن بیستم نمی‌توان از زبانی «رسمی» صحبت کرد، چراکه نه نظام اداری مشترکی بود، نه مطبوعاتی بود و نه آموزش و پرورش مرکزی. خانواده و ایل و تبار سلاطین و فرماندهان و امرای ارتش البته بین خود ترکی حرف می‌زدند اما مکاتبات اداری و دولتی عموماً به فارسی و مکاتبات دینی معمولاً به عربی بود. در هر منطقه هر قومی به زبان و لهجه محلی خود صحبت می‌کرد. محاکم، شرعی یعنی بطور رسمی به عربی و از نظر شفاهی به زبان و یا لهجه محلی بود و در هر محل بنا به صلاحدید روحانیون محلی (که آنوقت اکثریت بزرگشان هنوز سنی بودند) برگزار می‌گردید. در مکاتب هم که از طرف ملاها و آخوندها اداره می‌شد قرآن و فقه و فلسفه به عربی و با توضیح به زبان محلی و بومی تدریس می‌شد. زبان شعر و ادب فارسی بود که با توضیح به زبان محلی تدریس می‌شد. یعنی زبان دربار و ارتش ترکی و زبان دیوان و فرهنگ و شعر فارسی بود و همچنین در امور دینی، فلسفی و علمی از عربی استفاده می‌شد.

برعکس قراخانیان چین، متعاقبین غزنوی و سلجوقی آنان در ایران، خود اهل خواندن و نوشتن نبودند. اما در سرزمین‌های ایرانی، زبان و ادبیات فارسی را تشویق و ترغیب نمودند. آثار ترکی در ایران این دوره بسیار کم است چرا که بگفته تورکولوگ معروف ترکیه زینب قورخماز (قورخماز، ص ۴۳۱) سلجوقیان چه در ایران و چه در آناتولی فارسی و عربی را بعنوان «زبان رسمی و دولتی» خود بکار برده‌اند.

در عین حال سلجوقیان ایران مانند چنگیز خان نبودند که «بیایند و بچاپند و بروند». همانند غزنویان، سلجوقیان، هم آمده بودند که «بمانند و حکومت کنند» و هم بر خلاف غزنویان پرشمار بودند. آنها هم مانند غزنویان می‌دانستند که برای استقرار و حکومت در ایران راه دیگری جز مماشات و انطباق با مردم بومی و فرهنگ و شرایط محلی آنان نیست. اما به‌نظر می‌رسد انطباق آنها با شرایط و محیط جدید به‌مراتب بیشتر و عمیق‌تر از فقط برآورد کردن نیاز حکمرانی بوده است. غزنویان و سلجوقیان در ادامه سنت‌های سامانیان دیوان کشور را به ایرانیان سپردند و در ترویج فرهنگ و ادب فارسی کوشش بسیار نمودند. حتی خیلی بیشتر: آنان به سرعت، خود ایرانی شدند. وزرای کاردانی مانند نظام الملک طوسی، شعرائی مانند فردوسی، عمر خیام، نظامی و خاقانی، نویسندگان، فیلسوفان و مشاهیری مانند ابو ریحان بیرونی، امام فخر رازی و امام محمد غزالی در این دوره بود که برخاستند. ملک‌شاه سلجوقی، سومین سلطان سلجوقیان و پسر سلطان آلپ ارسلان که برادرزاده طغرل بود، خود به فارسی شعر می‌گفت.

واسیلی بارتولد، یکی از معروف‌ترین ترک شناسان جهان، می‌گوید قبیله‌های «بدوی» در متصرفات خود فرهنگ، دولرداری و اغلب زبان ملت مغلوب را قبول کرده و رواج داده‌اند. به‌نظر بارتولد استحاله و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب، اغلب راه ادامه نفوذ و قدرت این سلسله‌های قبیله‌ای شده و راه و روش قبایل ترک هم در کشورهایی که فتح و بر آنها حکومت کرده‌اند، همین بوده است (بارتولد، ص. ۱۰).

احتمالاً تشبیهی دورخیزانه است. اما به نظر می‌رسد سلجوقیان کم و بیش نقشی را در شرق ایفا کردند که وایکینگ‌ها تقریباً همزمان با آنها در اروپا داشته‌اند. اما در حالیکه اغوزهای که حکومت سلجوقیان را تشکیل داده و مسئول اداره مملکت شده بودند، در آن راه میکوشیدند، موج‌های جدید اغوزهای تازه نفس که از آسیای مرکزی به‌سوی خراسان روان می‌شدند، به هر سوی ایران و سرزمین‌های همجوار روانه شده و ساکن گشتند و نتیجتاً باعث ویرانی آبادی‌ها و قتل و غارت بسیاری شدند. این ویرانگری به‌خصوص پس از مرگ ملک شاه آخرین سلطان قدرتمند «سلاجقه بزرگ» و تقسیم امپراتوری بین سلجوقیان ایالات مختلف دیده شد. بسیاری از شهرها و روستاهای خراسان و بعضی نقاط دیگر ایران در این دوره بود که به دست سیل اغوزهای تازه نفس کوچ‌نشین و با وجود مخالفت و مقاومت «هم قومان» سلجوقی آنها که در حکومت بودند، با خاک یکسان شد. نیشابور، طوس و مرو جزو آن شهرها بودند. سلطان سنجر، آخرین سلطان نیرومند سلاجقه خراسان را خود اغوزها اسیر و کور کردند. اما کوچ‌های وسیع ایالات و قبایل ترک به اقصی نقاط امپراتوری عباسی و به‌خصوص ایران و بیزانس (و تاحدی عراق و سوریه کنونی) مُهر خود را بر جمعیت و ترکیب قومی این مناطق زد. ترکیب قومی و زبانی منطقه بی آن هم هیچوقت یک‌رنگ و ازلی نبود، بلکه مدام در حال تغییر بود. با کوچ و اسکان ترک‌ها در ایران و بیزانس، نه تنها عنصر ترک هم به این معجون‌های قومی اضافه شد، بلکه این عنصر در تشکل ملیت دو ملت جدید و متمایز و غالباً متخاصم: ایران معاصر و دولت ترک عثمانی نقش کلیدی بازی کرد.

با مرگ سنجر دودمان سلاجقه خراسان هم پایان یافت و زمینه برای ویرانگری‌های بزرگ مغول آماده شد.

اما صرف نظر از همه دهشت و خرابی‌ها، سلجوقیان به دنبال غزنویان دومین امپراتوری بزرگی را تأسیس کرده و برای مدتی طولانی حفظ نمودند که عنصر، فرهنگ و زبان ترکی را «بومی» و ایرانی نمود، تا جائیکه امروزه بدون

درک نقش اغوزها و زبان ترکی آنها (که امروزه ادامه‌اش را در ترکی ترکمنی و آذری و همچنین ترکی ترکیه می‌بینیم) درک و فهم تاریخ و فرهنگ ایران غیر ممکن است و، به همان ترتیب، درک تاریخ و فرهنگ ترکی هم بدون فهم تاریخ، زبان و فرهنگ ایرانی و فارسی امکان ندارد.

منابع:

Barthold, V. V.: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015

ابوالفضل بیهقی: تاریخ بیهقی، ج. دوم، انتشارات هیرمند، تهران ۱۳۷۶، ص. ۸۳۶-۸۳۷

Korkmaz, Zeynep: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri, in: Türk Dili Üzerine Araştırmalar, C.1, TDK Yay.:629, Ankara 1995



نقشه دولت آق قویونلو، منبع: ویکی پدیا

لشکر و دولت در دوره آق‌قویونلو

«عرض‌نامه» یا شرح سان ارتش سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو سند تاریخی بسیار جالب و مهمی است که احتمالاً در سال ۸۸۱ هجری برابر با ۱۴۷۶ میلادی یعنی تقریباً ۵۵۰ سال قبل به فارسی نوشته شده است. نویسنده این اثر، جلال الدین دوانی (اهل روستای دوان در نزدیکی کازرون استان فارس) زمان سان ارتش، خود در محل سان که در «بند امیر» واقع در جنوب تخت جمشید بوده، حضور داشته و این «عرض‌نامه» را به امر سلطان خلیل یکی از پسران اوزون حسن نوشته است.

کتاب کم حجم ولی پر ارزش «عرض‌نامه» را محقق معروف عثمانی «کیلیس لی رفعت» (رفعت کیلیسی) یافته است. از سه نسخه اصلی این کتابچه، نسخه کیلیس لی رفعت همراه با چندین اثر دیگر جلال الدین دوانی در کتابخانه حمیدیه استانبول محفوظ است. در ایران کتابچه «عرض‌نامه» اولین بار توسط ایرج افشار از روی هر سه نسخه مختلف در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به چاپ رسید و ولادیمیر مینورسکی حواشی و توضیحات فوق‌العاده جالبی در مورد موضوعات مطروحه در «عرض‌نامه» نوشت که در «مجله بررسی‌های تاریخی» (شماره ۶ سال سوم، دی ماه ۱۳۴۷) با ترجمه دکتر حسن جوادی منتشر شد.

این اثر از چه نظر جالب و پر اهمیت است؟ اکثر کتاب‌های تاریخ ما، در باره حکام و سلسله‌ها و حیطه حکمرانی شان و درضمن خصوصیات این حکام همراه با تعریف و تمجید مبالغه آمیز آنهاست. «عرض دوانی» جزو آن دسته از آثار تاریخی است که وضع اداری و اقتصادی یک مرحله مهم از تاریخ ایران را به دست می‌دهد، چیزی که در تاریخ‌های دیگر به ندرت یافت می‌شود. بدین ترتیب از این کتابچه می‌توان به مقامات لشکر و دیوان، تعداد آنها، روابطشان با دستگاه سلطنت و روحانیت از سوئی و تا حدی مردم عادی از سوی دیگر، لغات و اسامی مورد استفاده در دولت و ارتش، و حتی تا حدی ترکیب قومی و مردم شناسی لشکر و دیوان و بعضی جزئیات دیگر اجتماعی پی برد.

زمینه

اهمیت دیگر این کتابچه بخاطر روشنی انداختن به دوره آق‌قویونلو در تاریخ ایران و منطقه است که مرحله حساس گذار بوده است، مرحله شکل‌گیری و رویارویی ایران و عثمانی و در عین حال مرحله آخرین کوچ بزرگ انبوهی از قبایل ترکمان از آناتولی به ایران و تعداد پرشماری از قبایل کرد و سنی ایران به عثمانی. طوری که می‌دانیم، اگرچه حکمرانان آق‌قویونلو مسلمان سنی بودند، اما رویارویی آنها با عثمانی کمتر از رویارویی بعدی صفوی و عثمانی نبود. رقابت و مبارزه اصلی آق‌قویونلو و عثمانی نیز اساساً بر سر حاکمیت بر شرق آناتولی و پادشاهی رومی - مسیحی ترابوزان (طرابزون) بود. به همین ترتیب احتمالاً انگیزه اصلی ازدواج اوزون حسن و شاهزاده‌های سنی آق‌قویونلو و بعداً شیخ حیدر شیعه (پدر اسماعیل صفوی) با شاهدخت‌های مسیحی ترابوزان مربوط به تلاش آنان برای نزدیکی به اروپائیان و مقاومت در مقابل عثمانی بود. عثمانی که بر گسترش حاکمیت خود در اروپا متمرکز بود، کوشش می‌کرد در شرق ترابوزان را نیز تصرف کند، اما در عین حال با شورش و ناراضیاتی از طرف علویان ترک‌زبان آناتولی روبرو بود که به جریانات شیعه در ایران

تمایل نشان می‌دادند و از نظر امنیت داخلی خطری جدی برای عثمانی بودند. اما آق‌قویونلوها که قبیله‌ای ترکمان بودند، در شرق آناتولی پخش شده بودند. حتی پایتخت آق‌قویونلوها ابتدا «آمد» (دیاربکر) بود ولی در اثر فشار بیش از حد عثمانی و حمایت برخی از قبایل کُرد از عثمانی و مخالفتشان با ایران، اوزون حسن پایتخت خود را از دیاربکر به تبریز انتقال داد و انبوهی از قبایل ترکمان خود را به آذربایجان و قفقاز منتقل کرد که ظاهراً ترکیب قومی و زبانی آذربایجان ایران و قفقاز را بطور تعیین‌کننده‌ای تغییر داد. در همین مدت و در بحبوحه بر سر کار آمدن صفویه در ایران و رسمیت مذهب شیعه، انبوه بزرگی از قبایل کُرد ایران به آناتولی شرقی کوچ کردند که به گفته تاریخ‌شناسان ترک باعث تقویت عنصر کُردی در این منطقه عثمانی شد. در شرق آناتولی نیز ده‌ها هزار نفر از قبایل ترک‌زبان و علوی که با اداره عثمانی و مذهب رسمی تسنن موافق نبودند، به ایران مهاجرت کردند.

البته «عرض دوانی» اشاره‌ای به این کوچ‌ها و اوضاع استراتژیک منطقه، ترکیب قومی شرق آناتولی و یا کلاً آذربایجان نمی‌کند بلکه تنها وضع ایالت فارس و به‌خصوص ترکیب ارتش و حکومت و تا حدی جمعیت آنجا را بررسی مینماید. اما این ترسیم جالب ایالتی به‌نظر می‌رسد از نقطه نظر درک اوضاع ایران در آن شرایط فوق‌العاده جالب و مهم است. و اما قبل از بررسی مختصر «عرض دوانی» اشاره کوتاهی به حکومت آق‌قویونلوها، مهم‌ترین سلطان این سلسله یعنی اوزون حسن و پسرش سلطان خلیل کنیم که پدرش اوزون حسن حکومت فارس را که در سطح دولت آق‌قویونلو اهمیت به سزائی داشت، به رسم ترکمانان و بعنوان شاهزاده به او محول کرده بود.

به گفته مینورسکی، صفویان از بسیاری جهات از جمله از نظر امور اداری و مالی ادامه دهنده سنت آق‌قویونلو بودند. در عین حال اکثر تاریخ‌شناسان بر آنند که بعد از آق‌قویونلوها، هم در ایران صفوی و هم در عثمانی ساختار قبیله‌ای دولت ضعیف‌تر شد و دستگاه دولتی و از آن جمله ارتش مرکزی‌تر گردید. آق‌قویونلوها یک «اتحادیه قبیله‌ای» ترک‌زبانان سنی مذهب بودند که برای

مدتی حدود ۱۳۰ سال از ۱۳۷۸ تا ۱۵۰۸ میلادی در سرزمین‌های کنونی ایران، جمهوری آذربایجان، شرق آناتولی، ارمنستان و شمال عراق حکومت کردند و مهم‌ترین سلطان‌شان اوزون حسن بود که با جنگ و گریز با رقیبان خود یعنی قراقویونلوهای غالباً شیعه مذهب، صاحب امپراتوری به مراتب بزرگتری از آنها شدند و بالاخره کاملاً بجای آنها نشستند.

آق‌قویونلوها از بسیاری جهات زمینه ساز سلسله صفوی بودند. اگرچه بعدها بین آنها بر سر حاکمیت نهائی اختلاف و جنگ درافتاد، اما روابط خانوادگی نیز صفوی‌ها و آق‌قویونلوها را به همدیگر وصل می‌کرد. اوزون حسن همچنانکه دختر پادشاه رومی مسیحی ترابوزان را به زنی گرفته بود، خواهرش خدیجه بگم را به عقد شیخ جنید صفوی در اردبیل درآورد و بعداً دخترش حلیمه (مارتا) را که از مادر مسیحی بود به عقد حیدر (پسر جنید و پدر اسماعیل) در آورد که یک حاصل این ازدواج، اسماعیل اولین پادشاه صفوی بود.

اما همسر نخست اوزون حسن که به گفته مینورسکی به خاطر ترک بودنش «مقام ارجمندی» داشت، «سلجوق شاه بیگم» بود که سلطان خلیل، پسر ارشد اوزون حسن هم از او بود. و اما اوزون حسن پسر دیگری بنام «اغورلو محمد» داشت که مادرش «ام ولد گردی» زن دیگر اوزون حسن بود. از میان پسران اوزون حسن، سلطان خلیل از طرف سلطان مورد محبت زیادی بود و مثلاً حکومت فارس که اهمیت زیادی داشت، به او داده شده بود. سلطان خلیل بعد از مرگ پدر تنها مدت کوتاهی بجای پدر نشست و بعد از او یعقوب، برادر جوانترش بر سر قدرت آمد و حدوداً دوازده سال حکومت نمود. در مدت حکومت سلاطین آق‌قویونلو همیشه بین فرزندان سلطان‌ها رقابت و دشمنی و جنگ وجود داشته که به قتل و خونریزی هم کشیده و در نهایت قدرت دولت را تضعیف کرده و از بین برده است.

سلطان و شاهزادگان

نکته اول که باید در نظر داشت این است که سلطان و یا پادشاه (یعنی در رابطه با این دوره مشخص: سلطان اوزون حسن) شخص اول و قدر قدرت است که به‌خصوص در امور نظامی و فعالیت‌های حربی تصمیم نهائی را می‌گیرد و همه ناچار به اطاعت از او هستند و گر نه نزاع و جنگ می‌خیزد. شاهزادگان در درجه دوم قدرت و صلاحیت قرار دارند. سلطان طبیعتاً فقط یک زن ندارد بلکه از چند زن چندین فرزند دارد. فرزندان برادران و خواهران سلطان هم نفوذ و قدرتی دارند، اما نه به درجه فرزندان بلا واسطه خود سلطان. بین فرزندان سلطان هم اصل قدرت اولاً با فرزندان ذکور است و نه با دختران. ثانیاً پسر ارشد از طرفی و از سوی دیگر، فرزندان همسری که بیشتر از دیگران محبوب سلطان است، نقش و نفوذ و قدرت بیشتری دارند.

اصل موضوع بر سر آن است که کدام درجه از نفوذ و قدرت و ثروت به دست کدام یک از پسران سلطان می‌رسد. ظاهراً در سلسله آق‌قویونلوها عادت بوده که سلطان حکومت هر ایالت، ولایت و یا شهر را در صورت امکان یعنی نبودن رقیب مهم‌تری در محل، به یکی از شاهزادگان بسپارد. این سنت از زمان سلجوقیان وجود داشته است. اما شاید سلاطین آق‌قویونلو این را بیشتر محدود به فرزندان خود کرده‌اند، در حالیکه سلجوقیان افراد بیشتری را از طایفه وسیع‌تر خود حاکم اینجا و آنجا می‌کردند. یک علت این وضع هم شاید این بوده باشد که امپراتوری سلجوقیان وسیع‌تر از آق‌قویونلو بوده و نتیجتاً آنها مقام‌های بیشتری داشته‌اند که بین فرزندان و اقوام خود تقسیم کنند.

شاهزادگان حق نداشتند خود جنگی را شروع کنند و یا به جنگی فرماندهی کنند، مگر اینکه سلطان آنها را مامور جنگ معینی کرده باشد. در عین حال سلطان می‌توانسته وظیفه فرماندهی بخشی از لشکر در این یا آن جنگ را به یک یا چند شاهزاده بسپارد. سلاطین آق‌قویونلو معمولاً خود شخصا در صف اول جنگ می‌جنگیدند و فرماندهی می‌کردند. آنها جناح «منقلای» (وسط)

را برعهده می‌گرفتند. لشکر معمولاً به سبک سنتی ترکی - مغولی یک جناح «ساغ» (راست) و یک جناح «سول» (چپ) هم داشت. در تقسیم قدرت و حاکمیت طبیعتاً بین شاهزادگان اختلاف و نزاع پیش می‌آمده است. علاقه‌های شخصی سلاطین به فرزندان و نقش و توطئه‌های همسران سلاطین هم در این رهگذر نقش بزرگی داشته است. در رابطه با فرزندان اوزون حسن هم از تواریخ دیگر می‌دانیم که بین آنها و حتی برادران و پسر عموها رقابت، حسادت، نفرت و جنگ بسیار بر سر قدرت رخ داده که چه بسا منتج به حبس و حتی قتل هم گشته است. در صورت کهولت و بیماری سلاطین با در نظر داشتن احتمال جایگزین کردن سلطان، رقابت و کشاکش شاهزاده‌ها بیشتر می‌شده است.

امیران

بعد از سلطان و شاهزادگان، امیران ستون سوم دولت آق‌قویونلوها بودند. در زمان آق‌قویونلوها و قبل از آنان و همچنین حتی تا مدتی بعد از بر سرکار آمدن صفویه، امیران اردو معمولاً روسای قبایل و عشایر محلی بودند که در رقابت‌های سیاسی و نظامی از سلطان حمایت می‌کردند. آنها در زمان صلح در ایالات و ولایات بعنوان نماینده سلطان حکومت می‌کردند. سلطان آنها را در جمع کردن مالیات و خراج از مردم آزاد می‌گذاشت اما آنها هم سهم سلطان را می‌پرداختند. از سوی دیگر وقتی کسی به این امیران حمله می‌کرد، انتظار آن بود که سلطان با نیروی بزرگتر خود از حکومت محلی این امیران دفاع کند. در مقابل در زمان جنگ این امیران افراد مسلح و «سپاهیان قبیله ای» و یا محلی خود را برای دفاع از سلطان بسیج می‌کردند و خود شخصا زیر فرمان سلطان می‌جنگیدند. البته این حمایت هم مشروط و متغیر بوده است و گاه وفاداری‌های یک امیر و رئیس قبیله از یک سلطان به سوی سلطان رقیب تغییر یافته و یا یک امیر قدرتمند طغیان کرده و خواستار استقلال عمل و حفظ درآمد

محلی برای خود و عدم تقسیم آن با سلطان می‌شد. امیران لشکر معمولاً با نام قبیله خود شناخته می‌شدند. آنچه که در «عرض‌نامه» دوانی در باره اردوهای که در محل سان جمع شده بودند می‌خوانیم، این است که آنها از قبایلی مانند بایندیر (قبیله اصلی آق‌قویونلوها)، پرناک، اعمالو (اغمالو؟)، افشار، موصللو (و یا موسی لو) بودند که اینها ترک بودند و ظاهراً اکثریت لشکر را تشکیل می‌دادند. اما از نام بعضی قبایل و یا امیران دیگر چنین برمیاید که قبایل کرد چامیشقزاق، ماماش و منتشا و در عین حال افراد یک قبیله ظاهراً لُر بنام «شول» نیز جزو لشکر آق‌قویونلو در فارس بودند.

بعضاً اعضای خانواده خود سلطان هم امیر حاکم یک محل، ولایت و یا ایالت می‌شد. این نظام حکومتداری که از زمان سلجوقیان شروع شد، بعد از صفویه کمی تضعیف گردید، اما ساختار اصلی‌اش تا قاجاریان ادامه داشت، طوری که هر دولت محصول مصالحه‌ها، اتحادها و یا خصومت‌های محلی و متغیر بود و این تغییر موضع و صف به‌خصوص در مناطق حاشیه‌ای مثلاً در قفقاز، مرزهای عثمانی و مرزهای شرقی و شمال شرقی با اوزبکان بیشتر به‌چشم می‌خورد.

یک ویژگی اردوهای قبیله‌ای که به نفع سلطان آق‌قویونلو و یا قبل از آنها سلجوقی به عملیات جنگی می‌پیوستند این بود که آنها مستقلاً و تحت فرمان امیر خود یعنی رئیس قبیله عمل می‌کردند و مستقیماً زیر فرمان سلطان و یا تحت یک فرماندهی واحد نبودند. این وضع هم باعث می‌شد که تابعیت سپاهیان قبیله‌ای به لشکر دولتی، امری نامعین و شکننده باشد، چراکه سپاهیان مزبور مستقیماً تابع اراده امیر و یا رئیس قبیله خود بودند و نه سلطان و پادشاه. این وضع هم سلطان را (به‌خصوص اگر سلطانی ضعیف می‌بود) تا حد زیادی تابع اراده امیران و روسای قبایل می‌کرد. آن گونه که در فصل «تواچی‌ها» خواهیم دید از دوره آق‌قویونلوها به بعد این وضع شروع به تغییر کرد و به‌خصوص از زمان صفویه به بعد ارتش دولتی بتدریج مرکزی‌تر شد، اگرچه

حتی تا اواخر قاجار و به خصوص در مناطق مرزی و حاشیه‌ای ایران، خصلت قبیله‌ای و عشایری نیروهای نظامی هنوز موجود بود. در زمان آق‌قویونلوها و حتی بعد از آنها اکثر قبایلی که با امیران و سربازان خود در اردوی دولتی شرکت می‌کردند، ترک‌زبان بودند. چند قبیله‌ای را که در استان فارس پشتوانه نظامی آق‌قویونلو بودند، قبلاً یاد آوری کردیم. این قبایل نسبت به هر ایالت فرق می‌کردند اما اکثر آنان در اقصی نقاط ایران بیشتر ترک‌زبان بودند. در عین حال قبایل کُرد، لُر و حتی در یکی دو مورد گرجی هم (در صفوف اوزون حسن بر ضد عثمانی) در اردوی دولتی شرکت کرده‌اند.

تواچیان، پوشن‌پوشان و دیگران

گروه بعدی لشکر آق‌قویونلو «تواچی»ها بودند که مینورسکی آنها را «افسران ستاد مرکزی» می‌نامد و رئیس آنها هم از قبیله بایندر بود. «تواچی» کلمه‌ای ترکی است و مینورسکی در باره اهمیت این شغل در زمان تیموری از «ظفرنامه» چنین نقل می‌کند که گوید: «تواچیگری... تالی منصب سلطنت است.» مثلاً قبل از این سان لشکر در ایالت فارس به تواچی‌ها دستور داده شده بود که لشکر را در این منطقه جای دهند، مکان هر فوج و قبیله را معین کنند، شرایط «لوژیستیکی» لشکر از قبیل خورد و خوراک را تامین نمایند و فرمان‌های شاهزاده یعنی سلطان خلیل و فرماندهان دیگر را از طریق جار زدن به سپاهیان اعلام کنند. تعداد هر فوج و گروه در دفتر مخصوص تواچی ثبت می‌شد. اصولاً «موسسه» تواچیگری ظاهراً زمان آق‌قویونلوها در ارتش ایران رایج شده است. به من معلوم نیست که چنین موسسه‌ای قبل از اسلام در ارتش ایران بود یا نه، اما به نظر حد اقل در زمان غزنویان و یا سلجوقیان چنین تشکیلاتی نبود، بلکه اکثر عملیات نظامی بدون آمادگی متمرکز و تهیه دقیق مقدمات انجام می‌شد. از این جهت ظاهراً تأسیس تواچیگری در زمان آق‌قویونلوها قدمی در راه تمرکز و سازماندهی لشکر به شمار می‌رفت. تواچیان خود نیروی جنگنده نبودند بلکه

به بخش نیر وهای جنگنده خدمت و کار آنها را سازماندهی می‌کردند. و اما بدنه نظامی لشکر فارس از سه گروه تشکیل می‌شد: پوش داران (ویا: پوشن داران)، ترکش بندها و «قلغ‌چیان» که همان «قوللوچیان» و یا خدمه امروز باشد. دو گروه نخست افراد جنگنده لشکر بودند و هر دو گروه را «نوکران» (به معنی رزمجویان لشکر) و هر طبقه به‌خصوص سربازان یعنی «نوکران» را «بوی نوکران» مینامیدند. «بوی» کلمه‌ای ترکی و به معنی شاخه، خانواده و طایفه است. «نوکر» کلمه‌ای مغولی است و معنی اصلی‌اش دوست و مصاحب است. در لشکر آق‌قویونلو «نوکر» بمعنی امروز آن (یعنی خدمتکار، خدمه) نبود و به طبقه خدمه «قلیغچی» (قوللوچی) گفته می‌شد.

طبق گزارش «عرض‌نامه» تعداد کل لشکر آق‌قویونلو در ایالت فارس ۲۳۰۷۶ نفر بود که از آنها ۵۲۵۵ نفر پوشن پوش، ۱۰۴۸۷ نفر ترکش بند و ۷۳۳۴ نفر خدمه بودند. دوانی می‌گوید خود پادشاه (اوزون حسن) هم لشکری به همین اندازه داشت که قشون مخصوص خود اوزون حسن بود. البته حکمرانان دیگر ایالات و ولایات (مانند اصفهان، کرمان، قزوین، دیار بکر، بغداد) به گفته مینورسکی سپاهیان کمتری داشتند. ولی هم مینورسکی و هم برخی تاریخ‌نویسان و سیاحان غربی نوشته‌اند که مجموع کل قوای آق‌قویونلوها به شمول سوار نظام (اکثراً ترک و کرد) و پیاده نظام (افراد محلی) حدود ۱۰۰ هزار نفر بوده است که معنایش این است که حدود یک چهارم آن ثابت و مستقیماً وابسته به پادشاه بود و سه چهارم باقی مانده هنگام وقوع جنگ از قبایل و مردم محلی تامین می‌شد.

و بالاخره در سان لشکر ایالت فارس امیران غیر نظامی هم حضور داشتند که مقام بعضی از آنها از این قرار است: ۱- صدر: نماینده شرع اسلامی که رئیس تشکیلات ایالتی هم بود و «مولانا» هم خوانده می‌شد یعنی در عین حال مقامی روحانی داشت. ۲- وزیری: احتمالاً همه امور مدنی و ایالتی تحت نظر او بود. ۳- صاحب دیوان: مسئول مالیات‌ها بوده و لقب «خواجه» داشته است. «خواجه» عنوانی قدیمی و ایرانی است. در دستگاه‌های دولتی بعد از غزنویان که

اکثراً پادشاه ترک داشتند، «خواجه»ها غالباً ایرانی بودند. مترادف مقام خواجه در بلاد روم و عثمانی «چلبی» بود. ۴- حکیم مخصوص شاهزاده که او هم لقب مولانا داشت یعنی در عین پزشک بودن روحانی هم بود. ۵- مُهردار که جزو ملازمین شاهزاده بوده است. ۶- ایناق‌ها. «ایناق» کلمه‌ای ترکی است که در «عرض‌نامه» به معنی اصلی آن یعنی «ندیم» بکار برده شده است. مقام «ایناق» در دربارهای تا آق‌قویونلوها و بعد از آنها حتی در سطح «مُهردار» مهم بوده است. ۷- یساوول و بکاوول. یساوول کلمه‌ای مغولی است منشعب از «یاسا» یعنی قانون که کارش پرده داری و حاجبی بوده و بکاوول (ظاهراً آن هم مغولی و یا تاتاری) که چشنده و یا چاشنی‌گیر غذای شاهزاده بوده است.

از متن «عرض‌نامه» معلوم می‌شود که به غیر از مقامات و مناصب فوق، منشیان (در جریان سان ۳۰۰ نفر)، چاوشان، طبقه مختلف ماموران و خدمتکاران، شبانان و شیربانان هم در جریان سان حاضر بوده‌اند. مینورسکی می‌گوید در دربار شیراز «لذاذ معنوی نیز فراموش نگشته بود و آنجا کتابخانه‌ای با پنجاه کارمند داشت.»

و در پایان این نوشته اجازه دهید به نکته جالبی اشاره کنم که در واقع در ابتدای «عرض‌نامه» از سوی جلال الدین دوانی مؤلف آن نوشته شده است. مقدمه «عرض‌نامه» طبق معمول با آیاتی از قران کریم و تعریف و تمجید سلطان خلیل شروع می‌شود که در آن جلال الدین دوانی سلطان خلیل را «پادشاه دین پناه خسرو جمشید» می‌نامد و کمی بعد در ادامه تعریف سلطان می‌نویسد: «... تبار عالیقدرش از اعظام سلاطین متصل تا جمشید است.» مینورسکی در زیرنویسی این توضیح را می‌دهد: «ظاهراً مقصود این است که او (سلطان خلیل) هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالصی بود و نسب‌اش به تور پسر فریدون می‌رسید. مطابق عقاید عامه، این شاهزادگان با پیشدادیان (جمشید و غیره) مربوط می‌شوند.» طبق اساطیر ایرانی که شاهنامه فردوسی هم بر آن تأکید کرده، تور یکی از شاهزادگان ایرانی بود که به «توران» در آنسوی رود آمو رفته پادشاهی مجزای خود را تأسیس نمود.

اصولاً از زمان غزنویان و به‌خصوص در دوره سلجوقیان و حتی اتابکان که همه ترک و منشایشان آسیای مرکزی بود، کوشش تاریخ‌نویسان و خواجگان دربار که غالبشان ایرانی بودند بر این بود که برای مدح و ثنای سلاطین خود که همگی ترک بودند، آنها را به نسل بومی و باستانی ایرانی مانند جمشید و انوشیروان وصل کنند و این کوشش احتمالاً به آن خاطر بکار می‌رفت که مورد خوشایند این سلاطین بود. به همین ترتیب می‌بینیم که مثلاً اتابکان و یا شیروانشاهان به فرزندان خود یعنی سلاطین بعدی کمتر نام‌های عربی و اسلامی بلکه بیشتر نام‌های ایرانی و فارسی (مانند جمشید و خسرو، منوچهر، رستم) می‌دادند. در دوره صفویه این سنت تا حدی ادامه یافت، اما در رابطه با رسمیت مذهب شیعه در ایران ویژگی صفویه این بود که تاریخ‌نویسان درباری شاهان صفوی را بعنوان سادات یعنی نوادگان حضرت پیغمبر معرفی می‌کردند، در حالیکه بسیاری مورخین گفته‌اند که شیخ صفی اردبیلی و فرزندان و نوادگانش سید نبوده‌اند.

و بالاخره از نظر ترکیب قومی لشکر آق‌قویونلو مینورسکی می‌نویسد: «مشکل است از لحاظ نژادی در باره افراد این لشکر بحث کرد. مسلماً بوی نوکران ترکمن بودند و قسمت اعظم جنگجویان از این نژاد بودند گرچه حتماً عناصر دیگری نیز وجود داشته است. پدر زن سلطان خلیل امیر سهراب که فرمانده اکراد چامیشقزاق بود، به احتمال زیاد افراد قبیله خود را به همراه داشت. خدمه را بی‌شک از میان رعایا انتخاب می‌کردند. دوانی بطرز جداگانه ذکر ۳۴۰ امیر گرد و ۳۵۰ سرکرده قبیله (لُر) شول را می‌کند.» البته این ارقام مربوط به لشکر ایالتی آق‌قویونلوها در ایالت فارس است. اما به‌نظر می‌رسد در ایالات دیگر هم وضعی مشابه با این تصویر وجود داشته، یعنی اکثر سپاهیان، ترک و بخشی از آنها گرد بوده‌اند. مناصب کلیدی نظامی در دربار آق‌قویونلو و دستگاه لشکری اساساً از قبیله اصلی آق‌قویونلو یعنی بایندیر بودند و منشیان، خواجه‌ها، بخشی از مستوفیان ایرانی بودند.

در زمان غزنویان و سلجوقیان هنوز در تذکره نویسی و تاریخ‌نویسی بین

«ترک» و «تاجیک» (و یا «تات» یعنی مردم بومی) تفکیک می‌شد. همزمان با آق‌قویونلوها و شاید بیشتر صفوی‌ها است که در تاریخ‌نویسی و تذکره‌نویسی دیگر تمایز بین «ترک» به معنای قبایل ترک‌زبان و «ایرانی» به معنای مردم بومی بتدریج از بین می‌رود. ظاهراً علت این امر باید در آن باشد که قبایل ترک‌زبان دیگر با مردم بومی ایران اختلاط می‌یابند و خودشان «ایرانی» می‌شوند. ظاهراً دوره آق‌قویونلوها از این نظر هم نقش نوعی پُل و مرحله‌گذار دارد. از صفوی به بعد آثار این تمایز دیگر کمتر به چشم می‌خورد. در زمان قاجار دیگر کسی مظفرالدین شاه، عباس میرزا، ستارخان و یا بعدها دکتر مصدق را از نظر قومی ترک ننماید و از بقیه ایرانیان تفکیک نمی‌کرد.

در آناتولی یعنی امپراتوری بیزانس شرقی (روم) سابق هم وضعی مشابه مشاهده می‌شود اما در اینجا بیشتر از آق‌قویونلوهای آناتولی، شاید «بیگ‌لیک»‌ها و یا خان‌نشین‌های آناتولی و خود سلسله عثمانی هست که بین بیزانس سابق و عثمانی نقش پُل و مرحله‌گذار را بازی می‌کند. در آنجا هم اقوام و قبایل کوچ‌نشین ترک‌زبان با مردم بومی آناتولی امتزاج یافته «ملت جدید» «ترک» - عثمانی را بوجود می‌آورند که اگرچه زبان رسمی‌اش ترکی عثمانی است، ولی ترکیب قومی و «نژادی»‌اش مختلط است.

منابع:

پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال الدین دوانی. همراه با «پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیر نظامی فارس» اثر ولادیمیر مینورسکی ترجمه حسن جوادی، نشریه بررسی‌های تاریخی «بهمن و اسفند ۱۳۴۷ - شماره ۱۸: بخش یکم.

پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال الدین دوانی. همراه با «پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیر نظامی فارس» اثر ولادیمیر مینورسکی ترجمه حسن جوادی، نشریه بررسی‌های تاریخی «فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۸ - شماره ۱۹: بخش دوم.

فضل الله بن روزبهان خنجی: تاریخ عالم آرای امینی، شرح حکمرانی سلاطین
آق‌قویونلو و ظهور صفویان جلد: ۱

حسن بیگ روملو: احسن التواریخ، نشر اساطیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۹

Ilhan Erdem: Akkoyunlu Ordusunu Oluşturan İnsan Unsuru, Ankara
Üniversitesi Yayınları, Ankara 2012

قبایل ترکمن بین عثمانی و صفوی

پانصد و اندی سال پیش بین دو امپراتوری بزرگ شرق مسلمان، ایران صفوی و دولت عثمانی جنگ سردی در گرفته بود که هیچ چیز از جنگ سرد قرن بیستم بین بلوک غرب کاپیتالیستی و بلوک شرق کمونیستی کم نداشت. این رویارویی، هم با مناقشات نظامی شدید مانند جنگ چالدران همراه بود و هم این دشمنی به عقیده و ایدئولوژی پیچیده شده بود: در یک طرف اسلام شیعه و در طرف دیگر اسلام سنی قرار داشت. تبلیغات متقابل خصمانه اغلب حد و مرزی رعایت نمی کرد. بستر اصلی این تخاصم در هر دو سو، حفظ و گسترش حاکمیت دولتی، سرزمینی، فرمانروائی، نفوذ، قدرت، ثروت و تا حدی هم عقیده – یعنی مذهب بود.

اولین پادشاه صفوی، شاه اسماعیل اول در سال ۱۵۰۱ میلادی در تبریز تاجگذاری کرد، اما طریقت صفویه تحت رهبری بنیانگذارش شیخ صفی الدین حدوداً ۲۰۰ سال قبل از آن در اردبیل بصورت یک حرکت جدی صوفی در آمده بود که رفته رفته، به خصوص در هرج و مرج پس از حملات مغول و تیمور، سیاسی تر و در زمان شیخ جنید و پدر اسماعیل، شیخ حیدر، تندروتر و در اهداف سیاسی و عملیات نظامی خویش قاطع تر می شد. دیگر معلوم بود که هدف اصلی خاندان و طریقت نه تنها اشاعه اصول مذهبی طریقت، بلکه

تأسیس یک حکومت است. از همان ابتدا قبایل ترک که از آسیای مرکزی آمده، به آناتولی (آناتولی) و سوریه رفته و بعضی هایشان هم در آذربایجان مانده بودند، طرفداران اصلی طریقت صفویه را تشکیل می‌دادند.

در باره باورهای مذهبی شیخ صفی مریدان بعدی طریقت، مُصرانه او را شیعه دوازده امامی نامیده‌اند، اما شواهد زیادی نشان می‌دهند که او سنی مذهب بوده است. البته شیوخ طریقت به‌خصوص بعد از نوه شیخ صفی، خواجه علی، به تشیع گرویده‌اند. ظاهراً در این تغییر، اندیشه‌های دوازده امامی و غلات (غلو در باره صفات دوازده امام) پیروان اصلی آنها یعنی قبایل ترک آناتولی و سوریه که با شمن باوری آسیای میانه هم مخلوط بود، بی تأثیر نبوده است. اما احتمال قوی آن است که ادعای سید بودن شیخ صفی که مشخصاً از زمان شیخ حیدر مطرح شد، انگیزه‌ای مصلحتی و سیاسی داشته که به‌خصوص بعد از آغاز سلطنت اسماعیل که تشیع را مذهب رسمی دولت اعلام کرد، مورد قبول رسمی تاریخ‌نویسان صفوی قرار گرفته است.

اولین اثری که در باره شیخ صفی و خاندان صفوی و با کمک یکی از فرزندان او نوشته شده، «صفوه الصفا»ی ابن بزاز اردبیلی است. در همان فصل اول این کتاب، نسب جد بزرگ او «ابن پیروز الکردی السنجانی» نامیده می‌شود (۱ و ۲). به نظر استاد احسان یارشاطر، شیخ صفی فارسی‌زبان بوده و این امر از چند نمونه اشعارش که در «صفوه الصفا» نقل می‌شود هم معلوم است، اما شاه اسماعیل و نسل‌های بعدی صفویان ترک‌زبان شده‌اند و دوزبانه بوده‌اند (۳). شاه اسماعیل فرزند شیخ حیدر و مادرش مارتا یا عالم شاه بیگم، دختر سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو و تئودورا (دسپینا خاتون) دختر شاه مسیحی - بیزانس طرابوزان (ترابوزان) (۴) و یونانی زبان بود.

در سال ۱۵۰۱ رؤسای چندین ایل (روملو، استاجلو، تکلو، شاملو، ذوالقدر) و دیگر طوایف بزرگ و کوچک ترکمن که از شاه اسماعیل پیروی می‌کردند، از چهار گوشه آناتولی و سوریه در ارزنجان (شرق آناتولی) جمع شده، با مرشد خود پیمان وفا بستند. بلافاصله بعد از ملاقات ارزنجان،

نیروهای اسماعیل به باکو حمله کرده، به خونخواهی قتل پدرش، فرخ یسار، حاکم شیروان را به قتل رسانیدند. سپس آنها اکثر قفقاز را تصرف کردند. اسماعیل در همان سال تبریز را فتح کرده، تاج بر سر گذاشت و تشیع را مذهب رسمی دولت جدید التأسیس خود اعلام نمود.

۸۵۰ سال بعد از خلافت اسلام، به دنبال سلسله‌های محلی و امپراتوری‌های گسترده غزنوی و سلجوقی و همچنین کوچ‌های ترکان و حملات مغول و تیمور و حکومت‌های خانخانی، ایران نوین با اندیشه و هویت نوین دولتی یعنی تشیع ایجاد شده بود. بعد از فتح شیروان، آذربایجان و بخش‌هایی از قفقاز و آناتولی شرقی، جنگ و پیروزی شاه اسماعیل با سلطان مراد آق‌قویونلو حاکم عراقین (عراق عجم و عراق عرب) در سال ۱۵۰۳ بخش بزرگی از ایران تاریخی را در دولت صفوی متحد کرد، اتحادی که بعدها، اگرچه در پی شکست چالدران در آناتولی سرزمین‌هایی را از دست داد، اما در شرق و به‌خصوص خراسان و در مقابل اُزبکان تحکیم یافت. این، آغاز ایران معاصر بود.

قیام و هجرت به ایران

مدت کوتاهی پس از آن که صوفیان صفویه شروع به «بسیج» قبایل ترک آناتولی و آوردن آنها به ایران کردند، مسئولان حکومت عثمانی متوجه این موضوع شدند که در ایران و به‌خصوص آذربایجان «توطئه‌ای نظامی و مذهبی» علیه عثمانی در جریان است که ممکن است باعث ریزش‌های حمایت مردمی و سیاسی در نظام عثمانی گردد. اما ظاهراً در ابتدا این مسئله در نظر آنها زیاد نگران‌کننده نبوده است. خود شیخ حیدر چند سال در آناتولی سفر کرده و مشغول تبلیغ و تربیت مریدان خود بوده است. این مریدان بعد از گذراندن یک دوره و تکمیل اطلاعات لقب «خلیفه» می‌گرفتند. خلیفه‌ها از ارکان اصلی صفویه برای تبلیغ و بسیج سیاسی و نظامی بودند. قبل از اینکه عثمانی به

جدید موضوع پی ببرد، خود شاه اسماعیل در یک نامه به سلطان بایزید اجازه خروج شاخه‌ای از قبیله اُستاجلو را از محدوده عثمانی درخواست کرد. بایزید هم در جواب خود مهاجرت اتباع عثمانی به ایران را بلا مانع نامید، به شرط آنکه دوباره به عثمانی باز گردند. اما با شدت گرفتن تبلیغات سیاسی و مذهبی بین قبایل و شروع مهاجرت به ایران و زد و خوردها و قیام‌های آنان علیه عثمانی، لحن بسیار خصمانه‌ای نسبت به صفویان و شاه اسماعیل در محافل دیوانی و لشکری عثمانی به گوش رسید و این لحن رفته رفته تندتر شد. این همان دوره‌ای است که پیر سلطان ابدال، شاعر معروف علوی از شهر سیواس در شرق آناتولی که خود مدرسه مذهبی اردبیل را ختم کرده بود، مردم محیط خود را با اشعار مذهبی و تبلیغاتی به قیام بر ضد به اصطلاح «کفار» سنی و رفتن «به سوی شاه» دعوت می‌کرد. او بالاخره از طرف «خضر پاشا» فرمانده لشکر عثمانی بازداشت و اعدام می‌شود:

گلین جانلار، بیر اولالیم
منکره قیلیچ چالالیم
حسین ین قانین آلالیم
توکلّت تعالی الله
مروان سویونو وورالیم
حسین ین قانین سورالیم
پادشاهین اؤلدورلیم
توکلّت تعالی الله
الخ.

ترجمه:

رفیقان، بیائید یکی شویم
بر منکران خنجر بکشیم

انتقام خون حسین را بگیریم
توکلت تعالی الله
نسل مروان را از پا در آوریم
انتقام خون حسین را بگیریم
پادشاهشان را هلاک کنیم
توکلت تعالی الله

و یا:

خضر پاشا بیزی بردار ائتمه دن
آچیلین قاپیلار، شاها گیده لیم
سیاست گونلری گلیپ چاتمادان
آچیلین قاپیلار شاها گیده لیم
گونول چیخماق ایسته ر شاهین کؤشکونه
جان بویانماق ایستر علی مشکونه
پیریم علی اون ایکی امام عشقینه
آچیلین قاپیلار شاها گیده لیم
الخ.

ترجمه:

پیش از آنکه خضر پاشا ما را به دار بکشد
باز شوید ای دروازه‌ها، تا به پیش شاه رویم
پیش از آنکه روزهای سیاست سر برسند
باز شوید ای دروازه‌ها، تا به پیش شاه رویم
دل می‌خواهد به قصر شاه در آیم
جان می‌خواهد به مُشک علی معطر شوم
به عشق پیر من علی و دوازده امام

باز شوید ای دروازه‌ها، تا به پیش شاه رویم
الخ.

فاروق سومر می‌نویسد هزاران خانوار از قبایل بزرگ و کوچک ترکمن به هواداری از صفویه از آناتولی به ایران مهاجرت کرد و این کوچ «بیش از صد سال طول کشید» (۵). کمال پاشازاده، مورخ عثمانی در «تاریخ آل عثمان» در مورد رفتن شاهزاده قورقود از «تکه» (آنطالیه، آنتالیای کنونی) به نزد سارو خان می‌نویسد: «مردانی گستاخ و بی باک از دیار تکه که سر دسته اعوان و انصار شاه اسماعیل بودند، از آشفته‌گی زمان استفاده کرده و با ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر از یاران خود خروج کردند. آنان که در دیار خود رعیت بودند، به شاه اسماعیل پیوسته و شوکت او را افزون کرده و خود نیز صاحب خدم و حشم شدند. افراد دیگر نیز مردگان را بر زندگان بار کرده و دیار خود را ترک کردند. مؤلف گوید:

ترک‌لر ترک ایدیب دیارلرین

ساتدیلر یوق بهایه داوارلرین.»

یعنی: «ترکان احشام خود را به بهائی ناچیز فروختند و دیار خود را ترک کردند» (۶).

مورخ مشهور عثمانی خواجه سعد الدین در باره کوچ قبایل ترک به ایران می‌نویسد:

باشینا تاج آلدی، چیخدی اول پلید

ایتدی بی ادراک ترک‌لری مرید

یعنی «آن پلید (شاه اسماعیل) تاج (منظور کلاه مخصوص قزلباشان) را بر سر نهاد و ترکان بی ادراک را مرید خود ساخت» (۷). در این دوره ظاهراً اکثر مورخین عثمانی، ترکان علوی آناتولی را طرفدار دولت صفوی ایران می‌دانستند. مثلاً علی بن عبدالله در عریضه‌ای به سلطان سلیم نوشت: «روزگاری می‌رسد که اکثر اهالی روم اردبیلی شده و کافر خواهند گردید.» (۸) دیگر در مقابله با شاه اسماعیل و طرفداران او در آناتولی تعبیری مانند

«کافر»، «ملحد» و «بی ادراک» بکار برده میشد. این ابتدای جنگ سرد بین عثمانی سنی و ایران شیعه بود.

آن دسته از قبایل ترکمن آناتولی که سنی نشده بودند و همه بخاطر طرفداری از صفویه و ایران «صوفی» و «خلیفه» نامیده می شدند، تبدیل به «دشمن داخلی» و نوعی «ستون پنجم» کشور همسایه، مخاصم و «ملحد» یعنی ایران شده بودند که می بایست برطرف می شدند.

بعد از اینکه هزاران خانوار یعنی احتمالاً ده ها هزار نفر از ترکان شیعه و علوی از آناتولی به ایران مهاجرت کردند، لشکر عثمانی به قلع و قمع باقیماندهان قبایل ترک علوی پرداخت که با صفوی همبستگی کرده بودند. بعضی از قبایل ترکمن مانند تکلو، ذوالقدر و استاجلو در عمل از صحن آناتولی ناپدید شدند.

متقابلاً شاه اسماعیل با کمک همان قزلباشان که از آناتولی آمده بودند، مذهب تشیع را این بار با «قوه قهریه» در آذربایجان و بسیاری نقاط دیگر ایران حاکم کرد. در خود تبریز که تا دوره صفویه اکثریت مردم اش سنی مذهب بود، به قول یک سیاح ونیزی، بیست هزار نفر کشته شد. بنا به «تاریخ شاه اسماعیل» (به نقل از ادوارد براون) روحانیون که از تحمیل مذهب شیعه بر مردم نگران شده بودند، از شاه اسماعیل می پرسند: «قربانت شویم، دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهار دانگ آن سنی اند... می ترسیم که مردم بگویند پادشاه شیعه نمی خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردند، چه تدارک در این باب توان کرد؟ پادشاه فرمود که مرا به این کار باز داشته اند و خدای عالم با حضرات ائمه معصومین همراه من اند و من از هیچ کس باک ندارم، به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر میکشم و یک کس را زنده نمی گذارم.» (۹) اما کوچ فقط یک جانبه یعنی فقط از آناتولی به ایران نبود. متقابلاً چندین هزار خانوار کرد سنی در همین دوره از ایران شیعه به عثمانی سنی کوچ کردند. به نظر برخی مورخین ترکیه، با همین کوچ های کردهای ایران به عثمانی بود که در جنوب شرق آناتولی، کردها تبدیل به قوم اکثریت شدند.

جنگ داغ

همزمان با تاجگذاری شاه اسماعیل در تبریز، سلطان بایزید دوم عثمانی به والیان ولایات شرقی آناتولی فرمان داده بود که فشار بر «صوفیان» ترکمن را که از صفویه حمایت می‌کردند، افزایش دهند. بایزید دستور داد که هر کس از صوفیان در حال سفر به ایران رویت شد، کشته شود («سیاستا سلب اولونا») و اموالش به کسی داده شود که او را یافته است. والیان همچنین موظف شدند که به «خلیفه»‌ها یعنی مبلغین سیاسی و مذهبی صوفیان که بعد از گذراندن دوره‌های تعلیم در اردبیل به آناتولی برمیگشتند، اجازه ورود به آناتولی ندهند. در تقریباً همه اسناد رسمی «دیوان همایونی عثمانی» از جمله فرامینی که به والیان مختلف فرستاده می‌شدند و همچنین وعظ‌ها و نوشته‌های خطیبان و روحانیون در مساجد از صوفیان ترکمن آناتولی که به طرفداری از صفویه و ایران معروف شده بودند، به عنوان «اشرار»، «اشقیاء»، «چاپولجی» (راهزن)، از نظر دینی «ملحد» و از جهت اخلاقی «منحرف» نام برده می‌شد. در ولایات قارامان (آدانا) و یا تکه (آنطالیه) که شاه اسماعیل بیشتر داوطلبان صوفی خود را از آنجا به صفوف خود جلب می‌کرد، اقدامات جدی برای قطع فعالیت صوفیان و مسافرت آنان به ایران انجام گرفت. در چند مورد مانند قیام‌های قارامان (۱۵۰۰) و ذوالقدر (۱۵۰۷) کار منتج به سرکوب‌های خونین گشت و در نهایت در این مناطق قبایل تکه و ذوالقدر عملاً از بین رفتند و باقی مانده‌های آنان با طوایف و یا مردم دیگر آمیختند. (۱۰)

از سوی دیگر اهالی بسیاری از قصباتی را که از صوفیان ایران حمایت می‌کردند، به زور به «روم ائلی» یعنی آن سوی تنگه بوسفور و سرحدات غربی امپراتوری تبعید کردند تا آنها را حداقلامکان از ایران دور نگهدارند و با مسیحیان و «کفار» مشغول کنند. بعضی تذکره‌ها نوشته‌اند که برخی قصبه‌ها در نتیجه همین تبعیدها از سکنه خالی شده بودند. (۱۱)

همزمان، چند مفتی و فقیه معروف عثمانی مانند عاشق پاشازاده فتاوی

مختلفی صادر کرده، صوفیان ایرانی و پیروان ترکمن آنان در آناتولی را «ملحد» و «خارج از شریعت» نامیدند، تا پیگرد آنان ظاهری مشروع پیدا کند و اعتراضی نشود. تا آن وقت تصوف، با وجود برخی رنگ‌های سیاسی خود، از احترام زیادی بین اهالی مسلمان عثمانی برخوردار بود و طریقت‌هایی مانند بکتاشیه و دیگران که بخش بزرگی از آنان اسلام را با عادات و باورهای شمنی و ادیان طبیعی آسیای مرکزی آمیخته بودند، در اشاعه اسلام بین غیر مسلمین آناتولی و بالکان نقش مهمی بازی کرده بود.

معلوم می‌شد که دولت عثمانی که تا آن موقع بخاطر جاذبه غزوات و جهاد و فتوحات در بلاد «کفر» یعنی بالکان و بقیه اروپا بیشتر متوجه غرب بود، دچار نگرانی شدیدی در شرق امپراتوری و از ناحیه قبایل ترکمن خود شده بود که نطفه‌های اولیه و اصلی حاکمیت ترکان را در آناتولی تشکیل داده بودند. اما از تاجگذاری شاه اسماعیل تا جنگ چالدران، یعنی حدوداً برای مدتی عبارت از ۱۲-۱۳ سال سرکوب، پیگرد، تبعید و تبلیغات ظاهراً نتیجه خود را داده و حتی قبل از جنگ چالدران روابط شاه اسماعیل و نزدیکان او با ترکمن‌های پیرو آنان در آناتولی عملاً قطع شده بود. آنان به عنوان جامعه «صوفی» و غیر سنی اما ترک‌زبان آناتولی، منزوی، پراکنده، مرعوب، فقیر و محروم از جرات ابراز وجود شدند، طوری که شاعر معروف آن دوره پیر سلطان ابدال که خود در قیامی برضد عثمانی سهیم بود قبل از به دار کشیده شدن خود چنین سروده است:

Kani benim ile lokma yiyenler
Baş ü camı dost yoluna koyanlar
Sen ölmeden ben ölürüm diyenler
Dostlar da geriye kaçtı bulunmaz

یعنی:

کجا هستند کسانی که با من نان می‌خوردند
همان کسانی که می‌گفتند سر و جان را فدای دوست خود می‌کنند

همان‌هائی که می‌گفتند من قبل از تو خود را به مرگ خواهم سپرد
دوستان هم گریخته و از دیده دور شدند

زمان تاجگذاری شاه اسماعیل هنوز شعله خصومت بین ایران و عثمانی
آنقدر آشکار بیرون نزده بود. طوری که قبلاً هم گفته شد، هنگامیکه شاه
اسماعیل به سلطان بایزید دوم نامه‌ای نوشته، از او خواهش کرده بود که به
مهاجرت یک طایفه ترکمن از آناتولی به ایران اجازه دهد، سلطان عثمانی با
یک نامه این خواهش را پذیرفت، به شرط آنکه اتباع عثمانی دوباره به موطن
خود بازگردند. اما سلطان، نامه دومی را هم به چاوش خود داده و به تبریز
فرستاده بود و به او سپرده بود که اگر دید اوضاع واقعاً به همان صورت که
می‌گویند برای اهل سنت نامناسب است، در آن صورت نامه دوم را هم به شاه
اسماعیل بدهد. و چاوش هم همین کار را کرد. نامه دوم بسیار تندتر بود و از
جمله می‌گفت:

«اولاً- در اکثار و اسراف در قتل که باعث کوتاهی عمر و سبب بدنامی
ابدی و در شرع و عقل غیر ممدوح است، تابع هوای نفس جوانی نشده اجتناب
فرمایند، البته شنیده‌اید که نام حجاج و چنگیز و تیمور را اعالی و ادانی به چه
عنوان به زبان آورده و می‌آورند.

ثانیاً- لازم نیست که ترویج و تعمیم یک طریقه مخالف عامه مسلمین
را از برای پیشرفت امور سلطنت سه روزه دنیا آلت قرار داده در میان امت
خیرالبشر تفرقه بیندازند.

ثالثاً- قبور و مساجد و تکایا و زوایا و سایر آثار سلاطین و امرا و علمای
سالفین و سابقین را نگذارند که بعضی نادان‌های صوفیه به اغوا و اغرای
انبوهی از مغرضین، که می‌خواهند موقوفات آن‌ها را ملک قرار داده غصب
کنند، خراب نمایند...» (۱۲)

اما به نظر می‌رسد دوران بایزید دوم در روابط عثمانی با ایران صفوی هنوز
دوره‌ای ملایم و نسبتاً قابل تحمل بوده است. یازده سال بعد از تاجگذاری شاه

اسماعیل، یکی از شاهزادگان عثمانی بنام سلیم سلطان جدید (و اولین خلیفه عثمانی) می‌شود. او در کنار گسترش سرزمین امپراتوری در غرب، مصمم بود که به اصطلاح «فتنه قزلباش» را (طوریکه عثمانی‌ها جنبش قزلباشان را مینامیدند) در شرق و جنوب آناتولی ریشه کن کند. نامه‌هایی که او به شاه اسماعیل نوشته مملو از تهدید و تحقیر بودند و او را ترغیب و تحریک می‌کردند که از جنگ نگریزد. دو نقل قول از دو نامه:

«... از طریق تعدی، امارت بلاد شرقی را متصدی گشتی و از کنج مذلت فرمانبری به صفوه با حشمت فرمانفرمایی قدم نهادی ابواب ظلم و بیداد را بر روی مسلمانان باز کرده، زندقه و الحاد را به یک دیگر ازدواج و امتزاج دادی و اشاعت فتنه و فساد را شعار و رثار خود ساخته علم‌های ستمکاری بر افراشتی و فرمانروایی را بر حسب دواعی هوای نفس و رغبات طبیعت حل قیود شریعت و اطلاق از نوامیس ملت پنداشتی... (۱۳)» و:

«... ان شاءالله تعالی الاعز عرصه آن مملکت که از روی تغلب به دست تصرف افتاده است عن قریب مخیم اردوی عساکر نصرت مآثر خواهد شد. مدتی است از غایت سبکساری، سودای سرداری در سر داری و از فرط خود رایی دعوای جهانگیری و کشور گشایی بر زبان آری. چون مردی به میدان مردان درآی. که هر چه نهاده پرده تقدیر است، به ظهور آید... (۱۴)

اما شاه اسماعیل در دادن جواب به سلطان شتابی نمی‌کرد و افراد قزلباش حداًالامکان از رویارویی با عساکر عثمانی پرهیز می‌نمودند. بالاخره نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم ضمن دعوت به خونسردی و احتیاط می‌گفت که اگر قرار بر جنگ باشد، او نیز به این آماده است:

«... اما کلمات نامناسب وجهی ندارد و همانا آن قول و افکار منشیان برّشی (برش: معجون مخدر - م.) و محرومان تریاکی که از قلت نشاه از سر دماغ خشکی نوشته فرستادند و این همه توقف نیز خالی از ضرورتی نبوده می‌پنداریم. بنابر آن حقه ذهبی مملو از کیفیت خاصه مختوم به مهر همایون مصحوب دارند، قدوه المقربین شاه قولی آقای بوی نوکر رزقت سلاخته ارسال رفت تا اگر

لازم باشد به کار داشته به زودی در رسند تا به عون الهی آن چه در پرده ی تقدیر مکنون است صورت پذیر گردد. فاما فکری بر اصل کرده و به سخن هر کسی مقید نشده اندیشه بر اصل نمایند که پشیمانی آخر مفید نمی شود.

و ما در وقت تحریر این نامه به شکار حدود صفاهان بودیم. در حال به تدارک مقابله مشغول گشته از سر دوستی جواب فرستادیم به هر نوع که می خواهند عمل کنند.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

و مزبور را نرنجانیده راه دهند که «ولاتزر وازره وزر اخری» و چون کار به جنگ انجامد، تاخیر و تراخی را جایز ندارند. اما از راه عاقبت اندیشی در آیند والسلام» (۱۵)

در پیام دیگری قرار رویارویی در دشت «چالدران» (آذربایجان غربی) گذاشته می شود. در یکی از روزهای تابستان سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴) به روایتی صد هزار نیروی عثمانی در مقابل فقط ۴۰ هزار قزلباش قرار گرفته بودند - نبردی که به شکست سنگین ایران منتج شد. تقریباً یک سال بعد شورش های باقیمانده قبایل ترکمن هم سرکوب گردید و با فتح دیاربکر، بخش کنونی آناتولی شرقی و جنوب شرقی و همچنین ارومیه از سوی عثمانی، مرزهای کنونی ایران و عثمانی معین شد که به جز دست بدست گشتن ارومیه و بعدها بغداد و بخش هایی از عراق شمالی، تا حدود زیادی منعکس کننده مرزهای کنونی دو کشور است. این مرزها حدود ۱۱۵ سال بعد در معاهده صلح قصر شیرین (۱۶۳۹) تثبیت یافته و در مجموع تغییر زیادی پیدا نکرده اند.

با این ترتیب قزلباشان اقوام و قبایل ترک زبانی بودند که از سلجوقیان به بعد از آسیای میانه به ایران و به خصوص آناتولی آمدند، تحت تأثیر تبلیغات مذهبی و سیاسی طریقت صفویه سازماندهی شدند و نوع جدیدی از یک جنبش مذهبی، فکری، سیاسی و نظامی را بوجود آوردند که در ایران صفویه را بر سر کار آورد. آنها در آناتولی، یعنی سرزمینی که اکثر این ترکمن ها وقتی از آسیای مرکزی

آمدند به آنجا رفته و به ترک و مسلمان شدن این منطقه ثروتمند کمک نموده بودند، از نگاه دولت عثمانی که از درون خود آنها برخاسته بود، هم از نظر مذهبی و هم به خصوص سیاسی و امنیتی تبدیل به «ملحد» و حتی اگر با زبان سیاسی معاصر بگوئیم «دست نشانده» یک دولت خارجی یعنی ایران گشتند. آنها با این ترتیب یا به ایران کوچ کردند و یا درکشور جدید خود، عثمانی، ماندند و سرکوب، منزوی و پراکنده شدند - وضعی که بعدها هم ادامه یافت. قبایل ترکمن چه در آناتولی و چه در ایران به دنبال یک موطن جدید برای خود بودند - به قول دکتر رضا ییلدیریم: در «جستجوی یک بهشت بین دو امپراتوری» (۹). آنها سرنوشت هر کدام از دو کشور ایران و عثمانی را به نوعی دیگر رقم زدند. در ایران به قدرت گرفتن دولت صفوی کمکی کلیدی کردند و تا زمانی که این دولت بتدریج دستگاه بوروکراتیک خود را سازماندهی می کرد، آن را سر پا نگهداشتند.

در آناتولی قبایل ترکمن این «بلاد روم» را گرفته به حاکمیت سلجوقیان داده بودند. ابتدا با شرکت همین قبایل، خان نشین ها (بیگلرک) و حکومت های محلی بجای رومیان مسیحی بیزانس بر سریر حکومت آمد. خود عثمانی هم یکی از همین حکومت های محلی در غرب آناتولی بود. همین خان نشین عثمانی بود که بزرگتر و بزرگتر شد و تبدیل به آخرین و بزرگترین امپراتوری اسلامی تاریخ گشت.

در امپراتوری عثمانی نقش «قزلباشان» ایران را ارتشی زبده و ضربتی بازی می کرد که «یئنی چری» نامیده می شد. آنها فرزندان نابالغ مسیحی امپراتوری بودند که بعد از قبول اسلام به عنوان نیروی خاص نظامی عثمانی تربیت می شدند و چون مانند قزلباشان علایق و وابستگی های قومی و قبیله ای نداشتند، وفادارترین نیروی مدافع عثمانی به شمار می رفتند. مانند قزلباشان، یئنی چری ها هم در روند تاریخ عثمانی بتدریج خود سر و یکه تاز و بدین ترتیب تبدیل به «درد سر رژیم» گشتند، چیزی که در دوره صفوی هم با قزلباشان دوره طهماسب اول و شاه عباس بزرگ هم مشاهده شد.

زمانی که در هر دو سرزمین، دولت بتدریج بصورت اداری و بوروکراتیک درمی آمد، همین ترکمن‌ها که بصورت قبیله‌ها و طوایف رنگارنگ از آسیای مرکزی آمده بودند و هنوز بصورت قبیله و با فرهنگ کوچ‌نشینی و صحراگردی حکومت می‌کردند، در ایران و یثی چری‌ها در دولت عثمانی کنار گذاشته شدند. دیگر نیازی به آنها نمانده نبود.

روند پیشرفت جامعه هر دو نظام را ملزم میداشت که روابط و ضوابط قبیله‌ای کنارگذاشته شود، اداره دولت برپایه دفتر و قلم، قانون مکتوب و حساب و کتاب انجام گیرد و نه سنت شفاهی و قومی، لشکری منظم و سرتاسری و نه قبیله‌ای با نقش اول روسای قبایل، و فرهنگی که مکتوب باشد و بالاخره مذهبی که متکی به نظام و بوروکراسی دینی باشد و نه درویشان و صوفیان. از نظر دینی در یک سو یعنی ایران، شاهد روحانیون و بوروکراسی شیعه بودیم که به‌خصوص بعد از مرگ شاه اسماعیل و بر سر کار آمدن شاه طهماسب و به ویژه از شاه عباس اول به بعد بر زندگی دینی حاکم شد و فرقه‌های صوفی، درویشی و غیر رسمی را کنار زد و در سوی دیگر یعنی عثمانی میدیدیم که تسنن با روحانیون و شیخ الاسلام‌های خود که تابع سلطان عثمانی بعنوان «خلیفه عالم اسلام» بودند، دیگر جریان‌ها و طرق مذهبی را عملاً برکنار می‌کرد و یا به حاشیه می‌راند.

شاید از یک نقطه نظر این، نوعی فاجعه و یا شوخی تاریخ بود. در این طرف همان کسانی که صفوی و ایران معاصر را تأسیس کرده بودند و در آن سو، همان کسانی که سرزمین مسیحی بیزانس را مسلمان و ترک‌زبان نموده بودند به حاشیه رانده می‌شدند.

ولی چیزی به غیر از این هم غیر عادی میبود. نه ایران و نه عثمانی نمی‌توانست در مرحله‌ای که مبتنی بر زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قبیله‌ای است، در جا بزند. قبایل ترکمن رسالت خود را در هر دو طرف انجام داده بودند و قافله باید به هر حال پیش می‌رفت، اگرچه احتمالاً درد ورنج این برکناری می‌توانست کمتر باشد.

روند برکناری یئنی چری‌ها از قدرت و ترکمن‌های علوی از نفوذ و اعتبار در عثمانی حد اقل پنجاه تا صد سال زودتر از به حاشیه رانده شدن قزلباشان و قبایل ترکمن از حاکمیت ایران شروع شد. شاید هم همین پیش افتادن عثمانی در تصفیه حکومت از قبیله‌گرایی، در شکل تحولات بعدی این دو کشور بی تأثیر نبوده است.

منابع و برای مطالعه بیشتر:

(۱) اردبیلی، ابن بزاز: صفوه الصفاء، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، تهران ۸۳
۱۳، ص ۷۰

(۲) فاروق سومر: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۷۱
۱۳، ص ۵

(3) Faruk Sümer: Safevi Devletinin Kuruluşu ve Gelişmesinde Anadolu Türklerinin Rolü, Ankara 1976

Ehsan Yarshater: AZERBAIJAN vii; The Iranian Language of Azerbaijan, Encyclopædia Iranica, Vol. III, Fasc. 3, pp. 238-245

(4) Rudi Matthee: Safavid Dynasty, in: Encyclopaedia Iranica, updated 28 July 2008

(۵) فاروق سومر، ص ۲۷ - ۳۸

(۶) فاروق سومر، همانجا

(۷) فاروق سومر، همانجا

(۸) فاروق سومر، همانجا

(9) Edward Brown: A Literary History of Iran, Vol. 4, Cambridge 2009, p. 53

(۱۰) همه اطلاعات و آمار این پاراگراف از منبع زیر است

Rıza Yıldırım: Turkomans Between Two Empires: the Origins of the Qizilbash Identity in Anatolia (1447-1514)

(۱۱) ییلدیریم، همانجا

- (۱۲) مجیر شبیبانی: سیاست صلح و دوستی شاه اسماعیل با امپراتور عثمانی، در: بررسی‌های تاریخی، تهران شماره ۱۷، ۱۳۴۷
- (۱۳) دائره المعارف شبکه اسلامی، مدخل «مکاتبات سلاطین عثمانی با شاه اسماعیل صفوی»، دریافت آنلاین دهم آوریل ۲۰۱۶
- (۱۴) دائره المعارف شبکه اسلامی، همانجا
- (15) H. R. Roemer: The Safavid Period, in: The Cambridge History of Iran, Cambridge 2008
- (16) Ahmet Akgündüz: Yavuz Sultan Selim ve Kürtler, in: Osmanlı Araştırmaları Vakfı
- (17) Selahattin Tansel: Yavuz Sultan Selim, Ankara 1969

چند درس از جنگ چالدران

وقتی در تابستان سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴ میلادی) ۴۰ هزار نفر از قزل باشان لشکر ایران به رهبری شاه اسماعیل اول صفوی در دشت چالدران (چالدریان) واقع در شمال استان آذربایجان غربی با ۱۰۰ هزار نفر از سربازان عثمانی به فرماندهی سلطان سلیم یکم روبروی هم قرار گرفتند، حتماً نمی‌دانستند که این جنگ و خونریزی آنها قرار است برای صدها سال بعد مُهر خود را بر سرنوشت ایران و ترکیه و حتی قفقاز و عراق کنونی بزند. علت شکست فاجعه بار ایران می‌تواند اساساً همان‌هائی باشد که در کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم: تعداد سربازان عثمانی از دو برابر ارتش ایران هم بیشتر بود، بخشی از ارتش ایران در خراسان مشغول مقاومت در برابر یورش شیبک خان اوزبک بود و از طرف دیگر اردوی عثمانی دارای چند فقره توپخانه و تفنگ‌های انفرادی بود که از اروپا خریده بود، در حالیکه سربازان ایرانی با تیر و کمان، شمشیر و نیزه جنگ می‌کردند.

در نتیجه شکست ایران، شمال غربی ایران یعنی آذربایجان غربی، کردستان و همدان از ایران جدا شد و به دست عثمانی افتاد. اکثر این مناطق مدت‌ها در دست عثمانی بود. ۷۰ سال بعد بود که شاه عباس اول توانست اکثر آذربایجان غربی و همدان و بخشی از مناطق کردستان را از عثمانی‌ها پس بگیرد که بعداً

دوباره دست بدست گشت تا اینکه جنگ دو همسایه و مرزهای مشترک با «عهد نامه قصر شیرین» حل و فصل شد. بغداد چند سال بعد از چالدران به دست عثمانی افتاد و تا جنگ اول در ترکیب این دولت ماند. به دنبال جنگ چالدران اردوی عثمانی حتی پایتخت صفویان یعنی شهر تبریز را هم اشغال کرد، اما به دلیل کمبود آذوقه و مقاومت مردم ناچار به ترک آن گردید. و لیکن اهمیت تاریخی این جنگ و شکست ایران فقط در این نبود که ایران در یکی از صدها جنگ خود با همسایگان شکست بزرگی خورده بود.

دو عامل اصلی شکست

چیزی که اهمیت بیشتری دارد اکثراً در کتاب‌های تاریخ مورد توجه قرار نمی‌گیرد: شاه اسماعیل و فرماندهان و سربازانش اعتقاد چندانی به اسلحه‌های مدرن، برنامه ریزی جنگ و استراتژی و تاکتیک نداشتند. برای قزلباشان که عبارت از قبایل مختلف و اساساً ترکمن بودند و به طرفداری از شیعه اثناء عشری و طبق عادت طریقت صفویه کلاه‌های سرخ بر سر می‌گذاشتند، اولین پادشاه صفوی نه فقط سرکرده و شاه آنان، بلکه «مرشد کامل»، «نائب امام زمان» و شاید حتی بیشتر از آن، شخصیتی مقدس با الوهیتی فرانسائی بود که در مبارزه با «کافران سنی» و دیگر کفار شکست ناپذیر و روئین تن بود. از این جهت آنان به پیروزی قطعی خویش بر لشکر عثمانی اعتقاد و اعتماد مطلق داشتند. خود شاه اسماعیل هم به این تصورات باور مطلق داشت و با رفتار و اشعار خود هم به آن دامن میزد. اعتقاد سربازان ایرانی به شکست ناپذیری «ظل الله» اسماعیل صفوی تا درجه‌ای بود که حتی یکی از سرداران شاه اسماعیل به نام دورموش خان از قبیله شاملو پیش از نبرد چالدران به شاه پیشنهاد کرد که بگذارد سلطان سلیم با راحتی خاطر به آرایش نظامی خود بپردازد تا به او ثابت شود که صرف‌نظر از نوع سلاح، تعلیم ارتش و نظام و با وجود کمبود نسبی سرباز، شاه ایران بر هر نیروئی برتر غالب خواهد آمد زیرا رسالتی که از

سوی امام غائب و حضرت علی گرفته، او را شکست ناپذیر کرده است. و شاه اسماعیل هم این پیشنهاد را پذیرفت.

عامل مهم دیگر این بود که نیروهای ارتش ایران تقریباً همگی عبارت از مردان قبایل ترکمن بودند که نه تعلیم نظامی دیده بودند و نه به آن عادت و اعتقادی داشتند. آنها فقط به تبعیت از خان‌های قبیله‌های خود که مرید شاه اسماعیل شده بودند، تیر و کمان گرفته به جنگ می‌رفتند. قزلباش‌ها هم که افراد برگزیده و زبده جنگنده از داخل همین قبیله‌ها بودند، بیشتر از تکیه به قدرت و فنون نظامی و تکنیک جنگ، باور داشتند که «مرشد کامل» آنها را به هر تقدیر به پیروزی رهنمون خواهد شد و در بدترین حالت «جنت مکان» خواهند شد. در مقابل آنها، اردوی عثمانی قرار داشت که آن هم از بخش‌های دیگر قبایل ترکمن استفاده می‌کرد، اما رهبری ارتش و عملیات نظامی را بر عهده «یثنی چری» ها گذاشته بود. آنها «نو دین» هائی بودند که عثمانی از بالکان و یا قفقاز به اردوی خود جلب کرده، بعد از قبول اسلام از تعلیم ویژه و حرفه‌ای نظامی گذرانیده و مستقیماً تابع سلطان‌شان کرده بود. برخلاف افراد قبیله‌های ترکمن که در طرف ایران می‌جنگیدند، یثنی چری‌ها نه تابع رؤسای قبایل، بلکه فرمانبر سلطان بودند. آنها اگر چه مطابق با باورهای دینی جدیدشان می‌گفتند که در راه خدا و پیامبر اسلام می‌جنگند، اما چندان به کمک دست غیب و الوهیت سلطان فکر نمی‌کردند.

می‌گویند خود شاه اسماعیل در چالدران جانفشانی بسیاری کرد و فرماندهان و سربازانش هم که غالباً منسوب به قبایل ترکمن قزلباش بودند، مردانگی و از جان گذشتگی زیادی نشان دادند و سرسختانه جنگیدند. اما نشد. روایت است که به جز ۸۵ نفر تمام سربازان و فرماندهان ایران کشته شدند. تلفات عثمانی‌های پیروزمند به روایت دیگری ۴۰ هزار نفر بود. افسانه شکست ناپذیری «مرشد کامل» نقش بر آب گشت. طرفداران جان بر کف او دچار سرخوردگی شدند، صفوف شاه صفوی متزلزل شد و در حالیکه قدرت مطلق شاه ضعیف‌تر شده بود، وزنه و نفوذ رؤسای قبایل و همچنین سران

قزل باش و رقابت و دشمنی داخلی و در عین حال خودسری‌های آنان افزایش یافت. عملاً ده‌ها و صدها نفر از سران قبایل و قزل باش‌ها در جای قدرت «مرشد کامل» شاه اسماعیل صفوی نشستند. در عین حال آنها پیوسته در حال رقابت و جنگ با یکدیگر بودند. خود شاه اسماعیل دچار افسردگی، گوشه‌گیری و می‌خوارگی گشت و دیگر شخصا هیچ وقت در هیچ نبردی شرکت ننمود. او در بازی قدرت بین حاکمین رژیم صفوی از محور و نقطه ثقل قدرت به یکی از ده‌ها مرکز قدرت تبدیل شده بود.

شوخی تاریخ

با وجود شکست جدی ایران، این، به راستی یک شوخی تمام عیار تاریخ هم بود. در هر دو سوی مرز، قبایل همزبان و هم قوم ترکمن، در این سو با بیرق تشیع صفوی و در آن سو با پرچم تسنن عثمانی به دفاع از سرزمین‌هایی بر خاسته بودند که بعدها قرار بود بطور رسمی تری بعنوان «ایران» و «عثمانی» در کنار هم به یک زندگی دراز مدت و پرفراز و نشیب بپردازند. اکثر آنان دو سه قرن پیش از آن از آسیای مرکزی به این مناطق کوچ کرده بودند. بعضی‌ها در جائی سکنی گزیده بودند. اما هنوز بسیاری از آنها از منطقه‌ای به منطقه‌ای کوچ می‌کردند. وفاداری متغیر رؤسای قبیله و یا انتخاب راه بر سر تشیع و یا تسنن هم در تعیین سمت کوچ آنها تأثیر زیادی داشت. هنوز مرزهای قومی و مذهبی سیال بود. اما در دوره جنگ و بعد از آن، انبوه مردمان بسیاری که شیعه و علوی آناتولی بودند به ایران کوچ کردند و برعکس، سنی‌ها و به‌خصوص بسیاری از گُردها به آناتولی مهاجرت نمودند.

ایران نوراً در واقع ترک زبان‌ها ایجاد کرده بودند و حراست می‌نمودند. اولین شوخی بزرگ تاریخ که با جنگ چالدران شروع شد این بود که ۹۰۰ سال بعد از سقوط ساسانیان و حکمرانی خلفای عرب و سپس کوچ و سکناى قبایل ترکمن از خراسان و آسیای مرکزی و سپس حملات ویرانگر

مغول و تیمور، این قبایل ترک‌زبان تحت هدایت شاه صفوی بودند که در مقابل هم‌زمانان و هم‌قومان خود در آنسوی مرز که حالا نام «عثمانی» گرفته بودند با جانفشانی جنگیدند، کشته شدند و با وجود شکست، «ایران معاصر» و یا «ایران بعد از اعراب» را بنیانگذاری کردند و تا ۵۰۰ سال بعد، چه بدست شاه عباس و چه نادر شاه و عباس میرزا، از آن حراست نمودند. یعنی «ایران کنونی»، کم‌وبیش با مرز و بوم و سنت و تاریخ و مذهب و فرهنگ و سیاستی که امروزه می‌شناسیم، تا حد زیادی محصول دسترنج ترک‌زبانان و به‌خصوص آذربایجانیان بود - عاملی که در هویت ملی و خود شناسی ایرانی آذربایجانیان پیوسته نقشی اساسی بازی کرده و بعدها در مبارزات آذربایجان در انقلاب مشروطه بار دیگر تبلور یافته است.

شوخی دیگر تاریخ این بود که تقریباً ۹۰۰ سال بعد از قبول اسلام، این اولین دولت قدرتمند و سرتاسری ایرانی بود که با هویتی ایرانی عرض اندام می‌کرد، اما اصل وجودی این دولت و «چسب»ی که آن را یکجا نگه میداشت، احتمالاً بیشتر از این «ایرانیّت» و «غیر عثمانی بودن» اندیشه تشیع بود (که بعدها «ایرانیّت» هم بطور به‌مراتب قوی‌تری به آن علاوه شد). این وضع در عین آنکه از یک سو تجانس و وحدت ملی، ایرانی و شیعه را در مقابل «بیگانگان» تقویت می‌کرد و به آن شکل و شمایلی مذهبی و سیاسی می‌داد، در عین حال ایرانیان غیر مسلمان و به‌خصوص غیر شیعه (مثلاً کردها و اقلیتی از ترکمن‌ها را که سنی باقی مانده بودند) از آن دور می‌نمود، وحدت ملی کشور را دچار مخاطره می‌کرد و در عین حال ایران شیعه را در جهان اسلام تبدیل به کشور «اقلیت مذهبی» می‌نمود و آن را از اکثریت به‌مراتب بزرگتر سنی جهان اسلام جدا می‌کرد.

این در حالی بود که اگرچه سلاطین عثمانی ادعای خلافت کل عالم اسلام را داشتند، اما حکومت خود را بر تقدس و الوهیت شخص سلطان استوار نمی‌کردند و در عین اینکه حکومت دنیوی خود را می‌کردند، کار دین را به شیخ الاسلام‌ها حواله می‌نمودند. این فرق، همراه با نزدیکی بیشتر عثمانی به غرب،

دوری بیشتر و سریعتر آن از ساختارهای قبیله‌ای و پذیرش و تحمل بیشتر آن نسبت به گروه‌های دینی و قومی امپراتوری، عثمانی را از نظر پیشرفت اجتماعی و سیاسی پیوسته از ایران جلوتر انداخت. در حالیکه سلسله صفوی ۲۰۰ سال پا بر جا ماند، عثمانی گسترش یافت و مجموعاً ۶۰۰ سال دوام آورد.

اما صرف‌نظر از طول حکمرانی سلسله‌ها و باوجود ضعف و عقب‌ماندگی‌های نسبی ایران نسبت به عثمانی، در هر دو طرف مرزی که بنیادش در جنگ چالدران گذاشته شد، ایلات و عشایری که در هر دو طرف مرز، سلسله‌ها و خانواده‌های حاکم ایران و عثمانی را بوجود آورده بودند با مردم و اقوام محلی و فرهنگ و آداب و سنن و تاریخ آنان درآمیختند و هر کدام با همه ثواب‌ها و گناه هایشان حاکمیتی و ملتی متمایز را بوجود آوردند که ما امروزه از آنان بعنوان «ایران» و «عثمانی» (و بعدها «ترکیه») نام می‌بریم.

احتمالاً وضع کنونی ایران و ترکیه به نوعی یاد آور روند گذشته این دو سرزمین است - دو روند گوناگونی که ۵۰۰ سال پیش در دشت چالدران شروع شده بود...

منابع:

Bilge, Sadık M.: Osmanlı Devleti ve Kafkasya. İstanbul 2005

تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج. ترجمه احمد آرام، تهران ۱۳۸۱

جوادی، حسن: ایران از دیده سیاحان اروپائی، تهران ۱۳۷۸

Said Amir Arjomand Said Amir: Religion, Political Action, and Legitimate

Domination in Shi'ite Iran. European Journal of Sociology, XX, 1991

افشارها و قاجارها در آئینه ملت ایران

در باره چند شخص و خانواده شنیده و خوانده‌ایم که نام خانوادگی‌شان افشار، بیات، قاجار، بهارلو، جهانشاهلو، شاملو، قاسملو، قشقائی، دوللو، مقدم، بیگدلی، آینالو و یا قره چورلو باشد؟ تصور می‌کنید چند هزار خانواده آنها هستند که شما اسمشان را نشنیده‌اید و چند صد هزار و یا چند میلیون نفر از آنها با افراد دیگر ازدواج کرده و یا همینطور نام خانوادگی‌شان را عوض کرده‌اند؟ احتمالاً نه همه، بلکه تنها یکی دو نفر از اجداد پیشینگان آنها، روزی روزگاری، حدود هزار تا پانصد سال پیش، از ایلات و عشایر ترک زبانی بودند که از آسیای مرکزی بتدریج به افغانستان، ایران، قفقاز، ترکیه و عراق و حتی سوریه و مصر کنونی رفته‌اند. اکثریت بسیار بزرگ آنان در همان سرزمین‌ها اسکان یافته و با مردم محلی آمیخته‌اند، در حالیکه تعداد بسیار کمترشان هنوز زندگی ایلاتی و عشایری دارند.

احتمالاً در پوست و گوشت و خون همه ما، اثری، رد پائی از آن قبایل، ایلات و عشایر هست – بین کسانی که در شهرها و شهرستانها و حتی روستاها زندگی می‌کنند کمی بیشتر و بین کسانی که بصورت گروه‌های منزوی در کوهستان و مناطق بسیار دور افتاده زندگی می‌کنند کمی کمتر.

آیا کسی که نامش «افشار» است می‌تواند امروز بعد از هزار سال بگوید

«من از آسیای مرکزی هستم؟» واقعیت این است که نه چندان. شاید بعد از این همه اختلاط و آمیزش، تنها مشخصه بسیار کوچکی از نیاکان مزبور هنوز در ترکیب ژنتیک او باقی مانده است. اما در این چندین و چند صد سال، او چیز دیگری شده است: «میکس» جدیدی که نتیجه اختلاط اعقاب و اجدادش با صدها و هزاران نفر از اقوام و مردم بومی و یا غیر بومی دیگر است. بنا براین او و میلیون‌ها انسان دیگر مانند او در شرایط و محیط جدید زندگی به چیز جدیدی تبدیل شده‌اند، رنگ و ساخت سر و چشم و بدنشان شاید عوض شده، شاید هم نشده است. شاید امروزه زبانشان فارسی یا کُردی یا ترکی است، شاید مذهبشان شیعه و یا سنی، بهائی یا مسیحی است. اما همه آنها مشخصاتی دارند که همه آنها را بصورت یک انسان، یک فرد و عضو جامعه جهانی و در عین حال عضو یک گروه بزرگ «ملی» و سیاسی در می‌آورد که به آن «ایرانی» می‌گویند.

این، سرگذشتی هزار ساله است. سرگذشت هرکدام از این ایلات از جمله افشارها و قاجاریان چکیده دیگری از سرگذشت بزرگ‌تر یک ملت، ملت ایران است. تاریخ ایران تاریخ مهاجرت، اسکان و آمیزش ایلات و عشایر مختلف با مردم بومی است، در حالیکه خود مردم «بومی» هم هیچوقت «خالص» و از «نژاد پاک» نبوده، بلکه محصول کوچ، اسکان و آمیزش اعقاب و اجداد خود بوده‌اند.

کمی تاریخ

در ایران وقتی «افشار» می‌گویند، اولین چیزی که به ذهن آدمی خطور می‌کند، نادر شاه افشار است. شاید کسانی که با قلم و کتاب سر و کار دارند، دانشمند و تاریخدان معروف دکتر محمود افشار و فرزند ایشان دکتر ایرج افشار را نیز به یاد بیاورند. در ترکیه کسانی که به هنر و آواز و «شو بیزنس» علاقه دارند، حتماً نام خانم «حولیا افشار» را هم ذکر خواهند کرد.

افشار، آوشار، آفشار و یا اووشار نام یکی از قبایل ترک‌زبان اغوز (ترکمان) است که اولین بار نامشان در «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری (قرن یازدهم م.) ذکر شده است. در باره کوچ قبایل ترک از آسیای مرکزی به خراسان و تمام ایران و از آنجا به عراق و ترکیه کنونی اطلاعات مختلف و گاه متناقضی در تاریخ وجود دارد. از آن ناروشن‌تر تاریخ و تعداد کوچ قبیله‌های جداگانه ترک‌زبان است. در باره افشارها هم بعضی منابع گفته‌اند که آنها در زمان سلجوقیان جزو قبایلی بودند که به خراسان، سیستان و بلوچستان، کرمان و خوزستان و همچنین آذربایجان و شمال عراق و شرق ترکیه کنونی رفتند. گویا یک موج دیگر افشارها همزمان با هجوم مغول‌ها به آسیای مرکزی، به ایران آمده‌اند.

افشارها مانند دیگر قبایل ترک‌زبان زیر فشار جابجائی سیاسی و قومی در آسیای مرکزی، هجوم مغول‌ها و همچنین از فرط کمبود مراتع برای چراندن گله‌های خود رو به جنوب و غرب گذاشتند. آنها در عین حال جنگجویان ماهر و نترسی بودند که هر حکومتی از پادشاهان سامانی و غزنوی و بعد سلجوقی گرفته تا مغول‌ها آنها را به خدمت می‌گرفت. هر وقت زور ترک‌ها می‌رسید، قدرت نظامی و سیاسی محل و منطقه خود را بدست خود می‌گرفتند - درست مانند خود سلجوقیان که بعنوان سربازان و فرماندهان اردوهای دیگر شروع کردند و بزودی خود امپراتوری وسیعی را پایه‌گذاری نمودند. مانند دیگر قبایل ترک‌زبان، افشارها هم گروه‌گروه، هرگروه دو سه هزار و یا بیشتر خانوار با گله‌ها و چادرهای خود کوچ کرده و همه جا را در نورددیدند تا بالاخره در جائی مسکن گزیدند. از این جهت آنها همیشه آماده تحرک و کوچ بوده‌اند و پادشاهان مختلف از آنها بعنوان نیروی نظامی، به‌خصوص در مناطق مرزی استفاده کرده‌اند.

از زمان سلجوقیان و سپس مغول‌ها به بعد خبر چندانی از افشارها در تاریخ نیست اما تا حد زیادی روشن است که آنها در تأسیس دولت صفوی به شاه اسماعیل کمک بسیاری کرده و از سوی او مورد حمایت و تلطیف قرار

گرفته‌اند. شاه اسماعیل عده کثیری از افشارها را که به تشیع گرویده بودند، در مقابل عثمانی‌ها در غرب و اُزبک‌ها در شرق در مناطق مرزی مسکون کرده بود. از زمان صفویه به بعد در تاریخ اشاره‌های بیشتری به افشارها هست. احتمالاً از این وقت به بعد است که آنها به صورت فشرده‌تری به مناطق مرکزی ایران، اصفهان، یزد و ری می‌روند و مسکون می‌شوند.

در اواخر صفویه نادر شاه که از طایفه قیرقلوی (قیرخلو) افشار بود پادشاه ایران می‌شود و مانند اوایل صفویه (و برخلاف آخرین پادشاهان صفوی) تقریباً تمام عمرش در دفاع و تحکیم مرزهای ایران می‌گذرد و در تاریخ ایران تبدیل به نماد میهن‌پرستی ایرانی می‌شود.

یک عده بزرگ از قوم افشار هم به عثمانی می‌روند. به همان درجه که افشارها در ایران، ایرانی و مدافع سرسخت مرز و بوم ایران و ملیت ایرانی می‌شوند، به همان درجه قوم و خویش آنها در عثمانی ترک، عثمانی و مدافع صادق سلطان می‌شوند.

هر دو هم در افکار و احساسات ملی خود صمیمی بودند - و هنوز هم صمیمی هستند.

نقش استحاله در روند «ملت شدن»

جالب اینکه چه قبل از نادر شاه، مثلاً شاه اسماعیل و شاه عباس، چه خود نادر شاه و چه بعد از او، مثلاً عباس میرزای قاجار، ستارخان، خیابانی و یا خود دکتر مصدق که اشراف‌زاده قاجار و از نوادگان عباس میرزا بود، بسیاری از شخصیت‌های تاریخی ایران که در برهه‌های حساس و خطرناک تاریخ در راه وحدت و قدرت ایران از خود قهرمانی تاریخی نشان داده‌اند، هرکدام به نوعی، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، چه کم و چه زیاد با ایلات و عشایر ترک‌زبان ایران مرتبط بوده‌اند.

نکته دیگر اینکه مثلاً طغرل بیگ سلجوقی رئیس قبیله سلجوقی و در عین

حال سلطان سلجوقی ایران بود، حتی نادر شاه هم رئیس طایفه قیرقلوی افشار و هم پادشاه ایران بود. اما هر چه به عصر کنونی و معاصر نزدیک‌تر میشویم، می‌بینیم که ایلات و عشایر از زندگی ایلاتی دوری جسته، اسکان یافته‌اند و در این جریان، اهمیت مناسبات و عادات و رسوم ایلاتی - قبیله‌ای کم رنگ‌تر شده و اعضای سابق ایلات و قبایل، در زندگی و منش اجتماعی خود کمتر بعنوان عضو قبیله، بلکه بیشتر به عنوان «شهروند»، عضو یک ملت، به عنوان یک فرد، تاجر، کسبه، نظامی، دانشمند، روحانی، سیاستمدار و غیره زندگی و رفتار نموده‌اند. این، در عین حال روند «ملت شدن» تدریجی ایرانیان بعد از صفویه به معنای معاصر آن است. به نظر نمی‌رسد که این روند امروزه در مجموع به پایان رسیده باشد. با اینهمه می‌بینیم که مثلاً در قرن نوزدهم و بیستم، دیگر عباس میرزا، ایرج میرزا، ستار خان و یا دکتر مصدق در نقش ملی خود اثری از ریشه‌های ایلاتی و عشیره‌ای نداشتند و نه به عنوان عضو این یا آن قبیله، بلکه همچون «ایرانی» عمل می‌کردند.

نادرشاه که با سرکوب دست‌اندازیهای عثمانی‌ها و روس‌ها در غرب و افغانستانها و ازبک‌ها در شرق ایران عنوان «نایلیون شرق» را در اروپا گرفته بود، در زمان تاجگذاری خود دستور ضرب این شعر را بر سکه‌ها داد:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

این، جنبه سیاسی مسئله است. اما از نظر اجتماعی این روند را می‌توان آشکارتر مشاهده کرد. تقریباً همه قبایل و عشایر ترک‌زبان و بخش مهمی از عشایر گُرد و یا لُر هم در جریان تدریجی یکجانشین شدن از مشخصات ایلی خود دور شده و با دیگر اعضای ملت جوش خورده، آمیزش یافته‌اند.

معلوم نیست مثلاً تعداد کل طایفه‌های افشار که به ایران کوچ کرده‌اند، در اصل چند نفر بوده است. در نظر داشته باشیم که مثلاً در دوره صفویان جمعیت ایران تخمیناً بیشتر از سه تا چهار میلیون نفر نبود. در چند کتاب تاریخ تعداد کل اولین گروه‌های افشار که ابتدا به کرمان و یا خوزستان کوچ کرده‌اند، هر

کدام حدود ۳۰ تا ۵۰ هزار نفر ذکر می‌شود. در اوایل قرن بیستم م. می‌دانیم که از جمعیت کل ایران (حدود پنج میلیون نفر) حدود ۳۰-۵۰ درصدشان جزو ایلات و عشایر بودند (بعضی منابع رقم کمتری داده‌اند). این در حالی است که سهم ایلات و عشایر در جمعیت کل ایران در صد و چند سال اخیر به تقریباً ۱۴-۱۵ درصد (آمار سال ۱۳۶۵) رسیده است. همین آمار سال ۱۳۶۵ تعداد کل ایل افشار در کرمان، غرب و شرق کشور را ۹۰ هزار یعنی ۰/۲٪ کل جمعیت ایران محاسبه کرده است. اینها افرادی هستند که هنوز در ترکیب ایلات و عشایر زندگی می‌کنند، در حالیکه بخش اعظم جمعیت پر ازدحام افشارها در روستاها و شهرهای ایران ساکن شده‌اند و مثل دیگران و بدون چندان تفکیک و تمایز قومی و ایلاتی مانند هر شهروند دیگری زندگی می‌کنند.

در این میان ویژگی قاجارها و افشارها در آن است که آنان به همه مناطق ایران پخش شده و با همه اقشار و اقوام ملت آمیخته‌اند. یک جنبه دیگر آنان این است که این هر دو ایل از خود استعداد و قابلیت بی نظیری در انطباق به شرایط جدید زندگی از قبیل زندگی شهری، علم، سیاست، دین، تجارت، فنون نظامی و انطباق به زبان و فرهنگ محیط جدید، و به ویژه پیشتاز بودن در دفاع از «زندگی جدید ملی» و «میهن» به دور از طرز فکر و محدودیت‌های قومی و قبیله‌ای نشان داده‌اند. در واقع در این میان این دو ایل چنان در جمعیت کل کشور استحاله شده‌اند که دیگر از قاجاریان بعنوان «ایل» نمی‌توان سخن گفت، در حالیکه در تمام ایران تنها ۹۰ و یا ۱۰۰ هزار افشار به صورت ایلاتی زندگی می‌کنند. باقیمانده و انبوه اصلی قاجاریان در بدنه ملت مستحیل شده‌اند و به سختی به عنوان قاجار، افشار و ایل و تبار مخصوص به خود، قابل تمایز هستند. این هم جالب است: در اردبیل و آذربایجان شرقی دیگر کسی در بدنه عشایری افشاریان نمانده (باقیمانده‌های آنان در ایل شاهسون ادغام شده‌اند) در حالیکه بخش مهمی از ایل افشار آذربایجان غربی گرد زبان و سنی شده است. در مقابل، مثلاً ایل شقاقی که اصلاً گرد تبار بودند، بعد از آنکه در زمان صفویان بخاطر شیعه بودنشان از ترکیه به آذربایجان شرقی کوچیدند، ترک زبان شدند.

شاید یک علت این انعطاف‌پذیری، انطباق، آمیزش و پیشگامی قاجارها و افشارها در آن بوده که هر دو ایل ۵۰۰ سال است که با همه ثواب‌ها و گناه‌های خود، در نظام، دیوان و اداره ایران و فرهنگ و ادبیات آن نقش برجسته و حتی تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند.

قبیله گرایی در تاریخ ایران

سرنوشت اولاما خان (اولامه خان)، یکی از سران ایل ترکمن «تکه لو» در زمان کشاکش صفوی و عثمانی بسیار آموزنده و عبرت آمیز است. طایفه اولاما خان هنگام کوچ و اسکان ایلات و قبایل ترکمن از آسیای میانه به سوی غرب، در آناتولی شرقی سکونت گزیده بود. عثمانی به اولاما خان و قبیله اش مقدار معینی زمین داده بود و در مقابل، اولاما خان با عنوان «سپاهی» یکی از فرماندهان اردوی عثمانی در شرق آناتولی بود و هر وقت لازم می آمد، با افراد قوم و قبیله اش در صفوف اردوی عثمانی و در مقابل لشکریان کشور همسایه یعنی ایران صفوی می جنگید. زمانیکه سلطان عثمانی این زمین ها را به دلایلی که نمی دانیم از دست اولاما خان گرفت، اولاما خان به قیام معروف «شاه قلی» بر ضد عثمانی پیوست، اما به دلیل شکست، به ایران پناه برد. شاه اسماعیل صفوی از اولاما خان استقبال نموده، او را به مقام والی و یا فرماندار آذربایجان منتصب نمود. اما اولاما خان در زمان شاه طهماسب صفوی باز شورش کرد و همراه با ایل و تبارش به عثمانی پناه برد. این بار سلطان سلیمان قانونی در استانبول از اولاما خان استقبال کرده او را با عنوان «اولاما پاشا» والی ولایت کُردنشین بیتلیس در جنوب شرق ترکیه تعیین کرد. این همان اولاما خان است که بیست سال بعد در زمان سلطان سلیمان قانونی در صدر قشون های عثمانی

که آذربایجان و تبریز را اشغال کردند، وارد تبریز شد.

این هم جالب است: قبل از انتصاب اولاما خان، والی بیتلیس شمس الدین خان از سران قبایل سنی گرد و وابسته به سلسله شرف خانیان حاکم بر منطقه بیتلیس بود که بعثت اختلافاتی با سلطان عثمانی به سلطان برآشفته و با بخشی از ایل و تبارش به ایران رفته بود. شمس الدین خان در ایران مورد التفات و پاداش بسیار شاه طهماسب صفوی قرار گرفت و جزو فرماندهان نزدیک او شد. او در سال ۱۵۳۴ م. از این فرصت که سلطان عثمانی سرگرم جنگ در اروپا بود، استفاده کرده، وارد بیتلیس شد و آنجا را از دست عثمانی‌ها گرفت و به حیطه ایران اضافه نمود. شمس الدین خان حاکم بیتلیس شد، چیزی که انگیزه‌ای برای حمله سلطان سلیمان به ایران و اشغال تبریز و حتی بغداد گردید. اما فرزند شمس الدین یعنی شرف خان (پنجم) که در ایران متولد شده و در سنین جوانی به ولایت مناطق مختلف ایران تعیین شده بود، در نهایت با عثمانی توافق کرده، به بیتلیس بازگشت. او نویسنده اولین تاریخ سلسله‌های گرد بنام «شرف نامه» بود.

جالب نیست؟ خان‌های قبایل ترکمن و کرد صرفنظر از اینکه سنی یا شیعه بودند، در کشاکش صفوی و عثمانی وابسته به اینکه از کدام طرف امتیازی دریافت می‌کنند، صف و وفاداری‌های خود را عوض می‌کردند. اکثراً حتی معلوم نبود که آیا در این تغییر و تحولات در صف بندی آنها، مذهب اعضای قبیله‌ها هم متناسب با اینکه رئیسان قبیله در طرف ایران یا عثمانی ایستاده‌اند، عوض می‌شده یانه.

عنصر عشایر، ایلات و قبایل تا زمان رضا شاه پیوسته در تاریخ ایران و منطقه نقش مهمی بازی کرده است. قبل از برسرکار آمدن شاه اسماعیل هم ده‌ها هزار نفر از ایلات و قبایل ترکمن و گرد مرتباً بین ایران، عثمانی و قفقاز در حرکت بودند. مثلاً انبوهی از «قرا قویونلو»های ترکمن که از آسیای میانه به آناتولی رفته بودند، به آذربایجان برگشتند، تبریز را پایتخت خود کرده در آنجا حکومت نمودند و بعد از تصرف قدرت توسط شاه اسماعیل جزو

ارتش صفوی درآمدند و بدنه اصلی اردوی ویژه و وفادار «قزلباش» را تشکیل دادند. (عثمانی هم متقابلاً نیروی ویژه و وفادار «یئنی چری» را تشکیل داده بود.) شبیه همین تحولات قبیله ای، کوچ‌های آنان، زدوخوردها، شورش و یا وفاداری‌های متغیر آنان را در خراسان، ولایات هرات و بلخ، خوزستان، لرستان، بلوچستان و غیره هم می‌بینیم. اما رفتار سیاسی و اجتماعی قبایل و عشایری که نه در حواشی بلکه در مناطق مرکزی‌تر ایران بودند هم فراز و نشیب بسیاری داشت.

امپراتوری بزرگ ایران قبل از اسلام هم با رقابت و جنگ در داخل و هم به کمک توافق، آمیزش و اشتراک عمل عیلامیان، پارس‌ها، مادها و پارت‌ها میسر بود. بعد از قبول اسلام، ایران برای چندین قرن متوالی تحت حاکمیت خلافت امویان و عباسیان قرار گرفت. در آن دوره، منطقه‌ها، ایلات و قبایل مختلف سرزمین ایران برای تثبیت حاکمیت محلی خود، هم بین همدیگر و هم با دیگر قدرت‌های محلی رقابت می‌کردند و در عین حال کوشش می‌نمودند با حاکمین اصلی در دمشق و بغداد رابطه خوبی داشته باشند که به نفع هر دو طرف باشد. بعضاً هم رابطه حاکمین و حکومت‌های محلی با حکومت خلفا و نمایندگان محلی آنان به جنگ و گریز می‌کشید.

۵۰۰ سال پیش یعنی در قرن شانزدهم میلادی کسانی که سلسله صفوی را بر سر کار آوردند، اساساً قبایل ترکمن مانند شاملو، تکلو، ذوالقدر، استاجلو، وارساق، افشار، قاجار و دیگر قبایل بودند که نیروی رزمنده و نظامی صفوی و بدنه اصلی «قزلباشان» را تشکیل می‌دادند. آنها با جنگ‌جوئی ملهم از تشیع به عنوان مذهب رسمی دولت نوین ایران، باعث تثبیت صفویان در مقابل ترک‌های عثمانی در غرب و اوزبک‌ها در شرق و احیای دولت – ملت ایران شدند. اما این خدمت آن‌ها قیمتی هم داشت. همانند آنچه که در مورد «اولاما خان» دیدیم، زمانی که دولت مرکزی خواست‌های یک رئیس قبیله و یا فرمانده نظامی مهم را برآورد نمی‌کرد و یا قدرت برآورد کردن آن را نداشت، وفاداری و صف آن شخص و همراه با او قبیله‌اش عوض می‌شد.

اگرچه صفویان اساساً با نیروی قبایل برسر کار آمدند و بر آن تکیه می‌کردند، اما به تدریج نیرو و نفوذ قبایل ضعیف‌تر شد و قدرت دولت مرکزی به‌خصوص در زمان شاه عباس بزرگ بیشتر شد. در زمان انحطاط صفویه و سپس دوره نادرشاه که خود از قبیله افشار بود، نفوذ قبایل سنی ترکمن و افغان بیشتر شد. در دوره قاجاریه که خود اساساً از قبیله ترکمن قاجار و مقیم منطقه گرگان بودند، علاوه بر قبایل قاجار، نفوذ قبیله‌های افشار، بختیاری، گُرد، قشقائی، قراگوزلو، فارس و عرب زیاد بود. اما دیگر قبایل ترکمن مانند تکه لو که پرشمار بودند، نفوذ کمتری داشتند. حاکمین قاجار هم بعد از مدتی سعی کردند نفوذ سران قبایل را کمتر کنند و فقط سران قاجار را به مقام‌های مهم حکومت‌های محلی منتصب نمایند. اما این کوشش نه چندان برای تقویت نظام مرکزی و کشور داری، بلکه ظاهراً با نیت بهره‌گیری از مقام و جمع کردن ثروت بود.

با این ترتیب عنصر ایلات و قبایل و شرکت و نفوذ آنان در اداره مملکت از سوئی سرحدات و وحدت کشور را حفظ و تحکیم می‌کرد، اما از سوی دیگر قدرت دولت مرکزی را تضعیف می‌نمود و آن را به اراده و سیاست قبیله‌ها و روسای آنان وابسته می‌کرد. ثبات و آرامش سیاسی کشور همیشه شکننده بود و از سوی دیگر غالباً بخاطر همین نقش مهم قبیله‌ها در فراز و فرود سلسله‌ها و پادشاهان مختلف، سخن گفتن از یک دولت مرکزی و کشور منسجم مشکل بود. پادشاه معمولاً خان‌ها و روسای قبایل محلی را مسئول این منطقه‌ها می‌کرد (و اگر نمی‌کرد و یا آنها را کنار می‌گذاشت، با عصیان قبیله‌ها روبرو می‌شد و می‌بایستی آنها را سرکوب می‌نمود). از سوی دیگر در این شرایط، دولت مرکزی مثلاً در فلان منطقه فلان ولایت کردستان و یا آذربایجان که فلان خان در آنجا حکمرانی می‌کرد، نفوذ چندانی نداشت که برخلاف خواست آن خان کاری انجام دهد.

رابطه اصلی خان و رئیس ایل و قبیله با دولت مرکزی آن بود که دولت مرکزی خان را آزاد می‌گذاشت که در منطقه خود حکومت کند و از مردم خراج

و مالیات بگیرد. در مقابل او بخش معینی از این در آمد خود را به عنوان مالیات به دولت مرکزی می‌پرداخت و سالانه در فرصت‌های گوناگون مانند سال نو پیشکشی به پادشاه و دولتمداران مرکز می‌فرستاد و در صورتی که لازم می‌شد، تعداد معینی از افراد مسلح خود را به لشکریان دولت مرکزی «قرض می‌داد». با استقرار سلسله پهلوی و مرکزی شدن نظام اداری و لشکری در کشور، بسیاری از سران ایلات، عشایر و قبایل که به نظام جدید گردن نهاده‌اند، سرکوب شدند، اما تا مدت‌ها شورش بعضی از آنها ادامه داشت. افسانه محبوبیت «اسماعیل خان سمیتقو» در کردستان و ترانه‌های لری و بختیاری مانند «دایه دایه وقت جنگه...» و «شلیل» که از آن طریق ایلات به گرفتن اسلحه برضد قوای حکومتی تشویق می‌گردیدند، از همین دوره رضاشاه باقی مانده‌اند. در همین دوره هم هست که نیروهای خارجی از جمله انگلیس و روس از ایلات که به ترک سلاح تن نمی‌دادند، بهره‌جویی سیاسی می‌نمودند.

گفته می‌شود در اواخر قاجاریه حدوداً نصف جمعیت ایران در ساختارهای قبیله‌ای زندگی می‌کردند. امروزه به‌خصوص با رشد شدید شهرنشینی و گسترش فرهنگ ملی و شهروندی و همچنین رشد بی‌سابقه ارتباطات و مهاجرت در داخل و به خارج کشور، وزنه عشایر و قبایل مختلف ایرانی و نفوذ آنان در جامعه بسیار کاهش یافته، اما در برخی مناطق کاملاً از بین نرفته است.

منابع:

Akyol, Mustafa: İran Şahının Türkmen Ordusu, Milliyet 31.5.1998

Emecen: Feridun M.: Osmanlı Klasik Çağında Savaş, İstanbul 2014

کوچ‌های ارامنه در زمان شاه عباس

موضوع بر سر نقل مکان و کوچ‌های ارامنه از زمان شاه عباس کبیر به بعد و علی‌الخصوص تا حدوداً دوران جنگ‌های ایران و روس در نیمه اول قرن نوزدهم م (۱۸۰۰ - ۱۸۳۰) است که به ترکیب قومی آذربایجان و قفقاز مُهری ماندنی زده است.

اولاً باید این را در نظر گرفت که قفقاز جنوبی (متشکل از جمهوری آذربایجان، ارمنستان و گرجستان کنونی) تا جنگ‌های ایران و روس در قرن نوزدهم کم و یا زیاد، به نوعی تحت تسلط و یا نفوذ ایران بود (بجز بخشی از مناطق غربی قفقاز جنوبی که بعضاً به اشغال عثمانی در می‌آمد). هنگامی که ایران امپراتوری متحدی بود قویتر می‌شد و وقتی در داخل ایران بحران حکومتی و جنگ رخ می‌داد یعنی دولت مرکزی ضعیف می‌شد، نفوذ ایران در این منطقه هم مانند دیگر مناطق پیرامون (مانند هرات، مرو و یا قندهار) کمتر می‌گردید و در این مناطق شورش رخ می‌داد. در چنین مواردی، این مناطق اگر زورشان می‌رسید، اعلان استقلال می‌کردند و یا با کمک همسایگان از تابعیت ایران سرپیچی می‌نمودند.

سرنوشت سلسله محلی زیاداوغلی‌ها که یک طایفه قاجار بودند و از طرف شاه اسماعیل به حکومت گنجه منتصب شده بودند و همچنین سرگذشت

آخرین خان گنجه جوادخان زیاداوغلی که تا آخرین لحظه به ایران وفادار ماند و بالاخره از طرف روس‌ها به قتل رسید و خانواده‌اش به ایران گریختند، از این جهت بسیار آموزنده است.

و اما همزمان با فراز و سپس فرود نفوذ ایران در قفقاز، تناسب سهم ارامنه در جمعیت ایران (و به‌خصوص آذربایجان ایران و جلفای اصفهان) از طرفی و قفقاز از طرف دیگر تغییر یافت.

شاه عباس صفوی در قرن هفدهم (حوالی ۱۶۳۳ م) در بحبوحه جنگ‌هایش با عثمانی، حدوداً ۶۰ هزار خانواده ارمنی (تقریباً ۳۰۰-۳۵۰ هزار نفر) را از قفقاز جنوبی به حوالی اصفهان (که بعداً «جلفای اصفهان» نام گرفت) و دیگر مناطق ایران فرستاد، تا آنها را از حملات عثمانی‌ها دور کند و از سوی دیگر در حکومت خود از آنها همچون وزنه‌ای در مقابل ایلات شاهسون که قدرتشان بسختی قابل کنترل شده بود، استفاده نماید. به هر تقدیر ظاهراً در زمان شاه عباس اول تا شاید سال‌ها بعد، از جمله در زمان عباس میرزای قاجار، ارامنه از وضع نسبتاً مناسبی در ایران برخوردار بودند، در حالیکه در زمان پادشاهان متعصب وضع آنان نا مناسب‌تر میشد، اما ظاهراً وضع و حقوق آنها در ایران نسبت به موقعیتشان در سرزمین عثمانی بهتر بوده است (گرگوریان). در نتیجه این مهاجرت تعداد ارامنه ایران در مدت کوتاهی به سرعت افزایش یافت، در حالیکه جمعیت ارامنه قفقاز تقلیل پیدا کرد.

اما دویست سال بعد با قدرت یابی روسیه مسیحی و ارتدکس در مقابل ایران مسلمانی که فوق‌العاده ضعیف شده و در هرج و مرج فرو رفته بود، اوضاع جمعیتی ایران و همچنین قفقاز جنوبی تغییر یافت. ایران قاجاریه در دو جنگ با روسیه مجبور به امضای دو قرار داد گلستان (۱۸۱۳) و ترکمنچای (۱۸۲۸) گشته، طبق این دو قرار داد تقریباً حاکمیت تمام قفقاز جنوبی را به روسیه داد. در این مناقشات، دین هم در تعیین موضع اقوام نقشی مهمی داشت، اگرچه ظاهراً تعیین‌کننده اصلی سمت و سوی جنگ نبود. در حالیکه ارامنه در کل از هم مذهب‌ان مسیحی - ارتدکس خود یعنی روس‌ها حمایت کردند

که به یک امپراتوری در حال پیشرفت تبدیل شده بود، مسلمانان قفقاز تا جائیکه می‌توانستند، جانب هم‌کیشان مسلمان و شیعه مذهب خود یعنی ایرانی را گرفتند که دیگر یک امپراتوری در حال زوال بود. بعد از مدتی مقاومت مسلمانان قفقاز هم خاتمه یافت و روسیه حاکم تمام قفقاز شد.

بعد از جنگ‌های ایران و روس از مجموع ۴۰۰ هزار نفر ارامنه ایران فقط ۱۰۰ هزار نفر در ایران ماند. ۳۰۰ هزار ارمنی باقیمانده به قفقاز یعنی ولایات قره باغ، ایروان، نخجوان، گنجه، شیروان و تفلیس کوچیدند و بدین ترتیب تعداد کل ارامنه قفقاز به حدود ۵۰۰ هزار نفر رسید (بورنوتیان). اکثریت بزرگ مردم مسلمان قفقاز جنوب-شرقی ترک‌زبان بود. در آن دوره آنها در مجموع «مسلمان» و «تاتار» نامیده می‌شدند (امروزه به آنها آذری و یا آذربایجانی گفته می‌شود)، اما اقلیتی عبارت از کردها و فارسی‌زبان‌ها هم جزو مسلمانان منطقه بودند.

موج دوم و بزرگ کوچ ارامنه به قفقاز در زمان جنگ اول جهانی و بعد از شکست کوشش‌های تشکیل یک دولت ارمنی در جنوب شرق ترکیه امروز و علی‌الخصوص پس از فاجعه کشتار ارامنه در سال ۱۹۱۵ در باقیمانده امپراتوری عثمانی صورت گرفت. در نتیجه این دو مهاجرت بزرگ تعداد ارامنه در قفقاز جنوبی جهش پیدا کرد و تغییرات جدیدی در تناسب جمعیتی منطقه ایجاد کرد.

منابع:

- Rezvani, B.: The Irano-Russian Wars' Ethno-Demographic Consequences in The South Caucasus. University of Amsterdam, 2011
- Bournoutian, G.: Armenians in Nineteenth-Century Iran. In: Chakeri, C. (ed.): The Armenians of Iran; Cambridge MA, 1998
- Gregorian, V.: Minorities of Isfahan: The Armenian Community of Isfahan. In: Chakeri, C. (same)

تاریخ صد سال تبریز در گذار

حدوداً بیست سال پیش پژوهشگر آلمانی کریستوف ورنر کتابی جامع و ۴۱۹ صفحه‌ای نوشت با تیتَر «شهری ایرانی در گذار: تاریخ اجتماعی و اقتصادی نخبگان شهر تبریز» نشر «هاراسوویتس»، شهر ویسبادن آلمان (سال ۲۰۰۰):

Christoph Werner: An Iranian Town in Transition: A Social and Economic History of the Elites of Tabriz, 1747-1848, Harrasowitz Verlag. Wiesbaden 2000, 419 pp.

در اینترنت می‌توان صفحات منتخبی از کتاب را به انگلیسی خواند. بعضی بخش‌های کتاب از جمله بخش مربوط به اوقاف و اهمیت آن در شکل‌گیری روابط اقتصادی و اجتماعی تبریز و عموماً ایالت آذربایجان از پایان دوره نادر شاه تا ابتدای سلسله قاجاریان در ایران به فارسی تلخیص و ترجمه شده (وقف، آئینه تحولات اجتماعی. ترجمه و تلخیص کیومرث ایراندوست*) اما جای تعجب است که تا جایی که من اطلاع دارم تمام کتاب تاکنون به فارسی ترجمه نشده، اگرچه منابع ایرانی پیوسته از این کتاب بعنوان اثری مهم و مستند و از نویسندگان آن همچون محقق کوشا و ارزنده نام می‌برند. خوانندگانی که بیشتر از پی تاریخ صرفاً سیاسی، آن هم در سطح ملی و

کشوری و نه تنها شهری هستند، از اینکه این کتاب نسبتاً قطور مثلاً موضوع اوقاف را با تحلیل اسناد و قباله‌ها و قراردادهای بررسی می‌کند، کتاب را نخوانده از آن دلزده نشوند. تحلیل‌های علمی - تاریخی در باره شهرهای ایران بطور کل و دربارهٔ این دوره صد ساله بالاخص بسیار نادرند. ثانیاً بررسی تیز بینانه روندهای اجتماعی و اقتصادی شهرهای مهم ایران از جمله تبریز می‌تواند گره گشای درک به مراتب روشنتر زندگی و محیط اجتماعی کلاً ایران و و تحول تاریخی آن باشد. برای مثال کند و کاو موسسه‌هایی مانند بیگلر بیگی، کلانتر، مجتهد، امام جمعه و میرزا، مستوفی، مالک و خرده مالک، و بالاخره در دوره قاجار ولیعهد نشین شدن تبریز اهمیت درجه اولی در درک این موضوعات دارد که بفهمیم ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش در تبریز بعنوان نمونه مهمی از شهرهای ایران کدام خانواده‌ها و طبقات و اقشار اجتماعی چطور بالا آمدند و تبدیل به نخبگان شهر و جامعه شدند، مناسبات آنان با اقشار و نخبگان در مثلاً شهرهای کوچکتر آذربایجان چطور بود، تا اینکه هم روند این تحول را درک کنیم، هم از اوضاع کلاً ایالت آذربایجان اطلاع روشنتری داشته باشیم و هم عموماً گذشته و حال اقشار و نخبگان شهر و ایالت و تأثیر آنها بر ایران را بهتر دریابیم.

و اما چرا تبریز و نه شهری دیگر؟ کریستوف ورنر به تاریخ تبریز بعنوان پایتخت کشور در زمان ایلخانان مغول، قراقویونلوها و ابتدای صفویه اشاره می‌کند و می‌گوید که بعد از انتقال پایتخت ابتدا به قزوین و سپس اصفهان که بیشتر بخاطر تجاوزات و فشار عثمانی‌ها انجام گرفت، تبریز اهمیت درجه اول قبلی خود را از دست داد و در واقع بعد از سقوط صفویان و در دوره نادرشاه و سپس کریم خان زند و به‌خصوص قاجار و شخص عباس میرزا بود که باز به مرکزیت و اهمیت سابق خود برگشت. نیت نویسنده از انتخاب تبریز برای این بررسی، کمکی به درک ما از چگونگی این اوج و ترقی دوباره است که اقشار حاکم و نخبگان خود را بوجود آورده است.

ولی کریستوف ورنر می‌گوید او در انتخاب شهر تبریز برای تحقیق خود انگیزه شخصی هم داشته است: «برخلاف تصور نسبتاً منفی که بعضی از

ایرانیان فارسی‌زبان از تبریز دارند من تبریز و تبریزی‌ها را فوق‌العاده خوش رفتار، مهربان و آماده کمک به دیگران یافتیم. در این زمینه شاید لازم به تأکید است که به‌نظر من تبریز در درجه اول شهری ایرانی است، با وجود آنکه زبان مادری کثرت اهالی آن ترکی آذری بود و هنوز هم هست.» ورنر ادامه می‌دهد: «من در منابعی که در رابطه با دوره مورد بررسی مطالعه کردم هیچ نشانه‌ای جدی در این شهر در باره هویت دیگری بخاطر قومیت و زبان مردم آن ندیدم. از این جهت من از هرگونه بحث مسئله ملی‌گرائی (ناسیونالیسم) که در قرن بیستم چنان اهمیت زیادی پیدا کرد خودداری کردم».

ایران شناس معروف هلندی ویلم فلور نقد بسیار جالبی در باره کتاب ورنر نوشته که در ایران هم ترجمه و چاپ شده است. فلور می‌نویسد: «ورنر با نگاهی باریک بین، تاریخ اجتماعی و اقتصادی یک شهر در حال تغییر ایران (تبریز) را توصیف می‌کند و برای انجام چنین کاری از اسناد منتشر نشده، قراردادهای خرید و فروش، اسناد وقف و دیگر اسناد قانونی و همچنین از یک نسخه خطی منتشر نشده مربوط به تاریخ محلی، به علاوه آثار و منابع فارسی و غربی استفاده کرده است (...). ورنر برای تثبیت روش جدید خود، مطالعاتش را بر نقش سرشناسان شهر تبریز در طول سال‌های ۱۷۴۷-۱۸۴۸ متمرکز می‌کند زیرا دوره یاد شده اساساً یک گسست عمیق در تاریخ ایران محسوب می‌شود».

این «گسست عمیق در تاریخ ایران» از نظر داخلی اساساً مربوط به نا امنی و هرج و مرج در پی قتل نادر شاه، دوره کمی آرام‌تر کریم خان زند، مرحله ملوک الطوائفی و خانخانی، استقرار سلسله قاجاریان و از نظر خارجی مربوط به شورش خان‌های محلی به‌خصوص در مناطق حاشیه‌ای کشور (قفقاز، هرات، قندهار)، دست‌اندازی ترک‌های عثمانی در غرب و اوزبک‌ها در شرق و به‌خصوص جنگ‌های ایران و روسیه در اوایل قاجاریه است که منتج به از دست رفتن مناطق شمال ارس و بعضی از مناطق در شمال شرق و شرق کشور گردید. جالب است که تاریخ‌نویسی رسمی جمهوری آذربایجان با

انگیزه‌های ناسیونالیستی، این دوران هرج و مرج و ملوک الطوائفی در ایران و شورش خان‌های محلی بخاطر ضعف حکومت مرکزی را «قیام‌های ملی مردم آذربایجان» و «شروع جنبش‌های استقلال طلبانه» از حاکمیت ایران می‌نامد.

۲۰۰ سال بعد از «گلستان»

در سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ که ما در کوی مقصودیه (شهرداری) تبریز زندگی می‌کردیم چندین خانواده محترم با نام‌های فامیلی گنجه‌ای، گنجوی و گنجویان هم آنجا زندگی می‌کردند. از آنها دو خانواده همسایه دیوار به دیوار ما بود. دو خانواده دیگر عبارت بودند از دکتر جعفر گنجه‌ای پزشک کودکان که خود مرا هم وقتی بچه بودم پیش ایشان می‌بردند و یک آقای دکتر گنجه‌ای (ویا گنجوی) دیگر که اسم کوچکش را فراموش کرده‌ام و متخصص پوست بود. آن وقت‌ها شنیده بودم که این خانواده‌ها مدت‌ها پیش از «گنجه واقع در قفقاز» آمده‌اند. از خانواده بزرگ گنجه‌ای بعضی‌ها هم به تهران رفتند. دو نفرشان، آقایان رضا گنجه‌ای که مجله معروف «باباشمل» را راه انداخت و جواد گنجه‌ای که وارد سیاست شد جزو آنها بودند. می‌دانم که فرزندان بعضی از خانواده‌های گنجه‌ای (گنجوی و گنجویان) هم به خارج (به‌خصوص انگلستان و آمریکا) رفته‌اند. آنوقت‌ها ما جوان‌ها بخاطر بی‌تجربگی و ندانستن تاریخ، تصورات مبهمی از شهرهای قفقاز مانند گنجه، باکو، نخجوان و یا اردوباد داشتیم. فقط می‌دانستیم که مردم این شهرها هم مسلمان و ترک‌زبان‌اند و آن سرزمین‌ها هم زمانی جزو ایران بودند، اما ایران در جنگ با روسیه این سرزمین‌ها را از دست داده است.

من از بزرگان و دوستان همسایه که از خانواده‌های گنجه‌ای بودند شنیده بودم که اجداد آنها پس از شکست ایران و کشته شدن آخرین حکمران ایران در گنجه یعنی جواد خان زیاد اوغلی قاجار به ایران آمده و اکثرشان در تبریز و یا تهران ساکن شده‌اند.

بعدها که به تاریخ علاقه پیدا کردم فهمیدم که جواد خان در همان ابتدای جنگ‌های ایران و روس در سال ۱۲۱۸ قمری یعنی ۱۸۰۴ م بعد از مقاومتی مصرانه و قهرمانانه کشته شده و بدین ترتیب شهر و ولایت گنجه بدست روسها افتاده است. داستان‌های بسیاری در مورد رشادت و مقاومت جواد خان، نیروهای او و حتی همسر و فرزندان و اعضای خانواده بزرگترش وجود دارد. بعد از شکست خونین جواد خان و قتل اوست که برخی از اعضای خانواده او که از جنگ جان سالم بدر برده بودند، به ایران می‌آیند و برخی دیگر در ولایات قفقاز و روسیه پخش و پلا می‌شوند.

طایفه زیاد اوغلی‌ها

قتل جواد خان به بیش از ۳۰۰ سال حاکمیت سلسله محلی زیاداوغلی‌ها در ولایت گنجه پایان داد. اولین کسی از اجداد جواد خان که به تاریخ مکتوب وارد شده، جد بزرگ او خضر بیگ قاریمیش قاجار بود که طبق روایات، حوالی سال ۹۰۰ ق. یعنی ۱۴۹۵ م. با طایفه خود از شام و یا آناتولی به ایران آمد و جزو پیروان مسلک صفویه و دسته‌های ایلاتی شد که به شاه اسماعیل در رسیدن به قدرت کمک کردند. به نوشته محمد علی بهمنی (۱) «امتبیگ فرزند خضر بیگ قاریمیش نزدیک به سال ۹۰۷ ق. به حضور شاه اسماعیل رسید و لقب زیاداوغلی گرفت؛ فرزند امتبیگ، شاهوردی سلطان، زیاداوغلی جد جوادخان و جد خاندان سلطنتی قاجاریه بود که نامدارترین شخصیت در دودمان زیاد اوغلی است.» شاه طهماسب حکومت (بیگلربیگی) گنجه و قراباغ (قره باغ) را به خاندان زیاداوغلی داد.

ایلات و عشایر ایران تا زمان رضا شاه در تاریخ ایران صاحب تأثیر بسیاری بر دولت و حکومتداری بوده‌اند. به‌خصوص از صفویه به بعد همه حکومت‌ها یا خود به نوعی نماینده یک ایل و یا اتحاد چندین ایل بوده‌اند. در عین حال حکومت‌ها با جابجائی ایلات و عشایر و مستقر نمودن آنان، از مرزهای ایران حراست کرده‌اند، اما در مقابل، ناچار به سازش و قبول شرایط ایلات هم گشته‌اند. طایفه‌های مختلف دو ایل ترک‌زبان قاجار و افشار در مرزبانی ایران به‌خصوص بعد از صفویه نقش ویژه‌ای بازی کرده‌اند.

از طرف دیگر روشن است که ایلات و عشایری که در حواشی کشور مستقر بوده‌اند، برای حفظ قدرت خود، هم با نیروهای محلی و دولت مرکزی در حال تبانی و در عین حال رقابت بوده‌اند و هم در صورت احساس خطر با قوا و دول خارجی همکاری کرده‌اند. هنگام حملات و دست‌اندازی‌های روسیه در قفقاز نیروهای ارمنی و گرجی غالباً (اگر چه نه همه و نه همیشه) در مقابل ایران و عثمانی جانب روسیه را گرفتند و مسلمانان بیشتر بر پایه احساس نزدیکی دینی و مذهبی (شیعه) و تاریخ و قومیت مشترک، بطور سنتی طرفدار ایران و بخشی از مسلمانان سنی در غرب قفقاز جانبدار عثمانی بودند. اما بخاطر زوال و فساد دولرداری ایران و برآمدن و قدرت یابی روسیه، بسیاری از خوانین محلی بتدریج چاره را در مصالحه و یا تسلیم به روسیه دیدند. از میان خوانین، ایلات و عشایری که وظیفه «مرزداری» ایران در نواحی قفقاز و غرب را داشتند، طایفه زیاد اوغلی بطور آشکار پایدارترین و مقاوم‌ترین آنها در مقابل روس‌ها بود که در تاریخ به نماد مرزبانی ایران تبدیل شده است.

در ساختار اجتماعی- سیاسی ایلاتی که تا دوره پهلوی در ایران نقشی برجسته داشت، حکومت ولایات به افراد معتمد پادشاه و یا خویشان او داده می‌شد و بعضاً این حکومت بطور موروثی در آن خاندان می‌ماند، مگر اینکه در اثر رقابت و جنگ‌های محلی و یا بهم خوردن مناسبات حاکم محل و پادشاه و صلاحیتهای جدید پادشاه و یا امیران لشکری در این حکومت موروثی تغییراتی صورت بگیرد. با این ترتیب زیاداوغلی‌ها برای بیش از سه قرن در عین اینکه بتدریج خودشان

کاملاً محلی و «گنجه ای» شده بودند نمایندگی حکومت ایران در گنجه و قره باغ را برعهده داشتند و در چنین نقشی «مرزبانی ایران» را هم برعهده گرفته، شورش های محلی و یا دست اندازیهای عثمانی و یا روسیه را نیز می خوابانیدند. به غیر از مذهب و حافظه تاریخی - فرهنگی، روابط ایلاتی و خانوادگی هم به این بستگی ها و نزدیکی ها می افزود، چنانکه جواد خان زیاد اوغلی قاجار و عباس میرزای قاجار فرمانده کل قوا و ولیعهد ایران از یک تبار بودند.

صد سال قبل از سقوط گنجه و مابقی سرزمین های ایرانی قفقاز، زوال صفویه و سقوط اصفهان به دست افغان های ایل پشتوی غلزای باعث شد دولت عثمانی دست اندازیهای خود در غرب کشور (قفقاز، آذربایجان و کردستان) را بیشتر کند. این دوره در عین حال همزمان بود با صعود روسیه تزاری به عنوان یک امپراتوری و کوشش های آن برای گسترش حیطه قدرت و رقابت با عثمانی و انگلیس و از سوی دیگر زوال ایران بعنوان قدرت بزرگ منطقه ای. در واقع تا این مرحله است که شاید هنوز می توان از ایران بعنوان یک «امپراتوری» یاد کرد، در حالیکه جنگ های ایران و روس در دو دهه نخست قرن نوزدهم نقطه پایان «امپراتوری» ایران و شروع تبعیت آن از قوای استعماری جدید، انگلیس و روسیه، گشت.

۱۵ سال بعد ایران قاجار در شکست دیگری در موج دوم جنگ های ایران و روس ولایات ایروان و نخجوان را هم از دست داد و و حاکمیت روسیه بر خانیگری تالش را هم که در جریان قرارداد گلستان قطعی نشده بود، قبول نمود. ایران در واقع مجبور به امضای عهد نامه دوم در قریه ترکمنچای در نزدیکی میانه شد. روایت است که فرمانده قوای روسیه که تبریز و اردبیل را هم اشغال کرده بودند، تهدید می کرد که در صورت امتناع ایران از امضاء قرارداد، روس ها «تا تهران پیش خواهند رفت.» با این ترتیب قفقاز طبق قرارداد جدیدی بنام «عهد نامه ترکمنچای» کاملاً بدست روسیه تزاری افتاد.

منابع:

- ۱) محمدعلی بهمنی قاجار: تبار و دودمان جوادخان زیاد اوغلی قاجار، تهران، پاییز ۱۳۸۶
- ۲) عباسقلی آقا باکیخانوف: گلستان ارم : تاریخ شیروان و داغستان از آغاز تا جنگ‌های ایران و روس، تهران، انتشارات ققنوس ۱۳۸۳

ترکمنچای – پایان حاکمیت ایران بر قفقاز

دوم اسفند برابر با ۲۱ فوریه سالگرد امضای قرارداد «ترکمنچای» بین ایران و روسیه است. در زمستان سال ۱۸۲۸ متن عهدنامه را از طرف «اعلیحضرت قضا قدرت، پادشاه اعظم والajah، امپراطور اکرم شوکت دستگاه، مالک بالاستحقاق کل ممالک روسیه» ژنرال ایوان پاسکویچ و از سوی «اعلیحضرت کیوان رفعت خورشید رایت، خسرو نامدار پادشاه اعظم با اقتدار ممالک ایران» شاهزاده عباس میرزا امضاء کردند.

ورای این تعارضات، بعد از سال ۱۸۰۰ روسیه کوشش می کرد تک تک خانیگری های قفقاز را که با وجود خودمختاری عملی تحت حاکمیت ایران بودند، با مذاکره، تطمیع و یا تهدید به طرف خود بکشد. این در حالی بود که ایران در شرایط بی ثباتی، فساد، ضعف همه جانبه اقتصادی، سیاسی و نظامی به سر میبرد. در عین حال به دنبال کشتارهایی که محمدخان قاجار در این منطقه به راه انداخته بود، اعتبار حکومت ایران در قفقاز لطمه ای جدی خورده بود. در بعضی خانیگری ها مانند ولایات تفلیس و قوبا که از نظر حقوقی هنوز تحت حاکمیت ایران بودند، نیروهای نظامی روسیه مستقر شده بودند. جنگ و شکست جوادخان گنجه هنوز در پیش بود، اما خان قره باغ، ابراهیم خلیل خان با سرکشی نسبت به ایران، به روسیه عریضه نوشته، حاکمیت تزار روس

بر قوه باغ را قبول کرده بود. این، البته از نظر حقوق بین‌المللی نمی‌توانست اعتباری داشته باشد. در عین حال، در سیمای جواد خان‌گنج، چهره مقاومت در مقابل روسیه نیز نمایان بود. با اینهمه، روند جدائی خانگیری‌های قفقاز شروع شده بود – بعضی‌ها با زور و دیگران با زر و یا بخاطر تنزل شدید وجهه دولت ایران. قرار بود جنگ‌های ایران و روسیه و امضای دو عهد نامه گلستان و ترکمنچای در سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ به جدائی قفقاز از ایران رسمیت ببخشد. با «عهدنامه گلستان» و ۱۵ سال بعد «عهدنامه ترکمنچای» دفتر ایران در قفقاز که اقلاً از زمان ساسانیان شهر «دربند» آن مرز ایران و اقوام شمال قفقاز بود، کاملاً بسته شد.

نقشه‌های زیر از «کتاب درسی تاریخ روسیه» اثر سرگی ف. پلاتونوف چاپ ۱۹۲۴ در پراگ (Sergej F. Platonov: Учебник Русской истории) گرفته شده‌اند.

توضیح:

تاریخ میلادی عهدنامه‌ها منطبق با هردو تقویم میلادی گرگوریان و ژولیان است و از این جهت دو روز مختلف با دوهفته فرق ذکر شده است. ضمناً متأسفانه از نظر تکنیکی میسر نشد که نام ولایات و شهرها را که با حروف روسی روی نقشه‌ها چاپ شده بودند به فارسی برگردانیم. در اصل نقشه، زیر بسیاری از این ولایات و شهرها تاریخ الحاق آنها به روسیه نوشته شده است. ما شهرها و مناطق معروف را شماره بندی کرده و در آخر این مقاله فهرست آنها را دادیم تا خواننده از روند تدریجی الحاق قفقاز از سوی روسیه تصویری کلی بدست آورد.

دولت عثمانی در این نقشه‌ها با رنگ قهوه‌ای معین شده است. خواننده خواهد دید که بعضی از نواحی غربی قفقاز و بخشی از شیار ساحلی دریای سیاه نیز که تحت حاکمیت عثمانی بوده (از جمله باتومی، پوتی و آبخازی)، کم‌وبیش در همین دوره به روسیه ملحق شده‌اند.

مناطق سفید رنگی که روی نقشه‌ها می‌بینید (چچنستان، قاراچای، آدی‌گی) در آن دوره خارج از حاکمیت ایران و یا روسیه بودند.
(متن مقاله: عباس جوادی، تنظیم نقشه‌ها: ناطق زینالوف.)



مرزهای رسمی ایران، روسیه و عثمانی در سال ۱۸۰۰

عهدنامه گلستان

طبق عهدنامه گلستان ۲۵/۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ برابر با سوم آبان ۱۱۹۲ در روستای گلستان بین گنجه و شوشا، ایران حاکمیت روسیه بر ولایات گنجه، شیروان (باکو)، قره باغ، شکی، قوبا و همچنین داغستان و گرجستان را قبول نمود. خانگیری تالش اگرچه عملاً تحت نظارت روس‌ها بود اما این موضوع هنوز بین ایران و روسیه حل و فصل نشده بود.



مرزهای ایران و روسیه بعد از عهد نامه گلستان ۱۸۱۳

عهدنامه ترکمنچای

تلاش دیگر نظامی ایران برای بازگرداندن مناطق ازدست رفته قفقاز به شکست‌های سنگین‌تری در مقابل قوای روسیه انجامید. طبق عهدنامه ترکمنچای، دوم اسفند ۱۲۰۶ برابر با ۲۱/۱۰ فوریه ۱۸۲۸ امضاء شده در قریه ترکمنچای در نزدیکی میانه، ایران حاکمیت روسیه بر ولایات ارمنستان و نخجوان و همچنین تالش را هم رسماً پذیرفت و با این ترتیب تقریباً سرتاسر شمال رودخانه ارس از حاکمیت ایران خارج و رسماً جزو روسیه تزاری شد.



مرزهای ایران و روسیه بعد از عهدنامه ترکمنچای ۱۸۲۸

توضیحات:

نام و شماره (روی نقشه) شهرها و ولایات و تاریخ الحاق آنان به روسیه:

۱. تفلیس ۱۸۰۱،
۲. گنجه ۱۸۰۴،
۳. خانگیری شکی ۱۸۰۵،
۴. خانگیری شیروان ۱۸۰۵،
۵. خانگیری قره باغ ۱۸۰۵،
۶. شوشا (قره باغ) ۱۸۰۵،
۷. قریه گلستان،
۸. دربند ۱۸۰۶،
۹. قوبا ۱۸۰۶،
۱۰. باکو ۱۸۰۶،
۱۱. خانگیری تالش ۱۸۱۳،
۱۲. ایروان و خانگیری ایروان ۱۸۲۸.
۱۳. نخجوان، اردوباد و خانگیری نخجوان ۱۸۲۸.

فصل دوم: زبان و ادبیات

یغناپی و سُغدی

شرق‌شناس چکی لوبومیر نوواک از دانشگاه پراگ یک لغت یغناپی - چکی نوشته و این کتاب اخیراً برنده جایزه «انجمن مترجمین جمهوری چک» شده است. این فرهنگ لغات که دارای ۷۵۰۰ عنوان است، در سال ۲۰۱۰ از سوی دانشکده زبان‌شناسی دانشگاه پراگ منتشر شده بود. آقای نوواک، دانشمند جوان چک که در دانشگاه شهر پیلسن زبان‌شناسی خوانده، اکنون در موزه باستان‌شناسی پراگ کار می‌کند.

یغناپی شکل معاصر و باقیمانده سُغدی است که دیگر زبانی مرده به شمار می‌رود و جزو زبان‌های باستان ایران شرقی است. زبان سُغدی حدود هزار سال پیش از دایره استفاده عمومی مردم خارج شد. این زبان خانواده زبان‌های ایرانی در مناطق سمرقند، بخارا، پنجه کنت و ناحیه «فرغانه» اوزبکستان و تاجیکستان کنونی مورد استفاده بود. باقیمانده سُغدی یعنی زبان یغناپی هم دیگر عملاً از بین رفته، اگر چه احتمالاً از سوی حدوداً سیزده هزار نفر در مناطق کوهستانی تاجیکستان کنونی (بیشتر در منطقه «زرافشان» و همراه با تأثیر شدید تاجیکی معاصر و تاحدی هم اوزبکی) کاربرد محدودی دارد. دولت تاجیکستان کوشش می‌کند حداقل مکان زبان و آثار یغناپی را از طریق انتشارات و تدریس زبان حفظ کند.

دکتر نوواک در ضمن در سال ۲۰۱۵ پژوهش فوق‌العاده جالبی با تیتَر «واجشناسی تاریخی یغنابی و سغدی» منتشر کرد که به زبان انگلیسی است و در سایت «آکادمیا» بطور رایگان قابل مطالعه است. بحث‌های این پژوهش البته بسیار تخصصی هستند و احتمالاً می‌توانند بیشتر مورد علاقه زبان‌شناسانی باشند که می‌خواهند فرق‌های آوایی و واج‌شناختی بین سغدی و یغنابی و دوری و نزدیکی آن‌ها را نسبت به دیگر زبان‌های ایرانی (چه معاصر و چه باستان) درک کنند.

یغنابی یعنی گونه باقیمانده و معاصر سغدی که در ولایت «سغد» تاجیکستان کنونی مورد استفاده بود، دیگر عملاً از دایره استفاده روزمره مردم خارج شده است. یک علت و شاید علت اصلی از بین رفتن سغدی (و بعد یغنابی) بعنوان «زبان فعال»، بی‌شک نفوذ و کاربرد فزاینده ترکی در آسیای میانه بدنبال گسترش حاکمیت و اسکان قبایل ترک از شمال و شرق و سپس حاکمیت مغول‌ها و تیمور بود که سمرقند را تبدیل به پایتخت خود کردند. علت دیگر زوال سغدی و پسرفت شدید یغنابی، تحکیم فارسی معاصر دری (فارسی ایران، دری افغانستان و تاجیکی) است که در سده‌های پایانی هزاره اول میلادی تبدیل به گونه مشترک و دولتی فارسی‌زبانان و دولت‌های متعاقب ایرانی شد.

بعضی از زبان‌های غربی ایرانی مانند آذری کهن و تاتی و تالشی هم احتمالاً به دلایلی مشابه یا تماماً و یا به درجه‌های متفاوتی از دایره استفاده عمومی مردم خارج شدند، در حالیکه دیگر گونه‌های زبان‌های ایرانی غربی از قبیل کردی، زازائی، لری و بلوچی به اشکال گوناگون به حیات فعال خود همچون زبان‌های «فعال» ادامه دادند.

مقام فارسی و ترکی در دو دولت ایران و روم

در «تاریخ سیستان» می‌خوانیم وقتی یعقوب لیث منشور حکومت سیستان و بلوچستان و کابل و هرات گرفت، شاعران در وصف او به تازی شعر سرودند. «... پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمد وصیف (دبیر رسائل، - م.) پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت.»

این حدوداً هزار و دویست سال پیش بود.

شاهرخ مسکوب در کتاب «ملیت و زبان» که پیاده شده برخی سخنرانیهای استاد است، می‌گوید که بعد از حمله اعراب، ایرانیان دویست سال دچار کرختی و بهت بودند تا اینکه با دو وسیله خود را «باز یافتند»: کشف دوباره تاریخ خود - و زبان، یعنی استفاده از زبان فارسی.

حدود ۴۰۰ سال بعد خان ایل «قارامان اوغول لاری» در شهر قونیه ترکیه کنونی، قارامان اوغلو محمد بیگ، این حکم را داد: «شیمدن گروهیچ گیمسنه دیواندا، درگاهدا، برگاهدا و دخی هر یئرده تورک دیلیندن ئوزگه سؤز سؤیله مییه» یعنی «پس از این کسی در دیوان، درگاه، بارگاه و هیچ جای دیگری جز بزبان ترکی سخن نگوید.»

حدود ۶۰۰ سال بعد در جمهوری ترکیه روز صدور حکم محمد بیگ

قارامان اوغلو به عنوان «عید زبان» اعلام شد.

بعد از طاهریان و صفاریان و سامانیان که فارسی را ارج گذاشتند و تشویق و ترغیب نمودند، حکومت‌های ایران برای مدتی نزدیک به هزار سال تقریباً به طور لاینقطع به دست سلسله‌های ترک‌زبان از قبیل غزنویان، سلجوقیان، آق‌قویونلوها، صفویان، افشاریان و قاجاریان افتاد. آنها که اقلاً بخشی از اجداد اکثرشان ده‌ها و شاید صدها سال قبل از خودشان با کوچ‌های مستمر از آسیای مرکزی به ایران آمده بودند، کاملاً با مردم بومی آمیختند و ایرانی شدند و از سوی دیگر در عین سلطنت و رهبری نظام و ارتش، کار دیوان و حکومت و هنر و ادبیات را به فارسی‌زبانان گذاشتند. دوران ۵۰۰ ساله شکوفائی شعر فارسی از فردوسی گرفته تا خیام و حافظ و سعدی و نظامی همزمان است با حکومت غزنویان، سلجوقیان، اتابکان و حکومت‌های محلی تا استقرار سلسله صفویه که سر آغاز ایران معاصر بعد از اعراب بود. در واقع نه کوچ‌های ۵۰۰ ساله اقوام ترک‌زبان و نه دوره کوتاه مدت‌تر حمله مغول و حکومت ایلخانان در روند استحکام زبان فارسی وقفه‌ای ایجاد نکرد، بلکه آنرا بطور پیوسته قوام هم بخشید. زبان علم و دین اساساً عربی، زبان ادب و فرهنگ و دولت فارسی، زبان دربار و ارتش اساساً ترکی بود و این «السنه ثلاثه» مشرق زمین به‌خصوص در شرایط عدم آموزش و پرورش و رسانه‌ها و دولرداری مرکزی بخوبی و بدون مشکل بزرگی به همزیستی مسالمت آمیز با همدیگر می‌پرداختند. در ابتدا بعضی شاهان ترک‌زبان مانند سلطان محمود غزنوی که مشوق پر و پا قرص فردوسی و بسیاری شاعران دیگری بودند، احتمالاً تسلط چندانی بر فارسی نداشتند. اما بعد از مدتی پادشاهان ایرانی ترک‌زبان خود آنقدر فارسی را نیکو آموختند که بعضی‌ها خود صاحب اثر شدند.

گروه‌های کثیری از همان اقوام ترک‌زبانی که از آسیای مرکزی به ایران آمده اسکان یافته بودند، به «بلاد روم» یعنی ترکیه کنونی رفتند و در آن سرزمین‌ها ساکن شدند. اینها همان سلجوقیان، همان افشاریان و غیره با همان زبان و فرهنگ اصلی خود بودند. و لیکن بعد از گذشت سالها و به‌خصوص پس

از استقرار عثمانی در ترکیه و صفوی در ایران، ملل جدید این دو کشور که محصول آمیزش‌های کاملاً متفاوت قومی بود، دو هویت مختلف و اغلب متضاد ملی را بوجود آوردند: هویت جدید ایرانی و هویت جدید عثمانی.

برای تقریباً هزار سال سلاطین و درباریان هر دو طرف زبان همدیگر یعنی ترکی را بخوبی می‌فهمیدند اما زبان مکاتبات بین آنها غالباً فارسی و گاه ترکی بود. موضوع زبان «رسمی» به صورتی که امروزه سیاسی و تبدیل به «ماده منفجره» شده، اصولاً مطرح نبود. زبان اصلی ایران فارسی و زبان اصلی عثمانی ترکی بود، اما حتی شاه اسماعیل صفوی که شعر به فارسی و ترکی می‌گفت، با سلطان سلیمی می‌جنگید که شعر به فارسی می‌گفت و حتی دیوان شعر فارسی هم داشت.

با اینهمه، فرق مهمی بین سلجوقیان بزرگ (ایرانی) و سلجوقیان روم و متعاقبین آنها وجود داشت. در حالیکه سلجوقیان ایران به محیطی مسلمان و فارسی‌زبان آمده بودند و قبول و آمیزش با زبان و فرهنگ فارسی برای اقوام ترک‌زبان و پادشاهان آنان در ایران مشکل بزرگی جلوه نمی‌کرد، آمیزش سلجوقیان روم (روم شرقی) با زبان و فرهنگ حاکم یونانی و لاتین بیزانس («بلاد روم») سخت می‌نمود و از طرف دیگر چون محیط ایرانی و عربی هم نبود، آموزش فارسی و عربی هم برای سلجوقیان ترکیه بسیار دشوار بود. به نظر پروفیسور ایلبر اورتایلی، به همین دلیل فرمان «قارامان اوغلی محمد بیگ» در سال ۱۲۷۷ مبنی بر استفاده رسمی از زبان ترکی «رجعتی ناگزیر» به زبان ترکی بود. استاد اورتایلی می‌گوید، با اینهمه، «ترک‌ها تا قرن نوزدهم «ملی‌گرایی چندانی دربارهٔ زبان خود نشان ندادند».

زبان «ترکی عثمانی» که تحت تأثیر شدید به‌خصوص فارسی و عربی بود در دربار عثمانی و ادبیات «دیوان» چیزی تا حد زیاد از مردم جدا و برای آنها سخت‌فهم بود، در حالیکه شعر و ادبیات مردمی دایره نسبتاً محدودی را در ادبیات مکتوب در برمی‌گرفت. فارسی‌کتابی هم به‌نوبه خود تا حد زیاد تحت تأثیر عربی و به‌مراتب کمتر ترکی بود. تألیف آثار به ترکی عثمانی بسیار کمتر

از فارسی بود. در ایران زبان فارسی به‌خصوص در شعر و ادبیات رشد کرد در حالیکه تقریباً همه آثار دینی و بسیاری آثار علمی و فلسفی به عربی بود. آثار ترکی آذری بسیار کم نوشته می‌شد.

مجموعاً، بعد از قبول اسلام، فارسی‌زبان‌ها و ترکی‌زبان‌ها با اختلاف چند قرن، ابتدا ایرانیان در قرن نهم میلادی و ۳۰۰-۴۰۰ سال بعد ترکان سلجوقی به نوشتن آثار فارسی معاصر و ترکی شروع کردند (فارسی پهلوی و باستان آثار قدیمی‌تری هم دارد). از بین مجموعه کتاب‌ها و آثاری که از دوره غزنویان تا پایان قاجاریه در ایران و عثمانی منتشر گردید، از نظر تعداد، فارسی در درجه اول و ترکی در درجه دوم قرار داشت. مهم‌ترین آثار ادبی فارسی (به‌خصوص شعر) در ۵۰۰ سال بین غزنویان و صفویان بوجود آمده است. اما شاعران ترک‌زبان مانند فاضولی و نسیمی نیز مقام کمتری از شاعران پارسی‌گوی نداشتند. در مورد هر سه زبان، تعداد تألیف و پخش کتب و آثار بعد از متداول شدن چاپ و آمدن چاپخانه‌ها از غرب به ایران و عثمانی در قرن هجدهم و به‌خصوص قرن نوزدهم میلادی به تدریج اوج گرفت. از قرن بیستم به بعد متناسب با رشد تکنیک چاپ و گسترش سواد و نظام آموزشی، تولید آثار ادبی و علمی از نظر تعداد و وسعت پخش این آثار در هردو زبان به‌مراتب بیشتر شد.

چند منبع:

- نامعلوم، تاریخ سیستان، تهران، ۱۳۸۱، صص. ۲۱۵-۲۱۶
 شاه‌رخ مسکوب: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸، ص. ۱۵
 Zeynep Korkmaz, 1984: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri
 Mecdut Mansuroğlu, 1946: Anadolu'da Türk Dili ve Edebiyyatının İlk Mahsulleri
 İlber Ortaylı: Dil Konusunda Yaya Kaldık; Milliyet, 26 September 2010

الفبا و املائی ترکی آذری

از نظر کاربرد الفبا و املائی ترکی آذری در ایران دو موضوع باعث نگرانی است. یکم: استفاده بی رویه از الفبای لاتین (چه ترکی ترکیه و ترکی جمهوری آذربایجان و چه صرفاً انگلیسی) و دوم: املاهای بی بند و بار به سلیقه شخصی و گروهی که سنت املائی ما در هزار سال گذشته را زیر پا می‌گذارد مانند املاهایی از قبیل «کیتاب» («کتاب») و یا «عؤمور» («عمر»).

ما از چند قرن پیش که ترکی ایران را می‌نویسیم، با الفبای فعلی ایران می‌نویسیم یعنی الفبای عربی با چند حرف مخصوص فارسی مانند «گ» که در ترکی هم هستند. بیش از هزار سال است که ما چه در فارسی و عربی و چه در ترکی «کتاب» را «کتاب» (و نه «کیتاب») و «عمر» را «عمر» (و نه «عؤمور») و یا نام کشور «مصر» را «مصر» (و نه «مبصر» و میبصر) نوشته ایم. قواعد املا البته طی سالیان دراز در هر زبان کم و بیش تغییر می‌یابد و در فارسی و ترکی هم تغییر یافته است. در ترکیه و آذربایجان قفقاز هم همینطور بود. ولی در آنجا بعد از هزار سال الفبا را در اوایل قرن گذشته عوض کرده و الفبای لاتینی را در پیش گرفتند که حروف به‌خصوص و جدیدی به آن اضافه شده است.

تغییر کلی الفبا زمین لرزه بزرگی در تاریخ و ادبیات مکتوب یک زبان است و باعث سکت‌های جدی در حافظه تاریخی و فرهنگی متکلمین آن زبان شده و

بین مردم و گذشته فرهنگی و تاریخی‌اش جدائی خطرناکی ایجاد می‌کند. تغییر الفبای ترکی در ترکیه و آذربایجان قفقاز جای بحث دارد و به نظر من ناشی از شرایط سیاسی اوایل قرن بیستم و بطور مشخص فشار سیاسی مسکو در مورد آذربایجان و سیاست زدگی در مورد ترکیه بوده، بدون آنکه مسئولین امور به تاریخ و سنت فرهنگ و زبان خود و تأثیرات کمی دراز مدت‌تر این تغییرات فکر چندانی بکنند.

و لیکن ما در ایران تغییر الفبائی نداشتیم و چنین چیزی را نه در مورد فارسی و نه ترکی آذربایجان ایران تجربه نکرده ایم. هر چه نوشته‌ایم با همین الفبا و خط عربی - فارسی ایران بوده. این امر در مورد فارسی حداقل امکان خوب کار کرده و اجرا شده. اما بعد از رضا شاه در چارچوب ایجاد و تقویت یک نظام مرکزی آموزشی تحصیل به زبانی جز فارسی در عمل منع شده و چاپ و انتشارات آثار ترکی آذری و یا کردی و غیره نیز بسیار محدود گشته است.

یعنی در همین صد سال اخیر که ما به تدریج شاهد رشد کار چاپ و انتشار، مرکزی شدن و گسترش تحصیل و آموزش و مطبوعات و رسانه‌ها بودیم، در مجموع از جهت فارسی و استاندارد شدن آن پیشرفت خوبی کرده ایم. اما ترکی آذری ایران یا دیگر «زبان‌های نخست» و غیر فارسی ایرانیان از این امکانات محروم بوده و آموزش یا انتشارات به این زبان‌ها فقط وابسته به کوشش شخصی و یا گروهی چند نفر بوده است. این وضع هم در عمل هرج و مرج شدیدی در نوشتن و خواندن این زبان‌ها، از جمله ترکی آذری ایران بوجود آورده است، چرا که بخاطر نبودن آموزش این زبان‌ها در مدارس، یک استاندارد و معیار معین و روشنی برای واژگان، املا و یا دستور زبان و تلفظی نبوده است که همه افراد علاقمند به آموزش این زبان‌ها، ملزم به رعایت آن باشند.

امروزه املائی ترکی آذری ایران در هرج و مرج است. املاهای سنتی شعر کلاسیک مانند فضولی و یا مثلاً دوران مشروطه و «هوپ هوپ نامه» و یا بعدتر یعنی معجز و شهریار و دهه ۱۳۴۰ را می‌دانیم. اما ۳۰-۴۰ سال است که به‌خصوص با تحصیل و زندگی صدها هزار نفر در ترکیه و سپس سقوط

شوروی، استقلال جمهوری آذربایجان و افزایش رفت و آمد به آذربایجان قفقاز تأثیر الفبای لاتین این دو کشور و املا و حتی واژگان و دستور زبان و تلفظ مخصوص بخود آنها در نوشتن و املا و حتی الفبای ترکی آذری ایران بیشتر شد و بی نظمی در این زمینه بُعد به مراتب گسترده تری یافت. حتی در داخل کشور بعضی ها بصورت شخصی و یا گروهی قواعدی برای املا ساختند، «کتاب» را «کیتاب» نوشتند، به «عکس» به سبک باکو «شکیل» گفتند و یا «مدرسه» خودمان را به سبک باکو «مکتب» و یا به تبعیت از ترکیه «اوخول» نامیدند - و نه فقط این: حتی بعضی ها بصورت شخصی و یا گروهی الفبا را یکسره عوض کرده شروع به نوشتن به لاتین (غالباً هر کس به سبکی و اکثراً مخلوطی از ترکی ترکیه و قفقاز) نمودند.

دلیل اصلی که برای تغییر الفبا و یا حتی تغییرات اساسی در املاى سنتی کلمات آورده می شود این بوده و هست که چون الفبای فارسی «آوائی» (یعنی «فونتیک») نیست و مثلاً آواهای باصدا (یعنی مصوت ها) را خوب منعکس نمی کند و یا برای یک آوا مانند «ز» چند حرف هم آوا (ز-ض-ظ-ذ) دارد، نوشتن و خواندن مشکل می شود و این گویا باعث بی سوادى شده و مانع پیشرفت جامعه میگردد!

اما این بیشتر نشانه بی خبری مدعیان این قبیل حرف ها هست و نه بی سوادى مردم. ریشه بی سوادى در سیاست و عوامل اجتماعى مانند نبودن تحصیل، مدارس، کتاب و آموزگار است و نه الفبا و یا املا. با این حساب باید ژاپنی ها، چینی ها و روس ها اول الفبای لاتین را قبول می کردند تا پیشرفت کنند و یا باید مردم همه کشورهایی که الفبای لاتین دارند پیشرفته و یا کاملاً باسواد میبودند - که چنین نیست.

تازه همه می دانیم که در موضوع املا هم این ادعا صحیح نیست. زبان های فرانسوی، انگلیسی و یا حتی آلمانی هم که از الفبای لاتین استفاده می کنند املاهای کاملاً آوائی («فونتیک») ندارند. مثلاً در فرانسه انواع صرف یک فعل ممکن است یک نوع تلفظ شود اما چهار پنج نوع مختلف نوشته شود و یا

در آلمانی حرف S بعضی جاها «س» و در بعضی محیط‌های املائی «ز» صدا می‌دهد. البته خواندن و نوشتن لاتین آسان‌تر از الفباهای «ابجدی» باستان مانند آرامی، عبری و عبری است که الفبای فارسی هم متأثر از آرامی و عبری است که آواهای مصوت را زیاد منعکس نمی‌کند. اما مثل ایران، در اروپا هم اگر کسی بی‌سواد باشد، نمی‌تواند نوشته‌هایی را که بزبان خودش نوشته شده است، بخواند.

این تصورات و ادعاها که اگر الفبا و املا را به لاتین تغییر دهیم زود و بطور ساده زبان را خواهیم آموخت و مملکت به سرعت پیشرفت خواهد کرد، از روی بی‌اطلاعی است که اگرچه احتمالاً نیت خوبی انگیزه آن است، اما در صورت اجرایی شدن عواقب وخیمی دارد.

خود نمونه ایران نشان می‌دهد که باوجود اینکه الفبای فارسی چندان آوایی نیست اما درجه باسوادی در زبان فارسی در شصت، هفتاد سال اخیر به سرعت بالا رفته، در حالیکه مثلاً اکثر ترکی‌زبان‌های آذربایجان همچنان در زبان مادری خود بی‌سواد باقی مانده‌اند. روشن است که علت این امر نه الفبا و املا، بلکه سیاست چه درست و چه نادرست دولت‌ها در مورد زبان و آموزش و پرورش بوده است.

در سال‌های ۱۹۲۰ تغییر الفبای ترکی در آذربایجان قفقاز (مانند همه سرزمین‌های مسلمان روسیه مثل تاجیکستان و اوزبکستان و ترکمنستان) اول به لاتین و بعد به روسی فاجعه بود. من یادم هست. ۷۰ سال بعد در بحبوحه سقوط شوروی یعنی در اواخر سالهای ۱۹۸۰ در باکو بحث قبول الفبای لاتین در گرفته بود. من نامه‌ای به آقای بختیار و هابزاده شاعر معروف آنجا نوشتم و به شعر خودش که چند سال قبل از آن و با تیتیر «دگیشدی مین ایللیک الفبامیزی» («الفبای هزار ساله ما را تغییر داد») نوشته بود، اشاره کردم. این، شعری بود خطاب به استالین، درست وقتی که دیگر انتقاد و تلعن استالین چیز جدیدی نبود. حرفش این بود که با تغییر الفبای «دده بابا» یعنی فارسی – عربی، استالین رابطه ما را با گذشته و تاریخ و فرهنگمان قطع کرد. گفتم آ بختیار معلم، چه شد

که حالا طرفدار لاتین شدید؟ مگر لاتین رابطه ما را با «مین ایلیک الفبامیز» قطع نمی‌کند؟

زمان مشروطه و حتی قبل از آن در ایران و قفقاز بعضی روشنفکران مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملکم خان کوشش می‌کردند در ایران الفبای فارسی و در ترکیه عثمانی الفبای ترکی عثمانی را عوض کرده به لاتین تبدیل کنند. آخوندزاده و ملکم خان به دربار ایران و عثمانی در این مورد نامه نوشته بودند. جواب مقامات ایران به آخوندزاده جالب است (به نقل از یحیی آراین پور در کتاب «از صبا تا نیما»): «البیق و انسب آن است که میرزا فتح علی آخوندزاده در باب تغییر الفبای اسلام خیالات خود را به اولیای دولت عثمانیه معروض دارد، چون که در ابتدا ملاحظه این خیال در آن سلطنت شده است. ما ملت ایران اصلن به تغییر الفبای خودمان محتاج نیستیم، به علت این که ما سه رقم خط داریم: نستعلیق، شکسته و نسخ که در حسن و رعنائی بالاتر از خطوط جمع ملل روی زمین است و ما هرگز این خطوط خودمان را متروک و خط جدید میرزا فتح علی آخوندزاده و یا ملکم خان را معمول نمی‌کنیم و نخواهیم کرد.»

تصور کنید که آیا احتمال دارد مثلاً چینی‌ها یا یهودیان و یا اعراب که در طول چند هزار سال آثار ادبی و فرهنگی خود را بوجود آورده‌اند، از الفبای سنتی خود (که این الفباها هم اصلاً آوازی و یا فونتیک نیستند) انصراف کرده، مثلاً الفبای لاتین را قبول کنند؟ البته همه آنها املایشان را آسان‌تر کرده‌اند. اما چرا کلاً الفبا را عوض نکرده‌اند؟

ظاهراً برای یک گروه و قوم و ملتی که سابقه آثار مکتوب ادبی و فرهنگی‌اش کم و کوتاه مدت است تعیین یک الفبا با حروف مشخص برای آواهای زبان آن قوم و ملت چیز عجیبی نیست. برای رشد زبان و فرهنگ آن قوم و ثبت آثارش اتفاقاً خوب هم هست. بخاطر همین است که یک عده اقوام آفریقائی که آثار مکتوب نداشتند و یا خیلی کم داشتند، در قرن نوزدهم و بیستم الفبای لاتین را قبول کردند. حتی زبان‌شناسان برای آنها این الفباها را درست کردند.

اما چرا ترکیه هزار و چند سال بعد از قبول اسلام و استفاده از خط عربی - فارسی از طرف اقوام ترک زبان، در سالهای بعد از اعلان جمهوری ترکیه الفبایش را تغییر داد؟ به نظر من چونکه نسبت به غرب یک شیفتگی سیاسی داشت که حتی از نظر سیاسی درست هم بود. اما الفبا چرا؟ اینها زیاده روی‌هایی بودند که هنوز هم هر نسل جدید و تحصیل کرده ترکیه این را با بهای نفهمیدن آثار ادبی گذشته میپردازد. چرا آذربایجان قفقاز که هزار سال از الفبای عربی - فارسی استفاده می‌کرد، ابتدا با موج ناسیونالیسم سالهای ۱۹۲۰ یک الفبای مخصوص لاتین را قبول کرد، بعد بزور شمشیر کمونیسم ابتدا همان لاتین را ادامه داد، بعد بزور مسکو الفبای روسی را قبول کرد و بالاخره چهل سال پیش به لاتین گذشت؟ البته آثار ادبی ترکی آذربایجان به اندازه عربی و یا فارسی نیست. اما یک لحظه فکر کنید. آیا دلتان می‌خواست فضولی و یا حافظ را به ترکی و یا فارسی، اما با الفبای لاتین بخوانید؟ آیا می‌توانستید هنگام خواندن، به این اشعار همان وزن، آهنگ و جاذبه سنتی و کلاسیک آنها را بدهید؟ بر عکس، آیا می‌خواستید مثلاً شعر «پرومته» گوته را به آلمانی اما با حروف فارسی - عربی بخوانید؟

زمانیکه روس‌ها ولایات شیروان و تفلیس و ایروان و دیگر ولایات قفقاز را در نیمه اول قرن نوزدهم از آن خود کردند و سپس در دوره شوروی حاکمیت مطلق خود را در قفقاز و آسیای میانه برقرار نمودند، چطور شد که مسلمانان قفقاز و آسیای میانه هر بار که دیگران گفتند به این یا آن الفبا باید گذشت، قبول کردند، اما چطور شد که ارامنه و گرجی‌ها به الفبای سنتی و اجدادی خود پیوسته صادق ماندند؟

چرا میرزا فتحعلی آخوند زاده ایرانی تبار و روشنفکر که کارمند دولت روس بود و به زبان روسی و فارسی و ترکی آذری تسلط کامل داشت، به ایران و عثمانی مراجعه می‌کرد که الفبا را تغییر دهید، اما در باره تغییر خط روسی صحبتی نمی‌کرد؟ و یا چرا میرزا ملکم خان ایرانی که اصلش ارمنی بود در ابتدای سالهای ۱۳۰۰ قمری اصرار داشت خط فارسی ایران و خط ترکی ترکیه

عوض شود اما با خط ارمني كاري نداشت؟

مشكل در الفبا و املا نيست، در سياست دولت هاست. عجيب است. در واقع موضوع زبان به سياست ربطى ندارد و راه حلش هم آسان و در عين حال عملى است. هر كس مى تواند پيش خودش چيزهائى در باره زبان ياد بگيرد - حالا چه درست و چه غلط. اما وقتى مسئله به تحصيل و تدريس مى رسد دولت ها تصميم نهائى را مى گيرند. قبلاً اين موضوع اينطور نبوده. از وقتى آموزش و پرورش، دولتى و مركزى شده اينطور است. در حكومت هاى دموكراتيك غرب هم همين طور است. ظاهراً حكومت هاى ايران فكر مى كنند كه تا وضعى حاد و بحراني پيش نيايد نيازى به هيچ اقدامى جدى نيست و اوضاع را مى توان با وعده هاى مبهم و كلى آرام كرد. اما تا دولت اقدامى نكند هرج و مرج و بى سوادى بين ترك زبانان آذربايجان ادامه خواهد يافت و هيچ ضمانتى نيست كه اين وضع به اوضاعى بحراني منجر نخواهد شد.

ادبیات آذربایجان ایران در قرن بیستم

پروین اعتصامی، چهره برجسته شعر ایران در قرن بیستم، زاده تبریز و بزرگ شده در تهران است و اشعارش را به فارسی نوشته. مؤلف نامدار اثر معروف «حیدر بابایه سلام»، محمد حسین شهریار، هم به فارسی و هم به ترکی شعر گفته. قلم شاعر طنز، میرزا علی معجزشپستری، فقط زبان مادری شاعر یعنی ترکی آذری را شناخته. شعرا و نویسندگان آذربایجان ایران را چطور باید طبقه بندی و بررسی کرد؟

اکثر آثار ادبیات شناسی فارسی که در ایران چاپ شده‌اند و می‌شوند، تنها و تنها به آن دسته از شعرا و نویسندگان آذربایجانی اشاره می‌کنند که به فارسی نوشته‌اند. کسی از معجز و یا سهند قاراچورلو، شاعر منظومه «دده قورقود» حرفی نمی‌زند (هم نمی‌شناسند و هم شاید آثار غیر فارسی را جدی نمی‌گیرند). در آذربایجان قفقاز، یعنی جمهوری آذربایجان، برعکس، از هر شاعر و نویسنده آذربایجان ایران که به ترکی نوشته باشد در منابع مختلف به نیکی و با تعریف و توصیف یاد می‌شود، اما کسی سخنی از پروین اعتصامی و یا غلامحسین ساعدی نمی‌گوید. برای آنها، ادبیات آذربایجان ایران، فقط عبارت از آثاری هست که به ترکی آذری نوشته شده‌اند. حتی شعرا و نویسندگان آذربایجانی ایران که به ترکی نوشته‌اند اما باب طبع نگاه ملی‌گرایانه رسمی آنها

نیستند، جزو ادبیات آذربایجان حساب نمی شوند - از قبیل لعلی و یاکسانی که ادبیات صرفاً مذهبی (نوحه و مرثیه) نوشته‌اند.

اما اینها نگاه‌های سیاسی مغرضانه و گمراه کننده هستند. مهم آن است که تمامی ادبیات آذربایجان ایران هم به ترکی و هم به فارسی، در کلیت خود، بدون غرض و فیلتر سیاسی بررسی شود، مراحل مختلف ادبی و اجتماعی این ادبیات، تمایلات سبکی و مضمونی آنها و تأثیرپذیری مختلف آنها (مثلاً از ادبیات فارسی و یا قفقاز و ترکیه) تحلیل شود. این طرز نگاه علمی و منصفانه را من در کمتر اثر و کتابی دیده‌ام که در ایران و یا جمهوری آذربایجان نوشته شده باشد. غالباً سیاست و بی خبری، تصویری را که بسیاری از کتاب‌ها و مقالات ادبیات شناسی آذربایجان ایران به دست می‌دهند، تار و یک طرفه می‌کنند.

واقعیت این است که آثار ادبی آذربایجان ایران به هر دو زبان فارسی و ترکی نوشته شده (و احتمالاً در آذربایجان غربی آثار کردی هم نوشته شده که من چندان اطلاع ندارم). ادبیات ترکی‌زبان ما شدیداً از زبان و ادبیات فارسی تأثیر پذیرفته، همچنانکه آثار فارسی نویسندگان و شعرای ما هم به درجه‌ای کمتر تحت تأثیر ترکی بوده‌اند. اما ادبیات ترکی ترکیه و آذربایجان قفقاز و حتی اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی این کشورها هم مستقیماً آثار ادبی ما را تحت تأثیر قرار داده‌اند و برعکس. چنانکه درک آثاری از قبیل «هوپ هوپ نامه» میرزا علی اکبر صابر بدون درک این تأثیرپذیری اجتماعی، زبانی و فرهنگی ایران و زبان فارسی غیر ممکن است. ویا اصولاً درک درست ادبیات دوران مشروطه ایران بدون آشنائی با شرایط و ادبیات آذربایجان قفقاز و حتی ترکیه عثمانی نیمه دوم قرن نوزدهم و دو دهه نخست قرن بیستم امکان پذیر نیست. نقد ادبی، تئاتر، داستان کوتاه، رمان و مطبوعات و اساساً طرز تفکر «معاصر» یعنی غربی از اروپا آمده و از طریق باکو، تفلیس و استانبول در ایران رواج پیدا کرده. در مقابل، ادبیات ترکی آذربایجانی قفقاز، بدون نقش اساسی اشخاصی مانند عبدالرحیم طالبوف تبریزی و یا میرزا فتحعلی

آخوندزاده (آخوندوف) که پدرش از خامنه به قفقاز مهاجرت کرده بود، قابل تصور نیست.

اصل این مطلب را البته بصورتی مفصل‌تر در سال ۱۹۹۳ در بررسی کتاب سکینه برنجیان («آثار ادبی آذری و فارسی آذربایجان ایران در قرن بیستم») به زبان آلمانی نوشته بودم که در مجله «دنیای اسلام» در انتشارات بریل لندن به چاپ رسیده بود. اصل کتاب خانم برنجیان به آلمانی نوشته شده و نمی‌دانم که به فارسی ترجمه شده یا نه. اصل متن مقاله به آلمانی:

Abbas Djavadi: Book Review, Sakina Berenjian: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century Iranian Azerbaijan in: Die Welt des Islams, 33/1993, Brill, London

صابر و معجز

درباره نقش اجتماعی و سیاسی فرهنگ، شعر و ادبیات ضد خرافاتی سال‌های ۱۸۸۰-۱۹۳۰ در شمال و جنوب رود ارس (و علاوه بر آن در ادبیات مشروطه ایران) در ایران مطالب نسبتاً زیادی نوشته شده است. اما بعضی جنبه‌های این دوره هنوز بقدر کافی مورد بررسی قرار نگرفته است.

مهم‌ترین شخصیت‌های ادبی این دوره در آذربایجان و شمال ارس (هم تفلیس و هم باکو) میرزا فتحعلی آخوندزاده، جلیل محمدقلی‌زاده، علی اکبر صابر و اصولاً مجله «ملا نصرالدین» و «هوپ هوپ نامه» و بالاخره میرزا علی معجز شبستری بود. و البته در ضمن شعرای دیگر مانند لعلی و اگر به شاعران و نویسندگان صرفاً فارسی‌گو هم اشاره‌ای بکنیم، سید اشرف الدین گیلانی و «نسیم شمال» اش و علی اکبر دهخدا و «چرند و پرند» او را هم باید فراموش نکرد.

درک اساسی من این است که این، دوره‌ای واقعاً پر محصول و به اصطلاح «پیشرو» و حتی از یک جهت انقلابی در «تنویر افکار» مسلمانان قفقاز و در ضمن آذربایجانیان و غیر آذربایجانیان ایران بوده - دوره به چالش کشیدن فوق‌العاده جدی تصوراتی خرافاتی مخلوط به باورهای مذهبی مانند حرام شمردن علم و تکنولوژی، کثرت همسر، داستان پاک و نجس، سپردن همه

چیز به تقدیر الهی، نفی اندیشه علمی و به سوال کشیدن و شک در باورها، تحریم مدارس «اصول جدید»، منع دختران از تحصیل، حجاب سختگیرانه و اجباری و غیره. این چیزی است که همه می‌دانند.

اما سوال من این است که این جریان «روشنگرانه» که بدون شک بجا، بموقع و سودمند بوده، آیا ضمناً تندروی هم نکرده و بجای هدف قرار دادن فقط خرافات، تعصب و عقب‌ماندگی، آیا به جوهر باورهای فرهنگی، زبانی و تاریخی مردم هم ضربه نزده؟ و همین مسئله آیا به تجانس فرهنگی و ملی در بین مسلمانان قفقاز یعنی جمهوری آذربایجان کنونی ضرر نرسانیده؟ یا اینکه این، اساساً تقصیر اصلاح‌ناپذیری و تعصبات روحانیون و ملاحای آن دوره بوده؟ چرا در حالیکه مسلمانان قفقاز از این جریان ادبی و فرهنگی نتیجه‌های تندروانه‌ای در مورد سنت‌های دینی، فرهنگی، تاریخی و زبانی خود گرفتند و مدت بسیار کوتاهی بعد بلشویک‌ها تا مدت‌ها از این جریان سوءاستفاده کردند، ارامنه و یا گرجی‌های قفقاز فقط به مبارزه با خرافات و تعصب اکتفا نموده، اما به نفس و بنیادهای سنتی و فرهنگی-تاریخی خود لطمه چندانی وارد نکردند؟ چطور شد که تغییرات تندروانه‌ای مانند آنچه که آذری‌های قفقاز و ترک‌ها در زمینه زبان، سنت‌های ادبی و فرهنگی، الفبا و نگارش به گذشته خود از سرگذراندند، برای ارامنه و گرجی‌ها مطرح نشد؟ این موضوع بحثی طولانی می‌طلبد که این مختصر گنجایش آن را ندارد.

در صحبتی که با یکی از دوستان باکوئی در این باره داشتم، گفتم «آن بحر طویل معروف صابر که آخرش به پسرش می‌گوید تو هم بالاخره می‌روی به بلاد کفر و یک زن زیبای روس به اسم «سونیا» هم می‌گیری و اسمت را هم عوض کرده خودت را «ایوان» مینامی... چطور بود؟» یادش نبود. هر دو رفتیم تا هوپ هوپ نامه را بیاوریم و آن «بحر طویل» را که صابر به آن با کمی شوخی «اوزون دریا» یعنی «بحر طویل» هم گفته، بخوانیم و در موردش بحث کنیم.

که باز و بدون تعجب چندانی دیدم که این دوست باکوئی‌ام هم که تحصیل کرده و با کتاب آشنا است حتی صابر را نمی‌تواند با حروف لاتینی

رایج در شمال و یا روسی سابق درست و حسابی یعنی با وزن و قافیه و آهنگ دلنشین و اصلی آن بخواند و بطور کامل درک کند. بی پرده به خودش هم این احساس را بیان کردم.

متن بخشی از آن بحر طویل صابر را اینجا بگذارم تا اینکه صحبت کمی روشن تر شود.

ای عزیزیم خلقم مایه عز و شرفم روح روان مونس جان
تاب و توان تازه جوانم که اون ابلدن بریدر عمر گرانمایه می
یا القوزدیم دینی ایمانی انما فی وجدانی عرفانی هم جانی ده
جمله قونوم قونشی دکل ایل ده بیلیر ار که سکا وقف ایلوب
شام و سحر هر نه قدر رنج و کدر خیر و ضرر فتنه و شرسندن
اوتر دور قدردن یتشو بدرسه بگا جانم منته قبول یتشم آنجق
آتالیق حقمک ایقاسی ایچون مهر و محبتله نه عزتله نه حالتله سکا
تربیه تعلیم ایدهرک سروقدک بسله مشم جان و دلمدن سنی چوخ
ایسته مشم بر پارا صرف احمق اولوب اوز گوزینک نوری اولان
سویکلؤ اولادیشی تدر بسله تضییع و تضییق ایلین جاهله و گمراه
آتالار تک سنی زندان مدارس ده مقید ایلوب علم و معارف
دیلین بوش عبث انسانه چفنگ ایشلر ایله فکر کی هم عقلگی
وجدانگی محدود قیلوب روحگی اینجتمه مشم زحمتگا بتمه مشم

چند سطر نخست از «اوزون دریا» (بحر طویل) میرزا علی اکبر صابر

گفت اینجا (یعنی در باکو) اکثراً اشعار و آثار صابر و محمد قلی زاده و یا فضولی را درست نمی فهمند و این هم به گفته او «بخاطر وفور لغات فارسی و عربی است».

به نظر من صرفاً موضوع لغت نیست. به اصطلاح «پاکسازی» لغت و واژگان ترکی آذری (و ترکی ترکیه) در این ۸۰-۹۰ سال بدون شک به بی سوادی مردم در موضوع ادبیات کلاسیک و حتی معاصر، یعنی حتی صابر و آخوند زاده دامن زده، اما فقط آن نیست. تلفظ کلاسیک هم عوض شده، یعنی تلفظ و به خصوص شعر خوانی به اصطلاح «فولکلوریک» و «مردمی» شده.

به‌خصوص در شعر کلاسیک (یعنی نه هجائی، بلکه عروضی)، مثلاً فضولی و یا حتی واحد و صابر را طوری می‌خوانند مثل اینکه نامه برادرشان را که از فلان ده نوشته، قرائت می‌کنند.

در مورد همین نمونه که آوردم، من حتی املاي آن دوره را که مدتها هم در ترکی رایج بود و مثلاً «اولارسک» و «قالارسک» مینوشتند و «اولارسان» و «قالارسان» می‌خواندند را نمی‌گویم. اینها را پس از قبول الفبا و املاي لاتین و یا روسی همانطور می‌نویسند که تلفظ می‌کنند. اما در همین جا اگر از اول شروع کنیم ۵۰-۶۰ درصد لغات را متوجه نمی‌شوند مانند: خَلَف، مایه عز و شرف، روح روان، مونس جان، تاب و توان... و غیره. تازه اگر هم بفهمند، سوال مهم بعدی این است که اینها را در متن موزونی اینچنین چطور باید تلفظ کرد تا لازمه «شعریّت» و موسیقی، یعنی وزن و قافیه شعر را بخوبی ادا کرد؟ در «عزیزیم» یا-ی نخست طولانی و یا-ی دوم کوتاه است، الف «مایه» هم طولانی است، در «عز و شرفیم» «ز» تشدید دارد و «و» در اینجا و اکثر ترکیبات دیگر متصل با لغت قبل و بعد خود «او» خوانده می‌شود و نه «وَ»، و یا مثلاً در «کوچه ده بازارده»، «کوچه» در اینجا باید با «او» ی بلند خوانده شود kuuḫə یعنی «او» ی طولانی و نه طوری که معمولاً در ترکی آذری یعنی بصورت «او» ی با «اوملاوت» و کوتاه küḫə تلفظ می‌کنیم. به همین ترتیب اگر در اینجا در تلفظ «بازارده» هر دو الف و به‌خصوص الف دوم را آ-ی طولانی نخوانیم و اگر «ده» را به سبک ترکی محاوره‌ای «دا» (یعنی «بازاردا») و بصورت کوتاه تلفظ کنیم، اصلاً آن شعر و یا «بحر طویل» دیگر شعر و بحر طویل نیست و قافیه و وزنش زیر و رو می‌شود.

آیا این موضوعات مهم نیستند؟ در آن صورت اصولاً زبان نوشتاری و ادبیات و شعر و تاریخ هم مهم نیست. در آن صورت بی‌سوادی مردم هم چیزی عادی و مورد قبول شمرده می‌شود.

در دوره دانشگاه در ترکیه یک دانشجوی دکترا که تزش در باره معجز بود آمد که به او در خواندن و درک اشعار معجز کمک کنم. معجز که شاعر ۵۰۰

سال پیش نیست، ۸۰ سال پیش فوت کرده است. شهریار متاخرتر است، اما در درک اشعار ترکی شهریار هم اکثر دوستان ترکیه و جمهوری آذربایجان مشکل دارند. بگذریم.

مدتها سعی کردم به آن دوستم در درک لغات کمک کنم. طرز تلفظ و به‌خصوص تلفظ مصوت‌ها (با صداها) و اینکه کدامش کشیده و یا کوتاه، کدامش با تشدید و غیره باید خوانده شود، همیشه مسئله پیش می‌آمد. یادم هست به‌خصوص روی شعر «یا رب» معجز که دربارهٔ روزه‌گیری در ماه رمضان است، بحث کرده و خندیده بودیم. در اینجا یکی دو بیت از آن شعر را نقل می‌کنم:

(...)

بویو یوغون آلمانلی نی دا ایله مکلف

تا توتسون اوروج ، بیلسین اوباشدان نه دی ، یارب !

لاغر بدن ایرانلی یا لطفون نیه چو خودور ؟

بیر مشت عجمه بو قدر احسان نه دی ، یارب ؟

بالونیه افلاکه چیخار، یاندیری چرخین

آلمان بیله گر روزه و رمضان ندی، یارب!

(در خطاب به خداوند، معجز می‌گوید آلمانی‌های گردن کلفت را هم مکلف به گرفتن روزه می‌کردی تا روزه بگیرند و ببینند سحور چه معنائی دارد. چرا به ایرانی لاغر بدن اینهمه لطف داری، این قدر احسان در مورد یک مشت عجم چه معنائی دارد؟ اگر آلمانی می‌دانست که روزه و رمضان یعنی چه، با هواپیما به افلاک بر می‌خواست و چرخ فلک را آتش می‌زد!)

و الی آخر.

من زمان دانشگاه مطلبی در این مورد نوشته بودم. این چند تا علت دارد. یکم واژگان است که هر کس می‌خواهد به ظن خودش زبان را به اصطلاح صاف و تمیز کند. هم در ترکیه و هم جمهوری آذربایجان در این ۸۰-۹۰ سال اخیر با انگیزه‌های صرفاً سیاسی حمله برده‌اند به لغات فارسی و عربی که می‌خواهیم

ترکی «سره» بکار ببریم. دوم جمله‌سازی را هم پاک کاری کرده‌اند. در ترکیه جملات مرکب با حرف ربط «که» را بد می‌بینند که آن به اصطلاح تأثیر جملات فارسی است و غیره. در جمهوری آذربایجان به‌خصوص از سال‌های ۱۹۹۰ به این طرف تقلید ترکی ترکیه مد شده است، چه در حوزه واژگان، چه جمله‌سازی و چه حتی تلفظ. سوم هم از وقتی اینها ناسیونالیست بازی در آورده‌اند، تمام درک و مزه شعر و وزن و قافیه را گم کرده‌اند. در ترکیه و جمهوری آذربایجان شاید بیشتر از یکی دو درصد مردم نباشد که حتی شعر فضولی را با آب و تاب لازم یعنی آهنگ وزنی و قافیه‌ای‌اش، با زده‌های درست و کشش‌های بجا بخواند. در هر دو کشور تغییر الفبا هم البته به این روند کمک کرده است.

اینها هم مهم نیستند؟ آیا می‌خواهید اینها را هم مثل نامه برادران بخوانید؟ خوب، در آن صورت اصولاً کتاب و ادبیات و نوشتار هم مهم نیست. فقط حرف بزیم، بس است. هر کس هم با لهجه و گویش خودش حرف بزند و بنویسد. بعد بمن ایراد می‌گیرند که می‌خواهید بزور بگوئید که ترکی ما از ترکی ترکیه و باکو فرق می‌کند. خُب، فرق می‌کند، مگر فرق نمی‌کند؟ که گناهش بگردن ما نیست. آنها راهشان را با این الفبای لاتین و پاک کاریها و سیاست بازی‌ها جدا کرده‌اند، ما نه.

حالا بیا و بگو «بالون» یعنی چه، «افلاک» یعنی چه، «گر» و «روزه» و «لاغر بدن» و «بیر مشت» یعنی چه؟ و ثانیاً اینکه وقت خواندن لطفاً آ – ی بالونیله و او – ی روزه و غیره را بکش و رمضان را رم – ضان بخوان و نه ره – مه – ضان و گرنه وزن و قافیه‌اش را به هم می‌زنی!

اینها را واقعاً چطور می‌شود به ترکی ترکیه حتی نه، به ترکی باکو «ترجمه» کرد؟ یعنی به «زبان» سابق خودشان؟ وقت کمک به آن دوستم من هربار زور می‌زدم معجز را برایش ترجمه کنم و یاد بدهم که چطور بخواند. آخرش دیدم فقط خودم می‌خندم و او با تعجبی احترام آمیز به من نگاه می‌کند. در نگاهش میدیدم که بعد از اینهمه داستان «لیلی و مجنون» هنوز خوب نفهمیده که بالاخره لیلی مرد بود یا زن!

ادبیات دینی به ترکی آذری

اغلب نویسندگان و روشنفکران ما که در باره تاریخ و مسائل زبان و ادبیات ترکی آذری در ایران نوشته‌اند این نکته را از قلم انداخته‌اند که بعد از رضا شاه که نشر و پخش آثار ترکی آذری محدود شد، ادبیات دینی شیعه نه فقط ادامه یافت بلکه بدین صورت به حفظ زبان ترکی در سطح کتبی و بیشتر شفاهی کمک بزرگی نمود.

شاید این نوع کتابچه‌ها و اشعار بیشتر از آنکه در کتابفروشی‌ها بفروش برسد و در مجلات ادبی مورد بحث قرار بگیرد در میان مردم عادی و در سطحی بین ادبیات کتبی و شفاهی زنده و فعال بوده است. بهر حال آن انواع ادبی که زبان ترکی را در روزهای سخت زنده نگهداشته بیشتر از شعر کلاسیک و یا مدرن، داستان، مقاله، رمان و یا روزنامه نگاری، ادبیات و به‌خصوص اشعاری بوده که در سطح «ادبیات شناسی» چندان جدی گرفته نشده و این، مربوط به ادبیات عاشورائی و موضوعات دیگری از جمله شاهنامه خوانی و بازخوانی داستانها و قصه‌های مردمی در مجالس و مراسم دینی و یا اجتماعی و یا قهوه خانه‌ها بوده است.

حتی می‌دانیم که قبل از دوران رضاشاه، با وجود عدم وجود ممنوعیت انتشار آثار ترکی، تعداد آثار ترکی آذری نسبت به فارسی و عربی به مراتب

کمتر بودند. اما در همین حجم کم هم موضوعات مربوط به ادبیات دینی و به‌خصوص عاشورا و شرح مصیبت کربلا بخش قابل توجهی از آثار منتشر شده را در بر می‌گیرد.

اصولاً ترکی آذری دارای ادبیات بسیار غنی در مورد عاشورا ست. شاید اولین و مهم‌ترین کسی که در این زمینه درخشیده است، محمد فضولی بغدادی است که خود شیعه مذهب مومن بوده و بخش مهمی از عمرش را در حرم امام سوم شیعیان گذرانیده است. کتاب «حدیقه السعدا»ی فضولی احتمالاً مهم‌ترین اثر عاشورائی به ترکی آذری است. ولی بعد از فضولی هم بسیاری از شعرای آذربایجانی مانند صراف تبریزی، حکیم لعلی تبریزی، خورشید بانو ناتوان، عباسقلی آقا باکیخانوف و محمد حسین شهریار که به ترکی شعر گفته‌اند، نوحه‌ها و مصیبت نامه‌های بسیاری در باره واقعه کربلا نوشته‌اند. شاعران درجه دوم و سوم هم این کار را کرده‌اند. اما ظاهراً نقش اساسی را در کمک به بقای ادبیات ترکی آذری این واقعیت بازی کرده که این اشعار صرف نظر از کیفیت ادبی و هنری شان، در میان مردم رواج یافته، زنده مانده و هر سال از طریق عزاداران و نوحه سرایان تکرار شده‌اند. اگر چه بعضی‌ها به کیفیت زبان ترکی که در ادبیات دینی بکار می‌رود و درجه تأثیر فارسی و عربی در آن خرده می‌گیرند، اما به هر حال استفاده بلا مانع از ترکی در مساجد و در وعظ‌ها، مرثیه‌ها و تعزیه‌های عمومی هم طبعاً به حفظ و تقویت کاربرد ترکی در ملاء عام کمک زیادی کرده است.

در زیر دو نمونه از نوحه‌ها و مصیبت نامه‌های عاشورائی تقدیم می‌شود:
فضولی:

تدبیر قتل آل عبا قیلدین ای فلک!
فکر غلط، خیال خطا قیلدین ای فلک!
برق سحاب حادثه دن تیغلر چکیب
بیر بیر حواله شهدا قیلدین ای فلک!

بیر رحم قیلما دین جگری قان اولانلارا
غوبتده روزگاری پریشان اولانلارا!
والخ.

صراف: تبریزی:
گل گلزار رسالت بو گئجه
شمردن ایسته دی مهلت بو گئجه
یا تمایب آل علی صبحه کیمی
شیعه یا تسین نئجه راحت بو گئجه
والخ.

من خودم هنوز بخوبی بخاطر دارم که زمان پهلوی این شعر در روزهای
عزاداری در تبریز محبوب تر از همه بود و از طرف عزاداران تکرار می شد:
نئجه قان آغلاماسین داش بوگون
کسیلیب یئتمیش ایکی باش بوگون!
ترجمه:

سنگ چگونه امروز گریه سر ندهد؟!
در چنین روزی که هفتاد و دو سر بریده شد!
جزوه های حاوی این ادبیات و اشعار همیشه در تبریز قابل دسترسی بود.
احتمالاً «سیاسی نبودن» این ادبیات و رواج طبیعی اش بین مردم که آنرا فقط
برای عزاداری بکار میبردند، مانع از ممنوعیت ادبیات عاشورائی و پیشگیری
از آن شده و به همین ترتیب هم به حفظ ادبیات و شعر ترکی آذری کمک کرده
است.

حمام خزینه‌سی

من خودم حمام‌های خزینه را ندیده‌ام. این حمام‌ها زمان رضا شاه در تهران و شهرهای بزرگ رسماً ممنوع شد، اما مردم در شهرهای کوچکتر و روستاها تا مدتی هنوز از آن استفاده می‌کردند، تا اینکه همین ۴۰-۵۰ سال قبل دیگر اثری از حمام خزینه نماند. منظور از «خزینه» چیزی بود مثل حوض بزرگ که پر از آب گرم می‌کردند و مردم می‌رفتند و آنجا خودشان را می‌شستند. البته آب اصولاً همیشه کثیف بود و منبع پخش انواع و اقسام میکرب‌ها و شیوع بیماری‌ها به همه شهر. می‌توان به راحتی تصور کرد که هرکس که به اصطلاح برای نظافت وارد آن آب می‌شد، اولاً خودش چقدر کثیف و ناپاک و احتمالاً مبتلا به امراض پوستی و غیره بود و ثانیاً در آن آب چه کارها که نمی‌کرد و جمع همه آن کثافات آن همه آدم چه هنگامه‌ای می‌شد!

شاعر معروف شبستری میرزا علی معجز (۱۲۵۲-۱۳۱۳) که همیشه کمبودی‌های اجتماعی و خرافات دینی و فرهنگی را به تازیانه شعر طنز آمیز خود می‌گرفت، شعر مفصلی با عنوان «حمام خزینه‌سی» و با مطلع:

خوروزلار بانلادی ، بورقی چالیندی ، وقت حاجت دور !

گوژون آچ دلبریم ، ایت لر هورور ، گوژ نه قیامت دور

نوشت که در آن به سبکی انتقادی اما در عین حال خوش آیند و خنده آور

به مشکلات فوری و جدی بهداشتی استحمام در خزینه اشاره کرده در ضمن از روحانیون انتقاد نموده بود که می‌گفتند در آن آب «کُر» باید غسل نمود و در عین حال پولداران را بخاطر اینکه حاضر نیستند پولی خرج کنند و حمام‌های «مدرن» یعنی دوش‌های جداگانه درست کنند به باد انتقاد گرفته بود.

متن کامل شعر و ترجمه فارسی آن را که خودم کرده ام، می‌توانید در آخر این نوشته بخوانید. ترجمه بدون رعایت وزن و قافیه است که شیرینی و لذت خواندن شعر را لطمه دار می‌کند، ولی برای درک معنی آن بد نیست.

در زمان رضاشاه شروع به ممنوع کردن خزینه‌ها نمودند. اما بعضی از مجتهدها و آیات عظام فتوا دادند که منع خزینه «غیرشرعی» است چونکه به هر حال آب خزینه بخاطر حجمش کُر به شمار می‌رود و برای غسل لازم است. روشن است که موضوع کُر بودن آب مسئله‌ای مذهبی است و ربطی به تمیز بودن و بهداشتی بودن آن ندارد. اما آقایان مراجع می‌گفتند که با آبی که از شیر آب و یا دوش حمام میریزد نمی‌توان غسل کرد چونکه کُر نیست و بنا براین ممنوع کردن خزینه «خلاف شرع» است.

مانند اکثر نمونه‌های قبل و بعد از موضوع خزینه حمام، از دوره مشروطه به بعد، کشاکش بین یک قشر روشنفکر، تجدد طلب، «رو به غرب» و اصلاح طلب از طرفی و روحانیونی بود که بسیاری از این قدم‌های اصلاحات طلبانه و مدرنیزاسیون جامعه را مخالف شرع می‌شمردند. از آن جمله هم بود اصل رفتن دختران به مدرسه، رانندگی ماشین و دوچرخه از طرف دختران و بانوان، استفاده از توالت فرنگی بجای مستراح سنتی و حتی گوش کردن به رادیو و یا رفتن به سینما و تماشای تلویزیون. هر بار مبارزه‌ای طولانی لازم می‌شد تا این اصلاحات و پیشرفت‌های کوچک اجتماعی با وجود مخالفت متعصبین مذهبی مورد قبول و اجرا در جامعه قرار گیرد. عموماً مردم طبقات متوسط و بالا و به‌خصوص تحصیل کرده شهرها اکثراً از اصلاحات و تجدد استقبال می‌کردند اما مردم طبقات متوسط رو به به پائین شهرها و به‌خصوص شهرهای کوچک اصولاً از ملای محله و مرجع تقلید خود پیروی می‌کردند. هر چه آنها

می‌گفتند حرف آخر به حساب می‌آمد.

در مورد خزینه حمام و «جنگ بر ضد دوش» هم همین کشاکش وجود داشت. شعر معجز تبلور جالبی از آن کشاکش است. به نوشته «سام قندچی» «بالاخره فتوا دادند که دوش در حمام عیبی ندارد به شرط آنکه بعد از آن در خزینه حمام غسل کنیم و بعد از حمام خارج شویم».

این موضوع را دکتر ویلم فلور، پژوهشگر تاریخ ایران، به تفصیل در کتاب خود موسوم به «سلامت مردم در دوره قاجار» توضیح داده است.

من وقتی به دبستان می‌رفتم هنوز در خانه ما حمام نبود. ما در کوی مقصودیه (درب نویر، نوبار قاپی سی) تبریز به «گرمابه نویر» می‌رفتیم که اتاقک‌های جداگانه‌ای داشت با یک دوش و جایی برای تعویض لباس که ما به این اتاقک‌ها «نمره» («نمره») می‌گفتیم، چرا که هر کدام از آنها یک نمره داشت و به‌نظرم در «گرمابه نویر» ۱۰-۱۲ تا از این «نمره»‌ها بود. (حتی استاد شهریار هم که با ما هم محله بود به این گرمابه می‌آمد و هر وقت می‌آمد، کسی که نوبتش بود نوبتش را به استاد می‌داد.)

حمام خزینه‌سی (میرزا علی معجز)

خوروزلار بانلادی ، بورقی چالیندی ، وقت حاجت دور !

گوزون آچ دلبریم ، ایت لر هورور ، گورنه قیامت دور

قولاخ وئر بوی گندابه ! آچیلدی باب گرمابه

دئمه وقت اولمیوب حالا ، بو پیس ائی بیر علامت دور !

بو سن سن دلبریم یا آیدی یاتمیش رختخوابیمده

تعال الله بدن دور بو و یا شکل نظافت دور

بو آق چاق پیکره وئر شستشو آب گلابیله

سنه ای گل بدن کندوده غسل ائتمک خیانت دور

مرکب دور نجسدن تار و پودی آب حمامون

بو سوز بهتان دی حاشا ، چرک شهوت دن عبارت دور

یقینا بو سودا غسل ائللین بیچاره پاک اولماز
 خلاص اولماز جنابتدن ، گنّه مطلق جنابت دور
 طبیعت صاحبی بورنون دوتار بوی کثافت دن
 اثر یو خودور نظافتدن ، عجب جای طهارت دور
 یوزونده بیر قاریش قالین لیقیندا روغن دنبه
 روایت ائلیری راوی ، ایچی یکسر نجاست دور
 ز بس که قیل فراوان دور تکینده ، ایپ توخور بیت لر !!
 اگر آماق خیالین وار ، بویور گل نرخه بابت دور !
 صحیح و ناسلامت ، نیک و بد ، سودالی سوداسوز
 هامی بیر یرده بیتقانسون ، یونسون گورنه حالت دور
 عفونت نشر ائدیر اطرافنه پوسیده جندک لر
 کچل باشلار ، حقیقت معدن چرک و کثافت دور!
 کچلر باشینی یاغلار ، گیرنده خزنیه آغلار
 توکنده سو باشین داغلار ، نچون ؟ چون کی جراحت دور
 ایکی الی قاشیر باشین ، گوزین قیرپار ایر قاشین
 خمیر ائتمک ایاق داشین ، عمو ظن ائتمه راحت دور !
 گیرنده خزنیه ، بی حال اولور اسهال اولان ناخوش !
 بو سوز شرح ایسته مز ، هوشیاره بیر ایما کفایت دور !
 دییور واعظ : بو آبه مز مزه ائت غسل ائدن وقتده !!
 مزاجون چکمه سه ، قوس ، قوسماسان عین سعادت دور !
 عجب تکلیف ائدیرسن بندگان حقّه ای واعظ
 مگر آب مضافی آغزا دلدورماق ظرافت دور ؟
 مبالغ خرج ائدیر دولتیلر بیهوده یرلرده
 نظافت باره سینده ، پوللی لار اهل قناعت دور
 قیزی ، اوغلانی محبوب ائلین ، زلف مسلسل دور
 بو نعمت دن باشی محروم اولان ، دائم خجالت دور

هله کهنه قفاچو خودور شبسترده ، عجول اولما !
ئوزون بیهوده یورما ، معجز ایام جهالت دور !!!

خزینه حمام (میرزا علی معجز)

(ترجمه بدون رعایت وزن و قافیه)

بانگ خروس‌ها شروع شد، بوق را زدند، وقت حاجت است،
چشمانت را باز کن دلبرم، ببین چه قیامتی است!
به بوی گنداب کمی دقت کن، باب گرمابه باز شد،
نگو که وقتش هنوز نرسیده، خود این بوی بد علامتش است!
این توئی دلبرم، یا اینکه ماه است که در رختخوابم خوابیده؟!
تعال الله، این آیا یک بدن است یا اینکه شکل نظافت است؟!
به این پیکر سفید و چاق با آب گلاب شستشوئی بده،
ای گل بدن! برای تو غسل در کندوی عسل خیانت است!
تار و پود آب حمام مرکب است از نجاست،
حاشا، این سخن بهتان است، چرا که این آب عبارت از چرک شهوت است!
یقینا بیچاره‌ای که در این آب غسل کند پاک نخواهد شد،
و از جنابت خلاص نخواهد شد و هنوز جنابت مطلق خواهد بود!
صاحب طبیعت از بوی کثافت بینی‌اش را می‌گیرد،
اثری از نظافت نیست، عجب جای طهارتی است!
در سطح آب روغن دنبه می‌بینی به ضخامت یک وجب،
راوی روایت کند که داخلش یکسره نجاست است!
از بس که در ته اب مو فراوان است شپش‌ها طناب می‌افند،
اگر خیال خریدن داری بفرما و بیا، نرخش بابت است!
صحیح و ناسلامت، نیک و بد، با سودا و بی سودا،
همه در یکجا حمام می‌کنند و خود را می‌شویند، ببین چه قیامتی است!
مانند یک لاشه پوسیده به دور و برش عفونت پخش می‌کند،

سرهای کچل در حقیقت معدن چرک و کثافت هستند!
 کچل‌ها سرشان را روغن میمالند، وقتی وارد خزینه می‌شوند گریه می‌کنند،
 و هنگامیکه به سرشان آب میریزند سرشان میسوزد، چرا که سرشان
 جراح است!
 با دو دست سرش را میخارد، چشمانش را می‌بندد و ابروهایش را خم
 می‌کند،

عمو، تصور نکن که خمیر کردن سنگ پا آسان است!
 وقتی کسی که اسهال دارد وارد خزینه می‌شود بی حال می‌شود،
 این حرف نیازی به شرح ندارد، یک اشاره برای آدم هشیار کافی است!
 واعظ گوید وقت غسل این آب را مزمه کن،
 اگر مزاجت این را قبول نکرد، استفراغ کن، اما اگر استفراغ نکنی، عین
 سعادت خواهد بود!

عجب تکلیفی می‌کنی برای بندگان حق، ای واعظ!
 مگر پر کردن دهان با آب مضاف ظرافت است؟!
 دولتمندان مبالغه‌نگفتی در موارد بیهوده خرج می‌کنند،
 در باره نظافت، پولدارها اهل قناعت اند!
 آنچه که دختر و پسر را محبوب می‌کند زلف مسلسل است،
 کسی که از این نعمت محروم است دائم خجالت زده است!
 در شبستر هنوز کهنه اندیشان زیادند، عجول نباش،
 ای معجز، خودت را خسته نکن، ایام جهالت است!

صفت تفضیلی و عالی در ترکی ما

صمد بهرنگی زمانی مقاله‌ای نوشته بود با تیتَر «دستور زبان کنونی آذربایجان» که در واقع نقدی بود بر کتابی با همین عنوان بقلم ادیب فاضل عبدالعلی کارنگ. بهرنگی در این مقاله‌اش در ضمن نوشته بود:

«امروزه مردم آذربایجان، یا دست کم مردم تبریز، صفت تفضیلی و عالی را به ندرت بکار می‌برند (یا اصلاً نمی‌برند) و بجای آن همان «صفت عادی» (مطلق) را به کار می‌برند. یک تبریزی ترجیح می‌دهد که به جای بو قیز او قیزدان گؤزل راخدی (=این دختر از آن دختر زیباتر است)، بگوید: بو قیز او قیزدان گؤزلدی (=این دختر از آن دختر زیباست). به جای صفت عالی هم ترجیح می‌دهند که به اول صفت مطلق لفظ «هاممی دان» (=از همه) بیاورند. می‌گویند «بو قیز هامیدان گؤزلدی» (=این دختر از همه زیباست)، و نمی‌گویند «بو قیز قیزلارین گؤزل راخیدی». شقی که بنده عرض کردم بیانش سهل تر است.»

طوری که می‌دانیم، در ترکی «استاندارد» جمهوری آذربایجان و ترکیه صفت تفضیلی با «داها» و صفت عالی با «ان» درست می‌شود مثلاً:

گؤزل، داها گؤزل، ان گؤزل،
چتین، داها چتین، ان چتین.

من «قدیم‌الایام» یعنی حدود ۲۵ سال قبل در مجله «وارلیق» چاپ تهران سلسله مقالاتی در باره کاربرد قواعد دستوری در لهجه‌های ترکی ترکیه، جمهوری آذربایجان و ایران نوشته بودم که می‌خواهم بعضی از آن بحث‌ها را بعد از گذشت این همه سال دوباره مطرح کنم.

یک موضوع بر سر همین صفت تفضیلی و عالی است. ما حداقل در تبریز از ادات «داها» برای صفت تفضیلی استفاده نمی‌کنیم. ما نمی‌گوئیم «داها یاخین» (نزدیک تر) و یا «داها چتین» (سخت تر). اگر «داها» بگوئیم معمولاً مخاطب ایرانی ما حدس می‌زند که ما مدتی در ترکیه و یا باکو مانده و تحت تأثیر لهجه آنها هستیم. صفت تفضیلی را ما معمولاً بدون ادات می‌سازیم و مثلاً می‌گوئیم «بو اوندان آغیردیر» (این از آن سنگین، یعنی سنگین تر است) که در فارسی هم به همین صورت وجود دارد. و یا اینکه برای صفت تفضیلی می‌گوئیم «گؤزل راق» («گؤزل راخ») که در تبریز و بعضی نقاط دیگر آذربایجان ایران رایج است اما می‌گویند در همه جای آذربایجان ایران بکار برده نمی‌شود. می‌دانیم که این پسوند «راق»، «راخ» برای صفت تفضیلی در ترکی‌های شرقی (گروه قارلوق) مثلاً اوزبکی و اویغوری هم هست.

برای صفت عالی هم که ماها در ایران اصلاً «ان» نمی‌گوئیم بلکه حد اکثر می‌گوئیم «هاممی دان گؤزل» (از همه زیبا تر) و یا شاید «لاپ گؤزل» و غیره که البته «لاپ» کاملاً به معنای «- ترین» نیست و بیشتر معنای «خیلی» می‌دهد. اما من فکر کنم این دو نوع صفت عالی کاربرد «وطنی» ماست و غلط هم نیست.

اینکه ما در آذربایجان ایران به آن صورتی که در کتاب‌ها نوشته‌اند و در مدارس مثلاً باکو و یا استانبول درس می‌دهند صفت تفضیلی و عالی نداریم و مثلاً از ادات «داها» و یا «ان» استفاده نمی‌کنیم چیز عجیبی نیست و دلیل ضعف و یا «بی‌سوادی» ما هم نیست. اولاً این موضوع در زبان محاوره‌ای فارسی و خیلی زبان‌های دیگر هم هست. ثانیاً طوری که قبلاً گفته شد این حال در زبان‌های ترکی آسیای میانه مانند اوزبکی و یا قرقیزی هم هست. مثلاً

در اوزبکی هم بطور کتابی می‌نویسند «ان اوز» (کم‌ترین) اما هیچوقت این را نمی‌گویند بلکه مثلاً می‌گویند «جدا اوز» (بسیار و یا فوق‌العاده کم).

یک مقایسه کوتاه طرز بیان صفت تفضیلی و عالی در چند زبان دیگر ترکی نزدیکی‌ها و دوری‌ها در این کاربرد را بین گونه‌های مختلف ترکی نشان می‌دهد.

زبان	ساده	تفضیلی	عالی
آذری ایران	آز az	آزراق، آزاراخ azraq, azrax	لاپ آز lap az
آذری قفقاز	آز az	داها آز daha az	ان آز en az
ترکی ترکیه	آز az	داها آز daha az	ان آز en az
ترکمنی	آز az	خاص آز xas az	این آز in az
تاتاری قازان	آز az	آزراق azraq	این آز in az
اوزبکی	اوز oz	اوزروق ozroq	ان اوز en oz
قرقیزی	آز az	آبدام آز abdam az	ئوتو آز öto az
قزاقی	آز az	آزراق azraq	ئوتو آز öto az

مقایسه صفات مطلق، تفضیلی و عالی در زبان‌های ترکی

چند نکته جالب توجه است. ادات «راق، راخ» که در بعضی مناطق آذربایجان ایران (خصوصاً تبریز) رایج است نه در لهجه‌ها و زبان‌های ترکی اغوز (ترکیه، آذری استاندارد قفقاز، ترکمنی) بلکه در لهجه‌ها و زبان‌های ترکی گروه قارلوق / قیپچاق مشاهده می‌شود. بعضی زبان‌شناسان از این قبیل نمونه‌ها نتیجه می‌گیرند که لهجه تبریز در جریان حوادث تاریخی (به‌خصوص دوره ایلخانان و تیموریان) تحت تأثیر زبان‌های ترکی شرقی ترکی (احتمالاً اویغوری و جغتائی و یا چاغاتای) قرار گرفته است.

اگر این نمونه‌ها را که اکثر زبان‌های خانواده بزرگتر زبان‌های ترکی را در برمی‌گیرد اساس قرار دهیم، احتمالاً می‌توان این نتیجه‌گیری را کرد که برخلاف

تصور بعضی‌ها ادات «راق، راخ» برای صفت تفضیلی چیز عجیبی نیست. در عین حال در حالیکه در شکل ادبی و به اصطلاح «استاندارد» اکثر این زبان‌ها اداتی مانند «راق»، «داها»، «ان، این» و «ئوتو» وجود دارد، در محاوره واقعی بین متکلمین اکثر این زبان‌ها این ادات و پسوندها به ندرت بکار برده می‌شوند. مثلاً در اوزبکی بجای «شو اوندن قیین روق» (این از آن مشکل‌تر است) فقط گفته می‌شود «شو اوندن قیین» (این از آن مشکل) که شبیه ترکی آذری ایران است و یا در قرقیزی ادات مشخصی که محدود به حالت عالی صفت باشد در واقع وجود ندارد و ادات «ئوتو» که در اینجا نقل شده است در عمل هم برای صفت تفضیلی و هم برای صفت عالی بکار می‌رود.

جمله‌های مرکب در ترکی آذری

قبل از همه چیز جملات زیر را بررسی و مقایسه کنیم:

۱. بیلیرسن (کی)، حسن هاردا ایشلیر؟
۲. حسنین هاردا ایشلدیگینی بیلیرسن می؟
می دانی حسن کجا کار می کند؟
۱. او کیشی کی گلیر، منیم قارداشیمدیر.
۲. او گلن کیشی منیم قارداشیمدیر.
آن مردی که میاید برادر من است.
۱. چوخ آرزو ائلیرم کی بو فیلمی گؤره سن.
۲. بو فیلمی گؤرمنی چوخ آرزو ائلیرم.
۱. بو دولمانی کی گؤرورسن، منیم ننه م پیشیریب.
۲. گؤردوگون دولمانی منیم ننه م پیشیریب.
این دلمه‌ای را که می بینی مادر من پخته است.
۱. هئچ ذات دئمه دی چونکی بیلیردی هئچ کس اونا اینانمایاجاق.
۲. هئچ کسین اونا اینانمایاجاغینی بیلدیگی اوچون هئچ نه دئمه دی.
چیزی نگفت چونکه می دانست کسی به او باور نخواهد کرد.

در نگاه اول آنچه که فوراً به چشم می‌خورد این است: گزینه (۱) شکل رایج ترکی آذری است، به‌خصوص شکلی که در آذربایجان ایران رایج است (در جمهوری آذربایجان احتمال استفاده از گزینه دوم به‌خصوص در نوشتار بیشتر است). گزینه (۲) استاندارد است که از نظر ساختاری در ترکیه رایج است اما طوریکه ذکر شد به‌خصوص در چند سال اخیر در جمهوری آذربایجان هم رواج بیشتری یافته است.

در ترکیه اگر کسی بگوید «بیلیور موسون کی حسن نره ده چالیشور؟» (بیلیورسن کی، حسن هاردا ایشلیر؟) مخاطبش حدس قوی خواهد زد که گوینده این جمله اهل ترکیه نیست.

هر دو گزینه به یک معناست. هر کدام از گزینه‌ها یک جمله مرکب است، یعنی جمله‌ای که خود در گزینه نخست عبارت از دو و یا چند جمله است. در گزینه دوم هم از نظر معنا دو و یا چند جمله وجود دارد. اما میان این گزینه‌ها یک فرق اساسی هست: در گزینه اول ما چند جمله داریم که توسط حرف‌ها و ادات ربطی (و، کی، اما، چونکی و غیره) بهم وصل شده‌اند. در گزینه دوم از آن حرف‌ها و ادات ربطی استفاده نشده است اما ترکیب جملات پایه با اسم فعل و تغییرات متناسب در فعل (مثلاً کاربرد وجه التزامی فعل) بیان می‌شود. نمونه دیگر: چوخ آرزو ائلیرم که بو فیلمی گؤره سن (بسیار آرزو می‌کنم این فیلم را ببینی). در اینجا جمله پایه «چوخ آرزو ائلیرم» و جمله پیرو «بو فیلمی گؤره سن» است. طبیعی است که معنای جمله دوم مربوط و وابسته به جمله و فعل پایه است. این دو جمله با ادات کی (که) به‌همدیگر وصل شده‌اند. این جمله نوعی ویژه در کاربرد ترکی آذری است که در ترکی استاندارد ترکیه با آن روبرو نمی‌شویم. طوریکه در بالا هم گفتیم، در ترکیه این جمله را تغییر داده می‌گویند: بو فیلمی گؤرمنی چوخ آرزو ائدیوروم (ائلیرم).

البته در لهجه‌های مختلف آذربایجان ایران، جمهوری آذربایجان و همچنین ترکیه می‌توانیم با اشکال مختلف و دیگری هم روبرو شویم. به همین ترتیب زبان مردم تحصیل کرده نسبت به مردم عادی (به‌خصوص روستاها و

شهرهای کوچک) تا حدی فرق می‌کند چرا که جمله‌سازی معمولاً همزمان با تحصیل از نظر واژگان غنی‌تر و از نظر جمله‌سازی مرکب‌تر می‌شود و همزمان، تأثیر فارسی بر ترکی ایرانیان تحصیل‌کرده بیشتر از ایرانیان ترک‌زبان کمتر تحصیل‌کرده است.

بعضی از زبان‌شناسان بر آنند که ترکیب جملات مرکب از طریق ادات ربط در اصل متعلق به زبان باستان ترکی نیست و این نوع ترکیب‌ها که در زبان‌های هند و اروپائی رایج‌اند از فارسی به ترکی آذری نفوذ کرده‌اند. در ترکیه بعد از آنکه حدود ۷۰-۸۰ سال پیش موج به‌اصطلاح «پاکسازی» زبان از نفوذ زبان‌های غیر ترکی شروع شد، در کنار جایگزین کردن کلمات فارسی و عربی با واژگان نو یافت ترکی، سعی کردند ساختارهای به‌اصطلاح «غیر ترکی اصیل» به‌خصوص جملات مرکبی را که مثلاً با حرف ربط «کی» و «و» و یا وجه التزامی فعل (آلاسان، گله سن، گۆره سن) ساخته می‌شود (گزینه یکم) مورد استفاده قرار ندهند و بیشتر از راه تغییر ساختار جمله، آن را بصورت جمله مرکب (گزینه دوم) در آورند.

آنچه که روشن است اینکه زبان اوزبکی هم که در کنار ترکی آذری بیشتر از دیگر زبان‌های ترکی تحت تأثیر فارسی بوده از این نوع جملات مرکب استفاده می‌کند. عثمانی هم که امروزه نزدیک به صد سال است که دیگر عملاً بکار برده نمی‌شود پر از این گونه ترکیبات بوده و به‌خصوص شعر و ادبیات عثمانی و چغتائی (اوزبکی قدیم) و همچنین ترکی کتبی دیگر حوزه‌ها مانند تاریخ، علم، دین و فلسفه نیز نشان دهنده این نوع جملات است در حالیکه آثار فولکلوریک ادبی که منعکس کننده زبان ساده شفاهی و روستائی است چندان جملات مرکب ندارد و یا با کاربرد اسم فاعل و یا اسم مفعول ساخته می‌شود که به ابتدای جمله علاوه می‌شود.

اگر اجازه بدهید یک یادداشت و نظر شخصی را هم در اینجا اضافه کنم. من حرفی ندارم که در ترکیه (و حتی قسماً در باکو) شکل جملات مرکبی را که ما از تاریخ و ادبیاتمان به آن عادت کرده‌ایم و گفته می‌شود متأثر از فارسی

است تغییر داده‌اند. راستش برای من بعضاً این جملات مرکب «اصیل ترکی» که برای پرهیز از کاربرد حرف‌های ربط و غیره ساخته می‌شوند و «گزاره» اصلی یعنی پیام اساسی جمله پایه را در آخر یک جمله گاه بسیار طولانی بیان می‌کنند گیج‌کننده و سخت فهم‌اند. ولی این کار خود همسایه‌های ما در ترکیه و جمهوری آذربایجان است. اما من به سهم خودم و برای زبان مادری خودم نمی‌توانم تصور کنم که در جمله‌سازی‌های خود از حرف ربط «و» و یا «کی» (که) که اینهمه درک جملات مرکب را آسان می‌کنند و ما هم به آن عادت کرده‌ایم صرفاً بخاطر «پاکسازی» زبان در کاربرد خود صرف‌نظرکنم. از طرف دیگر نمی‌توان زبان ترکی آذری را فقط بصورت محاوره‌ای بکار برد و یاسبک زبان را محدود به بایاتی و قوشما کرد تا نیازی به جملات مرکب نباشد. و بالاخره جملات مرکبی که گفته می‌شود متأثر از فارسی است با همه آن «کی»ها و «و»ها هزار سال است بومی و «مال» ترکی ما هم شده است و مهم نیست اصل آنها از کجاست.

نوشتن ترکی: از نظم به نثر

نگارنده در کتاب «آذربایجان و زبان آن» که در سال ۱۳۶۷ در کالیفرنیا چاپ شده بود اظهار نگرانی کرده بود که ترکی آذری ایران بخاطر نبودن تحصیل و تدریس بتدریج تبدیل به «فولکلور» می‌شود و نمی‌تواند از حیطه خانه و محیط خصوصی بیرون بیاید. امروز بعد از گذشت تقریباً چهل سال ظاهراً هیچ تغییری در وضعیت و مقام اجتماعی ترکی در جامعه ایران بوجود نیامده و شاید هم برعکس: اولاً همزمان با رشد مهاجرت‌ها و گسترش تحصیل و رسانه‌ها، روند «فارسی» شدن ترکی شدیدتر گشته و از آن جهت که هنوز اجازه تحصیل ترکی آذری داده نمی‌شود، این زبان که زبان مادری میلیون‌ها ایرانی است بیشتر و بیشتر به «فولکلور» تبدیل می‌شود. ثانیاً بخاطر تحصیل و اقامت صدها هزار و شاید میلیون‌ها ایرانی آذربایجانی در ترکیه (و اخیراً تا حدی در جمهوری آذربایجان) استاندارد ترکی این دو کشور زبان نوشتار و حتی گفتار (از جمله واژگان، جمله‌سازی و حتی تلفظ) این هموطنان را تحت تأثیر خود قرار داده و زبان آنها همان مقدار از زبانی که مردم در اردبیل و تبریز و ارومیه صحبت می‌کنند دورتر شده است.

در اینچنین محیطی و به‌خصوص با در نظر داشت بحث‌های اخیر راجع به لزوم ارائه تحصیل و تدریس ترکی آذری در مدارس آذربایجان توصیه نگارنده

به دوستانی که علاقه دارند به ترکی آذری بنویسند این است که بیشتر سعی کنند نثر ترکی بنویسند. شعر ترکی هم البته جالب است، ولی چیزی که امروزه مورد نیاز به مراتب بیشتر است نثر است و نه چندان شعر.

نوشتن و جمع آوری شعر، بایاتی، ضرب‌المثل، اصطلاحات و غیره (که خود من هم از طریق سایت‌های «تورکی مثلر» انجام می‌دهم) و یا نوشتن شعر، طبعاً مفید است. در همین ۷۰-۸۰ صد سال گذشته این، یکی از راه‌های موثر حفظ و پاسداری ترکی آذری بوده که بسیاری از شاعران و نویسندگان آذربایجان ایران در پیش گرفته‌اند. اما «دانستن» واقعی یک زبان از این فراتر می‌رود. به‌خصوص وقتی تحصیل زبان مادری بعنوان مسئله روز مطرح است، سوال این است که آیا ما می‌توانیم یک مطلب اجتماعی، علمی، سیاسی و یا اقتصادی را به زبانی روان و درست بنویسیم که مردم ترک‌زبان آذربایجان بتوانند آن را حد‌الامکان به راحتی بخوانند و بفهمند؟ این در نثر ممکن است و لیکن شعر وسیله این کار نیست.

وقتی کتاب فوق‌العاده جالب و خواندنی «بیداری گم‌گشته آسیای مرکزی» (نوشته فردریک س. استار، انگلیسی، چاپ ۲۰۱۴) را می‌خواندم، به یک «دوره طلایی» حدوداً ۳۰۰ ساله شرق مسلمان و آسیای مرکزی فکر می‌کردم که با مرکزیت خوارزم و بخارا علما، متصوفین و شعرای بسیاری را گرد هم آورده بود که حتی بر پیشرفت علم و ادب در غرب تأثیری بسزا گذاشتند. همان موقع دوستی به من کمی ایراد گرفت که شاعر و فقیه و متصوف بلی، اما همه علمای این دوره مانند خوارزمی و بیرونی و ابن سینا و رازی را اگر جمع بزنیم بیشتر از ۷-۸ نفر نمی‌شود. حرف ایشان البته درست است. بعد از این دوره که عملاً با پیروزی «وحی بر عقل» (مخصوصاً به دست امام غزالی، فوت ۱۱۱۱ م.) و حمله مغول به پایان رسید، علم و پژوهش هم کلاً در مشرق زمین خاموش شد. شعر و شاعری ادامه یافت ولی بعد از صفویان حد اقل تا قرن بیستم حتی شعر و شاعری هم به درجه دوره فردوسی و نظامی یا سعدی و حافظ نداشتیم. این درست است. متأسفانه درست است و حتماً علل زیادی دارد.

ما ایرانی‌ها اصولاً شاعر و یا اقلاً شاعر مسلک و به هر حال حتماً شعر دوستیم. بقول فروغ فرخ زاد به هر ایرانی سلام بدهی، از جیش یک دفترچه «منتخب اشعارش» را در می‌آورد که به شما نشان بدهد. این بد است؟ بد نیست. حتی خوب است، چونکه به غنای زبان گفتار و نوشتار کمک می‌کند. زبان و ادب فارسی در سایه همین شعر و ادبیات است که حتی در دوران فترت سیاسی و اقتصادی غنی شده و غنی مانده است.

ولی شعر و ادبیات به پیشرفت اقتصادی و علمی ما کمک نکرده و نمی‌توانسته کمکی بکند. رشد جامعه در زمینه علم، تفکر فلسفی و علمی، اقتصاد و مناسبات اجتماعی در زمینه زبان با نثر مرتبط است نه با شعر. در زبان و ادبیات، شاخص رشد، نثر است که پیشرفت جامعه را در سطوح اقتصادی و علمی نشان می‌دهد. با شعر کار درست نمی‌شود. شاید برای همین است که در مشرق زمین روزنامه نگاری، داستان نویسی، تئاتر، رمان، گزارش‌های علمی و یا بیشتر: مقالات و کتب علمی مثلاً پزشکی، فنون یا نبوده و در قرن بیستم شروع شده و یا در مورد فلسفه، نجوم، ریاضیات و طبعاً فقه بیشتر به عربی بوده است.

فارسی خوشبختانه با امکانات و پشتیبانی دولت و ملت در این صد سال گذشته نسبتاً خوب پیشرفت کرده است. اما تألیف و نشر آثار ترکی در تاریخ ایران یعنی حتی قبل از دوره پهلوی، نسبت به عربی و فارسی بسیار کمتر بوده است. البته این سیاست «یک دولت، یک ملت» که از اوایل قرن بیستم در ایران، ترکیه و کشورهای عربی برقرار شده، به عدم تولید اثر و کتاب به ترکی آذری هم نوعی حالت رسمی داده، اما در حقیقت این، چیزی آن قدر جدید در تاریخ ایران هم نبوده است، بلکه با تأسیس دولت واحد و مرکزی بصورت «سیاستی» رسمی و دولتی درآمده است.

حالا اگر ما می‌خواهیم این فرصت‌های ازدست رفته در مورد ترکی آذری را تلافی کنیم، باید کمی از محدوده فقط شعر و ضرب‌المثل بیرون بیاییم. کسانی که خواهان حفظ و ترویج زبان مادری خود (یعنی در این مورد، ترکی

آذری) هستند، نمی‌توانند بنشینند و منتظر باشند که اول دولت تحصیل ترکی آذری را در مدارس راه اندازی کند، تا بعد. آیا کسانی که به حق مدافع زبان مادری خود هستند، خودشان می‌توانند مطلبی با نثری روان و درست به ترکی آذری بنویسند؟ اگر هم مدارس هنوز تدریس و تحصیل ترکی آذری را ارائه نمی‌کنند، کسی مانع تحصیل شخصی و خصوصی، آموزش و تمرین خواندن و نوشتن هیچ زبانی نمی‌شود. این کوشش‌های شخصی را نمی‌توان دست کم گرفت. البته یک گروه هموطنان دلسوز که هم به حفظ و گسترش زبان مادری علاقمندند و هم خودشان در این راه تقبل کار و زحمت می‌کنند، این کار را انجام می‌دهند. اما این کوشش‌ها، هم محدود است و هم زمینه‌های نثر یعنی مطالب علمی، اجتماعی و رسانه‌ای را زیاد در برنمی‌گیرد.

در این میان یک کمبود که کار را پیچیده‌تر هم می‌کند این است که بعضی‌ها ترکی ترکیه یا آذربایجان قفقاز را تا حد زیادی در نوشتار و حتی گفتار، تلفظ و واژگان خود بکار می‌برند و انتظار هم دارند که مردم از این کار استقبال کنند – که این انتظار به نتیجه چندانی نمی‌رسد، چونکه مردم عادی که در زندگی خود تجربه‌ای با ترکی ترکیه نداشتند، آن را نمی‌فهمند و در درک و خواندن آن دچار مشکل و دلسردی می‌شوند، چه رسد در نوشتن آن.

بنا بر این به‌نظر نگارنده کار مهم و قدم نخست دوستداران زبان ترکی آذری ایران و طرفداران تحصیل و تدریس آن است که بتدریج رو به نوشتن متون نثر به ترکی آذری بیاورند و در این رهگذر تلاش کنند که نوشته هایشان مطابق با استاندارد زبان ترکی آذری خودمان یعنی ایران باشد، یعنی از نظر دستوری غلط و یا لهجه شهر و ده به‌خصوصی نباشد، بیش از حد فارسی زده و در عین حال بیش از حد متأثر از ترکی ترکیه و یا ترکی باکو نباشد، تا اینکه فهم و کاربرد آن برای مردم ترک‌زبان آذربایجان ایران مشکل و دلسرد کننده نباشد!

هنوز صحبت‌های خانگی و گپ‌های دوستانه به ترکی است اما به محض اینکه یک بحث جدی و کمی علمی، فنی و اجتماعی می‌شود، یا مستقیماً به سراغ فارسی می‌رویم و یا ترکی مان را به معجونی نیمه فارسی و نیمه

«استانبولی» تبدیل می‌کنیم. سوال این است که آیا می‌توانیم به زبان روان و درست ترکی خودمان مثلاً یک خبر، یک گزارش فنی و یا علمی، یک مقاله در باره زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی، اینترنت، تاریخ و فلسفه... بنویسیم؟ این‌ها باعث خواهند شد قدرت بیان زبان بتدریج بیشتر و فراگیرتر و در عین حال غنی‌تر شود.

نه اینکه تاکنون چنین کوشش‌هایی نشده است. اما این قبیل کوشش‌ها هنوز کافی نیستند. مشکلات راه هم بسیار زیادند. اما فکر می‌کنم هنوز دوستداران ترکی آذری ما راه درازی در پیش دارند که اگر می‌خواهند که این زبان فقط به صحبت‌خانه و شعر و ضرب‌المثل محدود نشود، باید جدیت و هم و غم بیشتری در این زمینه نشان دهند و خود پیش‌قدم شوند.

فصل چہارم: زبان، ہویت و ملیت

زبان مادری، زبان نخست

زبان مادری؟ زبان پدری؟ زبان محیط؟ زبانی که عملاً یاد می‌گیریم و بیشتر به دردمان می‌خورد؟ زبان محیط و رسانه‌ها و کار؟ زبان اکثریت دور و بر زندگی مان؟ بتدریج وقت آن رسیده که غلطی را که مرتباً تکرار می‌کنم تصحیح نمائیم. باید کم کم عادت کنیم که بجای تعبیر «زبان مادری» از تعبیر «زبان نخست» استفاده کنیم. چرا؟

«زبان مادری» زبانی است که مادر شما تکلم می‌کند، زبانی که اولین بار از مادرتان میشنوید. زبانی که احتمالاً زبان پدرتان، خانواده و شاید شهرتان هم هست.

شاید هم نیست. ممکن است زبان مادر و پدر شما یکی نباشد. ممکن است زبان مادری مادر شما چیزی باشد و زبانی که او با شما صحبت می‌کند چیز دیگری. ممکن است زبان مادر و پدر شما از زبان خانواده شما و بیرون از خانه، از زبان شهر و کشور شما و یا از زبانی که شما می‌خواهید و یا خانواده تان می‌خواهد بهترین زبانی که شما می‌دانید باشد، فرق کند – یعنی از «زبان نخست» شما.

پس «زبان نخست» یعنی چه؟ مدتی می‌گفتند زبان نخست همان زبانی است که کودک اولین بار می‌شنود و بکار می‌برد – که البته این، تا حد زیادی با

زبان مادری (و پدری) هم معنی می‌شود، به شرط آنکه در محیط خانواده چند زبان مختلف موجود نباشد. از این جهت، در بسیاری موارد زبان نخست همان زبان مادری و یا زبان پدر و مادر و یا خانواده خود شخص است. پس عموماً درست است که زبان نخست اولین زبان و یا زبان‌هایی است که کودک می‌شنود و به بهترین وجه می‌فهمد و بکار می‌برد.

اما این می‌تواند بیش از یک زبان باشد و ممکن هست که بعد از ده بیست سال زبانی که شما بهتر از همه می‌دانید همان زبانی نباشد که از مادر و یا پدرتان شنیده‌اید.

پس تعریف مدرن زبان نخست چیز دیگری است.

طبق این تعریف «زبان نخست» یعنی زبانی که هر فرد بیشتر از همه زبان‌های دیگر، بهتر از همه زبان‌های دیگر در خواندن و نوشتن، کار، ارتباط با دیگران، کاربرد رسانه‌ها و تحصیل استفاده می‌کند.

یعنی زبانی که مورد ترجیح فرد است، چرا که بهتر از زبان‌های دیگر می‌داند و یا یادگرفته است.

زبانی که شما بهتر از هر زبان دیگری می‌دانید و می‌توانید به آن زبان بهتر و دقیق‌تر و راحت‌تر از همه نیت و فکر خود را بیان کنید و بنویسید. و اما این زبانی که بهتر از همه می‌دانید و بیشتر از همه و در درجه اول بکار می‌برید ممکن است همان زبان مادری شما باشد. ممکن هست نباشد و زبان کاملاً متفاوتی از زبان مادری شما باشد.

روشن است کسی که لهجه بایری آلمانی زبان مادری‌اش است، وقتی به محیط بزرگتر آلمان و اتریش و سوئیس می‌آید، سعی می‌کند لهجه استاندارد و معیار آلمانی را صحبت کند. کسی که در فلنسبورگ در شمال آلمان است اما زبان مادری‌اش دانمارکی است هم به تبعیت از اکثریت، آلمانی استاندارد را بکار می‌برد. شاید مجبور هم نیست. می‌تواند به دانمارک برود و آنجا دانمارکی بکار ببرد. اما آلمانی برایش عملی‌تر و مفیدتر است. مخاطب بیشتری دارد – افلاً در آلمان.

زبان نخست اکثر خانواده‌های قزاق‌زبان قزاقستان قزاقی نیست، روسی است. بین اغلب تاتارهای تاتارستان هم همینطور. آنها در تحصیل، اشتغال، رسانه‌ها و حتی مراوده با همدیگر روسی را ترجیح می‌دهند.

به‌خصوص با این همه کوچ و مهاجرت، این همه ازدواج‌های مختلط و زندگی در شهرها و کشورهای دیگر ممکن است ترجیح شخصی یا خانوادگی شما از نظر انتخاب یک زبان نخست، زبان «مادری» و یا «پدری» شما نباشد. این هم چیز عجیبی نیست و لازم هم نیست در این مورد حتماً زور و سیاست دولت در کار باشد. ممکن است در زبان مادری و یا پدری تان آن قدر کتاب و مطبوعات و رسانه نیست. و یا تعداد لغات و اصطلاحات کافی نیست. و یا ممکن است زبان مادری شما لهجه‌ای غیر استاندارد از زبان نخست کشور است. و یا زبان دیگری است که کمتر کتاب و وسایل تحصیل در آن وجود دارد. و یا به نسبت تعداد کمی از مردم آن زبان را می‌فهمند و بکار می‌برند.

چند سال پیش، از جمعیت ۳۱۸ میلیون نفری ایالات متحده احتمالاً زبان «مادری» و یا «پدری» ۱۸-۲۰ میلیون نفر آنها اسپانیولی، چینی و یا دیگر زبان‌ها بود، اما زبان نخست بیش از ۹۸ درصد آنها انگلیسی بود و هنوز هم چنین است.

در هندوستان، انگلیسی زبان مادری اقلیت ناچیزی از جمعیت ۱/۳ میلیاردی کشور است که در کنار هندی اقلأً ۱۲۲ «زبان اصلی» (یعنی هرکدام با بیش از ۱۰ هزار متکلم) دارد، اما انگلیسی یکی از دو زبان رسمی دولت مرکزی فدرال کشور و مهم‌ترین زبان نخست اکثریت مردم هندوستان است. زبان دوم هندی است.

کم‌وبیش مشابه این وضع در آفریقای جنوبی هم هست. در اینجا کمتر کسی کتاب، مطبوعات و دیگر رسانه‌ها را در زبان‌های محلی و قومی و یا در مدرسه و دانشگاه بعنوان زبان نخست دروس مختلف بکار می‌برد. زبان رسمی و اداری هم در درجه نخست انگلیسی است.

آیا زبان مادری به تدریج اهمیت خود را از دست می‌دهد؟ نه. البته زبان

مادری همچنان اهمیت و اعتبار خود را دارد و خواهد داشت. مخصوصاً در مناطق و یا کشورهای اساساً تک زبانه (می‌گوییم اساساً چونکه حتی کشورهای جزیره مانند ژاپن هم کاملاً یک زبانه نیستند)، محیط‌های کوچکتر و بسته و یا غیر مختلط، سرزمین‌هایی که مهاجرت، آمیزش قومی و زبانی کمتر است، زبان و حتی گونه زبانی نخست بسیاری از مردم همان زبان مادری شان است. اما احتمالاً تعداد کسانی که زبان و یا اقلاً لهجه‌شان از زبان نخستشان فرق می‌کند، به مراتب بیشتر است.

کسی که در ایالت هوستون آمریکاست و زبان مادری‌اش اسپانیولی، مخصوصاً اگر از فرزندان و نوادگان مهاجران آمریکای لاتین باشد، بدون شک زبان نخستش (مدارس، رسانه‌ها، ادارات، اسناد و مکاتبات رسمی) انگلیسی است. حتی نه انگلیسی تک‌زاسی، بلکه انگلیسی استاندارد آمریکائی!

فقط به فکر این نباشید که زبان مادری شما چیست. زبان نخست شما، زبانی که بهتر از دیگر زبان‌ها می‌دانید و بکار می‌برید، برای شما اقلاً به همان درجه مهم است!

این چیز عجیب و یا بدی نیست. فقط و فقط روند و پدیده‌ای طبیعی است.

تُرک‌ها – نژاد یا زبان؟

«... از جنگل‌های سیبری آمدند. جسور، پراکنده، باهنر و هنوز در آغاز راهشان بودند. ابتدا به فلات‌ها، آنگاه به داخل چین و بالاخره مثل سیلی بی انتها به غرب روی نهادند و در همه جا پهن شدند...»
ژان پل رو: تاریخ ترکان

غزنویان غلامان ترک بودند... سلجوقیان که آناتولی را هم گرفتند – آنها هم ترک بودند... آق‌قویونلو و قراقویونلوها حتی اسمشان هم ترکی است... قبایل ترک در قدرت یابی صفویان و شاه اسماعیل نقشی اساسی داشتند... خود شاه اسماعیل هم ترک‌زبان بود، اگر چه اجدادش گویا فارسی‌زبان بودند. شمس تبریزی؟ پس نادر شاه وطایفه «قیرخلو»ی او از قبیله افشار؟ البته قاجارها هم ترک بودند – و یا درست ترش: ترک‌زبان. مظفرالدین شاه، عباس میرزا، محمد علی شاه، بعداً ستارخان، ملکه تاج الملوک آیرملو همسر رضاشاه، کسروی، ایرج میرزا، محمد علی خان تربیت، معجز، ملکه فرح دیبا همسر محمد رضا شاه، آیت الله شریعتمداری، شهریار، غلامحسین ساعدی و صمد بهرنگی...

آذربایجانی‌های ایران ترک هستند؟

آتاترک و اردوغان هم ترک هستند. سلطان سلیمان محتشم، سلطان سلیم که با شاه اسماعیل جنگ کرد هم ترک بود – نبود؟
 پس ترکمن‌ها؟
 اوزبک‌ها و قزاق‌ها چطور؟
 پس اویغورهای چین؟
 ترک‌های سلاونیک یونان؟
 اویغورهای زرد چین که بیشترشان بودائی هستند چی؟
 چوواش‌های شامانیست سبیری؟
 خزرهای هزار تا دو هزار سال پیش را که دین یهود را پذیرفتند واقعاً می‌توان ترک حساب کرد؟
 پس قاقاوزه‌های مولدووا چی که اصلیشان ترک است اما دین شان مسیحی ارتدکس و زبان کنونی اکثریشان روسی؟
 آیا همه اینها را در مجموع می‌توان «ترک» نامید؟
 نقاط مشترک ترک‌ها چیست؟ نژاد؟ ظاهر فیزیکی؟ زبان و درجه ارتباط و تفاهم زبانی؟ دین؟ مذهب؟ سرزمین مشترک؟ تاریخ مشترک؟ عادات و رسوم؟ غذاهای ملی؟ موسیقی؟ شعر و ادبیات؟
 اسم و یا صفت «ترک» و «ترکی» می‌تواند آدم را به سادگی دچار اشتباه کند. یعنی چه «ترک»؟
 در ایران به شهروندان ترکیه «ترک» می‌گویند.
 به آذربایجانیان ترک‌زبان هم «ترک» می‌گویند.
 یعنی همه شهروندهای امپراتوری عثمانی و جمهوری ترکیه از نظر نژادی «ترک» بودند و یا هستند؟ یعنی آذربایجانیان ترک‌زبان هم از نظر قومیت و نژاد «ترک» هستند؟ یعنی منشاء ژنتیک و شجره آنها به قبایل ترک‌زبان آسیای میانه و منطقه آلتای و مغولستان برمیگردد؟ یعنی مثلاً اردوغان و یا ناظم حکمت و یا ستارخان و شاه اسماعیل از نوادگان اغوزخان و آلپ ارسلان سلجوقی هستند؟ در اینجا ظاهراً بیشتر شهروندی و یا زبان رسمی امپراتوری عثمانی و

بعدها جمهوری ترکیه و ایران و زبان مادری این افراد است که در نظر گرفته می‌شود و نه قومیت و نژاد. اردوغان را نمی‌دانم، اما بعید است که آتاترک و ناظم حکمت چشم آبی و موبور از نظر تباری با ترک‌زبانان تاریخی آسیای میانه مانند طغرل بیگ و سلطان آلپ ارسلان سلجوقی یکی باشد. هم آتاترک و هم ناظم حکمت متولد سلانیک در یونان امروزه بودند. مثلاً مادر ناظم حکمت بقولی مخلوط چرکزی، صربی، آلمانی، فرانسوی و لهستانی بود.

از اینطرف، یعنی ایران، ستارخان را نمی‌دانم. اما در اینکه خاندان شیخ صفی اصلتا کرد بوده‌اند که پیشتر به آذربایجان و گیلان کوچیده‌اند خیلی‌ها نوشته‌اند. دیگران به اشعار فارسی شیخ صفی با لهجه آذری اشاره می‌کنند. علاوه بر این مادر شاه اسماعیل مارتای مسیحی دختر سلطان اوزون حسن است و مادر مارتا یعنی زن اوزون حسن هم تئودورا دسپینا خاتون دختر پادشاه مسیحی طرابوزان است که یونانی زبان بود. با این ترتیب شاه طهماسب فرزند متعصب شاه اسماعیل هم مثل پدرش، مرشد بزرگ و اولی الامر صوفیان و سایه خدا، نیمه یونانی الاصل بوده است. اما شاه اسماعیل اگرچه دوزبانه یعنی فارسی‌زبان و ترکی‌زبان بود ظاهراً زبان نخست‌اش ترکی بود و هم به فارسی و هم به ترکی شعر می‌گفت.

همچنین به جز دو سه نفر، همه سلاطین عثمانی مادر و همسر مسیحی داشتند که اصلشان از سرزمین‌های غیر ترک مانند صربستان، یونان، و حتی اوکراین بود. آنها قبل از آنکه به حرم سلطان عثمانی آورده شوند به اسلام می‌گرویدند و نامشان را عوض می‌کردند.

امروز وقتی در خیابان‌های استانبول و یا آنکارا پرسه می‌زنید، ظاهر فیزیکی اکثریت مردمی که می‌بینید هیچ هم یاد آور خیابان‌های بیشکک، آلماتی و یا حتی تاشکند در قرقیزستان، قزاقستان و یا اوزبکستان نیست.

کند و کاو شجره‌ها در تواریخ و تذکره‌ها چندان نتیجه‌ای نمی‌دهد و اکثراً با احساسات و پیشداوری‌های سیاسی مخلوط می‌شود.

احتمالاً هر گونه بررسی می‌تواند مورد تردید قرار گیرد و باعث مباحثات

بی نتیجه ملت گرایانه و یا قوم پرستانه شود. تنها استثنائی که نتیجه‌ای قطعی بدست می‌دهد بررسی هاپلوگروه‌ها با هدف تشخیص کُد «دی ان ای» انسان هاست که اغلب از آب دهان و یا هر کوچکترین نمونه بدن، یعنی مثلاً خون، پوست، استخوان و یا موی آنها بدست می‌آید. تنها چیز قابل تامل در این تست‌ها این سوال است که این تست‌ها در مورد چند هزار و یا صد هزار نفر و در کدام مناطق جغرافیائی یک کشور و یا منطقه انجام گرفته و آیا نتایج این تست‌ها را می‌توان به تمامی و یا اکثریت آن قوم و یا ملت تعمیم داد یا نه. از این جهت است که بررسی چند تحلیل مختلف برای درک وضعیت واقعی سودمندتر از تکیه فقط به یک تحلیل است. البته اعتبار و تجربه علمی موسسه‌ای که این تحلیل را انجام می‌دهد هم نقشی کلیدی بازی می‌کند.

تقریباً همه تست‌های ژنتیکی «دی ان ای» که هرکدام با چند هزار نفر از چهار گوشه ترکیه انجام گرفته، نشان می‌دهند که سهم مشخصات ژنتیک منطقه آسیای میانه در حوض ژنتیک اکثریت مردم ترکیه کم است: حدود ۳-۵ درصد، در حالیکه ۷۰-۸۰ و به گفته بعضی منابع ۹۴ درصد کُد ژنتیک مردم آناتولی مربوط به خاورمیانه، اروپا و حوزه دریای مدیترانه می‌شود (جینی اوغلو و دیگران، ۴۲۰۰ و هودوغلوگیل و دیگران، ۲۰۱۲).

در ضمن: حوض ژنتیک اکثریت ایرانیان هم بی شباهت به مشخصات ترکیه نیست: ۸۴ درصد متعلق به حوزه مدیترانه و آسیای جنوب غربی (ایران و خاورمیانه) هشت درصد اروپای شمالی و تنها پنج درصد آسیای شمال شرقی (و آسیای میانه) (نشنل جئوگرافیک، پروژه جنو گرافیک).

برای مقایسه اگر نگاهی هم به ترکیب هاپلوگروه‌های مردم «آلتائی» بیاندازیم که شامل سبیری جنوبی و غربی، مغولستان، چین شمالی، قزاقستان و قرقیزستان می‌شود که منشأ نخستین قبایل ترک‌زبان است، معلوم خواهد شد که در آنجا هاپلوگروه‌های حوزه شمال شرقی آسیا (آسیای میانه) حدود ۵۳٪، آسیای جنوب غربی ۲۲٪، اروپای شمالی ۱۷٪، مدیترانه ۴٪ و بومیان آمریکا ۲٪ است (همانجا).

هیچ تاریخ و یا مورخی جدی که با تاریخ هزار سال پیش منطقه آشناست، شکی نمی‌کند که قبل از تصرفات و حاکمیت تدریجی ترکان و پیدایش اسلام در بیزانس یعنی حدوداً ترکیه کنونی (از قرن یازدهم تا فتح استانبول در سال ۱۴۵۳)، اکثریت قومی این امپراتوری قدرتمند، از یونانی و ارمنی و ایرانی و آسوری، به هر حال هر چه بود ترکی نبود و دین اکثریت هم اسلام نبود. در ایران هم کوچ قبایل ترک از قرن دهم و یازدهم به بعد بطور مستمر وجود داشته و آنها از غزنویان و سلجوقیان به بعد حاکمیت ایران را در اکثر دوره‌های حکومت‌های قبیله‌ای یعنی تا صفویان در دست خود داشتند و بخاطر تمرکز بیشتر در آذربایجان حتی زبان اکثر مردم این ولایت هم ترکی شده اما کُد ژنتیک مردم بومی در اساس و جوهر خود چندان تغییر نیافته است.

اگر به ترکیه برگردیم، مردم قبلی بیزانس قتل عام نشده و به صورت سرتاسری به کشور دیگری مهاجرت نکرده‌اند. ترکان مهاجر هم اگرچه اقلّاً پنج قرن بطور منظم بصورت قبایل چند صد نفره و یا چند هزار نفره اکثرّاً از راه آذربایجان ایران و شمال عراق به بیزانس می‌رفتند اما در مجموع تعدادشان کمتر از مردم محلی بود. آنچه که باعث تغییر زبان و حتی دین اکثریت مردم آناتولی و استانبول شد چیز دیگری جز حکومتداری ترکان نمی‌تواند باشد. بسیاری از «یورگو»ها و «ماریا»ها طولی نکشید که «محمد» و «خدیجه» نام گرفتند. ترکی در عمل زبان رسمی و مشترک امپراتوری عثمانی شد. اما در مقابل، طولی نکشید که حکام ترک اصول دولرداری، کشاورزی، عادات خورد و خوراک و یا جمع آوری مالیات بومیان غیر مسلمان را قبول نمودند.

انها اکثرّاً «ترک» شده بودند. در حقیقت این هم درست نبود. آنها عثمانی شده بودند - تبعه عثمانی، زبان نخست اکثریتشان ترکی و دین تعداد روز افزونی از آنان تبدیل به اسلام شده بود ولی همه شان عثمانی بودند.

لفظ «ترکیه» هم در ابتدا نا روشن بود. در واقع اسم ترکیه را ابتدا غربی‌ها ایجاد کرده‌اند. اصلش به لاتین و ایتالیائی Turcia (تورکیا) بوده که آن هم به معانی مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. مثلاً مارکو پولو از سرزمین‌های

آسیای میانه در حیطه دولت چین که مسکن قبایل ترک‌زبان بوده همچون «تورکیای بزرگ» و از آسیای صغیر یعنی آناتولی که در زمان او هدف کوچ و اسکان قبایل ترک قرار گرفته بود بعنوان «تورکمنستان» (ترکمنستان) نام میبرد. این بطوطه آناتولی را گاه «التورکیه» و گاه «کشور رومیان» (یعنی یونانیان) مینامید که تحت نظارت «ترکمن‌ها» قرار دارد. مورخین و جغرافیادانان عرب نیز تا سال ۱۹۱۷ از مصر و سوریه همچون «دولت التورکیه» و «دولت الاتراک» سخن گفته‌اند اگر چه اقلاً در این تصرفات عثمانی تعداد ترکان اندک بوده است (رو، ۲۷-۳۵).

به سوال نخستینمان برگردیم: تعریف واژه «ترک» چیست؟ عنصر مشترک همه کسانی که «ترک» نامیده می‌شوند چیست؟

طوری که دیدیم نژاد و به اصطلاح «خون» نیست که شخصی را همچون «ترک» تعریف می‌کند و یا نمی‌کند. دین و مذهب هم نیست چراکه «ترک‌های یهودی، مسیحی، بودائی شامانی هم اگرچه دیگر زیاد نیستند، اما هستند. حتماً موسیقی و افسانه‌ها و غذاهای و لباس‌های ملی هم برای ترک بودن کافی نیست. اکثر دانشمندان و به خصوص مردم شناسان و زبان‌شناسان، عامل زبان را تنها عنصر مشترک «ترک‌ها» از سبیری تا بالکان می‌دانند که در طی دو هزار سال گذشته از نقطه‌ای به نقطه دیگری از اورآسیا شتافته و در این نقاط رحل اقامت افکنده‌اند. هندریک بوشوتن در کتاب مهم مرجع با تیتز «زبان‌های ترکی» (۲۰۰۶، ص ۱) می‌گوید: «مثلاً برعکس فرق‌های چشمگیری که بین زیر گروه‌های مختلف خانواده وسیع زبان‌های هند و اروپائی دیده می‌شود، این فرق‌های بزرگ بین اعضای گروه زبان‌های ترکی دیده نمی‌شود» (اما) بغیر از گذشته مشترک زبانی عامل دومی نیست که اعضای گروه (زبانی) ترکی را بهم پیوند دهد» (همانجا) و تورکولوگ معروف فرانسوی ژان پل رو در کتاب «تاریخ ترکان» که به ترکی هم ترجمه شده می‌نویسد: «تنها تعریفی که می‌توان در مورد ترک‌ها قبول نمود، عامل زبان‌شناختی است. ترک کسی است که ترکی سخن می‌گوید. هر تعریف دیگری نقص خواهد داشت» (رو، ص ۲۸).

از این جهت است که در تاریخ وقتی زبان یک گروه اجتماعی عوض شده مثلاً ترکی می‌شود از «ترک شدن» و یا «ترکی شدن» یا Turkification آن گروه سخن می‌رود، چیزی که مثلاً در آناتولی و یا آذربایجان شاهدش بوده ایم. مثلاً مورخ معروف ترک فاروق سومر در قرن چهاردهم از «ترک شدن مغول‌ها» در ایران سخن می‌گوید که منظورش «ترک‌زبان شدن» آنهاست (نگاه کنید به مقاله فاروق سومر در صفحات بعدی این کتاب). به همین ترتیب وقتی مثلاً «بلغار»های باستان اورآسیا که ابتدا زبانی آلتائی و نزدیک به ترکی باستان صحبت می‌کردند به بالکان کوچ کرده مسکون شدند و در آمیزش با اسلاوهای محلی زبان اسلاوی «بلغاری» را پذیرفتند، از «اسلاوی شدن» آنها سخن می‌رود در حالیکه هویت نژادی بلغارهای امروزه اساساً آسیای میانه‌ای و یا ترکی - مغولی نیست.

اما در پایان به سه نکته هم باید اشاره کرد که هر سه به یک درجه حائز اهمیت‌اند.

یکم:

«ترک بودن» در ابتدای شکل‌گیری و پیدایش ترک‌ها بعنوان یک یا چند قوم با زبان و لهجه‌های رنگارنگ البته احتمالاً جنبه‌ای نژادی و قبیله‌ای (یعنی ژنتیک) مخصوص خود را هم داشته است. از نظر تاریخی این دوره مربوط به حوالی سده‌های پنجم و ششم قبل از میلاد تا هزار سال بعد از آن می‌شود یعنی زمانیکه ترک‌ها هنوز جزو اتحادیه بزرگ قبیله‌ای هون‌ها و دیگر گروه‌ها بودند اگرچه در آن دوره هم ترک‌ها نیز مانند قبایل آلتائی دیگر و یا هند و اروپائی پیوسته در حال آمیزش با دیگر قبایل بودند. اما قبایل ترک هرچه کوچ می‌کردند و با مردم و قبایل دیگر می‌آمیختند هویت نژادی و ژنتیک مخلوط‌تری پیدا می‌نمودند. در نمونه ایران و آناتولی و خاورمیانه هم ما از برآمدن غزنویان و کوچ سلاجقیان تا آمدن صفویان می‌بینیم که هر وقت کتاب‌های تاریخ و ادبیات و تذکره‌ها از «ترک» و «ترک‌ها» سخن می‌گویند اغلب منظورشان قبایل ترک است که اکثراً بصورتی بارز و مشخص، یعنی جدا از توده مردم

بومی زندگی می‌کرده‌اند. اما در عرض چند قرن این قبایل با مردم بومی «بُر می‌خوردند» و می‌آمیزند. در این مرحله، احتمالاً حدوداً از صفویان به بعد است که اگرچه هنوز بعضی قبایل، طوایف و ایلات ترک‌زبان به زندگی چادرنشینی خود ادامه می‌دهند، زندگی اکثر آنها رو به یکجانشینی و شهری شدن می‌آورد. در این مرحله دیگر نه مشخصات نژادی و ظاهر فیزیکی بلکه فقط زبان است که آنها را از مردم دیگر محیط خودشان مشخص می‌کند. در این دوره است که «ترک» در ایران و به‌خصوص آذربایجان دیگر نه به‌معنای قبیله و تبار بلکه فقط گویشور زبان ترکی است. ترک به‌معنی ترک زبان. مشابه این روند را در آناتولی هم شاهد هستیم.

دوم:

وقتی از تعبیر کلی «زبان» بعنوان عنصر مشترک بین «ترک‌ها» سخن می‌گوئیم و علاوه می‌کنیم «ترک کسی است که ترکی سخن می‌گوید»، باید کمی احتیاط کنیم. کدام «ترکی»؟ آیا مثلاً قزاقی و یا اویغوری و یا قاقاوزی و چوواشی هم – اگر چه آنها هم مربوط به خانواده زبان‌های آلتائی می‌شوند، همه یک زبان و آن هم ترکی هستند؟ همان ترکی که ما ترکی امروزه ترکیه و یا آذربایجان را می‌نامیم؟ در آن صورت آیا انگلیسی‌ها و یا سوئدی‌ها هم که زبانشان از زیر گروه «ژرمنی» خانواده زبان‌های هند و اروپائی است می‌توانند امروزه بعد از گذشت ۱۵۰۰-۲۰۰۰ سال از آغاز تفکیک این زبان‌ها، زبان خود را بجای انگلیسی و سوئدی فقط بطور کلی «ژرمنی» بنامند؟ واقعیت این است که تعبیر «ترکی» فقط به زبان‌های ترکی رایج در ترکیه و آذربایجان ایران گفته می‌شود. حتی در جمهوری آذربایجان دولت و اکثر مردم به زبان ترکی خود «آذربایجانی» می‌گویند (اگرچه به‌نظر من این تعبیر نادرست است). در قزاقستان و یا اوزبکستان و ترکمنستان هم اگر از مردم، حتی از تحصیلکردگان پرسید آنها هم زبان خود را نه ترکی بلکه مثلاً قزاقی، اوزبکی و یا ترکمنی می‌نامند اگر چه همه می‌دانند که زبان آنها هم جزو زیر گروه زبان‌های ترکی (تورکیک) در خانواده زبان‌های آلتائی است.

و بالاخره سوم

و اینجا دیگر نه علم و تاریخ و تست و غیره بلکه سیاست وارد میدان می‌شود: صرف‌نظر از هر بررسی و تحلیل علمی، هر شخص می‌تواند. خود و گروه زبانی خود را هر طور که بخواهد تصور کند و این برای بعضی‌ها موضوع دانستن و ندانستن هم نیست - مسئله ایمان و نظر است اگر چه ربطی به واقعیت عینی و یا علمی نداشته باشد. اینکه انسان‌ها گروه زبانی خود را جدا، مستقل و حتی برتر از دیگران می‌دانند یانه و اینکه آنها با وجود شباهت کامل مشخصات ژنتیکی شان، فقط بدلیل زبانشان که زبان ملی و مشترک یک کشور نیست، خود را قوم و ملت دیگری می‌شمارند یانه، مربوط به تمایلی سیاسی و شاید هم گذرا می‌شود که به هزار و یک دلیل در ذهن آنها جا افتاده است. در اینجا سیاست رایج، اشتباهات دولت، خانواده‌ها، رسانه‌ها، گروه‌های سیاسی، قدرت و ضعف کشور مربوطه، رفاه و آزادی و یا فقر و عقب‌ماندگی کشورهای دیگر و به‌خصوص همسایه و مناسبات آنها در دوره معینی با کشور و ملت مورد بحث نقش مهمی بازی می‌کند. مثلاً در حالیکه بعضی گروه‌های اقلیت ترک‌زبان یونان و بلغارستان مدتها بر ضد حکومت‌های خود و به نفع حکومت ترکیه فعالیت می‌کردند، این قبیل فعالیت‌ها بعد از پیوستن یونان و بلغارستان به اتحادیه اروپا کاملاً فروکش کرد چرا که دیگر کسی حتی بخاطر هم‌زبانی با ترک‌های ترکیه نمی‌خواست ضدیتی با کشور آباء و اجداد خود یعنی یونان و بلغارستان داشته باشد.

منابع:

- Boeschoten, Hendrik: The Speakers of Turkic Languages; in: Johanson, Lars and Csato, Eva A.: The Turkic Languages, Routledge, New York, 2006
- Cinnioglu, Cengiz, et al: Human Genetics: Excavating Y-chromosome haplotype strata in Anatolia, Volume 114, Issue 2, pp 127-148, January 2004

Hodoğlugil, Uğur and Mahley, Robert W: Turkish Population Structure and Genetic Ancestry Reveal Relatedness among Eurasian Populations, Annals of Human Genetics, 2012

National Geographic: Your Regional Ancestry: Reference Populations

Roux, Jean-Paul: Histoire des Turcs. Deux mille ans du Pacifique a la Mediterranee, Paris 2000

ترجمه ترکی:

Roux, Jean-Paul: Türklerin Tarihi. Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl, İstanbul 2013

زبان هونها

هونها مجموعه ویا اتحادیه قبایلی بودند که بین قرن‌های یکم و هفتم میلادی به مدت ۶۰۰ سال از شرق به غرب، از آسیای میانه تا شمال قفقاز و اروپا در حرکت بودند. آنها با کوچ، هجوم، قتل و غارت و جنگ‌های خود مُهری ماندنی بر تاریخ آسیا و اروپا زدند.

هونها در دوره توفانی کوچ‌های بزرگ آسیای میانه و اروپا همزمان با جنگ و گریز، با اقوام به همان درجه بدوی ژرمن در اروپا همقدم گشته امپراتوری روم غربی را سرنگون کرده بخش‌های بزرگی از آن را با خاک یکسان نمودند. راه آنان به ایران و آناتولی نیفتاد و در نیمه دوم حکمفرمائی آنها، کارشان بیشتر در اروپا بود – درست زمانیکه قبایل ژرمن آخرین ضربات خود را بر پیکر امپراتوری روم فرومی‌آوردند. تورکولوگ معروف فرانسوی ژان پل رو در باره رقابت و همدستی هونها و ژرمن‌ها می‌نویسد: «ژرمن‌ها که در مقابل خود آسیائی‌هائی را یافتند که از خودشان هم وحشی‌تر و مسلح‌تر بودند، در مقابل دهشت افکنی هونها به وحشت افتاده پا به فرار گذاشتند» (۱).

توفان هونها زمانی در آسیای میانه، قفقاز و اروپای شرقی بالا گرفت که سکاها (اسکیت‌ها) و آلان‌ها که گفته می‌شود آنها هم زندگی قبیله‌ای و بدوی داشتند دیگر رو به‌سوی غرب گذاشته بودند. در واقع می‌توان گفت که

اسکیت‌ها و آلان‌ها بعد از مدتی همدستی با هون‌ها، از دست آنها مهاجرت خود به غرب را تسریع بخشیدند.

اسکیت‌ها و آلان‌ها که به نظر بسیاری منابع، قبایل هند و اروپائی و یا ایرانی - آریائی بودند که به فلات ایران نرفته و هنوز در استپ‌های آسیای میانه در حال کوچ‌نشینی بودند، بزودی در آسیای میانه و قفقاز در مردم محلی استحاله یافتند. اما طوایف بسیاری از آنان که هنوز نفسی برای مهاجرت و توفان انگیزی داشتند به‌خصوص در مقابل هجوم و پیشروی هون‌ها تا یونان، ایتالیا و اسپانیای کنونی به کوچ خود ادامه داده و در آن سرزمین‌ها سکنی گزیدند. بعد از قرن پنجم و ششم دیگر خبر مهمی از آنها شنیده نشد.

از قرن هفتم به بعد، از هون‌ها هم دیگر خبری نشد. آنها هم در راه پر پیچ و خم و پر از جنگ و گریز، کوچ‌ها و تهاجم‌هایشان، به کشورها و دولت‌های بسیاری زیان زدند، خود دولتی بزرگ و قبیله‌ای که مبتنی بر قدرت یک نفر یعنی رئیس قبیله بود ایجاد کردند که نامدارترین آنها آتیلا و فرزندش بلدا بودند، اما بزودی همچون دولت و اتحادیه قبایل گوناگون - با دیگران امتزاج یافته بعنوان قبیله و قوم از بین رفتند.

بعضی منابع هویت قومی هون‌ها را «ترک» و یا «نزدیک به ترک‌ها» نامیده‌اند. واقعیت این است که احتمالاً اجداد اولیه قبایل ترک‌زبان منطقه وسیع و چند قومی کوه‌های آلتای (در تقاطع چین، مغولستان، روسیه و قزاقستان) در ابتدای شکل‌گیری هون‌ها بعنوان یک نیروی نظامی و کوچنده بر این روند تاریخی تأثیر مهمی داشته و حتی رگه‌ای از قبایل منسوب به هون‌ها را تشکیل داده‌اند. اما به‌نظر می‌رسد به همان درجه که آلان‌ها و یا سکاها را می‌توان «ایرانی تبار» و یا خزرهاى منطقه ولگا و شمال دریای خزر را «ترک» نامید (و یا ننامید)، هون‌ها هم «ترک تبار» بوده و یا نبوده‌اند، یعنی بی‌شک رابطه‌ای قومی بین هون‌ها و اجداد قبایلی که بعدتر عنوان «ترک» گرفتند موجود بوده است اما «ترک» نامیدن آنها منطبق با واقعیت نیست.

هون‌ها بظاهر مجموعه پیچیده‌ای از اقوام، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون

بودند و هرچه گذشته، آنها ضمن کوچ و جنگ و گریز خود، خواهی نخواهی با اقوام و گروه‌های گوناگون آمیخته و دراین رهگذر هویت اولیه و برای ما نامعلوم قومی و فرهنگی گذشته آنها مختلط‌تر هم شده است.

بسیاری از دانشمندان، چند قومی و چند زبانه بودن را جزو مشترکات اکثر «اتحادیه‌های قبیله ای» مانند هونها، سکاها، آلان‌ها و خزرها می‌دانند. پیترب. گولدن (۱۹۹۸) می‌نویسد «اجداد اولیه اقوام ترک زبان، بی‌شک جزئی از اتحادیه هسیونگ نو و هونهاهای آسیائی بودند که در قرن سوم میلادی به مرزهای چین دست‌اندازی می‌کردند. (اما) تعلقات قومی-زبانی هسیونگ نوها به عنصر ایرانی، سیریائی باستان و یا آلتائی ناروشن است.»

احتمالاً مهم‌ترین و صاحب نظرترین دانشمندی که تقریباً تمام عمر خود را صرف پژوهش هونها کرده اوتو منخن-هلفن، دانشمند اتریشی تبار آمریکائی (۱۸۹۴-۱۹۶۹) است که مهم‌ترین کتاب موجود در مورد هونها یعنی «دنیای هونها - بررسی‌های تاریخ و فرهنگ آنها» (۲) را در سال ۱۹۷۳ بعنوان شمره یک عمر پژوهش و مطالعات خود به‌چاپ رسانیده است. این کتاب به آلمانی و انگلیسی و به قیمت‌های بسیار مناسب و حتی نازل قابل دسترسی است.

اگر علاقه دارید مقدمه بخش «زبان» این کتاب را در این لینک به انگلیسی مطالعه کنید. در این فصل آن کتاب هم یک بار دیگر می‌بینیم که هونها مردمان کوچنده بودند و با نوشتن و خواندن کاری نداشتند. آنچه که از آنها باقی مانده تنها و تنها یک رشته اسامی است که در منابع چینی، ایرانی، یونانی و کلاً اروپائی قید شده است. پروفیسور منخن-هلفن می‌گوید یک رشته از این اسامی ترکی، دیگران فارسی، برخی ژرمن و یا مخلوط و یا غیر قابل تشخیص‌اند. نتیجه اینکه بخشی از نام‌هایی که در آثار ثانوی در مورد هونها نقل شده ترکی هستند، اما این نام‌ها که بخش دیگری از آنها به زبان‌های دیگر است برای تعیین زبان و فرهنگ هونها کافی نیست.

بسیاری از پژوهشگران بر آنند که این، از ویژگی‌های قبایلی است که ضمن کوچ و تهاجم‌ها، اقوام و ملل دیگر را به انقیاد خود در می‌آورند و خود نیز

آنها را همراه خود کرده به کوچ و تهاجمات خود ادامه می‌دهند اما در عمل هم با آنها امتزاج پیدامی‌کنند و هویت یکرنگ قومی خود را از دست می‌دهند. لشکریان چنگیز خان و جانشینانش هم با اقوام ترک، اسلاو، چینی و ایرانی همین کار را کرده‌اند. یک ویژگی دیگر فتوحات و امپراتوری‌های قبیله‌ای به‌نظر همین پژوهشگران در آن است که با همان سرعتی که گسترش می‌یابند، دچار زوال و نابودی هم می‌شوند. در عین حال، به‌نظر پروفیسور واسیلی و. بارتولد، یکی از معروفترین تورکولوگ‌های جهان، استحاله و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب، اغلب راه ادامه نفوذ و قدرت این سلسله‌های قبیله‌ای شده و راه و روش قبایل ترک هم در کشورهایی که فتح و بر آنها حکومت کرده‌اند همین بوده است (۳).

1. Jean-Paul Roux: Türklerin Tarihi, Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl, İstanbul 2013, s. 70-71
2. Otto J. Maenchen-Helfen: The World of the Huns - Studies in Their History and Culture, University of California Press, 1973
3. V. V. Barthold: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015, s. 10
4. Peter B. Golden: The Turkic Peoples: A Historical Sketch; in: Johanson, Lars and Csato, Eva A.: The Turkic Languages; New York 1998, Reprinted 2006

تومریس ترک بر ضد کورش پارس؟

موضوع تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش است - البته اگر طوری که روایت می‌شود صحت داشته باشد.

احتمالاً حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح مردمی بنام ماساگت (ویا ماساژت) در قفقاز و آسیای مرکزی وجود داشته که مدتی ملکه‌ای بنام تهم ریش (به یونانی: تومیریس، تومریس، تومروس) بر آنها حکم می‌رانده است. مورخ معروف یونانی هرودوت می‌نویسد ماساگت‌ها آنسوی رود ارس زندگی می‌کردند و گویا در زمان تهم ریش (تومریس) ملکه ماساگت و کوروش که می‌خواسته آنسوی ارس را هم فتح کند پیام‌هایی رد و بدل شده است. ظاهراً زمانی که کوروش می‌خواسته اقوام ایرانی و غیر ایرانی را تابع امپراتوری خود کند با تهم ریش هم جنگ کرده و پیام‌های بین او و تهم ریش بیشتر در این باره بوده که دو طرف جنگ کنند یا نه و در کدام طرف رود ارس جنگ کنند. این بخش تاریخ هرودوت (لینک منبع) اگر به صحت آن بتوان اعتماد کرد، یکی از اولین اشاره‌های مستندی است که شمال ارس و جنوب آن همیشه تاریخ مشترکی نداشتند.

هرودوت ماساگت‌ها را نزدیک به اسکیت‌های استپ‌های آسیای مرکزی می‌شمارد که گفته می‌شود قومی آریائی یعنی هند و ایرانی اما هنوز کوچنده

بودند. هرودوت به روال غالب تاریخ‌نویسان یونان باستان، این قوم ماساگت را «(قبایل) بدوی» (باربار) می‌نامد. مورخین یونانی برخلاف اکثر قبایل دیگر ایرانیان و آشوری‌ها را «باربار» نمی‌خواندند. در تاریخ هرودوت جزئیاتی در مورد عادات و رسوم ماساگت‌ها نوشته شده اما اینها چیزچندان دقیقی در باره قوم و زبان ماساگیت‌ها بدست نمی‌دهد. تاریخ‌دانانی نظیر کاراسولاس، ویلکوکس و گرشویچ ماساگت‌ها را قومی ایرانی خوانده‌اند چنانکه نام «تهم ریش» و به‌خصوص پیشوند «تهم» (مانند تهماسب و تهمتن) هم احتمالاً به چنین نسبتی اشاره دارد. ظاهراً آنها یکی از ده‌ها قوم ماوراء قفقاز و یا اورآسیا بودند که با دیگر اقوام آمیزش یافته قبل از میلاد مسیح بعنوان قوم جداگانه از بین رفته‌اند.

در اروپا که تحت تأثیر فرهنگ یونان و روم قرار دارد از قرون وسطا به بعد (یعنی حدوداً دوهزار سال بعد از کورش) روایاتی نقل شده و نقاشی‌ها و کنده‌کاری‌هایی در تصویر قتل کورش بدست تومریس ایجاد شده که بیشتر از واقعیت تاریخی، احتمالاً نشانه جانبداری از یونانی‌ها در مقابل حملات کورش و به‌خصوص داریوش به سرزمین‌های تحت سلطه یونانی هاست.

جالب اینکه آن روایات و نقاشی‌ها امروزه مورد استفاده تبلیغاتی طیفی سیاسی قرار می‌گیرد که با اضافه کردن خیال پردازی‌های جدید می‌خواهد به جنگ تومریس و کورش رنگ «نزاع باستانی ترک و فارس» بدهد. بنا به این داستان‌ها گویا قوم ماساگت‌ها ترک تبار بود و تومریس، این «ملکه آذربایجان ترک تبار» (!) ۲۵۰۰ سال پیش در مقابل ایرانی‌ها و پارسیان جنگیده است (!). این تفاسیر جنگ مزبور را (اگر چنین جنگی شده) همچون رویارویی نمادین بین «ترک‌ها و پارسیان» جلوه می‌دهند که دور از هرگونه جدیت و حتی مضحک است. در آن دوره قبایل ترک‌زبان خود را حتی در آسیای میانه هم نشان نداده بودند.

این تفاسیر سیاسی معاصر از اساطیر باستان در ضمن بر این فرضیه مبتنی هستند که جنگ تومریس و کورش منتهی به قتل کورش بدست ملکه

تومریس شد. هرودوت هم می‌گوید که کورش در این جنگ به هلاکت رسیده و تومریس به انتقام خون پسرش که در همین جنگ کشته شده بود، بعد از یافتن جسد کورش، «سرش را از تنش جدا کرده و در پوستی پر از خون انسان غلطان کرده است.» اما گزنفون، تاریخ‌نویس دیگر یونانی می‌گوید کورش با مرگ طبیعی و «در بستر» فوت کرده است.

واقعۀ تاریخ هر چه که باشد، به هر تقدیر داستان پردازی‌های سیاسی و تبلیغاتی از قبیل «بریده شدن سر کورش پارسی بدست تومریس ترک» و به اصطلاح نقل قول‌های افسانه‌ای از تومریس به غیر از خیالپردازی و جعل تاریخ چیزی نیست. البته داستان پردازی اگر بی ضرر باشد شاید شیرین باشد اما این قبیل داستان پردازی‌ها و خیال بافی‌ها از روی کینه و دشمنی قومی و نژادی است و فقط به انگیزختن و شعله ور کردن دشمنی قومی خدمت می‌کند.

ترکی: مادر همه زبان‌ها؟

در سال‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم هم در ترکیه، هم در ایران و مصر شاهد تأسیس رژیم‌های جدید با زیاده روی‌ها و گزافگوئی‌های بسیاری در مورد زبان و تاریخ این کشورها بودیم. در رابطه با ترکیه می‌توان شعار «یک ترک برابر با یک دنیا است» («بیر تورک دنیا یا بدلدیر!») و یا «تُر تاریخ ترکی» را یادآور شد که می‌گوید فرهنگ و تمدن اروپا، بین النهرین یعنی سومر و حتی مصر و یونان و ایران در اصل از طرف قبایل ترک پدید آمده است که از آسیای مرکزی به سوی غرب رفته‌اند. نمونه دیگر به اصطلاح «تئوری آفتاب زبان» بود که مدعی بود ترکی کهن‌ترین زبان «اصلی» و اولیه بشریت است و ریشه اکثر زبان‌های دنیا ترکی است.

در ایران جریانی تبلیغاتی و مبالغه آمیز در رابطه با تاریخ و فرهنگ ایران قبل از اسلام، «برتری قوم آریائی» و در تاریخ نگاری «پست و کم ارزش» نشان دادن اقوام و قبایلی مانند اعراب و ترکان و زبان و فرهنگ آنها مشخصات بارز این تمایلات افراطی بوده است.

من این را چند وقت پیش در مقاله‌ای راجع به این موضوع نوشته بودم که چگونه در ایران و ترکیه اوایل قرن بیستم، یعنی همزمان با رضاشاه و آتاترک و شکل‌گیری «دولت-ملت»‌های معاصر ایران و ترکیه، روحیه ملی‌گرایی و

حتی ناسیونالیسم افراطی اوج گرفت و بعنوان یکی از تظاهرات احتمالاً طبیعی این جریان، یک زبان رسمی، مشترک و ملی، در ایران فارسی و در ترکیه ترکی، قبول و اعمال گردید، که به‌نظر صرف‌نظر از افراطگری‌های خنده دار، در زمینه زبان چیزی لازم و اجتناب ناپذیر بود، چرا که برای هر دو دولت جوان قرن بیستم، زبان و ارتش، دادگستری و دولرداری واحد و مشترک ضامن وحدت سیاسی، استقلال ملی و تمامیت ارضی محسوب می‌شد.

در چند صحبت دیگر وعده داده بودم که در باره «تاریخ ترکی» و «تئوری آفتاب زبان» که در سال‌های ۱۹۳۰ تحت نظارت شخصی آتا ترک و رهبری اجرائی یکی از دخترخوانده هایش، خانم آفت اینان، انجام گرفت، تاریخچه مفصل‌تری خواهم داد. اما نمی‌خواهم این نوشته به عنوان کوششی برای «تقیب» آتا ترک و تأسیس جمهوری جوان ترکیه و یا هیچ شخص، گروه و یا دولت دیگری درک شود. از نوشته‌های دیگرم بیش از حد لازم عیان است که نسبت به مصطفی کمال به‌خصوص بعنوان رهبر، فرمانده و ناجی ملت ترکیه بعد از شکست بزرگ امپراتوری عثمانی، تا چه اندازه احترام عمیقی قائل هستم. اما به‌نظرم در عین حال باید آنچه را که براساسی اتفاق افتاده، با صراحت دید و گفت و بخاطر این و یا آن ملاحظات سیاسی کتمان نکرد.

زیاده روی‌های ناسیونالیستی در حوزه‌های زبان و تاریخ چیزی است که می‌توان استدلال نمود که در شرایط بعد از جنگ و تکه پاره شدن یک امپراتوری و کوشش رژییمی جدید و انقلابی برای استحکام آنچه که این رژیم توانسته از آن‌همه جنگ و قتل و بحران خلاص کند، لازم بود. اما در عین حال بحث منصفانه و بی‌غرضانه در طرز نگرش به زبان و تاریخ می‌تواند امروزه چشم و ذهن همه ما یعنی تحصیل کرده‌های هم ایران و هم ترکیه را بازکند و ما را در مقابل کج اندیشی‌های مدرن‌تر قرن بیست و یکم کمی مصون نگه دارد. در مورد زیاده روی‌های ناسیونالیستی در ایران ۲۰-۳۰ سال نخست قرن بیستم حد اقل ایرانیان تحصیل کرده کم‌وبیش می‌دانند (ترک‌های ترکیه در این مورد اطلاعات به‌مراتب کمتری دارند که این، شاید چیزی طبیعی است). در مورد

زیاده روی‌های همان دوره در ترکیه هم ترک‌ها اطلاعات کمی داشتند، اما به‌خصوص در سال‌های اخیر با افزایش امکانات یک محیط باز برای رسانه‌ها و بحث در ترکیه، این بحث‌ها عمیق‌تر و آشکار تر شده‌اند (و البته ایرانیان هم به‌نوبه خود در مورد این مرحله تاریخ ترکیه چندان اطلاعاتی ندارند که این هم شاید طبیعی است).

خیزش از زیر آوار یک امپراتوری

وقتی امپراتوری عثمانی رسماً فرو ریخت این احتمال هم زیاد دور نبود که اثری از آن بعنوان یک دولت ترکی نماند. در شرایط جنگ جهانی اول، حد اقل قسمت قابل توجهی از آنچه که هنوز از امپراتوری باقی مانده بود، اقلاً برای مدتی تحت اشغال نیروهای انگلیس، فرانسه، روسیه، یونان و ارمنی قرار گرفته بود.

جنگ برای «استقلال ملی ترکیه» به رهبری مصطفی کمال پاشا (آتاترک) از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ طول کشید و در نهایت جمهوری نو بنیادی بنام ترکیه ایجاد شد که وارث عثمانی شمرده می‌شد.

اما برخلاف عثمانی که برای ۶۰۰ سال سرزمینی پهناور با ملل، ادیان، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگونی را شامل می‌شد، جمهوری ترکیه کوچک‌تر شده بود. در نتیجه شکست‌ها، جنگ و مبادلات قومی و دینی با کشورهای همسایه، ترکیه «ترک‌تر» و مسلمان‌تر و کشورهای همسایه، مثلاً یونان «مسیحی‌تر» و یونانی‌تر و یا سوریه و عراق «عرب‌تر» گشته بود.

وارث عثمانی، یعنی ترکیه، یک کشور زخمی که می‌خواست روی پای خود بایستد، هویت ملی جدیدی لازم داشت.

برای مصطفی کمال آتا ترک، رهبر کاریزماتیک و متمایل به فرهنگ غربی ترکیه نو، این هویت دو شاخص اصلی داشت: قومیت ترکی و فرهنگ، هنر، صنعت و راه رشد غرب و زبان ترکی که برخلاف گذشته «خالص» و

به اصطلاح «تمیز» باشد یعنی واژگان فارسی و عربی از آن زدوده شود. «بیر تورک دنیا یا بدلدیر» (یک ترک هم وزن با تمام دنیا است) و «غربلی لشمک» - (غربی شدن)...

به نظر بسیاری از تحلیلگران (از جمله لوئیس ۱۹۶۱)، خود این دوگانگی در سمت گیری، شروع بحران هویت در ترکیه نوپا بود: چطور ممکن بود جامعه سنتی و غالباً شرقی، عقب مانده و مسلمان ترک را با اروپای مسیحی و لائیک ادغام کرد؟ از سوی دیگر: طبقه حاکم امپراتوری عثمانی اگرچه برای تمام مدت حکمرانی این سلسله یعنی ۶۰۰ سال غالباً ترک تبار بوده، اما هویت «خالص» ترکی نداشته و بخاطر حضور انواع ملل و ادیان و مذاهب در امپراتوری، این نظام به مراتب پر رنگ تر از فقط یک دین و مذهب و یا زبان و فرهنگ بوده است. حتی خود سلاطین عثمانی اغلب از مادری غیر ترک و نودین بوده اند.

اما برای استحکام دولت نو بنیاد و ضعیف که می خواست غربی شود، هویت ملی جدیدی لازم بود و همه چیز باید از نو تعریف می شد: موضع رژیم در باره دین و مناسبتش با دولت، زبان و مذهب، تعطیلی روزهای هفته و سال، نام ماه ها، حتی نام شهروندان جدید جمهوری جدید، حتی طرز پوشاک و فرم کلاهی که شهروندان می بایست بر سر می نهادند.

دولت و ملت جدید نیاز به هویتی قوی و مستحکم داشت - با اعتماد به نفسی فوق العاده قوی. این دولت می بایست مانند باستانی ترین، فرهنگی ترین، از هر نظر غنی ترین ملت، فرهنگ، تاریخ، زبان، جلوه می کرد و شهروندان می بایست به آن باور کنند، اگر چه بعنوان اعضای یک امپراتوری فرتوت از انگلیس، فرانسه، روسیه و متحدین کوچکتر آنها شکست خورده، مناطق بسیاری از دست داده و نزدیک به سقوط بود.

آنها موفق به این کار شدند. اما به بهائی که بعدها بسیاری از خود پرسیدند که چه نیازی به پرداخت قیمتی اینهمه بلند بود؟ در این گزارش فقط موضع جمهوری نو بنیاد ترکیه در مورد زبان و تاریخ

را بررسی خواهیم کرد، چیزی که از همان نخست صاحب‌نظران جمهوری با هدایت مستقیم آتاترک و تحت نظارت خانم آفت اینان «تئوری آفتاب زبان» و «تذاترک» نامیدند – همانند یک ایدئولوژی که قرار بود تمام برنامه، کار و آمال دولت و ملت و رفتار، کردار و پندار هر فرد این جامعه را در بر می‌گرفت و آنها را به‌سوی «آینده درخشان ملتی کبیر» رهنمون می‌شد – مُدلی در خور رشک و تقلید برای بقیه بشریت...

متناسب با این «ایدئولوژی» جدید، الفبای جدیدی لازم بود که با گذشته قطع رابطه کند، و زبانی که ترکی، خالصاً مخلص ترکی باشد و یا اینچنین قبول شود – بدون تأثیر زبان و فرهنگ شرقی، عربی و یا فارسی، و تاریخی که با ترک‌ها شروع می‌شود – ملتی که منشا همه فرهنگ‌های بشری بود، ملتی که از آسیای مرکزی آمد و تمام تمدن‌های سومر، مصر، اورارتو، یونان و ایران را بنیاد نهاد و در نهایت جمهوری خود را ایجاد نمود.

اولین قوم متمدن

جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳ تأسیس یافت. چند سالی با التیام زخم‌های جنگ و تحکیم قدرت دولت جدید سپری شد. اما از سال ۱۹۳۰ ایدئولوژی جدیدی رسمیت یافت که آثارش از دوره فروپاشی امپراتوری شروع شده، ولی هنوز به این درجه فراگیر و رسمی نشده بود که در همه سطوح جامعه و دولت اعمال گردد: «تولش‌دیرمه» (خودی کردن) تاریخ و «تورکجه لشدیرمه» (ترکی کردن) زبان. سازمان ناسیونالیستی «تورک اوجاگی» (اجاق ترکی) در سال ۱۹۱۱، در بحبوحه جنگ تأسیس شده بود. اما در کنگره سال ۱۹۳۰ همین سازمان، کارها جدی‌تر و متمرکزتر شد. گروهی بنام «کمیسون تورک اوجاگی برای بررسی تاریخ ترکی» تأسیس شد. ولی از سخنرانی‌های همان کنگره نیز معلوم بود که وظیفه این کمیسون چیست: توصیف نژادی و فرهنگی ترکان بعنوان آغاز و نقطه اوج بشریت. همین نگرش تاریخی و فرهنگی هم می‌بایست زمینه

اصلی سیاست زبان جمهوری جوان ترکیه را تشکیل دهد.

وظیفه اصلی تعریف و اجرای این سیاست یعنی «تعریف جدید تاریخ ملی» به خانم آفت اینان سپرده شد که در همان کنگره می‌گفت: «اولین و والاترین قوم متمدن، ترک‌ها هستند که موطن (اصلی) آنها، کوه‌های آلتای و آسیای مرکزی است. ترک‌ها بودند که تمدن چین را پایه‌گذاری کردند. ترک‌ها بودند که با نام‌های سومر، عیلام و آکاد اقللاً ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد در بین النهرین و ایران اولین تمدن بشری را ایجاد کردند و اولین دوره تاریخ بشریت را آغاز نمودند.» (اینان، ۱۹۶۹).

خانم اینان مدتی بعد رئیس «انستیتوی تاریخ ترکی» («تورک تاریخ قورومو») و استاد تاریخ در دانشگاه آنکارا شد. او در «بررسی علمی» تاریخ ترکان از همه امکانات دولت، مجلس و حتی ارتش استفاده می‌کرد. اما او تنها نبود. اولاً رهنمودهای اصلی خود را از آتاترک می‌گرفت و ثانیاً بتدریج تاریخ‌نویسان و زبان‌شناسانی در دور و بر این «انستیتوی تاریخ ترکی» و موسسه نویناد «تورک دیل قورومو» (موسسه زبان ترکی) پیدا شدند که حد اقل به اندازه خانم اینان زیاده روی می‌کردند. یکی از آنان بنام رشید غالب که بعدها وزیر فرهنگ شد، در همان کنگره با اشاره‌ای مبهم به «دانشمندان اروپائی» تأیید می‌کرد که تمدن‌های بین النهرین و چین محصول کار و تلاش ترک‌ها بوده است.

اصولاً از همان سال‌ها تئورسین‌های این سیاست دولتی بدون آنکه نیاز چندانی به استدلال و تحلیل علمی و آکادمیک حس کنند، با اشاره‌های مبهم به اینکه «حتی دانشمندان اروپائی هم می‌گویند...» دلیل ادعاهای خود را در دانشگاهیان غربی جستجو می‌کردند و در این راه حتی گفته‌ها و نوشته‌های بسیاری از آنها را هم متناسب با اندیشه‌های خود تعبیر و تفسیر می‌نمودند. اما در سال‌های ۱۹۳۰ اروپا و به‌خصوص آلمان که هنوز «متحد ترکیه» بشمار می‌رفت، «دانشمندان» که طبق خوشایند آنکارا بگویند و بنویسند هم کم نبود. برخی تورکولوگ‌ها (مثلاً اشترومایر، ۱۹۸۴، به نقل از لاوت، ۲۰۰۰) بر آنند

که اینهمه بی دقتی در کار تحلیلی و آکادمیک همزمان با تأکید و مراجعه به دانشمندان غربی، نشانه‌ای از «بحران هویت ملی» بود که تا آن وقت مبتنی بر دولت کثیرالمله عثمانی بود و اکنون می‌بایست فقط متکی بر «تورکلوک» (ترک بودن) می‌شد.

شاید فشار زمان هم مهم بود. بعد از فروپاشی امپراتوری، دولت آتاترک می‌خواست در اسرع وقت یک هویت قوی ملی مبتنی بر «ترک بودن» ایجاد کند و متناسب با این هدف، زبان ترکی یعنی عثمانی را هم به «ترکی خالص» («ئوز تورکجه») تبدیل نماید. اما این شتابزدگی‌ها به افراط‌گری و اندیشه‌هایی هم منجر می‌شد که حتی در آن سال‌های اروپا یکجانبه‌گری و نژادپرستانه تلقی می‌شد.

در کتاب «اصول تاریخ ترکی» (۱۹۳۰) که از طرف «موسسه (دولتی) تدقیق تاریخ ترکی» تألیف شده و در واقع مقدمه‌ای تئوریک بر «تر تاریخ ترکی» بود، بنیاد نظریه زبان ترکی بعنوان «زبان مادری بشریت» گذاشته می‌شد: «از قدیم‌ترین ادوار تاریخ تاکنون، به سبب خشکسالی و دلایل اقتصادی، کوچ‌های عظیمی از آسیای مرکزی به سوی شرق، غرب و جنوب بوقوع پیوسته است. این مهاجران انسان‌هایی بودند با قیافه و ظاهری براکیسفال و آلیپین که ترکی سخن می‌گفتند. آنها به هر کجا که کوچ کردند، تمدنی پیشرفته با خود به‌مراه آوردند. کسانی که تمدن‌های بین النهرین، مصر، آناتولی، چین، کرتا، هندوستان، سواحل دریای اژه و روم را ساختند، همین انسان‌ها بودند. ترک‌ها بودند. سهم قابل توجه شکل‌گیری تمدن‌های جهانی و گسترش آن به دیگر نقاط دنیا متعلق به همین انسان‌هاست که ترکی سخن می‌گفتند» (بشیکچی، ۱۹۹۱، به نقل از لاوت ۲۰۰۰). طبق روایاتی، بزودی حتی قبر معمار معروف عثمانی «سینان» را شکافته کاسه سرش را اندازه‌گیری و معاینه کردند تا با احساس خرسندی اعلام کنند که او بر خلاف روایات دیگر سابقاً مسیحی و نودین نبوده، بلکه اصالتاً ترک بوده است (عایشه حُر، ۲۰۱۰).

«مادر همه زبان‌ها»

متناسب با این تر که ترک‌ها را «بنیانگذار تمدن‌های اولیه» از جمله سومرها مینامید، زبان ترکی هم «مادر همه زبان‌های بشریت» نامیده شد. در این رهگذر، مرجع اصلی، باز «دانشمندان اروپائی» و در درجه نخست یک مستشرق صرب تبار اتریشی بنام «دکتر هرمان کورگیچ» بود که سابقه تدریس در دانشگاه نداشت، اما دکترایش را در باره کتاب پهلوی «بُندَه‌ش» تهیه کرده، بغیر از فارسی میانه، کمی ترکی هم آموخته و رساله کوچکی با تیتَر «روانشناسی بعضی عناصر در زبان‌های ترکی» نوشته بود. او در این رساله به شباهت‌های صوتی برخی کلمات در ترکی معاصر ترکیه و سومری اشاره کرده و از آن چنین نتیجه می‌گرفت که ترکی «منبع اصلی سومری» هم بوده است.

نویسنده معروف ترک یعقوب قدری قارا عثمان اوغلو که خود در آن دوره عضو برجسته «موسسه زبان ترکی» بود تعریف می‌کند که کورگیچ رساله خود را ابتدا به او می‌فرستد، اما او آن را رد می‌کند. آنگاه این به اصطلاح «مستشرق اتریشی» رساله‌اش را مستقیماً به آتاترک می‌فرستد و آتاترک شیفته آن شده و می‌گوید: «این درست چیزی بود که در جستجویش بودم» (قارا عثمان اوغلو، ۱۹۶۶، به نقل از لاوت ۲۰۰۰).

روزنامه «اولوس» که ارگان حزب حاکم و منحصر به فرد کشور، «حزب جمهوری خلق» و سخنگوی دولت بود، بدنبال چاپ یک نامه دکتر کورگیچ، می‌نوشت: «این سخنان این دکتر اتریشی، تنها نشان‌دهنده بخشی از نفوذ و تأثیر تئوری آفتاب زبان در دنیای علم است زیرا هدف نهائی این تئوری آن است که ثابت کند که زبان ترکی سرچشمه اصلی تمام زبان‌های دنیاست» (به نقل از لاوت، ۲۰۰۰، ص ۲۵۸).

تحت رهبری «انستیتیوی تاریخ ترکی» و «موسسه زبان ترکی» همه روزنامه‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها، ادارات دولتی، نشریات و کتاب‌های دولتی و حتی موسسات خصوصی شروع به تبلیغ و ترویج ایدئولوژی جدید هویت ملی

ترک و زبان خالص ترکی کرده بودند.

به موازات این تئوری‌ها و حتی چند سال قبل از شروع این جریان‌ات تعلیماتی و تبلیغاتی، الفبای عربی ترکی عثمانی در سال ۱۹۲۸ لغو و الفبای لاتین (با چند اشاره مخصوص برای ترکی) پذیرفته شد. الفبای جدید بتدریج اما موکدا در همه سطوح مدارس و ادارات تدریس می‌شد. این همان الفبائی است که امروزه در ترکیه بکار می‌رود.

آموزش الفبای عثمانی و زبان‌های عربی و فارسی در مدارس قطع شد. در ترکیه نو همه این تغییرات در زمینه زبان را «دیل انقلابی» (انقلاب زبان) نامیده آن را جزو «انقلاب‌های آتاترک» می‌شمردند که قرار بود به تمام دنیا نشان دهد که ترکیه جدید با گذشته شرقی و اسلامی خود قطع رابطه کرده و خود را به بخشی از جامعه متجدد و غربی جهان در آورده است.

جلوه دیگری از این «انقلاب زبان» کوششی شبانه روزی برای جایگزین کردن کلمات و تعبیر فارسی و عربی با لغات «اصیل» ترکی بود. در سال ۱۹۲۹ آتاترک در مقدمه معروفی به یک کتاب زبان‌شناسی ترکی می‌نوشت: «رابطه قدرتمندی بین احساسات ملی و زبان وجود دارد... ملی و غنی بودن زبان تأثیری کلیدی بر رشد احساسات ملی دارد. ملت ترک که توانست استقلال مقدس خود را بدست آورد، باید زبان ترکی را نیز از یوغ زبان‌های خارجی آزاد کند» (لاوت ۲۰۰۳، در [این لینک](#)). عثمانی نه فقط بعنوان یک نظام بلکه حتی زبان و فرهنگ «مخلوط» و «واپس‌گرا» که مردم عادی آن را نمی‌فهمند، دیگر «مردود» و «مطرود» شمرده می‌شد. ترکی جدید دوره جمهوری را که هر چه زودتر واژگان عربی و فارسی عثمانی را با مترادف‌های ترکی جایگزین می‌کرد، «ئوز تورکجه» (ترکی اصیل و یا سره) می‌نامیدند.

بین ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴ حد اکثر لغات فارسی و عربی با کلمات ترکی از روستاهای کشور و یا با مراجعه به زبان‌های ترکی آسیای میانه و آثار ادبی ترکی جایگزین شدند. چه از طریق مطبوعات و چه مدارس و ادارات دولتی از مردم و معلمین روستاها سوال شد که برای کلمات عربی و یا فارسی کدام لغات،

واژگان اصیل ترکی را می‌توانند پیشنهاد کنند. در واقع بسیاری از واژگان ترکی جدید مانند «اولوس» و یا «اوکول» (بجای «ملت» و «مکتب») که امروزه در ترکی معاصر می‌شناسیم، در همین دوره «پاکسازی» زبان وارد ترکی شده‌اند. اما کوشش پاکسازی در مورد بسیاری لغات دیگر با مشکلات روبرو گشت چرا که برای بعضی مفاهیم یا لغات مترادف ترکی یافت نمیشد و یا لغت سازی «موسسه زبان ترکی» مورد قبول عامه قرار نمی‌گرفت.

توجهی که در این گونه موارد آورده می‌شد متناسب با اصل تقویت «هویت جدید ترکی» بود اما گاه آهنگی غیر جدی می‌گرفت. برای بسیاری کلمات خارجی و از جمله عربی، فارسی و حتی کلمات دخیل از زبان‌های اروپائی که در عمل نمیشد آنها را پاکسازی کرد، ادعا می‌شد که در واقع اصل آنها از ترکی بوده و این زبان‌ها این واژگان را در دوره‌های باستان از ترکی به عاریت گرفته‌اند. مثلاً در سال ۱۹۳۲ روزنامه دولتی «جمهوریت» مینوشت که خود آتاترک مشغول بررسی‌های زبان‌شناسی است و بعنوان مثال به این نتیجه رسیده است که کلمه «کولتور» (لاتینی به معنی «فرهنگ») در واقع از زبان ترکی چاغاتائی (اوزبکی قدیم) و از فعل «کول-تورماق» (kül-türmaq می‌آید).

عاقبت کوشش‌ها

البته هیچ آشی را به آن داغی که می‌پزند، نمی‌خورند. در این مورد هم بعد از فوت آتا ترک در سال ۱۹۳۸ استادان دانشگاه مدتی به دروس خود در باره «هویت جدید ملی» و «انقلاب زبان» ادامه دادند. به هر حال این راهی بود که «پدر همه ترکان»، آتاترک، به عنوان وصیت به آنها سپرده بود. اما دروس «تئوری آفتاب زبان» و «تاریخ ترکی» بدون اعلام دلیلی قطع شد و افراطگرایی‌های سال‌های ۱۹۳۰ بتدریج فروکش کرد. کسی دیگر از آن تندروی‌ها سخنی بمیان نیاورد و حتی نقش شخص آتاترک در این زمینه نیز غالباً مسکوت گذاشته شد. طبیعی است که زبان معاصر ترکی ترکیه بسیاری از واژگان و تعبیر،

رشد آموزش، نشریات، رسانه‌ها و آثار ترکی را به قرن بیستم و از آن جمله کوشش‌های بنیانگذاران جمهوری و قبل از همه شخص آتاترک مدیون است، اگر چه در این راه تقریباً همه رهبران دولتی و اداری ۲۰-۳۰ سال نخست جمهوری و اساساً خود آتاترک هم مسئول کاستی‌ها و کجروی‌ها بوده‌اند.

می‌توان امروزه آنها را متهم کرد. در عین حال می‌توان از آنها برای خدمات مهم‌ترشان قدردانی نمود. اما تند روی‌ها و افراط‌گری‌های ناسیونالیستی آنان را هم که به‌نظر بعضی‌ها ناگزیر بودند، می‌توان مورد انتقاد قرار داد.

از سال‌های ۱۹۷۰ به بعد تب و تاب «پاکسازی» زبان و آن تئوریهای «سومرها هم ترک بودند» بدون سرو صدا مسکوت گذاشته شد. به‌خصوص در عرض مدتی بعد از قدرت گرفتن حزب محافظه‌کار اسلامی «عدالت و توسعه» برهبری رجب طیب اردوغان در استفاده از واژگان، روشی معتدل‌تر در پیش گرفته شد و میل به آموزش الفبا و زبان ترکی عثمانی بیشتر شد.

برخورد انتقادی به «تئوری آفتاب زبان» و «تئوری تاریخ ترکی» دیگر مذموم شمرده نمی‌شود. اکثر استادان و دانشگاهیان به آن باور ندارند و در نوشته‌های خود به این ایدئولوژی سالهای آتاترک بی‌اعتنائی می‌کنند، اگر چه ترجیح می‌دهند در این مورد چیز روشن و مشخصی ننویسند.

اما چون خود دولت و مقامات رسمی و دانشگاهی بصورتی باز و صمیمی با جوانب تاریک‌تر این گذشته «تصفیه حسابی» منصفانه و علمی نکرده‌اند، این موضوع در عمل چندان هم مسکوت گذاشته نشد. اگر چه «تاریخ ترکی» و «تئوری آفتاب زبان» دیگر سیاست رسمی دولت نیست، اما آثار این ایدئولوژی از اذهان همه مردم و اهل علم رخت بر نبسته است.

از جمله این آثار، کتاب یکی از استادان معاصر، عثمان ندیم تونا با تیتراژ «رابطه سومری و زبان‌های ترکی» را می‌توان نشان داد که مؤلف در آنجا چهار نتیجه‌گیری می‌کند: (۱) ثابت شده است که از نظر زبان بین سومرها و ترک‌ها رابطه‌ای باستانی موجود بوده، (۲) ثابت شده است که ترک‌ها اقلاً از ۳۵۰۰ سال پیش به این سو در شرق ترکیه کنونی حضور داشته‌اند، (۳) ثابت شده

است که زبان ترکی از ۵۵۰۰ سال پیش به عنوان زبانی مستقل وجود داشته و (۴) ثابت شده است که امروزه در بین زبان‌های زنده جهان، ترکی صاحب قدیمی‌ترین آثار مکتوب است (تونا ۱۹۹۰).

منابع:

Bernard Lewis: The Emergence of Modern Turkey, Oxford University Press, London 1961

Afet İnan, Medeni Bilgiler ve M. Kemal Atatürk'ün El Yazıları, TTK Yayınları, ۱۹۶۹

Jens P. Laut: Das Türkische Als Ursprache? Sprachwissenschaftliche Theorien in der Zeit des Erwachsenden Türkischen Nationalismus, Leiden, 2000

Jens Peter Laut: Chronologie der Türkischen Sprachreform, 2003 , PDF

Ayşe Hür: «Türk Kanı» Taşımayanlar, Radikal, 11 Temmuz 2010

Osman Nedim Tuna: Sümer ve Türk Dillerinin Tarihî İlgisi ve Türk Dilinin Yaşı Meselesi, TDK Yayınları, Ankara 1990

ترک بدون تات نباشد

یک مثل ترکی قدیم می‌گوید: «باش سیز بورک اولماز، تات سیز تورک اولماز» یعنی: سر بی کلاه و ترک بدون تات نمی‌تواند باشد (تات=ایرانی). این مثل نخستین بار در کتاب «دیوان لغات الترک» از قرن یازدهم میلادی ثبت شده است که مجموعه‌ای از واژه‌های ترکی هزار سال پیش به شمار می‌آید. این، به زبان مردم، گویای آن است که ایرانیان از ایام قدیم پیوسته با اقوام ترک‌زبان در تماس و آمیزش بوده‌اند.

در باره تاریخ روابط قبایل ترک‌زبان با ایران چه می‌دانیم؟ آیا این تاریخ را می‌توان به مراحل معینی تقسیم کرد تا تصویر کلی این روند تاریخی روشن‌تر شود؟ کسی تاکنون این کار را نکرده اما به نظر من می‌توان این تاریخ را بطور تقریبی در سه مرحله خلاصه نمود:

۱. همسایگی و تماس: این مرحله به‌خصوص مربوط به دوره ساسانیان می‌شود یعنی زمانیکه قبایل ترک‌زبان و بعدها خانات گوک تورک در شرق و مدتی بعد خزرهای شمال و غرب دریای خزر (اگر آنها را هم مجموعاً مرتبط با اقوام ترک‌زبان حساب کنیم) در مجموع در حاشیه امپراتوری ساسانیان به سر می‌بردند.

۲. کوچ و حکومت: از فروپاشی امپراتوری ساسانی و قبول اسلام یعنی

حوالی سال‌های ۶۳۰ میلادی تا تأسیس دولت صفویان یعنی یک دوره حدوداً ۸۵۰ ساله که شاهد کوچ، حمله، غارت، حکومت و مستحیل شدن تدریجی قبایل ترک‌زبان در ایران تاریخی و بیزانس یعنی روم شرقی هستیم، و بالاخره ۳. آمیزش و ملت‌شوی، شامل دوره‌ای از ابتدای صفویان تا کنون که بعد از ۸۵۰ سال دوران «فترت» و وقفه، ایران دوباره بعنوان دولتی ملی با هویتی مشخص از همسایگان خود و با تکیه بر ایدئولوژی جدیدی بنام اسلام و تشیع و هویتی مبتنی بر تاریخ، زبان و فرهنگ گذشته‌اش احیاء می‌شود. در این دوره است که استحاله و آمیزش قبایل ترک ساکن ایران و دیگر قبایل نو رسیده مانند اعراب با ایرانیان بومی تکمیل می‌شود و همه آنها با وجود فراز و نشیب‌های بسیار و با شدت و ضعفی متغیر، ملیت نوین و معاصر ایرانی را تشکیل می‌دهند. در دوره‌های اخیر این دوره، قبایل ترک هویت قبیله‌ای خود را از دست داده، یکجانشین شده و به بخشی تفکیک ناپذیر از مردم ایران تبدیل شده‌اند. چیزی کم‌وبیش مشابه با همین روند را می‌توان در بیزانس و یا روم شرقی نیز مشاهده کرد که خارج از بحث کنونی ماست.

ظاهراً همسایگی اجداد باستانی ایرانیان و ترک‌ها حدوداً پنج تا شش هزار سال پیش در سبیری جنوبی و آسیای میانه شروع شده است. یعنی شاید هم رابطه «تات و ترک» به خیلی پیش‌تر از تاریخ مستند بر میگردد.

طبق یک تئوری که مورد قبول بسیاری از دانشمندان است، ریشه اقوام هند و ایرانی (آریائی) و همچنین آلتائی (که ترک‌ها و مغول‌ها هم از آنها هستند) احتمالاً از منطقه‌ای است که حدوداً سه تا چهار هزار سال قبل از میلاد (یعنی حتی خیلی پیش‌تر از آمدن آریائی‌ان نخست به فلات ایران کنونی) در مغولستان و سبیری جنوبی و به‌خصوص منطقه وسیع کوه‌های آلتای در آسیای میانه زندگی می‌کردند. بر پایه وام واژه‌های اورالی و هند و اروپائی که در رابطه با زبان باستانی نیا ترکی یافت شده، می‌توان فرض را بر این قرار داد که اجداد امروزه برای ما نا آشنای ترک‌ها، غربی‌ترین گروه آلتائی زبان‌ها بودند که در مجاورت قبایل هند و اروپائی و اورالی زبان می‌زیستند.

اما این نظریه «موطن اصلی مشترک» چیزی است که تا حد معینی مبهم است. در این دوره مه آلود تاریخ، می‌توان موجودیت قبایل هند و ایرانی و مدتی بعد، آلتائی را در این منطقه حدس زد اما بطور روشن هنوز از «ایرانیان» و «ترکان» به معنی اخص و معاصر آن خبری نیست. محتملاً تعبیر مشخص‌تری یاد آور تعبیر امروزی «ترک» هم چیزی است که حدوداً مدتی بعد از میلاد مسیح، برای اولین بار در متون چینی ذکر می‌شود. منابع چینی از اتحادیه قبيله‌ای «هسیونگ یو» و سپس خیون (شیون) یعنی هون‌ها در شمال سرزمین خود سخن می‌گویند. اینکه این اتحادیه‌های قبایل هم مانند دیگر اتحادیه‌های قبيله‌ای چند قومی و چند زبانه بودند چندان مورد شک نیست. اما در این هم شکی نیست که اجداد باستانی قبایل ترک‌زبان بعدی، بخشی از همین اتحادیه‌های قبيله‌ای «هسیونگ نو» و هون‌ها بودند که در سده‌های یکم و دوم میلادی در مقابل حملات هان‌های چین رو به اورآسیای غربی گذاشتند و ابتدا ایران و سپس همسایگان بیزانس را با تهدید روبرو نمودند.

در این مدت بخش مهمی از آریائی‌ها دو تا سه هزار سال بود که به ایران و هند کنونی رفته و ساکن شده بودند. ایرانیان، با معنی جدید این تعبیر، امپراتوری‌های مادها، هخامنشیان، پارت‌ها، اشکانیان و سلوکیان و بالاخره ساسانیان را تأسیس کرده بودند. یعنی دو تا سه هزار سال بعد از زندگی احتمالاً مشترک اجداد باستانی در سیریری جنوبی و مغولستان، تاریخ روشن‌تر می‌شود. یقین آن است که اولین تماس‌های قبایل ترک با ایرانیان تقریباً بطور همزمان یعنی در قرن‌های ششم و هفتم میلادی در آسیای میانه (شغد و خوارزم) و در شمال قفقاز با خزرها بوده است.

این، در ایران دوره ساسانیان بود. در حالیکه ایرانیان بدنبال امپراتوری مادها، هخامنشیان و اشکانیان، امپراتوری جدیدی با نام ساسانیان تأسیس کرده بودند، همسایگان اجداد آنها در آسیای میانه یعنی ترک‌ها، در حواشی امپراتوری ایران زندگی می‌کردند. روابط ایرانیان ساسانی با ترکان در آسیای میانه بیشتر برپایه تجارت و بده-بستان بوده است. در این دوره تأثیرات فرهنگی و

حتی دینی ایرانیان و هندیان بر قبایل ترک‌زبان جای شک ندارد و در نمونه‌های باقیمانده از متون چینی، سانسکریت، سغدی و پهلوی و به‌خصوص اسناد دینی بودائی، مزدائی و مانوی مشاهده می‌شود. احتمالاً ترک‌ها نیز متقابلاً، از نظر عادات و سنن، به ایرانیان تأثیر گذاشته‌اند. و لیکن رابطه ایرانیان ساسانی در شمال قفقاز با خزرها، اگر بتوان آنها را با معیارهای امروزی «ترک» محسوب نمود، بیشتر حالت رویارویی داشته است. خزرها که حتی مدتی در مساعدت و همکاری با امپراتوری بیزانس از شمال قفقاز به ایران تاخت و تاز می‌کردند، بعدها همچون قومی مجزا از بین رفتند و در اقوام دیگر شمال قفقاز و جنوب روسیه کنونی مستحیل شدند.

منابع:

Barthold, Vladimir V.: Zwölf Vorlesungen zur Geschichte der Türken Mittelasiens. Reprinted Hildesheim 1962

ترجمه ترکی:

Barthold, Vladimir V.: Orta Asya Türk Tarihi, 2. Baskı, İstanbul: Divan, 2015

Golden, Peter B.: The Turkic Peoples: A Historical Sketch (pp. 16-29); in: Johnson, L. and Castao, E. A.: The Turkic Languages, New York: Routledge, reprinted 2006

Roux, Jean-Paul: Histoire des Turcs. Deux mille ans du Pacifique a la Mediterranee, Paris 2000

ترجمه ترکی:

Roux, Jean-Paul: Türklerin Tarihi. Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl, İstanbul 2013

Sims-Williams, Nicholas: Iranian Languages (pp. 1215-153). In: The Indo-European Languages, New York: Routledge, reprinted 1998

Spuler, B.: Die Goldene Horde. Die Mongolen in Russland 1223-1502 (2nd revised edition), Wiesbaden: Harrassowitz, 1965

تات و ترک

طبق نوشته تاریخ بیهقی، وقتی طغرل بیگ سلجوقی سلطان مسعود غزنوی را شکست داده در سال ۱۰۴۰ در نیشابور همچون «پادشاه خراسان» تاجگذاری می‌کند، اشراف و علمای شهر را دعوت کرده با آنها مشورت می‌کند. سلطان جدید خراسان در جواب به توصیه‌های قاضی صاعد که مهم‌ترین شخصیت نیشابور بود، می‌گوید: ما اشخاصی بیگانه‌ایم و عادات تازیکان (تاجیکان، غیر ترکان) را نمی‌دانیم. قاضی نصایح خود را از ما دریغ ندارد^۱. این دوره نخستین کوچ اصلی قبایل ترک‌زبان به ایران و آناتولی بود که با همه فرازها و نشیب‌های خود، در عین حال آغاز همزیستی، امتزاج و اختلاط آنها هم بود.

دکتر جواد هیئت می‌نویسد: «از اقوام ترک، اغوزها بیشتر با ایرانی‌ها در تماس بودند و اختلاط و نزدیکی آنها به حدی بود که سایر اقوام ترک برای اغوزها می‌گفتند: «باش سیز بورک اولماز، تات سیز تورک اولماز» یعنی: سر بی‌کلاه و ترک بدون تات نمی‌تواند باشد (تات=ایرانی)». دکتر هیئت «دیوان لغات ترک محمود کاشغری» را همچون منبع این گفته و معنی می‌دهد^۲.

۱. به نقل از کامران گورون در تاریخ ترکان و دولت‌های ترک (به ترکی ترکیه)، آنکارا ۱۹۸۱

۲. فاروق سومر در کتاب «نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی»، ص ۹، تهران ۱۳۷۱

فاروق سومر در کتاب «نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی» می‌نویسد: «در زمان صفویان جمعیت‌های ترک با نام «ترک» از فارس‌ها و دیگر عناصر جدا می‌شدند. در کتاب‌ها در برابر لفظ «ترک» مثل سابق از لغت «تاجیک» (جمع: تاجیکان و تاجیکیه) استفاده می‌شد، ولی ترکان در بین خود (برای فارسی‌زبان‌ها) لغت متداول «تات» را بکار می‌بردند»^۱. در فرق میان «تاجیک» و «تات»، «تاجیک» تعبیری است که در ایران شرقی به ایرانیان فارسی‌زبان گفته می‌شد یعنی هر کسی که از اقوام ترک ویا از اعراب نبود که در آن زمانها برای فتح از کشورهای عربی به خراسان و آسیای مرکزی آمده بودند. در مقابل، به‌نظر می‌رسد منظور از «تات» هم که در نقل قول فوق در مورد گروه دیگر مردم آذربایجان در دولت صفوی دیدیم، به مردمی گفته می‌شد که بومی خود آذربایجان بوده‌اند و زبان و یا لهجه‌های ایران غربی مانند آذری باستان، تاتی و تالشی را تکلم می‌کرده‌اند و نه ترکی. این تفکیک ظاهراً باقیمانده از دورانی است که کوچ و اسکان قبایل ترک به آذربایجان و آناتولی (همراه و بعد از سلجوقیان) هنوز پدیده‌ای بسیار قدیم و فراموش شده در حافظه مردم نبود.

اما آثار این قبیل تفکیک‌ها، مقایسه‌ها و تشبیه‌ها در باره تات و ترک که در کنارهمدیگر زندگی می‌کردند و با همدیگر می‌آمیختند، هنوز در ضرب‌المثل‌های ترکی آذری موجود است.

در ضرب‌المثل‌ها و اشعار مردمی ترکی آذربایجان هم که دقت کنید از تعبیر «تاجیک» به ندرت استفاده می‌شود و یا هیچ استفاده نمی‌شود و در مقابل «ترک» («تورک») همیشه تعبیر «تات» گذاشته می‌شود و مثلاً تعبیر «فارس» و یا «تاجیک» اصلاً دیده نمی‌شود. چند مثال:

تاتین گلیشی، تورکون گندیشی – ترجمه: مهمان آمدن تات خوش آیند است و رفع مزاحمت ترک.

تاتی دؤیسه ن آقچا چیخار، کوزه ری دؤیسه ن بوغدا – ترجمه: تات را

۱. دکتر جواد هیئت: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰

بکوبی (بزنی) پول درآید و سنبل را بکوبی گندم.
ترکون بودور بودوری تاتین جانین آلیز - از هاپهوی و بگیز بگیز ترک،
تات قالب تهی کند.
هانسی تاتین کتابیندادیر! - در کدام کتاب و دین تات این را نوشته‌اند؟
نظیر: در کدام مذهب و آئینی هست! توضیح: چادر نشین‌ها، تات‌ها (شهر
نشین‌ها) را عاقل و اعلم و نوشته آنان را وحی منزل می‌دانستند.
ترکی آت ییخار، تاتی ات - ترک را اسب از پا درآورد، تات را گوشت
(چاقی)^۱.

۱. همه ضرب‌المثل‌ها و توضیحات آنها از علی اصغر مجتهدی: «امثال و حکم آذربایجان - ترکی دلیبنده
مثللر»، تبریز ۱۳۳۴ شمسی. ضرب‌المثل‌های ترکی آذری را در سایت «تورکی مثللر» هم می‌توانید
مطالعه کنید.

همدلی و همزبانی از نظر مولانا جلال الدین

اخیراً کتاب بسیار جالب و آموزنده محقق معروف ترکیه هیلمی ضیاء اولکن به نام «تاریخ تفکر ترکی» را می‌خواندم. استاد بدون آنکه نیت جدل در باره هویت قومی و یا مذهبی کسی را داشته باشد از فارابی و ابن سینا (قرن دهم میلادی) بعنوان متفکران مشهور ترک نام میبرد. تا جایی که اطلاع دارم اصل و نسب این دو شخصیت بزرگ عالم اسلام دقیقاً روشن نیست و دویست- سیصد سال بعد از فوتشان ادعاهای بسیار و متضادی در این باره مطرح شده است. حتی در مورد محل تولد فارابی ادعای رایج‌تر آن است که او در فاراب (خراسان) قدیم، امروزه در ترکمنستان) متولد شده در حالیکه چند منبع دیگر محل تولد او را در قزاقستان کنونی مینامند.

با خواندن این کتاب من بعنوان کسی که در محیط ایرانی بزرگ شده‌ام و این دو را دانشمندان ایرانی می‌دانم بی‌اختیار از خود سوال کردم که فارابی و ابن سینا را چگونه می‌شود ترک نامید؟

می‌توانید این سوال را بکنید که اصلاً دانستن اینکه فارابی ترک‌زبان بود و یا فارسی‌زبان - و رای اینکه اگر هم ممکن باشد، بسیار مشکل و مشروط به تحقیقات مفصل و دقیق است - چه فایده‌ای دارد؟ اگر هم فایده‌ای دارد، این، یک فایده علمی از روی حرص دانستن است و یا می‌خواهیم آن را مستمسکی

برای این دعوا قرار دهیم که «این دانشمند مال ماست و به شما مربوط نیست»؟ آموختن گذشته و تاریخ جالب و شیرین است اما نه با منظور جنگ و خصومت با دیگران.

جغرافیای سیاسی آن وقت‌ها و امروز و اینکه کدام محل تولد کی امروز در کجاست و یا پدر و مادر اینها کی بودند و به چه زبانی سخن می‌گفتند و یا خود اینها به چه زبانی گفتگو کرده و یا نوشته‌اند حالا برای یک عده موضوع داغ روز شده است.

در مورد این و دیگر شخصیت‌های تاریخی ده‌ها منبع مختلف ده‌ها اشاره مختلف و اغلب متضاد بایکدیگر بدست می‌دهند. حالا هر کدام از نگرش‌های قوم‌گرایانه و یا ناسیونالیستی معاصر هم که می‌خواهد افراد سرشناس تاریخ را مورد تصاحب و تملک و انحصار خود قرار دهد به یکی دو جنبه تکیه می‌کند و اطلاعات دیگر را که به نفعش نیست یا نادیده می‌گیرد و یا بعنوان تبلیغات، بدون بررسی رد می‌کند.

مثلاً صلاح الدین ایوبی که در سال ۱۱۳۷ میلادی در تکریت واقع در عراق امروز متولد شده را بگیریم. بعضی منابع قدیم عرب گفته‌اند که صلاح الدین از قبیله‌ای بود که اصلاً از عربستان به بین‌النهرین کوچ کرده بود. منابع جدید ترک می‌گویند این خانواده کرد بود و ترک شد و غیره. به نظر می‌رسد شکی نیست که پدرش نجم الدین ایوبی کرد بوده اما هویت مادرش معلوم نیست. شاید هم ترک بوده چونکه برادران صلاح الدین، توغ تکین و تورانشاه، نام‌های ترکی داشتند.

از میان همه این گونه منابع و اطلاعات، بعضی‌ها احتمالاً به واقعیت نزدیکتر، بعضی‌ها حدس و گمان و برخی دیگر خوانده‌ها و شنیده‌ها و یا احتمالاً مطالبی است که مطابق «مد» دوره تألیف این آثار و یا خوشایند حکام و قدرتمندان وقت نوشته شده‌اند.

اینها برای تاریخ‌شناسان و تاریخ‌نویسان و تاریخ‌دوستان جالب و مهم است. اما بدترین چیز این است که آدم نه بعنوان یک تاریخ‌شناس و یا

تاریخ‌دوست منصف و علاقمند به واقعیت رنگارنگ و متضاد، بلکه با پیش فرض‌های معین دنبال این «نخود سیاه»‌ها برود و حتماً کوشش کند که از آنها نتیجه‌ای بر وفق عقیده و ایدئولوژی خودش بگیرد.

تا صد سال پیش در کشورهای ما نژاد و قوم و زبان ملی مشخصات و وزن و اهمیت امروزی را نداشتند. ناسیونالیسم و قوم‌گرایی موجود نبود چون هنوز «ملت» به معنای امروزی مفهومی قوام یافته نبود (اگر چه شخصاً به‌نظر من در ایران این مفهوم در تاریخ باستان و میانه با هخامنشیان و به‌خصوص ساسانیان در مفهوم «ایران‌شهری» خود تبلور یافت و بعدها همراه با صفویه و تشیع و در نهایت رضا شاه پهلوی، شکل معاصر خود را گرفت). ارتش دولت صلاح الدین ایوبی از ترک‌ها، اعراب، کردها و دیگر اقوام مسلمان عبارت بود. مسئله صلاح الدین ایوبی و دولت او کسب و حفظ و گسترش قدرت و حاکمیت بود که مهم‌ترین جلوه سیاسی‌اش وحدت مسلمانان بر ضد قشونهای صلیبی‌ها بود. ترک و کرد و عرب موضوع مهمی نبود. مرکز خود دولت ایوبی هم سوریه و مصر کنونی بود که نه کرد است و نه ترک.

و یا اکثریت قشون‌های شاه اسماعیل صفوی و به‌خصوص امرای ارتش ترک بودند. وقتی آنها با ارتش سلطان سلیم عثمانی می‌جنگیدند مشکل نژاد و زبان مادری نداشتند. هر دو طرف مخاصمات صفوی و عثمانی از نظر قومی اکثراً ترک بود. مسئله آنها بیشتر حفظ و تحکیم قدرت خود بود که رنگ مذهبی شیعه و سنی هم گرفت و نه قوم و زبان. مسئله قوم و زبان و ملت و ملیت در کشورهای ما در قرن بیستم بالا گرفت و قبل از آن نبود و یا اهمیت چندانی نداشت.

بگذارید هر کس، هر شخصیتی را که می‌خواهد و بهر دلیلی که می‌خواهد از آن خود بداند. این، می‌تواند متحد‌کننده همه ما و توافق و اشتراک در افتخارات گذشته و ارزش‌های انسانی باشد – فرای تعصب ملیت و قومیت. در کودکی پدرم مرتب از مولانا جلال الدین بلخی (رومی) برایم می‌خواند، هم از مثنوی و هم از «دیوان شمس» که بطور کامل در خانه ما بود. هیچوقت

موضوع این که مولانا فارسی زبان و یا ترک زبان بود برایمان مطرح نشده بود. فرض همه بر آن بود که «شاعر ماست» و در عین حال شاعر همه بشریت. یاد یک غزل مولانا از «دیوان شمس» (غزلیات، غزل ش ۲۲۳۳) افتادم که با این ابیات شروع می شود اما نمی دانم این روزها در این مورد هم طبق معمول بحث هست یا نه:

ای ترک ماه چهره چه گردد که صبح تو
آیی به حجره من و گویی که گل برو
تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم
دانم من این قدر که به ترکی است آب سو
والخ (*)

از این شعر شاید بتوان چنین فهمید که مولانا چندان ترکی بلد نبود اگر چه به قولی ۱۷ قطعه شعر از او مانده است که یا ترکی و یا حاوی کلمات ترکی هستند (که البته طبق بعضی روایات اکثر اینها متعلق به او نیستند و بعدها به او نسبت داده شده اند چرا که پس و پیش این ابیات اصولاً معلوم نیست).

مولانا در قرن هفتم هجری (حدود ۱۲۲۰ م) در بلخ در افغانستان کنونی متولد و در بیست سالگی بخاطر خطر حملات مغول، به روم (آق شهر و قونیه ترکیه امروز) مهاجرت کرده و تا آخر عمر یعنی حدود ۵۰ سال در آنجا ماند. در آن زمان ترکیه کنونی (مانند ایران) هنوز صحنه کوچ و اسکان اقوام و قبایل ترک زبان بود و اکثریت مردم هنوز ترک زبان نشده بود. قونیه از نظر زبانی مخلوط بود و همزمان با یونانی و ارمنی و زبان های ایرانی که زبان های مردم بومی بود ۲۰۰ و اندی سال بود که ترکی هم با کوچ اقوام ترک به این مجموعه اضافه شده بود. اگر هم مولانا از زمان کودکی اش در خراسان قدیم ترکی نمی دانست احتمال اینکه در قونیه و در مجاورت ترک ها این زبان را یاد گرفته کم نیست. حد اقل این را به یقین می دانیم که در اشعار او لغات ترکی هم هستند و پسرش «سلطان ولد» چند قطعه شعر ترکی سروده است و در شعر

مولانا حتی بعضی لغات یونانی هم می‌توان یافت.

معروفترین روزنامه نگار و تاریخ‌شناس ترکیه مراد بارداقچی هم که در کنار نوشتن ده‌ها کتاب، در روزنامه حریت مقاله هم می‌نویسد و در ضمن برنامه هفتگی‌اش در باره تاریخ (تاریخین آرخا اوداسی، اطاق پشتی تاریخ) در تلویزیون «خبر تورک» معروفترین برنامه تلویزیونی تاریخ در ترکیه است بدون شک و با قاطعیت می‌گوید «مولانا نه فقط ایرانی بلکه فارسی‌زبان بود، این موضوع بصراحت در مناقب العارفین اثر افلاکی با تمام جزئیاتش شرح داده شده... یک مُد ترک نامیدن همه شروع شده. این را دیگر باید بعد از ۸۰۰ سال بطور روشن گفت. مولانا ایرانی است، ترک (زبان) نیست. با پسرش سلطان ولد هم نه به ترکی بلکه به فارسی صحبت می‌کرد...» (قابل دسترسی در یوتیوب).

آقای بارداقچی این تشخیص خود را نه برای جنگ و جدل کودکانه در باره زبان و قومیت مولانا جلال الدین بلکه اتفاقاً برای رد این قبیل تلاش‌ها و صرفاً بعنوان تشخیصی علمی و تصحیح اشتباهات تعصب آمیز می‌کند.

اما از نظر دیگر اگر هرکس بخواهد شاید بتواند بهانه‌ای برای صاحب شدن به این شخصیت بزرگ شعر و تصوف شرق پیدا کند. شاید از این نقطه نظری یعنی اگر با خط کش صد سال گذشته و تلاش برای تصاحب شخصیت‌های مثبت تاریخ و ادبیات بسنجیم مثلاً مولانا جلال الدین احتمالاً هم افغان بوده است، هم ایرانی و هم ترک. اما واقعیت دیگر این است که آن وقت‌ها خط کشی‌ها و مرز بندی‌های دینی و مذهبی بوده اما قومی و نژادی به‌خصوص در اسلام نبوده و یا خیلی ضعیف‌تر از جاهای دیگر بوده. اصولاً قومیت و هویت قومی چیزی است که انسان باید خودش آزادانه برای خودش معین کند که خودش را بیشتر مربوط به کدام قوم و گروه حس می‌کند و نه اینکه دیگران این کار را برای او بکنند و به او تحمیل کنند که تو این یا آن هستی. بهر حال این موضوع اهمیتی برای خود مولانا نداشته. درد مولانا در جای دیگری بوده. خود مولانا به موضوع قومیت و زبان چنین اشاره کرده و چیزی را که برای او بسیار

مهم‌تر است این‌طور توصیف نموده:

«ای بسا هندو و ترک هم‌زبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان همدلی خود دیگر است

همدلی از هم‌زبانی بهتر است»

(مثنوی معنوی، دفتر اول، قصه هد هد و سلیمان).

تعابیر ترک و ترکمن در تاریخ

در ترکیه کنونی وقتی «ترکمن»^۱ و یا «یؤروک»^۲ yörük گفته می‌شود منظور کسانی است که در روستاها، بیشتر در مناطق کوهستانی شرق، جنوب، جنوب شرق و جنوب غرب آناتولی (آناتولی)، مثلاً در روستاهای نزدیک به شهرهای مانند آدانا، دیاربکر، آنتالیا و ازمیر زندگی می‌کنند و تا همین ۵۰-۶۰ سال اخیر یک زندگی بیشتر منزوی از بقیه جامعه ترکیه داشتند. آنها همه ترک‌زبان هستند. مذهبشان اغلب «علوی» است اما تعدادی از آنان و یا اجدادشان مدت‌ها پیش برای هم‌رنگ شدن با محیط غالب، سنی شده‌اند.

این گروه مردم ترکیه از کجا می‌آیند؟

منظور از «تورکمن» و «یؤروک» باقیمانده‌های قبایل ترکمنی هستند که در زمان سلجوقیان (قرن یازدهم میلادی) و بعدتر اغلب ساکن آناتولی بودند اما در کشاکش ایران شیعه و صفوی و عثمانی سنی، طرف ایران را گرفته بودند. آنها از آسیای مرکزی آمده، از ایران گذشته و در نقاط مختلف آناتولی ساکن شده بودند. این قبایل و طوایف که نطفه اصلی جمعیت ترک تبار آناتولی را تشکیل می‌دهند چون هنگام کوچ از آسیای میانه تازه مسلمان شده بودند افکار و عقاید مذهبی

۱. «ترکمن» به عنوان یک گروه قومی خود ترکیه نه مردم جمهوری ترکمنستان

۲. معنای اصلی «یؤروک» در ترکی معاصر: انسان کوچنده، صحرانورد، خوشن (فرهنگ بزرگ زبان ترکی)

آنها بتدریج شکل می‌گرفت و تا مدتی طولانی ملهم از تصوف آسیای میانه و عادات و رسوم و فرهنگ قبیله‌ای آن منطقه و از جمله شامانیسم بود. می‌دانیم که افکار خواجه احمد یسوی (متولد ۱۰۹۳ در قزاقستان امروزی) و شیخ اکبرابن عربی (متولد حدوداً ۱۰۸۰ در اندلس اسپانیا) که در آسیای مرکزی قرن‌های میانه وسعت یافته بود، از آسیای مرکزی به آسیای صغیر یعنی آناتولی (و طبیعتاً ایران) نیز نفوذ کرد. اما اگرچه رنگ مذهبی اسلام ترکان در آسیای مرکزی و خراسان تا مدتی کاملاً روشن نبود اما آنها عموماً پیرو مذهب حنفی بودند.

در سال‌های ۱۳۰۰ میلادی طریقت صفویه در اردبیل رونق یافت و این طریقت با کوشش نوادگان شیخ صفی اردبیلی جنید و حیدر و سپس شاه اسماعیل بین قبایل ترک آناتولی محبوبیت بسیاری یافت و زمینه تشکیل قزلباشان را فراهم آورد که بدنه سیاسی و نظامی قدرت صفویه شدند. در این مدت بود که ده‌ها و احتمالاً صدها هزار نفر از قبایل ترکمن آناتولی برای حمایت از صفویه از آناتولی به ایران و به‌خصوص آذربایجان کوچ کرده و در اینجا مقیم شدند.

مهاجرت اکثر آنان به آناتولی اغلب بدنبال «آکین» (آقین یا آخین، هجوم، حملات قبایل ترک مسلمان به شهرها و قصبات مسیحی بیزانس، قفقاز و بالکان) بود. این هجوم‌ها و جنگ‌ها را «غزوات» و ترکمن‌هائی که به این هجوم‌ها رهبری می‌کردند «غازی» یعنی مبارزان جهاد در راه اسلام مینامیدند. آنان در این «غزوات» دست به اشغال، تاراج، غصب و فتح مناطق و ولایات می‌زدند، با همدیگر و یا گروه‌هائی از مردم بومی متحد می‌شدند و بر علیه دیگر گروه‌های ترکمن و یا بومی می‌جنگیدند، گاه خان نشین خود را می‌ساختند و گاه شکست خورده در قبایل و یا خان نشین‌های دیگر مستحیل می‌شدند. عثمانی یکی از این خان نشین‌ها و حکومت‌های محلی بود که بعداً به یک امپراتوری تبدیل شد. چیزی کم‌وبیش مشابه این روند از قرن یازدهم به بعد در ایران هم وجود داشته است با این فرق که اکثر مردم ایران در آن هنگام مسلمان بودند و حمله به ایران را نمیشد «بخشی از غزوات» یعنی جهاد نامید.

در ابتدای کوچ و حملات قبایل ترک به ایران و بیزانس، منابع ایرانی –

فارسی و ترک از این قبایل بعنوان «ترک» و «ترکان» (جمع عربی: «اتراک») نام میبردند و برای مشخص کردن گروه‌های جداگانه آنان نام قوم مزبور (افشار، غز، اغز، بایندر، شاملو، روملو، استاجلو، قاجار، ذوالقدر، تکلو و غیره) را ذکر می‌کردند. نام «ترک» ظاهراً اولین بار در قرن ششم میلادی (منابع چینی) و حدود سه تا چهار قرن بعد در متون عربی و فارسی (تاریخ طبری و غیره) بکار برده شده است «برهان قاطع» در تعریف لغت «ترک» می‌نویسد: «نقیض تازی (تاجیک) باشد. گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند» و «نام طایفه‌ای است در ترکستان که تاتار و مغول و سایر اتراک از آن طایفه‌اند و زبان ایشان معین است» (انجمن آرا) و «گروهی از اولاد یافث بن نوح» (ناظم الاطباء). این ابتدای همان دوره‌ای است که در ادبیات فارسی با شکوه و اعتراض از حملات و غارت ترکان و خشونت آنان در رفتار با مردم بومی ولی در عین حال از زیبایی آنان صحبت می‌شود و به آنها که هم سرباز و یغماگر و امیر و سلطان و هم کنیز و غلام بودند صفاتی نظیر بیرحم، خونخوار، غارتگر و در عین حال بی‌وفا، زیبا و دلربا داده می‌شود. حتی در مورد بردگان، معشوقان و ساقیان ترک تعبیری مانند «ترک چینی» و «ختائی» بکار می‌رود چرا که مردم بومی آنها را شبیه چینی‌ها می‌دانستند:

خون خوری تَرُکانه کاین از دوستی است
خون مخور، تَرُکی مکن، تازان مشو

— خاقانی شروانی

اگر تَرُک چینی وفا داشتی
جهان زیر چین قبا داشتی

— نظامی گنجوی

آن کیست کاندَر رفتنش صبر از دل ما می‌برد
ترک از خراسان آمده ست از پارس یغما می‌برد

— سعدی

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

– حافظ شیرازی

لفظ «ترکمن» و یا «ترکمان» هم ظاهراً مدتی بعد از رواج تعبیر «ترک» در آثار مختلف دیده می‌شود و مدتی به همان معنی «ترک» مورد استفاده قرار می‌گیرد: ترکمنی بایکی دعوا داشت کوزه‌ای پر گچ کرد و پاره‌ای روغن بر سر آن گذاشت و از بهر قاضی رشوت برد قاضی بستد و طرف ترکمن گرفت و قضیه چنان که خاطر او می‌خواست آخر کرد و مکتوبی مسجل به ترکمن داد بعد از هفته‌ای قضیه روغن معلوم کرد ترکمن را بخواست که در مکتوب سهوی است بیاور تا اصلاح کنم ترکمن گفت در مکتوب من سهوی نیست اگر سهوی باشد در کوزه باشد.

– عبید زاکانی

مرطغول ترکمان و چغری را
با بخت نبود و با مهی کاری

– ناصر خسرو

از شیر شتر خوشی نجویم
چون ترشی ترکمان ببینم

– خاقانی

و یا:

«... و تاختن ترک و ترکمان از دیگر جانب و آنچه یافتندی به غارت بردندی.»

– فارسنامه ابن البلخی

در ایران این دوره یعنی تا صفویان تفکیکی بین ترک و ترکمن (ترکمان) نمی‌شود. تعبیر «ترک» و «ترکمن» («ترکمان») برای مدتی طولانی به یک معنی و آن هم قبایل ترک‌زبان و مسلمان شده آسیای مرکزی و جنوبی، جنوب غربی و آناتولی بکار می‌رود. اما ظاهراً بتدریج بین کار برد «ترک» و «ترکمن» («ترکمان») فرق ایجاد می‌شود. اواسط قرن یازدهم هجری (هفدهم میلادی) «برهان قاطع» و

دیگر منابع لغت «ترکمان» را چنین تعریف می‌کنند: «... لقب طایفه‌ای هست از ترکان بی اعتدال. گویند این طایفه از اولاد یافت بن نوح نیستند»^۱.

حدوداً از صفویه به بعد در ایران و آسیای صغیر به ترکانی که در این سرزمین‌ها سکنی گزیده و بومی و خودی شده‌اند «ترک» و به قبایلی که هنوز از زندگی قبیله‌ای و عشایری بیرون نیامده بودند «ترکمن» و یا «ترکمان» گفته شده است.

در منابع غربی نیز در کاربرد لفظ «ترک» و «ترکمن» («ترکمان») اختلاط و بی نظمی وجود داشته و این دو نام ابتدا به یک معنی بکار برده شده‌اند. به نوشته ژان پل رو در «تاریخ ترکان»، حتی مارکو پولو به آسیای صغیر (یعنی آناتولی) نام «ترکمنستان» داده که به معنای «کشور ترکمان‌ها» یعنی «ترک‌های کوچنده» است، اما «ترکستان چین» را «ترکیه بزرگ» نامیده است^۲. از سده‌های هجدهم و نوزدهم به بعد منابع غربی در درجه اول به گروه‌های ترک‌زبان آسیای مرکزی و ترکمنستان امروزی «ترکمن» و به اقوام ترک‌زبان شمال عراق و سوریه «ترکمان» گفته‌اند.

جالب است که از زمانی که این اقوام ترک در ایران مسکون شدند و به‌خصوص از صفویه به بعد تبدیل به بدنه اصلی و بومی مردم ایران شده و حکومت‌های مرکزی را همچنان در دست خود نگهداشتند، در داخل ایران «ترک» بتدریج نه به قبایل ترک‌زبان و قومیت افراد و گروه‌های مردم بلکه به ایرانیان ترک‌زبان اطلاق می‌شود در حالیکه وقتی منظور خارج از ایران و به‌خصوص همسایگان آن است، «ترک» به شهروندان عثمانی و ترکیه صرف‌نظر از قومیت آنان اطلاق شد.

این هم جالب است که بعد از اینکه قبایل ترک زندگی کوچنده و صحراگردی را رها کرده و در ایران مسکون می‌شوند و با مردم بومی می‌آمی‌زند ادبیات منفی

۱. مانند «ترک‌تازی» در فارسی که امروزه مردم سعی می‌کنند این قبیل تعبیر تحقیرآمیز را دیگر بکار نبرند. در ترکی آذری شمال ارس هنوز هم به لغت و یا طرز گفتاری که خشن و دور از آداب معاشرت باشد «تورکون سؤزو» می‌گویند.

۲. برای موارد کار برد واژه‌های «ترک» و «ترکمان» مثلاً به این رساله جالب کلاوسون و باسورث نگاه کنید: Bosworth and Clauson, quoting Ibn Qutayba Dinawari: Al-Xwarazmi and the Peoples of Central Asia, pp. 98-99

و شکایت آمیز در مورد آنها در ادبیات فارسی هم بتدریج از بین می‌رود اگر چه هنوز آثار آن در زبان فارسی و حتی ترکی آذری موجود است.^۱

به نظر می‌رسد تصویر عمومی و نامگذاری ترکان بین دوره‌ای که آنها هنوز از آسیای میانه آمده بودند و یکجانشین نشده بودند و زمانی که مسکون شده‌اند فرق می‌کند. این موضوع هم در مورد ایران و هم سرزمین عثمانی (بیزانس، روم شرقی و ترکیه کنونی) صادق به نظر می‌رسد.

در ترکیه تفکیک بین تعبیر «ترک» («تورک») و «ترکمن» («تورکمن») به آغاز خان نشین عثمانی (۱۲۸۱-۱۳۶۲) یعنی دوره اورهان غازی (اورخان یکم) برمیگردد. از این دوره به بعد آن دسته از ترک‌زبانان «ترک» نامیده می‌شوند که یکجانشین، روستائی و یا شهری شده‌اند و برعکس ترک‌زبانانی که هنوز به زندگی کوچنده و عشایری - قبیله‌ای ادامه می‌دهند «ترکمن» («تورکمن») و یا «یژروک» نامیده می‌شوند که این طرز نامگذاری هنوز هم ادامه دارد.

به نظر استاد خلیل اینالچیک (اینالجیق) در تاریخ عثمانی و آناتولی به قبایل ترک‌زبان و حاکمیت‌های آنان (مانند آق‌قویونلوها، ذوالقدریان و قراقویونلوها) و یا ترکان عشایر و قبایل که حاکمیت عثمانی را نمیپذیرفتند (مثلاً قزلباشان طرفدار صفویان ایران) یعنی مجموعاً به ترکانی که هنوز زندگی قبیله‌ای و عشیرتی داشتند «ترکمن» و به ترکان مسکون و «عثمانی شده» «ترک» («تورک») گفته‌اند.^۲ در اواسط قرن پانزدهم این تفکیک بسیار روشن بوده است. مثلاً علی ابن الحسین الاماسی (از شهر آماسیه) که متعلق به قشر علمای مذهبی دوره سلطان مراد دوم و سلطان محمد دوم عثمانی بود در اثر خود بنام «طریق الادب» (۱۴۵۳) که نوعی «راهنمای رفتار» است «طوایف» امپراتوری عثمانی را چنین تفکیک می‌کند^۳:

1. Jean-Paul Roux: Türklerin Tarihi. Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl. İstanbul 2013
2. Halil İnalçık: The Yürüks: Their Origins, Expansions and Economic Role, in: The Middle East and the Balkans under the Ottoman Empire Bloomington, Series Volume 9, 1993, pp. 97-103
3. Rıza Yıldırım: Turkomans Between Two Empires: the Origins of the Qizilbash Identity in Anatolia, 1447-1514, p. 137

«اولاً طبیعت طایفه عرب بارد (سرد) است. از اینان انتظار الفت و مخالطت نداشته باش. طایفه عجم صاحب عقرب طبیعت و تیز نفس باشد. از اینان چشم انتظار شفقت و مرحمت و موافقت نباشی. و طایفه گُرد مانند شتر کینه جو و خودپسند باشد. از اینان احتراز کن. با اینان راه عداوت، مخاصمت و معاندت در پیش نگیر. و طایفه ترکمن گرگ صفت باشد. با اینان موافقت نکنی و همسفر نشوی زیرا گرگ‌ها وقتی در (پیکر) همدیگر خون مشاهده کنند یکدیگر را دریده می‌خورند.

طایفه تاتار مانند اندوک (؟) است. گاه لاشه و گاه گیاه می‌خورد. پس از اینها انتظار دیانت و صلاحیت نداشته باش.

و طایفه بردگان مانند قاطر بد خوی و متمرّد باشد زیرا که هر قدر هم قاطر را با ناز و نعمت پرورش دهی دست از عصیان و حرامزادگی‌اش نکشد. بنا بر این از اینان منتظر درستی و مروت نباش. و طایفه ترک صادق و مشفق و آرام باشد. مانند گوسفندان نسبت به همدیگر موافقت و الفت و شفقت و طاعت نشان دهند. مگر نبینی که مجموعش به همدیگر اتباع کنند و هم در جمیع حیوانات فایده‌ناک‌تر از گوسفند نباشد و چیزی آرام‌تر از گوسفند نباشد و هم چنانکه می‌گویند غانم غنیمت است!

۱. اصل مطلب به ترکی عثمانی چنین است:

Evvelā Arab tā'ifesiñün tabī'atı bārid olur. Bunlardan ülfet ve muhāletat mülāhaza etme. Acem tā'ifesi sāhib-i 'akrab tabī'at ve tīz nefes olur. Bunlardan şefkāt ve merhamet ve muvāfakat umma. Ve Kürd tā'ifesi deve gibi kindār ve hod pesend tā'ife olur. Bunlardan ihtirāz eyle. Bunlarınla adāvet bağlayub muhāsemet ve mu'ānedet kılma. Ve Türkmen tā'ifesi gürk (kurt) tab' olur. Bunlarınla muvāfakat idüb yola gitme kim kurt birbirinde kan görse birbirin yer yutar. Tatar tā'ifesi anduk misāl olur. Bunların değmesi temiz olmaz. Zīrā anduk gāh olur ki otlar, gāh olur ki murdār yer. (Gāh cīfe yer, gāh olur ki ot otlar.) Pes bunlardan diyānet ve salāhiyet umma. Ve Köle tā'ifesi katır gibi bed-huy ve mütemerrid olur. Zīrā ki katırı ne denlü nāz-ı nā'imle besleseler isyānun ve haramzādeliğün komaz. Pes bunlardan toğruluk ve mürüvvet umma. Ve Türk tā'ifesi sādık ve müşfik ve yavaş tā'ife olurlar. Koyun gibi birbirine muvāfakatı ve ülfeti ve şefkati ve tā'atı vardır. Görmez misin kim mecmu'sı birbirine ittibā' ider ve hem cemi' hayvanatda koyundan menfe'atlısü dahī yokdur ve koyundan yavaşı dahī olmaz ve hem ganem ganimetdür dimişler.

لحن منفی و تحقیرآمیز در توصیف «ترکمن» (در مقایسه با لحن مثبت در مورد «ترک») که در منابع آناتولی و عثمانی موجود بوده و بعضی آثار معتدل‌تر شده‌اش تا به امروز هم مشاهده می‌شود احتمالاً هم به این مربوط می‌شود که این دسته از شهروندان عثمانی (و سپس ترکیه) دیرتر از دیگر ترک‌زبانان یکجانشین و شهری شده و بعضی از آنان هنوز زندگی عشایری و طایفه‌ای دارند. این در مورد ادبیات ایران هم صادق است. اما احتمالاً عامل دوم و مهم‌تری که در عثمانی به این نگرش منفی دامن زده سیاست تند و سرکوبگرانه‌ای است که از زمان اختلاف سنی و شیعه و به ویژه از دوره شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی و جنگ‌های ایران و عثمانی از سوی حکومت عثمانی در مورد علویان و اهل تشیع مناطق شرقی و جنوبی امپراتوری عثمانی اجرا شده که پیوسته همچون «کارگزاران» سیاست شیعه صفوی و حتی «ستون پنجم» ایران در نظر گرفته شده‌اند.

امروزه تقریباً ۵۵۰ سال از این قبیل تصاویر و ذهنیات اجتماعی دوره آغاز عثمانی و تصاویر و تصورات اجتماعی ایران همان دوره می‌گذرد. از زیر این پل آب‌های بسیاری گذشته و درواقعیات اجتماعی و تصورات ذهنی مردم هم ایران و هم عثمانی سابق و ترکیه کنونی تغییرات زیاد و عمیقی رخ داده است. تصورات مردم نه فقط در باره «طوایف» جامعه خود بلکه در باره تقریباً همه چیز عوض شده، اگرچه رنگ و بوی بعضی تصورات، ذهنیت‌ها و پیشداوری‌ها متأسفانه هنوز اینجا و آنجا به‌خصوص در فرهنگ عامه بروز می‌کند.

تُرکان ۱۰۰۰ سال پیش و حالا

ابتدا می‌خواهم در اینجا مطلبی از ادبیات فارسی ایران نقل کنم:

در تُرکان و اصحاب ایشان

الیاوج و المأجوج: قوم تُرکان که به ولایتی متوجه شوند.

القحط: نتیجه ایشان.

المصادرات و القسمات: سوقات ایشان.

التالان: صنعت ایشان.

التراش: مال ایشان.

زلزله الساعة: آن زمان که فرود آیند.

النکیر و المنکر: دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده و بر چماق

تکیه زده.

عبید زاکانی: رساله دلگشا

مطمئنم بعضی‌ها با خواندن این مطلب آزرده خاطر و شاید غضبناک خواهند شد. برخی خواهند گفت چاپ و پخش و نقل چنین مطالبی باعث تفرقه و دشمنی می‌شود و باید از آن جلوگیری نمود. یک دسته هم شاید این متن (و

نویسنده اش) را «محکوم و تکفیر» کنند در حالیکه یک دسته دیگر هم شاید ذوق زده شوند و بخواهند آن را اینجا و آنجا پخش کنند.

ولی واقعیت چیست؟ واقعیت این است که این مطلب بخشی از «رساله دلگشا»، اثر شاعر و نویسنده طنز و هزل نویس قزوینی نظام الدین عبید زاکانی است که مؤلف آثار گرانبھائی مانند «موش و گربه» هم هست. تخصص عبید به تازیانه انتقاد گرفتن تعصب و خرافات، ظلم و جهل است و در این راه او در مقابل ایرانی و عرب و ملا و قاضی هم ایست نمی‌کند. در عین حال عبید مطالبی دارد که از نظر عرف رایج آن دوران و امروز ایران می‌توانند «مستھجن» خوانده شوند. عبید که هم دوره حافظ بوده در شیراز درس خوانده و کار کرده و در اواخر عمر خود به موطش قزوین برگشته است. جالب اینکه خود عبید از نسل و تبار قبیله عرب «بنی خفاجه» بوده که به ایران آمده و در نواحی همدان و قزوین ساکن شده بودند.

واقعیت دیگر چیست؟ این است که این نوشته مربوط به ۷۰۰ سال پیش است. عبید این و دیگر آثارش را در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی) یعنی بدنبال دو جریان مهم در سرزمین ایران کنونی نوشته است: امواج لاینقطع کوچ قبایل و عشایر ترک از آسیای مرکزی به خراسان و بقیه مناطق ایران و مهم‌تر از همه به آناتولی و هجوم ویرانگر مغول در حالیکه بخش مهمی از قبایل ترک یا در جریان فرار از دست هجوم مغول و یا بعنوان سرباز همراه با مغول‌ها به ایران آمده بودند. جریان کوچ قبایل ترک بیش از صد سال بعد از قرن چهاردهم هم ادامه یافته است.

واقعیت دیگر این است که «کوچ» و اسکان قبایل ترک از آسیای مرکزی به ایران همراه با خرابی، غارت و کشتار بسیاری بوده است که اگر چه با هجوم مغول قابل مقایسه نیست اما حمله مغول و دوره ایلخانان (یعنی جانشینان چنگیز) در ایران در مجموع ۸۰-۹۰ سال طول کشیده در حالیکه کوچ قبایل ترک تقریباً برای ۵۰۰ سال مستمر بوده است. فرق دیگر در اینکه مغول‌ها از نظر تعداد کمتر بودند و آمده بودند تا غارت کنند و بروند - و یا اینکه اکثر آنها

این را می‌خواستند اگرچه بعضی از آنها بعنوان اقشار حاکم و سلطان و خان ماندند و بتدریج با مردم محلی آمیختند و مستحیل شدند. اما قبایل ترک‌زبان پر شمار بودند و اغلب بصورت طایفه و یا ایلات هرکدام ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفری آمدند که بمانند و صدها سال از شرق به غرب کوچیدند تا بالاخره اکثریت آنان در وطن‌های جدیدشان ساکن شدند. اکثر مردم عادی این ایلات و عشایر در سرزمین‌های جدید به کار دامداری و کشاورزی رو آوردند. تعدادی از زن و مرد و کودک که در جنگ‌ها و زد و خوردها اسیر افتاده و بی پول و بی پناه شده بودند بعنوان غلام و کنیز در بازارهای برده‌فروشی همه ولایات به فروش می‌رفتند. آنها که پیش کسوت‌تر بودند و هنر جنگجویی داشتند بعنوان سربازان مزدور و فرماندهان به خدمت پادشاهان محلی در آمدند و حتی در ارتش این پادشاهان بر علیه قبایل جدید ترک که میامدند جنگیدند و یا وقتی قدرت کافی یافتند خود بر تخت سلطنت نشستند و امپراتوری‌های اصلی منطقه را تأسیس و برای صدها سال حفظ کردند.

یک نمونه‌اش سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود غزنوی بود که پدرانشان از غلامان تُرک بودند که سامانیان آنها را خریده همچون سرباز و جنگنده بکار گرفتند اما هنگام ضعف سامانیان حکومت خراسان را بدست گرفتند و بعد از مدتی از سوی نیروئی قوی‌تر و بزرگ‌تر یعنی سلجوقیان (که آنها هم تُرک بودند) عقب رانده شدند.

در تاریخ سلجوقیان (۱) می‌خوانیم که قبل از فتوحات بزرگ اولین سلطان سلجوقی یعنی طغرل بیگ، برادرش چاغری بیگ برای یک «سفر اکتشافی» با سه هزار جنگجویش به خراسان، ری، آذربایجان، ارمنستان و وان می‌رود و با غنایم هنگفتی به آسیای مرکزی برمیگردد و به برادرانش توصیه می‌کند که راه به مشرق «پر برکت است».

اما مثل دیگران، بعد از اینکه سلجوقیان بر سریر قدرت نشستند، خودشان برای حفظ امنیت و آرامش کشور کوشش کردند از کوچ بیشتر قبایل ترکمن و یا حد اقل غصب و غارت آنان جلوگیری کنند اما کمتر در این رهگذر موفق

شدند. در زمان سلجوقیان و سپس مغول‌ها بود که کوچ قبایل ترک به ایران و ترکیه کنونی افزایش پر شدتی یافت.

طبیعتاً «کوچ» آن دوره‌ها هیچوقت با صلح و آرامش و رضایت طرفین و یا خرید زمین و یا خانه رخ نداده، بر عکس با حمله، غارت، غصب و کشتار همراه بوده است. علاوه بر این، ما در اینجا نه از یک کوچ عده محدودی در مدت زمانی کوتاه بلکه از کوچ صدها هزار نفر و احتمالاً چند میلیون نفر در عرض ۵۰۰ سال از آسیای مرکزی به خراسان، از آنجا به تمام ایران و از آنجا به ترکیه و عراق کنونی صحبت می‌کنم.

این دوره‌ای ۵۰۰ ساله است که تقریباً از سال ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی یعنی از قبل از غزنویان شروع شده تا سلجوقیان و صفویان را در بر می‌گیرد. تصور قالبی از «ترک‌ها» و اقوام ترک بعنوان افرادی که جنگجو، جسور، خشن، غارتگر، بیرحم، سرباز، امیر و سلطان و در عین حال «زیبا»، «چشم باریک» و «دلربا» هستند مربوط به همین دوره و کوچ‌های آنان از شرق به غرب است. این دوره، مرحله طولانی تاخت و تازها و غارت و کشتار و در عین حال خرید و فروش بردگان از آسیای مرکزی است که اکثرشان را ترکان تشکیل می‌دادند و همه این عوامل منتهی به قالب‌های مبتنی بر رخدادهای اجتماعی و یا پیشداوری‌های مذکور می‌شود که با وجود همه مبالغه‌ها در میان مردم بومی، با واقعیات چندان هم بی ربط نبودند و به ادبیات و شعر هم رسوخ کرده‌اند.

این همان دوره آشوب، حملات قبایل، غصب خانه و مال و ثروت و همچنین زمین دامداری و کشت، تعیین شاهزاده‌ها و یا خویشان سلطان‌ها به مقامات پراهمیت و پر درآمد فرماندار و والی و قاضی و غیره است که ۵۰۰ سال، تا دوره صفویان با بعضی فاصله‌ها و استثناها حکمفرما بوده و حتی در دوره صفوی و بعدش هم به نوعی و شکلی ادامه داشته است. این همان دوره‌ای است که عبید زاکانی، و نه فقط او بلکه فردوسی، نظامی، خاقانی، سنائی و دیگران با کنایه و یا آشکارا از «ظلم و تعدی» قبایل کوچنده تُرک و رفتار و گفتار «تُرکانه» آنان شکایت کرده‌اند. این وضع چه در ایران و چه در «بلاد روم»

یعنی ترکیه کنونی که یکی از اهداف اصلی کوچ قبایل ترک بود بسیار مشابه بود.

چند مثال:

خون خوری تُرْکانه کاین از دوستی است

خون مخور، تُرْکی مکن، تازان مشو

خاقانی: دیوان اشعار: غزلیات: غزل شماره ۲۹۷

و یا:

به نفرین تُرْکان زبان برگشاد

که بی فتنه تُرْکی ز مادر نژاد

زچینی بجز چین ابرو مخواه

ندارند پیمان مردم نگاه

اگر تُرْک چینی وفا داشتی

جهان زیر چین قبا داشتی

نظامی گنجوی: شرف نامه: سگالش خاقان در پاسخ اسکندر

ای ترک ماه چهره چه گردد که صبح تو

آیی به حجره من و گویی که گل برو

تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم

دانم من این قدر که به ترکی است آب سو

آب حیات تو گر از این بنده تیره شد

ترکی مکن به کشتنم ای ترک ترک خو

رزق مرا فراخی از آن چشم تنگ توست

ای تو هزار دولت و اقبال تو به تو

ای ارسلان قلج مکش از بهر خون من

عشقت گرفت جمله اجزام مو به مو

مولانا جلال الدین رومی، دیوان شمس، غزلیات، ش. ۲۲۳۳

توضیح اینکه در ادبیات آن دوره‌ها برای صدها سال تعبیری مانند «تُرکانه»، «ترکتازی» و یا «تُرکی صفتی» به معنی «خشونت در گفتار و رفتار» رایج بوده که ظاهراً نوعی انعکاس همین کوچ‌های خشونت بار چند صد ساله است و از طرف دیگر در ادبیات همین دوره منظور از «چینی» و «تُرک چینی» (و یا «ختائی») اغلب افراد منسوب به قبایل ترک زبان بود که از آسیای مرکزی و «چین و ماچین» به ایران کوچ می‌کردند زیرا ایرانیان بومی، تازه رس‌های ترک زبان، «سپید پوست و چشم باریک» را «شبیهِ چینی»‌ها تصور می‌کردند.

این گونه تعبیر و لغات، اشعار و حکایات در آن دوره‌ها وجود داشت. حتی در زبان و اشعار ترکی هم رگه‌هایی از این ذهنیت منفی نسبت به تُرک‌ها و زبان، گفتار و رفتار آنها را می‌توان یافت. در جمهوری آذربایجان هنوز برای بیان خشن بودن طرزگفتار یک فرد از تعبیر «تورکون سؤزو» («به گفته ترک‌ها») استفاده می‌کنند. به این ضرب‌المثل ترکی آذری ایران دقت کنید: «تاتین گلیشی، تورکون گئدیشی» - ترجمه: مهمان آمدن تات خوش آیند است و رفع مزاحمت ترک. و یا مثلاً محمد فضولی، شاعر معروف تُرک (از طایفه بیات اغوزها) که به هر سه زبان تُرکی و فارسی و عربی مینوشت و در قرن پانزدهم - شانزدهم میلادی (۱۴۸۳-۱۵۵۶) در عراق کنونی زندگی کرده می‌نویسد:

اول سبیدن فارسی لفظیله چو خودور نظم کیم
نظم نازک ترک لفظیله ایکن دشوار اولور
منده توفیق اولسا بو دشواری آسان ایلرم
نوبهار اولقاج دیکندن برگ گل اظهار اولور

ترجمه

علت اینکه نظم به لفظ فارسی زیاد است این است که - (نوشتن) نظم نازک (لطیف) به ترکی دشوار است - اگر توفیق دست دهد من این دشوار را آسان خواهم کرد - وقتی نوبهار شد برگ گل از خار ظهور می‌کند.

ظهور گلبرگ از خار

در مورد «نظم»، اگرچه رقابت نظم ترکی با فارسی هیچ هم آسان نبوده، اما نظم ترکی بعد از فضولی و در این ۵۰۰ سال اخیر پیشرفت بسیاری کرده و کسی نمی‌تواند انکار کند که امروزه ادبیات ترکی با داشتن شعرائی مانند یحیی کمال و ناظم حکمت و حتی اخذ جایزه نوبل در ادبیات، چیززیادی از ادبیات دو زبان بزرگ دیگر شرق یعنی عربی و فارسی کم ندارد.

و اما در این ۱۰۰۰ سال گذشته و اقلّاً در این ۵۰۰ سال اخیر «از زیر این پل آب‌های بسیاری گذشته» و تحولات عمیقی در ایران، قفقاز، ترکیه و منطقه شده است. آنهایی که عبید زاکانی و نظامی و دیگران بعنوان «تُرک» و «چینی» توصیف می‌کردند در این مدت با مردم بومی منطقه در آمیخته در هر بخشی از آن یعنی ایران و ترکیه و غیره ملت‌های مستقلی بوجود آورده و از آن دفاع و حراست کرده‌اند. در ایران همان اقوام تُرک همراه با آمیزش با مردم بومی و تشکیل سلسله‌های ایرانی مدافعان اصلی ایران معاصر شده‌اند و در ترکیه به مدت ۶۰۰ سال آخرین امپراتوری اسلامی یعنی سلسله عثمانی را بنیاد کرده حفظ نموده‌اند که به جمهوری ترکیه کنونی منتج شده است.

یک نتیجه اینکه این آثار، اشعار، حکایات و امثال مربوط به هزار تا ۵۰۰ سال پیش، حوادث آن دوره و عواقب آن حوادث است و از نظر جامعه شناسی و تاریخ، ظهور چنین نگرش‌ها، واکنش‌ها، ذهنیت‌ها و تصورات در آن بستر تاریخی چیز عجیبی نیست. اما اینها را نمی‌توان و نباید عیناً به زمانه و اوضاع کنونی منتقل کرده از آن برای پندارها و رفتارهای امروزی مان نتیجه‌گیری کرد. جای تاسف در آن است که اکثریت بزرگ ما این قبیل اشعار، حکایات و ضرب‌المثل‌ها را طوطی وار تکرار می‌کنیم بدون آنکه بدانیم این آثار متعلق به کی هستند، در کدام جغرافیا، تحت چه شرایطی و در کدام دوره تاریخی – اجتماعی بوجود آمده‌اند.

نتیجه دوم اینکه به صرف اینکه این قبیل اشعار و آثار و مطالب آهنگ ضد

یک قوم را دارند، خنده دار است اگر کسانی بخواهند امروز بعد از گذشت ۷۰۰-۸۰۰ سال این آثار و مطالب تاریخی و ادبی را یا کاملاً نادیده بگیرند و یا این گونه مطالب، نویسندگان آن و یا کلاً ادبیات فارسی را «تحریم» و یا «تلعین» کنند. این قبیل مطالب را در بسیاری از زبان‌ها و ادبیات‌ها، از جمله خود ترکی هم می‌توان یافت. از طرف دیگر این قبیل آثار و ادبیات به فارسی در مورد اعراب و دیگران هم هست و می‌دانیم که اعراب و ترک‌ها و هندی‌ها هم در باره ایرانیان و تاجیک‌ها دارند که این آخری (یعنی هندی‌ها) بیشتر مربوط به دوره‌های لشکرکشی‌های غزنویان و نادر شاه به هند می‌شود.

و نتیجه سوم اینکه کسانی که یا از روی نادانی و یا مغرضانه از این قبیل ادبیات هزار سال پیش برای سیاست ورزی‌های امروزشان سوءاستفاده می‌کنند آب‌ها را بطور خطرناکی گل آلود می‌کنند.

نه می‌توان تاریخ را انکار کرد و ادعا نمود که چنین حوادثی در طول مدتی چند صد ساله نبوده و هرچه در تاریخ و ادبیات منعکس شده دروغ و مبالغه است و نه می‌توان با نگاه و تصورات ۵۰۰-۱۰۰۰ سال قبل امروز به اقوام کوچنده دیروز نگاه کرد گویا اینها همان‌ها هستند که خانه‌ها و ثروت ایرانیان و رومیان بومی این سرزمین‌ها را با خشونت و قهر گرفته‌اند.

همه مردمانی که امروز در آسیای میانه، افغانستان، ایران، قفقاز، ترکیه و بخشی از عراق می‌بینیم آمیخته‌ای از مردم بومی پیش از اسلام، پیش از ترک و مغول و اقوام و قبایلی است که بعداً آمده در این سرزمین‌ها ساکن شده‌اند. نوادگان آن اقوام عرب و ترک و مغول هم نوادگان همان مردم بومی هستند که امروزه افغان، ایرانی و یا ترک (ترکیه) می‌نامیم.

خود مردمی که چه در ایران و روم و چه در سرزمین‌های دیگر دنیا در یک مقطع زمانی «بومی» خوانده می‌شدند خود از جایی به این سرزمین‌های «بومی» خود آمده‌اند، چرا که هیچ قوم و ملتی در جائیکه «بومی» خوانده می‌شود بطور ازلی و از ابتدای خلقت و تاریخ نزیسته و روزی و روزگاری، کمی پیشتر یا بعدتر، به آنجا آمده است.

درست مانند وایکینگ‌ها، فرانک‌ها، هون‌ها، ژرمن‌ها... عین آنک‌ها و ساکسون‌ها که از آلمان و هلند و دانمارک کنونی به جزیره بریتانیا رفته با اختلاط قومی و زبانی با مردم بومی، ملت و مملکت کنونی انگلیس و بریتانیا را ایجاد کرده‌اند.

هم بی معناست کسی احساس عقده و کمبودی کند که چند قرن بعدتر از قومی دیگر به سرزمینی آمده و هم مسخره است کسی بخود و گروه اجتماعیش ببالد چرا که آنها کمی پیشتر از اقوام بعدی آنجا بوده‌اند. مگر ریشه همه ما از آفریقا نیست؟

منابع:

1. M. Halil Yananç: Türkiye Tarihi Selçuklular Devri, s. 36

2. Kamuran Gürün: Türkler ve Türk Devletleri Tarihi, 1981

۳. تاریخ اسلام. پژوهش دانشگاه کمبریج. تهران ۱۳۸۱

نظامی ترک بود؟

مدتی پیش دوستی نسخه رساله‌ای را به من فرستاد با تیترو:

On The Modern Politicization Of The Persian Poet Nezami Ganjavi

به قلم سیاوش لُرنژاد و علی دوست زاده که از طرف «واحد مطالعات ایرانی مرکز بررسی‌های قفقاز» در ایروان (ارمنستان) چاپ شده است. با همان اولین نگاه به این اثر معلوم می‌شود که هر دو مؤلف خیلی کار کرده و زحمت کشیده‌اند اما ظاهراً هم وغم اصلی نویسندگان و حتماً ناشرین این بوده که نشان دهند نظامی و دیگر شاعران پارسی‌گوی جمهوری آذربایجان امروز چقدر نسبت به ترکان آن زمان بدبین بوده و آنها را نکوهش کرده‌اند. به همین ترتیب مؤلفین این رساله می‌خواهند ثابت کنند که نظامی و یا خاقانی ترک‌زبان نبودند. این در حالی است که در جمهوری آذربایجان نظامی را «شاعر ترک آذربایجان» می‌پندارند. مردم عوام آن سرزمین نمی‌دانند و نمی‌توانند باور کنند که نظامی اصلاً شعر به ترکی نگفته و تنها پارسی‌گو بوده اگرچه اکثر اشعارش به ترکی آذری و بصورت شعر ترجمه شده است.

«شاعر ترک» نامیدن نظامی بی‌شک ادعای بی‌اساسی است اما «شاعر آذربایجان» نامیدن او چه عیبی دارد؟ بهمان درجه که مولانا جلال الدین بلخی اهل بلخ بود که امروز در افغانستان است و به همین جهت اکثر افغان‌ها او را

افغانی می‌دانند، نظامی هم اهل گنجه بود که امروزه در جمهوری آذربایجان است و آذربایجانی‌های شمال هم می‌توانند او را آذربایجانی بدانند اگر چه هم مولانا و هم نظامی را، صرفنظر از هر چیز دیگر، صرفاً بخاطر فارسی نوشتن شان، بی‌شک و براحتی می‌توان فارسی‌زبان، ایرانی و متعلق به «فضای فرهنگی» ایرانی و فارسی شمرد اگر چه آن وقت‌ها «ایران» به معنای باستان آن و یا دوره بعد از صفویان وجود نداشت و شروانشاهان، نسلی که در اصل عرب بودند و بعدها ایرانی شده بودند، در عمل استقلال منطقه‌ای خود را داشتند. شکی نیست که نظامی و خاقانی در محیط فرهنگی فارسی زندگی کرده و آثار خود را نوشته‌اند و گر نه آثارشان را به فارسی نمی‌نوشتند. اکثر منابع (و نه فقط منابع ایرانی) می‌گویند که اشعار ترکی که به نظامی نسبت داده می‌شود متعلق به یک نظامی دیگر از قونیه در ترکیه است و تا جایی که شنیده‌ام این را در محافل علمی باکو هم قبول دارند.

مهم‌تر از همه، کتاب «نزه المجالس» اثر جمال الدین خلیل شروانی است که در قرن سیزدهم یعنی دوره نظامی و خاقانی نوشته شده و مجموعه‌ای از ۴۱۰۰ رباعی شاعران اران و آذربایجان است. این اشعار همگی به فارسی نوشته شده‌اند. جمال الدین شروانی این اثر را به علاء الدین شروانشاه فربرز سوم اهداء نموده است.

از سوی دیگر هیچ دلیل موثقی نیست که نشان دهد نظامی و یا خاقانی شعری به ترکی گفته باشند. به یقین گفتن این هم تقریباً ناممکن است که نظامی ترکی می‌دانست یا نه.

یک عده می‌گویند نظامی ترکی می‌دانست و حتی ترک‌زبان بود. دیگران می‌گویند هم نمی‌دانست و هم با این شعر «ترکانه سخن گفتن» را بر خود عیب شمرده است:

ترکی صفت وفای ما نیست

ترکانه سخن سزای ما نیست

یک طرف از این شعر نتیجه گرفته که نظامی سرودن شعر به زبان ترکی را

«سزاوار» خود ندانسته و گروه دوم گفته است که نظامی در اصل می‌توانسته و می‌خواسته این مثنوی را به ترکی بسراید اما بخاطر فشار حاکمین آن دوره که ایرانی عرب تبار بودند این کار را نکرده و این بیت را سروده است.

در این میان بعضی از افراد مطلع از ادبیات در جمهوری آذربایجان بصورت بدور از منطق سعی می‌کنند با اشاره به بعضی لغات ترکی در شعر نظامی و یا بعضی ابیات مانند

پدر بر پدر مرا ترک بود

به فرزاندی هر یکی گرگ بود

که منابع زیادی می‌گویند منسوبیتش به نظامی شدیداً مورد شک است، ثابت کنند که او و یا «حد اقل» یکی از سه همسرش ترک بوده است در حالیکه دیگران می‌گویند پس و پیش این بیت معلوم نیست و کسی نگفته است که این بیت از کدام اثر نظامی است. در عین حال در ادبیات ایران «گرگ» هرگز نماد «فرزاندگی» نبوده بلکه اصولاً نشاندهنده درنده خوئی بشمار رفته است و این تشبیه «گرگ فرزانه» بیشتر یاد آور ادبیات ترک گرای قرن بیستم است.

ظاهراً یک شعرش نشان می‌دهد که احتمالاً مادرش اصلاً کرد بوده است. بعضی اشعار نظامی در هجو و دیگر اشعارش در تحسین ترک هاست. اما در این شکی نیست که هم نظامی و هم خافانی اشعار بسیاری در مدح ایران و فرهنگ و سنن ایرانیان دارند.

زمان زندگی نظامی ترکی بعنوان زبان و فرهنگ در شمال ارس یعنی قفقاز شرقی موجود بود اگرچه بقول بسیاری منابع هنوز زبان و فرهنگ اکثریت بزرگ مردم نشده بود. اما ظاهراً هنوز این منطقه یعنی جمهوری آذربایجان کنونی که از زمان مادها، هخامنشیان و به‌خصوص ساسانیان مجموعاً بخشی از ایران باستان بود، در زمان نظامی (قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری) باوجود نفوذ ترکی تحت تأثیر ایران و فرهنگ ایرانی بود در حالیکه بعد از افزایش مهاجرت ترک‌ها و به‌خصوص دوره ایلخانیان و بعدها آق‌قویونلوها و صفویان نفوذ زبان و فرهنگ ترکی به‌مراتب بیشتر شد.

زبان معیار قومیت نیست

«عرب» که می‌گوئیم یعنی چه؟ می‌دانیم که هر عربی مسلمان نیست. عرب مسیحی و غیره هم داریم اگرچه اکثر اعراب مسلمانند. اما یک سوء تفاهم وجود دارد که در اکثر کشورها شاهدش هستیم. تصور این است که هر کس عربی زبان باشد عرب است. یعنی قومیت و ملیتش عرب است. هر کس که عرب زبان است عرب نیست.

عربی در ابتدا اصولاً در جنوب «جزیره العرب» یعنی شبه جزیره عربستان نطفه گرفت. اما عربی معاصر تحول و تکامل لهجه‌های شمالی «پروتو عربی» است که بعداً تحول یافته، درآردن و جنوب سوریه کنونی هم رواج یافت. با ظهور اسلام، عربی به تمام میان‌رودان (بین النهرین)، ایران، شمال و شرق آفریقا و برای مدتی اسپانیا گسترش یافت. همزمان با توسعه اسلام در میان اقوام و ملل غیر عرب از قبیل ایرانیان، ترکان، قبایل استپ‌ها و آفریقا، زبان عربی نیز در زمینه‌های بسیاری از جمله واژگان، اصطلاحات، جمله‌سازی و حتی تلفظ زبان‌های این اقوام و ملل تأثیر عمیقی گذاشت. حتی زبان اکثریت مردم یک رشته کشورها که تا اسلام عرب زبان نبودند عربی شد.

مثلاً مصر را بگیرید. قبل از اسلام مردم مصر عرب زبان نبودند چرا که دو چیز را به یقین می‌دانیم: در صحرای سینا نشانه‌ای از اعراب باستانی نیست و

ثانیاً از منابع دیگر می‌دانیم که زبان اکثریت مصریان پیش از اسلام قبطی و حتی تا حدی یونانی بوده است. همزمان با اسلام چند صد هزار نفر از اعراب به مصر می‌ایند که نسبت به مردم محلی از نظر تعداد در اقلیت بودند اما از آنجا که عربی و دین و فرهنگ اسلامی حاکم بوده، بتدریج قبطی به زبان اقلیت تبدیل می‌شود و عربی زبان اکثریت می‌شود. از نظر کد ژنتیک، کمی عنصر عربی به ترکیب تباری و نژادی مردم مصر اضافه می‌شود که شاید دیرتر با کوچ‌های بعدی بیشتر هم می‌شود. اما مصریان عرب زبان را به صرف مسلمان و عرب زبان بودنشان نمی‌توان از نظر قومی و یا تباری «عرب» نامید. آنها از نظر قومی و طبیعتاً ملی (یعنی شهروندی) مصری هستند اما زبانشان عربی است.

انگلیسی زبان‌های دنیا حتی «پلی اتنیک» تر و یا چند قومی‌تر از اعراب هستند. نمی‌توان شک کرد که اصل قومیت انگلیسی معاصر یعنی آنگلو ساکسون کاملاً از انگلستان و بریتانیای کنونی نیست. همانند که این آنگلو ساکسون که امروزه می‌دانیم نام دو قوم ژرمن است که از ۱۵۰۰-۱۲۰۰ سال قبل به بریتانیا سرازیر شده در آنجا بعد از جنگ و جدال و اختلاط زیاد قومیت کنونی انگلیسی یعنی آنگلو ساکسون و زبان انگلیسی امروزه را بوجود آورده‌اند که با ژرمنی (آلمانی کنونی) قرابت زیادی دارد.

صرفنظر از این اختلاط در سرچشمه قومیت انگلیسی، آیا امروزه همه آمریکائی‌ها و یا استرالیائی‌ها و یا آفریقائی‌هایی که در درجه نخست انگلیسی زبان هستند از نظر قومیت یعنی تبار و نژاد و یا و ملیت در اصل انگلیسی و یا آنگلو ساکسون هستند؟ انگلیسی زبان‌های دنیا هم گروهی چند میلیارد نفری و «چند قومیتی» هستند.

بی‌شک اگر یک چینی تبار ایالات متحده بگوید «ما آنگلو ساکسون‌ها» و یا «ما انگلیسی‌ها» و یا اگر یک آرژانتینی به صرف اسپانیولی زبان بودنش از «ما اسپانیولی‌ها» سخن بگوید همه به او خواهند خندید. اما عجیب است که هنوز در کشورهای عربی وقتی «ما اعراب...» می‌گویند معمولاً بفکر خیلی از عرب‌ها چنین‌طور می‌کند که ریشه همه ۳۵۰ میلیون نفرکل جمعیت عرب

زبان دنیا در واقع از شبه جزیر عربستان است و اجدادشان از آنجا آمده‌اند. به همین ترتیب در ترکیه هم اغلب وقتی در باره «تاریخ ما ترک‌ها...» می‌نویسند، آن را از آسیای میانه، از کوهستان‌های آلتای شروع می‌کنند و می‌گویند که «ما چگونه از راه خراسان و ایران به آناتولی آمدیم» اما به تاریخ ما قبل هزار سال پیش یعنی قبل از مهاجرت ترکان به بیزانس اهمیت چندانی نمی‌دهند.

آیا شهروندان ترکیه معاصر واقعاً از همان قبایلی هستند که هزار سال پیش از آسیای میانه به ایران و آناتولی آمدند؟

آیا مصری‌ها به صرف عرب زبان بودنشان عرب هستند؟ آیا آرژانتینی‌ها بخاطر اسپانیولی زبان بودنشان اسپانیولی و آفریقایی جنوبی‌های انگلیسی زبان آنگلو ساکسون هستند؟ آیا همه و یا حتی اکثریت ترک‌ها از آسیای میانه می‌آیند؟ آیا اصلاً شباهت چندانی بین شهروندان ترکیه امروز و مثلاً مردم قزاقستان هست؟

بعضی زبان‌ها به هر دلیلی نسبت به زبان‌های دیگر در جغرافیای بزرگتری از کره زمین پهن شده، ریشه دوانده، زبان‌های دیگر را تحت تأثیر خود قرار داده و یا حتی تبدیل به زبان مللی شده‌اند که قبلاً زبان دیگری را تکلم می‌کردند. این دلیل‌ها گوناگونند: توسعه اقتصادی و علمی و یا حاکمیت سیاسی و نظامی (انگلیسی)، لشکرکشی و فتوحات همراه با زبان و ادبیات (اسپانیولی)، زبان و ادبیات، فرهنگ و هنر (یونانی و یا فارسی)، فتوحات و گسترده‌دینی که با آن شناخته می‌شوند (مثلاً عربی)، کوچ‌ها و اسکان در سرزمین‌های جدید (ترکی) و یا تعدد جمعیت و باستانی بودن تاریخ و تمدن آن قوم (مثلاً چینی). مصری‌ها مصری هستند اما زبانشان عربی است، یعنی عربی شده است. برزیلی‌ها برزیلی یعنی گروهی در آمریکای ا هستند اما زبانشان پرتغالی است. ترک‌ها شهروندان ترکیه هستند اما زبان نخستشان ترکی است، از قرن یازدهم به بعد ترکی شده است.

جمعیت امروزه مصر از عربستان نیامده است. به همین صورت برزیلی‌ها

هم از پرتغال و یا ترک‌ها از آسیای میانه نیامده‌اند. می‌توان حدس زد که در ابتدا (اگر اصولاً بتوان برای اختلاط‌های قومی و زبانی ابتدائی فرض کرد) زبان و قومیت یک قوم و قبیله همخوان بود. فرانسه زبان‌ها در ابتدا از فرانک‌ها ریشه گرفته‌اند که بعد از جدائی ژرمن‌ها از فرانک‌ها زمینه شکل‌گیری دو زبان فرانسه و آلمانی و با اختلاط لهجه‌های ژرمنی با زبان‌های اصلی بریتانیا انگلیسی امروزه بوجود آمد. اما امروزه دیگر زبان معیار قومیت و تبار و یا به اصطلاح نژاد نیست. ملیت موضوعی مربوط به شهروندی و تابعیت یک کشور و سرزمین است اما قومیت مربوط به ده‌ها عامل رنگارنگ مانند تاریخ، فرهنگ، زبان، ادبیات و حتی خلق و خو و یا غذاهای ملی است. زبان یکی از آن عوامل است و نه حتی عاملی تعیین‌کننده.

فصل پنجم: سرگذشت زبان‌ها

پرسشی از روی کنجکاوی

همان‌طور که بسیاری از زبان‌های باستانی مرده و جای خود را به زبان‌های دیگر داده‌اند، روزی هم خواهد رسید که بسیاری از زبان‌های زنده کنونی از بین رفته جای خود را به زبان‌های دیگری خواهند سپرد...

در این سلسله مقالات به آغاز و نطفه‌های اولیه زبان‌ها یعنی خانواده‌های زبان‌ها و آنگاه شکل‌گیری خود زبان‌ها و تحول آن‌ها خواهیم پرداخت. در این سفر سریع خواهیم دید که بسیاری از زبان‌های باستانی، حتی آن‌ها که از اولین زبان‌های مکتوب بودند از بین رفته‌اند و زبان‌هایی مانند انگلیسی و یا فرانسه و روسی که امروزه از سوی صدها میلیون نفر تکلم می‌شوند بیش از ۱۰۰۰ - ۲۰۰۰ سال عمر ندارند.

زبان بی‌شک از ابتدای پیدایش «انسان خردمند» و یا «هومو ساپینس» به نوعی وجود داشته و به تدریج به عنوان یکی از وسایل اصلی برای زندگی اجتماعی پیشرفت کرده، شکل گرفته و بصورت گروه‌های دور و نزدیک به همدیگر و زبان‌ها و لهجه‌های کنونی درآمده است که بعضی‌ها به هم‌دیگر نزدیک‌تر و برخی از همدیگر دورتر هستند.

منظور از این بررسی فقط تصویر تاریخ یک زبان معین نیست. می‌خواهیم زبان‌ها را در چهارچوب تاریخی آن‌ها و در رابطه‌شان با همدیگر در داخل یک

چهارچوبِ تا حدی معین جغرافیائی مطالعه کنیم.

از نظر بُعد زمانی از ۹۰۰۰ سال پیش از میلاد شروع خواهیم کرد - زمانیکه اولین آثار خانواده‌های زبانی ایجاد شد. آخرین ایستگاه سفر ما اواسط هزاره دوم میلادی خواهد بود، یعنی در اروپا تا پایان سده‌های میانه و در ایران تا زمان صفویان.

مکانی که شکل‌گیری و تحول زبان‌ها را بررسی خواهیم کرد همانجاست که نوع بشر بدنبال کوچ بزرگش از آفریقا که تقریباً ۶۰-۷۰ هزار سال پیش بود، به آسیا و اروپا رفت و ابتدا در میان‌رودان (بین‌النهرین) و مصر اولین نوشتارها و تمدن‌های شهری خود را بوجود آورد...

منابع مورد استفاده در آخر هر مقاله داده خواهد شد. نقشه‌ها برای همین سلسله مقالات بصورت «اطلس» و با استفاده از چندین منبع مختلف تهیه شده است. نقشه جغرافیائی که خواهید دید در اصل ثابت است اما آنچه که در این نقشه‌ها تغییر می‌یابد تحولات تاریخی شکل‌گیری‌های زبانی، قومی و سیاسی است. خطوطی که این تشکلهای را معین و از همدیگر جدا می‌کند «مرز» به معنی امروزه نیستند بلکه حدود تقریبی این واحدهای زبانی، قومی و یا سیاسی را نشان می‌دهد.

زبان‌های گوناگونی در ایران کنونی تکلم می‌شوند؛ پرسش این است: فارسی، کردی، لری و بلوچی، تاتی و تالشی و ارمنی، از سوی دیگر ترکی آذری و ترکمنی، از طرف دیگر عربی و یا مثلاً آسوری و غیره در کدام مراحل تاریخی در ایران کنونی رواج یافته‌اند؟

سوال این نیست که گویش‌وران این زبان‌ها چه وقتی به ایران کنونی آمده‌اند.

ایرانیان امروز، هزار سال است که در ایران بودند و هستند.

اما درست است. اجداد هرکس در دنیا پانصد، هزار، دو هزار، پنج هزار، پنجاه هزار سال از جایی به جایی کوچ کرده، با اجداد دیگران آمیخته و نوادگان آن‌ها با همدیگر آمیخته تا ما همه امروز به اینجا رسیده‌ایم که هستیم. اجداد ایرانیان هم سرگذشت مشابهی داشتند.

قومیت و تبار و به اصطلاح «نژاد»، خمیره مختلط فیزیولوژیکی است که در جریان همه این مهاجرت‌ها و آمیزش‌ها به وجود آمده است.

زبان چیز دیگری است و لزوماً با تبار و «نژاد» ربط چندانی ندارد. هر کس که انگلیسی زبان باشد لزوماً از «نژاد» آنگلو ساکسون نیست. تازه بعداً خواهیم دید که اساساً خود «نژاد آنگلو ساکسون» و یا «آریایی» و «ترک» هم یکرنگ نیست بلکه معجونی از مشخصات گوناگون قبایل و طوایف مختلف انسانی است.

ممکن است کسی مصری باشد و عربی حرف بزند ولی اصلیت تباری او مخلوطی از مصریان باستان، یونانیان و اعراب، حتی ایرانیان و ترکان است. بعد از دست کم ده هزار سال اختلاط و آمیزش، امروزه در ایران هر کس که زبان مادری‌اش فارسی است لزوماً آریایی نیست و در ترکیه هر کس که ترک‌زبان است حتماً اجدادش از آسیای میانه نیامده است. آزمایش‌های دی‌ان‌ای میان شهروندان ترکیه و ایران نشان می‌دهند که اکثریت آن‌ها در درجه اول (یعنی ۷۰-۸۰ درصد مشخصات دی‌ان‌ای آن‌ها) مخلوط ژنتیکی از مردم آسیای جنوب غربی و حوزه مدیترانه هستند.

زبان تعیین‌کننده تبار و نژاد نیست. زبان چیزی مشخص و نژاد چیزی مبهم و مخلوط است.

این به‌خصوص در مورد ایرانیان و ملل کشورهای دیگری که «سر راه» تمدن‌ها، مهاجرت‌ها، جنگ‌ها و حملات همسایگان بوده صدق می‌کند.

در تاریخ ایران هر چقدر عقب برویم خواهیم دید که ابتدا ایلامی، دو سه هزار سال بعد زبان‌های ایرانی و گونه‌های آن، بعد ترکی و بعد عربی در مراحل مختلف تاریخ از طریق اقوامی که به این یا آن منطقه ایران آمده‌اند در این سرزمین رواج پیدا کرده‌اند.

درست است که احتمالاً در ابتدا، اگر بتوان اصولاً ابتدایی را نقطه حرکت قرار داد، زبان افراد و قبیله‌ها تا حدی نشانه تعلقات معین قومی آن‌ها هم بوده است. اما بعد از گذشت چند نسل و آمیزش‌های قومی، دیگر زبان مادری از

حالت مشخصه قومی افراد بیرون می‌آید.

از این رو در بررسی ابتدای زبان‌ها بررسی تاریخی و زبان‌شناختی بموازات همدیگر پیش می‌رود. وقتی در منطقه‌ای مثلاً چندین نمونه و بطور غیر تصادفی از مثلاً زبان سُغدی یافت می‌شود که یک زبان ایرانی در آسیای میانه بوده، گمان بر آن می‌رود که احتمالاً سغدیان، یعنی شاخه شمال شرقی ایرانیان در آنجا زندگی نموده‌اند و بر عکس: وقتی در تاریخ می‌خوانیم که فلان جا ترک‌ها زندگی می‌کردند حدس غالب بر آن است که اگر این مثال‌ها بیش از یکی دو مورد و سیستماتیک باشند، احتمالاً در آن منطقه زبان ترکی رواج داشته است.

اما بعد از گذشت قرن‌ها و پخش شدن آن قوم و زبان به نقاط دیگر، زبان و داده‌های زبانی برای پیگیری تاریخ زبان‌ها به سختی تکفی می‌کند.

از این جهت برای بررسی ابتدای زبان‌ها ما هم به ابتدای حرکات قبایل و طوایف مختلف اشاره خواهیم کرد اما نیت اصلی در این رهگذر، پیگیری پیدایش و تحول زبان‌هاست.

همه انسان‌ها ابتدا در آفریقا به وجود آمده‌اند. تعداد کمی بودند و از شرق آفریقا به تمام دنیا مهاجرت کرده‌اند. با هم آمیخته، جنگیده، صلح کرده، به مهاجرت‌ها و جنگ و صلح و اختلاط خود ادامه داده‌اند.

زبان‌های آن‌ها در کنار این روند پرپیچ و خم، پرفراز و نشیب پیدا شده، با هم آمیخته، بزرگ‌تر و کوچک‌تر شده، از بین رفته و یا زبان‌های نوی ایجاد شده‌اند.

عمر بشر به عنوان فرد کوتاه است. اما جوامع بشری در هر مرحله از تاریخ فرهنگ، زبان و حتی رنگ و اخلاق دیگری را به خود می‌گیرند. حالا دیگر آزمایش‌های «دی‌ان‌ای» به دقت نشان می‌دهند که از نظر اصلیت، تبار و به اصطلاح «نژاد» همه انسان‌ها به درجات مختلف با همدیگر مخلوط شده‌اند و می‌شوند و همین «درجات مختلف» هستند که فرق‌های ظاهری و فیزیولوژیک انسان‌ها را معین می‌کنند.

اصل و نسب موضوع دیگری است. اما این زبان‌هایی که در ایران با آمدن این یا آن قوم و آمیزش آن‌ها و در جریان این یا آن تحول تاریخی و زبان‌شناختی به کار برده می‌شوند، در کدام دوره در این سرزمین رایج شده‌اند؟

منابع و تعاریف

اطلس‌های تاریخی زیادند. اطلس‌های تاریخی که ایران و منطقه خاورمیانه همراه با آسیای میانه، آسیای صغیر، میان‌رودان (بین‌النهرین)، حوزه مدیترانه و منطقه خلیج فارس را نشان دهند هم کم نیستند. اما متاسفانه اطلس‌های تاریخی زبان‌ها فوق‌العاده کم هستند. در بعضی کشورهای پیشرفته، موسسات مختلف در مورد زبان‌های خود این کشورها از این قبیل اطلس‌های تاریخی مثلاً اطلس تاریخی زبان انگلیسی در بریتانیا را تهیه کرده‌اند و حتی یکی دو اطلس تاریخی تحول زبان‌های دنیا را به طور فشرده ترسیم کرده اما دقت چندانی به منطقه مورد نظر ما نکرده‌اند (کومری، ۱۹۹۶). مثلاً در مورد تحولات تاریخی زبان‌ها در ایران، ترکیه، قفقاز، عراق و یا ترکیه کنونی متاسفانه اطلس قابل توجهی ندیده‌ایم. البته می‌توان در کتاب‌های مختلف تاریخ در این مورد خواند. اما اگر بخواهید تاریخ نفوذ و گسترش فارسی، ترکی و یا عربی در ایران را با مشاهده نقشه و اینفوگرافیک بیاموزید باید به ده‌ها اطلس تاریخی دیگر مراجعه کنید تا تصویری کلی به دستتان بیاید.

در تهیه این سلسله مقالات از منابع گوناگونی استفاده شده که در پایان سلسله مقاله‌ها ذکر شده است.

نقشه‌های جغرافیائی که تحول زبان‌ها را نشان می‌دهند با همکاری تکنیکی

یکی از دوستان و مخصوص همین سلسله مقالات، به صورت «اطلس» و با استفاده از چندین منبع مختلف تهیه شده است. پایه این نقشه‌ها در اصل ثابت است اما آنچه که در این نقشه‌ها تغییر می‌یابد تحولات تاریخی شکل‌گیری‌های زبانی، قومی و سیاسی است. خطوطی که این تحولات و پدیده‌های زبانی، قومی و یا سیاسی را معین و از همدیگر جدا می‌کند «مرز» به معنی امروزه نیستند، بلکه حدود تقریبی این واحدهای زبانی، قومی و یا سیاسی را نشان می‌دهند. به غیر از این نقشه‌ها از برخی نقشه‌های دیگر هم استفاده شده است که همگی از «انبار ویکی مدیا» گرفته شده و بنا براین برای استفاده و بارگذاری آزاد بوده‌اند.

در اینجا ضمناً باید به تفکیک دو تعبیر دقت کرد: منظور از «زبان‌های ایران» همه زبان‌هایی هستند که صرف نظر از ریشه، ساختار و گروه بندی علمی آن‌ها، عملاً در جغرافیای ایران کنونی تکلم می‌شدند و می‌شوند. این زبان‌ها می‌توانند از نظر زبان‌شناختی به گروه‌ها و یا «خانواده»های مختلف زبانی تعلق داشته باشند. از این جهت در یک گروه مثلاً: فارسی، کردی، بلوچی، تاتی، تالشی، گیلکی، لری و ارمنی، در گروه دیگر ترکی آذری، ترکمنی، قشقایی و خلجی، در گروه سوم: عربی، در گروه چهارم آسوری و غیره همه و با همدیگر «زبان‌های ایران» را تشکیل می‌دهند یعنی همه زبان‌هایی که در ایران از طرف مردم ایران به عنوان زبان مادری و یا زبان نخست تکلم می‌شدند و می‌شوند.

در ایران باستان هم مثلاً زبان‌های فارسی، سغدی، ایلامی، آرامی، آسوری و یا سومری و یونانی تکلم می‌شد و با وجود فرق‌های ساختاری بین این زبان‌ها، همه آن‌ها «زبان‌های ایران» محسوب می‌شدند (ما در این نوشته به طور قراردادی و برای رواج معاصرش، به زبان فارسی در همه دوره‌های آن «فارسی» می‌گوییم در حالیکه احتمالاً دقیق‌تر است که به فارسی پیش از اسلام «پارسی» و در دوره بعد از اسلام «فارسی» گفته شود اگرچه به گفته برخی محققان هر دو گونه «ف» و «پ» در فارسی باستان رایج بوده‌اند.)

اما در زبان‌شناسی یک گروه‌بندی ساختاری هم وجود دارد که طبق آن زبان‌هایی که به درجات مختلف به همدیگر نزدیک هستند جزو یک گروه و یا «خانواده» با زیر گروه‌های گوناگون محسوب می‌شوند. برای مثال فارسی استاندارد و معیار ایران، کردی، لری، بلوچی، تاتی، تالشی، گیلکی، زازا، و یا مازندرانی و اگر به خارج از ایران نگاه کنیم دری افغانستان، تاجیکی، یغناپی و پشتو در یک گروه «زبان‌های ایرانی» جمع می‌شوند. در زبان‌شناسی، زبان ارمنی هم، شاخه ویژه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی به شمار می‌رود.

البته عربی، ترکی و یا مثلاً آسوری هم امروزه در ایران از سوی بخشی از مردم به عنوان زبان نخست تکلم می‌شوند و از این جهت به آن‌ها هم «زبان‌های ایران» می‌گوییم. اما این زبان‌ها از نظر ساختاری جزو زبان‌های «ایرانی» و یا «هند و ایرانی» و کلاً «هند و اروپایی» نیستند. یعنی وقتی «زبان‌های ایرانی» می‌گوییم منظور فقط شاخه «ایرانی» زیر گروه «هند و ایرانی» خانواده «زبان‌های هند و اروپایی» است که فارسی هم گونه اصلی و معیار زبان‌ها در ایران است و از نظر زبان‌شناسی و تاریخی هم با همین عنوان و طبقه‌بندی یعنی زبان‌های ایرانی، گروه زبان‌های ایرانی، مورد قبول اهل علم است.

این مثل آن است که می‌گوییم کردی یکی از زبان‌های کنونی ترکیه است اما جزو «زبان‌های ترکی» نیست، تاتاری و یا کره‌ای هر دو جزو «زبان‌های روسیه» هستند اما زبان روسی نیستند و یا مانند زبان روسی جزو زبان‌های «هند و اروپایی» نیستند. یا اینکه اویغوری (یکی از شاخه‌های زبان‌های ترکی) یکی از زبان‌های چین است اما زبان و یا گونه‌ای از زبان‌های مرتبط با چینی نیست.

مهاجرت و کوچ‌نشینی



مهاجرت‌های اولیه انسان‌ها از آفریقا ۶۰-۷۰ هزار سال ق م

وقتی از کوچ‌های غالباً، خرابی‌آور هون‌ها، آلان‌ها و آوارها به سوی اروپا و یا ترک‌ها به ایران و آسیای صغیر سخن می‌رود، اغلب تصور می‌کنیم که این قبیل جریان‌ات رخدادهایی در جوامعی بودند که به طور آرام در حال زندگی و پیشرفت خود بودند و این مهاجمین غالباً چادرنشین، زندگی آرام و یکجانشین مردم بومی را به هم ریخته‌اند.

این تصور درحالی‌که ممکن است از دیدی نزدیک و محدود درست باشد، در چشم انداز وسیع و دراز مدت‌تر تاریخی، دیگر کهنه شده است. نه فقط مورخین بلکه دانشمندان علم ژن‌شناسی به طور روزافزونی نشان می‌دهند که بشر، «هومو ساپینس» یعنی انسان خردمند، از همان ابتدا، از بدو پیدایش‌اش در آفریقا و به‌خصوص پس از ترک آفریقا پیوسته در حال مهاجرت بوده است: به دنبال خوراک، شرایط مادی و طبیعی بهتر، با رقیبان و خطراتی کمتر و ...

مهاجرت، به گفته پروفیسور مایکل فیشر در کتاب «مهاجرت در تاریخ جهان»، چیزی است که «هستی ما به عنوان نوع بشر با آن شروع شد و هنوز هم ادامه دارد» - نوعی «موتور تحول جامعه». ما همه فرزندان مهاجران و در عمل خویشاوند همدیگر هستیم که از همان ابتدای پیدایش انسان بدون وقفه در حال کوچ بوده‌ایم (فیشر، مقدمه).

اگر مهاجرت نبود دنیا بی‌انسان و خالی می‌ماند و اساساً نوع بشر زوال می‌یافت. اگر مهاجرت نبود اینقدر فرهنگ‌ها، زبان‌ها و اقوام، رنگارنگ نمی‌بود.

قدمت انسان خردمند، اگر قدیمی‌ترین فسیل او را که در اتیوپی (حبشه) یافت شده اساس قرار دهیم، مربوط به ۲۰۰ هزار سال پیش است. یعنی بشر، ما همه، از ژاپنی و ویتنامی تا آلمانی و اسکیمو و برزیلی، اصلمان به آفریقا برمی‌گردد - آنجاست که اجداد ما به معنای کامل کلمه «به وجود آمده» و نشو و نما کرده‌اند.

شروع مهاجرت انسان از آفریقا به شبه جزیره عربستان و به تدریج، در طول هزاران سال به لوانت (شام)، یعنی کشورهای شرقی دریای مدیترانه و آناتولی، قفقاز، ایران، آسیای میانه و یا اروپا حدود ۶۰-۷۰ هزار سال پیش بود.

برای هزاران سال مناطق دورتر از حوزه دریای مدیترانه و خاور میانه خالی از انسان بودند و مدت‌ها جمعیتی به مراتب کمتر داشتند.

صحبت بر سر جمعیت‌های کلان مانند امروز نیست. اگر سرزمین کنونی ایران را در نظر بگیریم، منظور از «جمعیت» چیزی نزدیک به احتمالاً سه تا

چهار میلیون نفر در حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد است (مک اودی ۲۰۰۲: ۶۶) - رقمی که بسته به شرایط طبیعی و بهبود تدریجی شرایط زندگی و به‌خصوص کشاورزی، مدام افزایش یافته است.

بسیاری مناطق وسیع از قبیل قاره آمریکا و استرالیا و بخش‌های وسیعی از شرق و شمال روسیه و اسکاندیناوی کنونی، خالی و بی‌سکنه بودند.

۱۵ تا ۱۴ هزار سال پیش بود که اولین انسان‌ها قدم به قاره آمریکا گذاشتند. شکی نیست که آن انسان‌ها بین خود، بین افراد خانواده و قبیله و طایفه خود و قبایل نزدیک‌تر و دورتر دیگر تبادل معلومات می‌کردند، برای «آفتاب» و «شب» و «آب» و دیگر چیزهای اساسی و حتی معانی غیر مادی دیگر مانند «دیدن» و «گفتن» و رنگ‌های اصلی، واژگانی ایجاد کرده بودند که به مجموعه این نظام امروزه «زبان» می‌گوییم.

اما این همه زبان و لهجه و گویش دور و نزدیک جهان که تازه هزاران تایی آن طی ده‌ها هزار سال گذشته از بین رفته، از کجا پیدا شد؟ رنگارنگی زبان‌ها و لهجه‌ها چگونه بوجود آمد؟

چیز دقیقی در این باره نمی‌دانیم که در این دوره، از آن ابتدای پیدایش و کوچ به خارج از آفریقا تا پیدایش «گروه‌های زبانی» دقیقاً چه گذشته است. در باره موضوع زبان در این مرحله بیشتر حدس و گمانه‌زنی در دست است تا اطلاعات قابل کنترل. مثلاً یک احتمال این است که گروه‌های مردم هرچه به همدیگر نزدیک و از دیگر گروه‌ها دور و منزوی بودند زبان مخصوص خود را با واژگان و نظام آوایی و دستوری خودشان بوجود آورده‌اند. زندگی دسته جمعی و طایفه‌ای، بنا به یک نظریه، زبانی مشترک‌تر و عادات و خلق و خوی نزدیک‌تری را به وجود آورده است - یعنی: اقوام و طوایفی که از دیگر اقوام و طوایف به درجات مختلف دورتر و یا به آن‌ها نزدیک‌تر بودند.

به این ترتیب این فرض که حداقل برای مدتی طولانی قومیت و زبان مشخصه‌هایی مکمل هم بوده‌اند بی‌دلیل جلوه نمی‌کند. این تصور برای صد و چند سال گذشته از رغبت اکثریت دانشمندان برخوردار بود. مثلاً وقتی گفته

می‌شد در فلان جا به زبان ساکسونی صحبت می‌شد تصور غالب این بود که آن دسته متکلمین این زبان اولیه از نظر قومی هم «پروتو آلمانی‌ها» یعنی به اصطلاح اجداد آلمانی‌های کنونی بودند که امروزه نوادگان آنان در آلمان زندگی می‌کنند و آلمانی معاصر تکلم می‌کنند، که البته شکلی کاملاً متفاوت اما نه بیگانه و دور از ساکسونی باستان است.

این تصور تا حدی درست است. حداقل می‌توان برای مدتی در ابتدای شکل‌گیری این اقوام، درستی این فرضیه را قبول کرد. اما نتیجه کوچ‌ها و جنگ‌ها این بوده که بعد از مدتی، این معادله دیگر به هم خورده است. مثلاً در هزاره نخست میلادی می‌بینیم که همان ساکسون‌های به اصطلاح «آلمانی‌الصل» همراه با قبیله دیگری از ژرمن‌ها یعنی آنگل‌ها و همچنین بومیان بریتون، پیکت، اسکوتی و کلتیک جزایر بریتانیا زبان معاصر انگلیسی و قومیت انگلیسی را هم ایجاد کردند.

یعنی مثلاً بریتانیایی‌های امروز لزوماً نوادگان کلت‌های هزار و پانصد سال پیش جزایر بریتانیا نیستند.

به همین جهت گفته می‌شود که مثلاً هون‌ها و یا آلان‌ها که اقوامی کوچنده در هزاره یکم قبل از میلاد در استپ‌های اورآسیا بودند، برخلاف آنچه که اغلب ادعا می‌شود، احتمالاً پیوسته یک قومیت مشخص (اولی آلتایی و دومی هند و ایرانی) نداشتند و زبانشان هم احتمالاً فقط یک زبان نبوده بلکه گوناگون بوده ولی شاید در ابتدا ترکیب قومی و زبانی منسجم‌تری داشتند.

البته امروزه می‌دانیم که مثلاً عربی زبان بودن اکثر مردم عراق کنونی دلیل ریشه تباری سامی و عربی داشتن مردم عراق باستان نیست و یا ترکی سخن گفتن مردم آناتولی دلیل آن نیست که مردم این سرزمین پیوسته ترک‌زبان بودند اما این تصور احتمالاً هر چه در تاریخ به عقب می‌رویم منطقی‌تر جلوه می‌کند تا جایی که می‌توان قبول کرد در ابتدا، یعنی مثلاً ۳۰۰۰ سال پیش پارتی زبانان در شرق و شمال، فارسی‌زبانان در جنوب و مرکز، و یا مادی زبانان در غرب و مرکز ایران تاریخی، قومیت ایرانی داشتند یعنی از نظر زبان، عادات و فرهنگ

به همدیگر نزدیک‌تر از دیگران بود و زبان همه آن‌ها را می‌توان «ایرانی» نامید اگرچه احتمالاً به خاطر اختلاف زیاد در لهجه‌های محلیشان در آن سال‌ها، آن‌ها زبان همدیگر را به سختی می‌فهمیدند. به همین ترتیب می‌توان گفت که قومیت مردم ترک‌زبان امپراتوری «گوک تورک» در شرق آسیای میانه در قرن پنجم میلادی ترکی بود، اگرچه هر طایفه‌ای که از آن دوره به بعد «ترک» نامیده شد، لزوماً زبان «گوک تورک‌ها» را به راحتی نمی‌فهمید و جزو نوادگان آن‌ها هم به حساب نمی‌آمد.

هند و اروپائی ها و دیگران

امروزه گمانه‌زنی بسیاری از دانشمندان رشته‌های مرتبط با تاریخ زبان‌ها بر آن است که چون سرچشمه پیدایش «انسان هوشمند» حدوداً دو میلیون سال پیش یکی بوده و آن هم احتمالاً در شاخ آفریقا آغاز شده و از آنجا از طریق کوچ‌های ابتدائی به آسیا و قاره‌های دیگر گسترش یافته، احتمالاً ریشه همه زبان‌ها یکی بوده و زبان‌ها همزمان با افزایش جمعیت و گسترش کوچ‌ها بتدریج مانند شاخه‌های درختان از همدیگر جدا شده‌اند.

حتی بعضی بررسی‌های جدید مربوط به پایان آخرین عصر یخبندان یعنی حدود ۱۵ هزار سال پیش که از سوی دانشمندان بریتانیائی و زلاند نوی انجام گرفته به این نتیجه رسیده‌اند که بعد از کوچ‌های بزرگ از آفریقا آن عده از انسان‌ها که در جنوب اروپا، بالکان و ترکیه کنونی جمع شده بودند یک زبان مفروض مشترک داشته‌اند و از این به اصطلاح «سوپر خانواده زبانی» است که هفت گروه اورآسیائی امروزه مجزا از قبیل هند و اروپائی (انگلیسی، فرانسه، روسی، فارسی، ارمنی...) و آلتائی (ترکی، مغولی...) و اسکیمو – آلتو بت وجود آمده و بطور جدا از هم رشد یافته‌اند (پیگل، ۲۰۱۲).

این نظریه هنوز جدید است اما در این دیگر شک چندانی نیست که در ابتدا زبان‌های بزرگ و مجزا از همدیگر نبوده و زبان‌ها از لهجه‌های به همدیگر

نزدیک بیرون آمده گسترش یافته‌اند. معمولاً پیدایش و تمایز زبان‌ها از همدیگر به شاخه‌های بزرگ و کوچک یک درخت مشترک تشبیه می‌شود. شاخه‌های بزرگ این درخت «خانواده زبان‌ها» نامیده می‌شود که به همدیگر نزدیک هستند. معمولاً از حدود ۷۰-۱۰۰ خانواده زبان‌ها در دنیا بحث می‌شود. در داخل هر کدام از این «خانواده‌ها» هم زیر گروه‌هایی وجود دارند که به همدیگر نزدیک‌تر از اعضای زیر گروه‌های دیگر هستند. از این جهت در حالیکه در واقع همه زبان‌های دنیا «شاخه‌های یک درخت مشترک» هستند، شباهت و گوناگونی آنها هم شاخه شاخه می‌شود.

اگر یک رشته واژه‌های پایه مانند آفتاب، پدر، رفتن، آب، پرنده و یا بعضی جمله‌های ساده و ابتدایی مانند «ما نتوانستیم بیاییم» را به انگلیسی، آلمانی، دانمارکی، سوئدی و نروژی بنویسید شباهت‌های جالبی بین این واژه‌ها و جملات مشاهده خواهید کرد. همین‌ها را به فرانسه و ایتالیایی هم بنویسید. خواهید دید که با گروه اول فرق‌های بارزی هست اما باز می‌توان به شباهت‌های زیادی هم پی برد. ولی اگر این بار همان واژه‌ها و جملات را به ترکی، چینی و یا عربی بنویسید صرفنظر از الفبا و املاي گوناگون، خواهید دید که مثلاً ترکی و یا عربی آن واژه‌ها با سوئدی و یا فرانسه خیلی فرق دارند.

طبقه‌بندی زبان‌های مختلف دنیا در «خانواده‌های زبانی»، گروه‌ها و زیر گروه‌های مجزا و تعریف نزدیکی و یا دوری بین این زبان‌ها، گروه‌ها و یا زیر گروه‌ها چیزی نسبتاً جدید است که زبان‌شناسان در این ۱۵۰ سال اخیر برای سهولت بررسی زبان‌های گوناگون، ویژگی‌های آنان و مقایسه آن‌ها با همدیگر انجام می‌دهند.

می‌توان گفت که در دنیا چیزی بین شش تا هشت هزار زبان زنده وجود دارد. توافق اکثر زبان‌شناسان بر رقمی حدود ۶۹۰۰ و ۷۰۰۰ زبان است. این فرق از آنجا ناشی می‌شود که تعریف «زبان» و «لهجه» ممکن است بسته به هر شخص و دانشمند و معیارهایی که گذاشته می‌شود، فرق کند. مثلاً بعضی‌ها زازا را جدا از کردی می‌شمارند و بعضی‌ها فکر می‌کنند گیلکی لهجه‌ای از

فارسی است در حالیکه دیگران آلمانی سوئیس را لهجه‌ای از آلمانی حساب می‌کنند و دیگران چکی و اسلواکی را دو زبان گوناگون می‌شمارند. البته در این بررسی‌ها عوامل و معیارها همیشه بر پایه علم زبان‌شناسی نیستند و ملاحظات سیاسی هم‌گاه در این نوع بررسی‌ها تأثیر می‌کنند.

حدود ۲۰ خانواده زبانی تعریف شده است که باز این رقم هم بسته به تعریف هرکس از زبان و خانواده زبانی فرق می‌کند. بزرگ‌ترین خانواده زبان‌ها در دنیا خانواده زبان‌های هند و اروپایی هست که بیش از ۵۰۰ زبان کوچک و بزرگ عضو آن هستند. گروه‌های کوچک‌تر هر خانواده زبان‌ها هم به همین ترتیب معین می‌شوند.

اعضای خانواده زبان‌ها بر پایه اشتراک و یا شباهت در واژگان خودی و پایه و ساختارهای دستوری آن زبان‌ها معین می‌شوند که هم در زمان کنونی و هم از نظر تاریخی بررسی و مقایسه می‌شوند. در مرحله بعدی بر پایه نزدیکی بیشتر بین گروه‌هایی از این خانواده‌ها از «گروه‌ها و یا شاخه‌های زبانی» سخن می‌رود. مثلاً فارسی، آلمانی، ایتالیایی، هندی، روسی، یونانی، ارمنی و آلبانیایی و بیش از ۵۰۰ زبان دیگر خانواده بزرگ زبان‌های هند و اروپایی را تشکیل می‌دهند چرا که همه آن‌ها، کم و یا زیاد، از نظر واژگان و ساختار دستوری مشترکاتی دارند که مثلاً با عربی، عبری و یا ترکی و مغولی ندارند. اما در داخل خانواده هند و اروپایی می‌توان برای نمونه از گروه‌های زیر نام برد: شاخه زبان‌های هند و ایرانی (شامل هندی، اردو، بنگالی و یا فارسی، کردی، لری، پشتو و غیره) که خود گروه هند و ایرانی به دو زیر گروه هندی و ایرانی تقسیم می‌شود. بعضی‌ها ارمنی را جزو گروه ایرانی می‌شمارند و دیگران بر آنند که ارمنی زیر گروه مستقلی از زبان‌های هند و ایرانی است. خانواده زبان‌های رومی‌تبار یا ایتالیک (لاتین، ایتالیایی، فرانسه، اسپانیایی...) و یا خانواده زبان‌های ژرمنی (آلمانی، انگلیسی، دانمارکی، سوئدی...) هم جزو گروه‌های مختلف خانواده هند و اروپایی هستند.

خانواده زبان‌های آلتایی سه شاخه ترکی (شامل ترکی ترکیه، آذری،

ترکمنی، قزاقی، ازبکی و غیره)، مغولی و تونقوزی دارد. طبیعتاً هر شاخه را هم وابسته به نزدیکی و دوری زبان‌ها می‌توان به زیر گروه‌های مختلف تقسیم کرد. از خانواده‌های زبانی در منطقه بزرگ‌تر ما یعنی خاورمیانه، اروپا، آفریقای شمالی، آسیای صغیر و آسیای میانه حدود ۴-۵ خانواده زبانی حضوری نظر رس دارند. البته حجم این خانواده‌ها و تعداد متکلمین این زبان‌ها یکی نیست. بزرگ‌ترین خانواده‌های زبانی که در ایران کنونی حضور دارند عبارتند از یکم: هند و اروپایی (فارسی، کردی، لری، تاتی، تالشی، بلوچی و غیره و در یک گروه دیگر ارمنی)، آلتایی (ترکی آذری و ترکمنی) و آفروآسیایی (عربی).

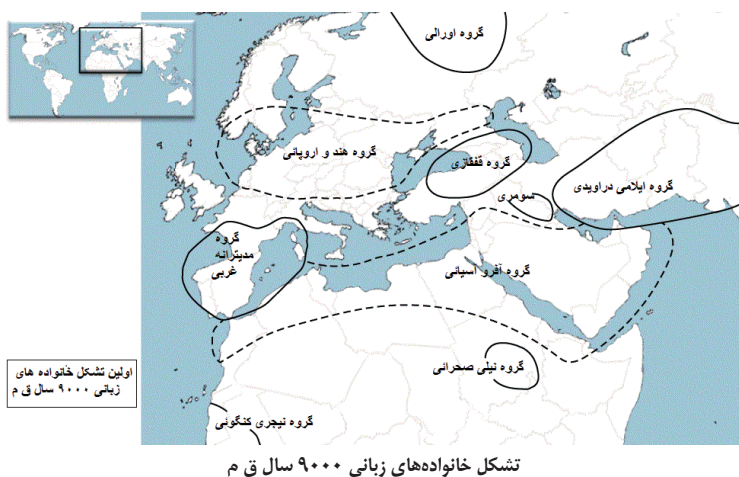
حدود ۹۰۰۰ سال پیش از میلاد انبوه قبائل و طوایفی در جنوب سبیری - حوالی رود اورال، آسیای میانه، شمال قفقاز و دریای خزر و اروپا زندگی کرده پیوسته در حال کوچ، مهاجرت و کوشش برای سکنی و اقامت در مناطق جدید بودند. آن‌ها زبانی مفروض که به طور قراردادی «پروتو هند و اروپایی» نامیده می‌شود صحبت می‌کردند و گویش‌ها و لهجه‌های مختلفی داشتند. از این «زبان ریشه» است که به تدریج زیر گروه‌های هند و ایرانی، ژرمنی، رومی‌تبار، کلتی یا سلتی و غیره جدا شده به صورت زبان و لهجه‌های مستقل شکل گرفته‌اند - چیزی که تا هزاره نخست میلادی یعنی برای تقریباً هشت تا نه هزار سال ادامه داشته است، مرحله‌ای پر از دگرگونی‌های زبانی، جغرافیائی، فرهنگی، و قومی.

در همین دوره نطفه چندین خانواده زبان‌های دیگر هم شکل یافته است. ممکن است دو زبان که از نظر ریشه و منشاء ارتباطی با همدیگر ندارند لغات مشترک بسیار زیادی داشته باشند و یا از همدیگر هزاران لغت گرفته باشند. اما این، لزوماً دلیل نزدیکی «خانوادگی» آن زبان‌ها نیست. مثلاً بخش مهمی از واژگان رایج فارسی امروز از عربی گرفته شده اما عربی و فارسی دو زبان از نظر ریشه متفاوت هستند: فارسی از گروه زبان‌های ایرانی در شاخه هند و ایرانی خانواده زبان‌های هند و اروپایی است اما عربی از گروه زبان‌های سامی (شامل عربی، عبری، آرامی، حبشی) خانواده زبان‌های آفرو آسیایی

است. به همین ترتیب ترکی واژه‌های بسیاری از فارسی و عربی گرفته اما از نظر ریشه نه با فارسی قرابتی دارد و نه با عربی.

در این توضیحات مقدماتی باید به نکته دیگری نیز اشاره کرد و آن معنای واژه «آریایی» است. تعبیر «آریایی» در اصل از سانسکریت (هندی باستان) است و معنی «فرد و یا طبقه ممتاز، اعیان، نخبه» دارد. در تاریخ، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی «آریایی»‌ها به شاخه شرقی گروه «هند و اروپایی» گفته می‌شود که اقوام و زبان‌های هندی‌تبار، ایرانی و ارمنی زیر گروه‌های آن به شمار می‌روند. «آریایی» به عنوان نام تیره، تبار و یا نژاد از سال‌های ۱۸۵۰ به بعد و به‌خصوص در دوره فاشیسم هیتلری مورد سوءاستفاده سیاسی قرار گرفت. طبق این نظریات سیاسی گویا «نژاد آریایی»، نژاد به‌اصطلاح «خالص» و «پاک» بوده نسبت به «سیاه‌ها» و «زردها» به‌اصطلاح «برتری» دارد و حتی اسکاندیناوی‌ها نمونه «پاک‌ترین» نژاد هستند. از این جهت استفاده از این تعبیر بعد از جنگ جهانی دوم در ادبیات سیاسی بسیار محدود شد و کاربرد آن اصولاً به زبان‌شناسی محدود گشت. حتی در زبان‌شناسی بعد از جنگ نیز تمایل اغلب دانشمندان بر آن بوده که بجای تعبیر «آریایی» و «آریایی‌ها» از تعبیر «هند و ایرانی» و «ایرانی‌ها» استفاده شود که البته آن هم درست است. امروزه کسی شک ندارد که چیزی بنام «نژاد پاک» و «خالص» وجود ندارد. همچنانکه از ابتدا همه اقوام بشری نتیجه اختلاط و آمیزش انسان‌ها بوده‌اند، امروزه هم آن جریان اختلاط و آمیزش هنوز ادامه دارد. در عین حال این را هم نمی‌توان ادعا کرد که بخاطر این آمیزش‌های قومی و زبانی، هیچگونه فرقی بین اقوام، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون انسان‌ها وجود ندارد، اگر چه از این فرق‌ها نباید و از نظر علمی هم نمی‌توان نتیجه گرفت که این یا آن گروه اجتماعی، قومی و یا زبانی «برتر» و یا درجه‌ای «پائین‌تر» است. نتیجه آنکه در تاریخ و زبان‌شناسی هیچ‌کدام از تعبیر «آریایی» و یا «هند و ایرانی» غلط نیستند به شرط آنکه از کاربرد آن‌ها سوءاستفاده سیاسی نکرد و گرنه تعبیر «آریایی» به همان درجه درست و یا غلط است که «سامی»، «ترک»، «ژرمن» و یا «اسلاو».

۹۰۰۰ سال قبل از میلاد



احتمال می‌رود که از ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد یعنی حدود ۱۱ هزار سال پیش نشانه‌های گروه‌های زبانی مختلف به وجود آمده بود. در منطقه مورد بحث ما (نقشه بالا) که مکان کوچ «انسان خردمند» از آفریقا به آسیا و اروپا و در عین حال مرکز اولین مناطق شهرنشینی، کشاورزی و تمدن بشری است، می‌توان از نه گروه اصلی زبانی (۱) هند و اروپایی، (۲) آفرو آسیائی، (۳) دراویدی و

ایلامی (بعضی‌ها این دسته را دو گروه مجزا می‌دانند)، (۴) نیلی - صحرایی، (۵) نیجری - کنگویی، (۶) سومری، (۷) قفقازی، (۸) مدیترانه‌ای غربی و (۹) اورالی سخن گفت. حدوداً در قرن چهارم میلادی یعنی حدود ۹۰۰۰ سال بعد، از گوشه شمال شرقی این نقشه، گروه زبانی دهم یعنی (۱۰) گروه زبان‌های آلتایی هم در این جغرافیا پدیدار می‌شود.

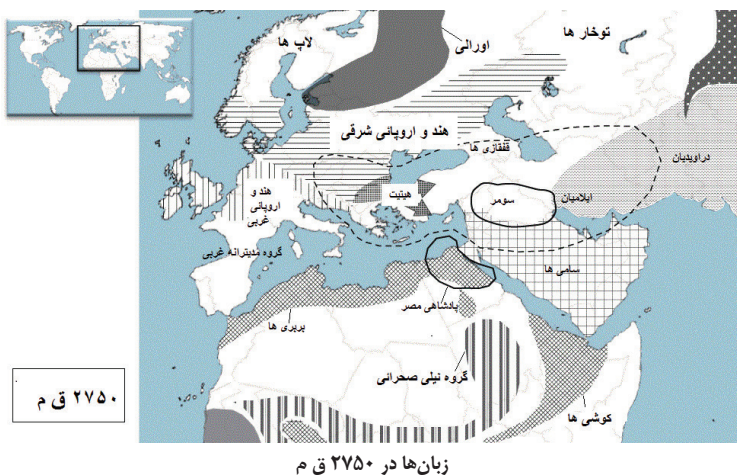
۹ تا ۱۰ هزار سال قبل، شکل‌گیری گروه‌های زبانی هنوز در مرحله ابتدایی خود قرار داشت و هنوز از زبان‌های کنونی نظیر انگلیسی، فارسی، ترکی، عربی، روسی و یا ارمنی به صورتی که امروز می‌شناسیم خبری نبود. این زبان‌ها قرار بود چند هزار سال بعد بطور مشخص و متمایز از یکدیگر عرض اندام کنند - هر کدام از آن‌ها بعد از طی روندی مخصوص بخود و با آمیزش و تحولی که ویژگی‌های آن زبان را تشکیل خواهد داد... برای شکل‌گیری زبان‌های معاصر که امروزه می‌شناسیم اقلأً ۷-۸ و حتی در مورد بعضی زبان‌ها ۱۰ هزار سال دیگر لازم بوده است.

گروه هند و اروپایی از دو شاخه شرقی (هندی، ایرانی و ارمنی) و غربی (ژرمنی، کلتی، بالتی - اسلاوی، ایتالیک، آلبانی و هلنی یعنی یونانی) تشکیل شده است. گروه آفرو آسیائی به چند زیر گروه مانند سامی (اکدی باستان که اکنون از بین رفته، عربی و عبری)، مصری باستان، بربر و غیره تقسیم می‌شود. گروه زبانی دیگر که برای ما مهم است ایلامی و دراویدی است. زبان باستان ایلام و یا عیلام (خوزستان و فارس ایران و تا حدی عراق جنوبی امروزه) زبانی مرده به شمار می‌رود. بعضی دانشمندان این زبان را از نظر ساختار با زبان‌های دراویدی (شمال پاکستان، هندوستان و دره سند) از جمله براهویی و تامیل در یک گروه می‌گنجانند. گروه زبان‌های قفقازی شامل ۳۰ تا ۴۰ زبان کوچک و بزرگ است که به جز گرجی اکثراً برای ایرانیان ناآشنا هستند. سومری که آن هم زبانی مرده است مانند بعضی زبان‌های دیگر باستانی منطقه شام و خاورمیانه از سوی اکثر زبان‌شناسان، خویشاوند گروه‌های موجود زبانی دیگر شناخته نمی‌شود و خود گروهی مستقل به شمار می‌رود. اورالی با سه

زبان اصلی معاصر یعنی فنلاندی، مجاری و استونیایی گروهی است که به نظر بعضی زبان‌شناسان با گروه آلتایی (ترکی، مغولی و تونقوزی) که بعدتر پیدا شد، دارای مشخصات لغوی و ساختاری تا حدی مشابه است اما امروز بیشتر دانشمندان بر آنند که اورالی و آلتایی دو گروه مجزا از همدیگر هستند.

از ۹ گروه زبانی فوق همه گروه‌ها دارای جمعیت‌های کلانی نبودند. اصولاً تعداد جمعیت جامعه بشری بسیار محدودتر بود. در این دوره به تخمین چند منبع از جمله مک اودی دو گروه بزرگ عبارت از هند و اروپایی و آفرو آسیائی بودند که هرکدام تخمیناً ۵۰ هزار نفر جمعیت داشتند و گروه‌های کوچک‌تر مانند اورالی و نیلی صحرایی هر کدام ۱۰ هزار نفر و یا کمتر جمعیت داشتند (مک اودی ۲۰۰۲: ۲۲). تعداد جمعیت همه گروه‌ها و مجموعاً جامعه بشری همزمان با بهبود شرایط زندگی، پیشرفت کشاورزی، و استفاده از حیوانات خانگی افزایش یافته است و طبیعتاً این افزایش در مناطقی که کشاورزی و یا ماهیگیری میسر و یا آب و هوا مناسب‌تر بوده، از مناطق پوشیده از برف و یا صحرای کم آب بیشتر و سریع‌تر بوده است.

۲۷۵۰-۲۲۵۰ قبل از میلاد



۶۲۵۰ سال بعد، یعنی حدود ۸۰۰۰ و اندی سال پیش تغییرات مهمی در این تصویر بوجود آمده بود که اگر با معیار محدود زبان‌های معاصر به این تغییرات نگاه کنیم، شاید چندان پر اهمیت جلوه نکنند چرا که هنوز هم شاهد پیدایش روشن و مشخص زبان‌های کنونی نیستیم، اما این تغییرات با اینهمه بسیار مهم هستند.

حدوداً در اواخر هزاره ششم ق م یعنی نرسیده به سال ۵۰۰۰ ق م، ما شاهد پایان آخرین عصر یخبندان هستیم که اگرچه ظاهراً رابطه مستقیمی با موضوع زبان‌ها ندارد اما به تعداد جمعیت و مهاجرت همه اقوام و امتزاج آنان با همدیگر تأثیر کلانی گذاشته است. در نتیجه ذوب یخ و برف قطب شمال و مناطق نیمه قطبی، بریتانیا از خشکی قاره اروپا جدا شده تبدیل به مجمع الجزایر گشت و در نتیجه بالا رفتن سطح آب دریای مدیترانه، این دریا با دریای سیاه که مانند یک دریاچه بود متصل گشت. با این ترتیب دریای سیاه شکل کنونی خود را گرفت و به «آب‌های آزاد» بین‌المللی وصل شد.

حدود هزار سال بعد، یعنی حوالی سال ۴۰۰۰ ق م مخصوصاً در سمت غرب شاهد توسعه اقوام متکلم زبان‌های اورالی به‌خصوص به سوی غرب یعنی اسکاندیناوی کنونی و عقب‌نشینی مردم متقدم‌تر لاپ‌زبان به طرف شمال یعنی مناطق قطبی هستیم.

هنوز در موقعیت زبان‌های مدیترانه غربی (و یا ایبریایی) مانند زبان پروتوباسکی تغییری رخ نداده است. وضع زبان‌های دراویدی و (آنچه که برای ما ایرانی‌ها مهم است) ایلامی هم که بعدها یعنی تا میلاد مسیح عملاً از بین رفت، در این دوره دچار تغییری جدی نشد.

زبان‌های قفقازی که به هر حال گسترش زیادی نداشتند شاید هم به خاطر کوه‌های این منطقه همچنان تا حد زیادی محدود و محصور ماندند.

اما از هزاره پنجم به بعد در دو گروه زبانی تغییرات مهمی پیدا شد. اولاً گروه زبان‌های هند و اروپایی به تدریج بین خود به زیر گروه‌های منطقه‌ای تقسیم شدند که همزمان، ظاهری قومی هم به خود گرفت تا جایی که در حوالی سال ۲۷۵۰ دیگر می‌توان به طور کلی از دو گروه شرقی و غربی هند و اروپایی سخن گفت.

در عین حال زبان‌های آفرو آسیائی هم به دو گروه آفریقایی (مصری باستان و بربری) و گروه آسیائی تقسیم شد. این گروه دوم که آن را کلاً «سامی» می‌نامیم یک زیر گروه کلی است که بعدها آکادی، عربی و عبری از درون آن

بیرون خواهد آمد.

نکته تا حدی اسرارانگیز، محدود ماندن بقا و حیطه گسترش زبان سومری و بزودی زوال کامل آن است اگر چه سومری یکی از زبان‌های باستان است که بیشترین آثار مکتوب سنگی و سفالی از آن باقی مانده و این زبان، زبان‌های دیگر همجوار و همزمان خود مانند آسوری و ایلامی را تحت تأثیر خود قرار داده است.

اولین داده‌های زبان هند و اروپایی هیتی که در آناتولی ظاهر شده و به اطراف خود تأثیر گذاشته نیز مربوط به این دوره است.

نهایتاً در گوشه راست بالا گروه هند و اروپایی - هند و ایرانی تُخارها را می‌بینیم که ظاهراً مثل جزیره‌ای منفصل از گروه هند و اروپایی در آسیای میانه، منطقه باختر (به یونانی: باکتريا) یعنی شهرهای بعدی سمرقند و بلخ می‌زیسته‌اند اما اغلب آن‌ها مدت یکی دو هزار سال بعد تحت فشار اقوامی که از مناطق شرقی تر رو به سوی غرب گذاشتند از این منطقه کوچیدند و یا با اقوام نوآمده امتزاج یافتند.

و بالاخره آنچه که در انتهای گوشه راست و بالای این نقشه به عنوان «اقوام مخلوط آسیای میانه» تعریف کرده‌ایم نزدیک به دو هزار سال یا بیشتر رنگ و هویت مشخص و قطعی زبانی نداشتند بلکه به راستی مخلوطی از اقوام کوچنده و چادر نشین بودند که بعد از مدتی همه رو به سوی شرق، جنوب و غرب گذاشتند تا به سرنوشت چین، اروپا و خاورمیانه مُهری ماندنی بزنند.

هون‌ها معروف‌ترین این قبایل بودند که بیش از دو هزار سال بعد در این نقشه، از گوشه راست بالا، از شرق پیدا شدند و از منشاء جغرافیائی خود در کوه‌های آلتای (سیبری جنوبی، چین و مغولستان) به سوی غرب سرازیر گشتند.

گسترش اقوام متکلم به زبان‌های هند و اروپایی فقط در شرق نبود. در غرب هم آنچه که شاخه غربی این گروه نامیده بودیم خود به تدریج در هر منطقه ویژگی‌های خود را گرفت. مجمع‌الجزایر بریتانیای کنونی کاملاً تبدیل به سرزمینی هند و اروپایی با ویژگی بیشتر سلتی شد در حالیکه مثلاً گروه رومی تبار («ایتالیک») در ایتالیا و فرانسه ریشه دواند و به اسپانیا هم گسترش یافته زبان‌های «مدیترانه‌ای غربی» مانند باسکی و یا اتروسکی را پس راند. ژرمن‌ها که «اورهایمات» و یا موطن اصلیشان جنوب اسکاندیناوی، دانمارک کنونی و شمال آلمان کنونی بود عملاً از بالتی‌ها و اسلاوها جدا شدند و به همین ترتیب یونانی‌ها شبه جزیره یونان را پرکرده از آن تاریخ به بعد در همان‌جا ماندند و شمال آن منطقه خاستگاه تراکیه‌ای‌ها شد.

پیدایش و رواج اولین نظام‌های نوشتاری یعنی خطوط و الفباهای باستانی میخی از قبیل سومری، ایلامی، همچنین هیروگلیف‌های مصری و یا گلیف‌های

دره سند هم در این دوره شروع شده که حدود ۱۵۰۰ سال بعد به صورت نسبتاً تکمیل شده الفباهای فنیقی و آرامی در آمده و در خاورمیانه رواج یافته است. اکثر زبان‌های بعدی خاورمیانه از جمله عربی، عبری، فارسی و ترکی در ابتدا نوعی اصلاح شده از این الفباها را قبول کرده به کار برده‌اند.

در ضمن در طرف راست نقشه، محل «تمدن باستانی دره سند» در هندوستان کنونی هم معین شده است. این نشانه فقط یاد آور آن است که وقتی حدود ۱۰۰۰ و اندی سال بعد اقوام هندی گروه هند و ایرانی (آریایی) به اینجا کوچیدند، تمدن به نسبت پیشرفته‌ای در آن منطقه وجود داشت که یقیناً مردم آن، زبان و یا زبان‌های خود را داشتند. اما گذشت روزگار از آن تمدن و زبان نشانه‌های زیادی باقی نگذاشته است.

حوالی سال ۲۲۵۰ ق م در شرق استپ‌های آسیا اقوام هند و ایرانی (آریایی) رحل اقامت افکندند که از قفقاز تا بخش اعظم آسیای میانه را پر کرده بودند. آن‌ها به سرعت به سوی شرق و جنوب پیشروی می‌کردند. تقریباً هزار سال بعد، یعنی حوالی ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق م، شاخه‌ای از آنان به هندوستان کنونی و شاخه دیگرشان به ایران کنونی مهاجرت کرده در این سرزمین‌ها سکنی گزیدند.

اولین آریائی‌ها، اولین ترک‌ها

اجداد باستانی ایرانیان و ترک‌ها اقلأ سه تا چهار هزار سال پیش، کم‌وبیش از یک منطقه: اورآسیای غربی، یعنی منطقه‌ای از کوهستان‌های آلتای در سیربی جنوبی و مغولستان کنونی تا شمال شرق و شمال دریای خزر آمده‌اند. آنها هر دو در ابتدا همانند اجداد باستانی تقریباً همه ملل کنونی اروپا و آسیا قبایلی کوچنده بودند که مدت‌ها در مجاورت با همدیگر زندگی می‌کردند و بمدت قرن‌ها و به طرق گوناگون، از مرادوت و بده و بستان گرفته تا حمله و جنگ و یا فرهنگ، دین و زبان، رویارویی و آمیزش، به‌مدیگر تأثیر گذاشته‌اند.

بطور دقیق نمی‌توان گفت که موطن اصلی و اولیه اقوام آریائی (هند و ایرانی) از یک سو و اقوام آلتائی که ترک‌ها شاخه غربی آنها را تشکیل می‌دادند، کجا بود و این اقوام در کدام دوره‌های تاریخی برای اولین بار عرض اندام کرده‌اند. اما برپایه پیگیری نام‌ها، واژگان و متون در منابع اصلی و یا ثانوی، تحلیل بازمانده اجساد انسان‌ها و یا آلات و اشیای مورد استفاده مردم در مناطق گوناگون و تحلیل و مقایسه آنها، دانشمندان رشته‌های زبان‌شناسی تاریخی، مردم‌شناسی، باستان‌شناسی و ژنتیک به نتایجی رسیده‌اند که در این زمینه‌های علمی امروزه مورد قبول اکثر متخصصین است.

ظاهراً موطن اصلی و اولیه اقوام آریائی یعنی گویشوران باستانی زبان

مفروض و مشترک نیا و به عبارت دیگر «پروتو» هند و ایرانی در غرب آسیای میانه تا حوزه شمال شرقی و شمالی دریای خزر بوده است. احتمالاً در اوایل هزاره دوم پیش از میلاد، یعنی حدوداً چهار هزار سال پیش که دو شاخه زبانی هندی و ایرانی تا حد معینی از یکدیگر فاصله گرفته بودند، ابتدا دو گروه از «جامعه پروتو هندی» آن منطقه جدا شده یک دسته به غرب، به شمال بین النهرین و به مناطق بعدی حُرّی‌ها و میتانی‌ها و گروهی دیگر به سوی هندوستان کنونی کوچیدند. مدتی بعد، احتمالاً ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، قبایل ایرانی نیز شروع به کوچ نمودند. آنها هم رو به سوی غرب نهادند و احتمالاً در اواسط قرن نهم پیش از میلاد یعنی چیزی حدود سه هزار سال پیش به غرب و مراکز ایران کنونی رسیدند. در همین دوره است که منابع آشوری (آسوری) برای اولین بار از این اقوام سخن می‌گویند. بعد از قرن نهم قبل از میلاد، منابع بین النهرین به واژگانی ایرانی مانند مادها (ماتائی)، پارس‌ها (پارسواش) و به ویژه خدایگان اصلی ایرانیان، اهورامزدا (آسارامزاش، آسورامزاش و بعدها اهورامزدا) اشاره می‌کنند (سیمس ویلیامس، ۲۰۰۶، ص ۱۲۵-۱۲۶).

و اما نیاکان اولیه ترک زبان‌ها. «جامعه» اقوام آلتائی زبان که ترک‌ها بعدها همچون گروهی مشخص از درون آن بیرون آمدند، احتمالاً سه تا چهار هزار سال پیش از میلاد در منطقه‌ای بین شمال چین و غرب مغولستان شکل یافت. نشانه‌های احتمالی ترکی باستان حدوداً ۳۰۰۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد از بطن این «جامعه» بیرون آمد. برپایه وام واژه‌های اورالی و هند و اروپایی در زبان مفروض (پروتو) ترکی باستان، دانشمندان حدس می‌زنند که گروه قبایل ترک‌زبان غربی‌ترین گروه زبانی «خانواده» زبان‌های آلتائی بود، در حالیکه گروه تونقوزی شرقی‌ترین گروه بود و مغولی در مرکز این منطقه قرار داشت. از سوی دیگر مورخین با اشاره به اینکه قبایل هند و اروپایی ظاهراً پیشگام پرورش اسب در فرهنگ قبیله‌ای هزاره چهارم و سوم در اورآسیا بودند، چنین گمان می‌برند که اجداد قبایل ترک‌زبان نیز احتمالاً در مجاورت این قبایل هند و اروپایی به فنون پرورش و بهره‌گیری از اسب پی برده‌اند (گولدن ۲۰۰۶، ص

۱۶). بر پایه این داده‌ها، احتمال می‌رود که موطن اصلی اجداد ترک‌ها ابتدا بین رودخانه «ینی سئی» و اقیانوس آرام در شمال چین، منطقه جنگلزار و شمالی استپ‌ها در سیری جنوبی و به‌خصوص حوزه آلتای و یا ماوراء بایکال تا حوزه ماوراء خزر بوده است. در هزاره نخست قبل از میلاد ظاهراً اجداد باستانی قبایل پروتو ترک‌زبان به مناطق مرکزی و غربی مغولستان کنونی کوچ کرده‌اند که بیشتر موطن قبایل هند و اروپائی - هند و ایرانی بوده است.

با این ترتیب احتمالاً اولین تماس‌های قومی و زبانی بین اقوام پروتو ترک و ایرانی هزار سال قبل از میلاد در مغولستان کنونی بوده است یعنی حدوداً ۵۰۰ سال بعد از آنکه کوچ اولین قبایل آریائی به ایران کنونی شروع شده بود. اما این گروه‌های پروتو ترک را هنوز نمی‌توان دقیقاً بعنوان «ترک» نامگذاری کرد. آنها بخشی از مجموعه‌ای از قبایل اورآسیا بودند که معروف به «هون‌ها» شده‌اند و در منابع چینی «هسیونگ-نو» نامیده می‌شوند.

اجداد قبایل ترک‌زبان «بی شک بخشی از اتحادیه قبیله‌ای هسیونگ-نو و هون‌های آسیائی بودند که در قرن سوم پیش از میلاد برای مرزهای چین درد سر ایجاد کرده بودند» (گولدن، همانجا، ص ۱۷). مثل اغلب اتحادیه‌های قبیله‌ای، این اتحادیه هم از نظر قومی و زبانی مختلط بود. وقتی این اتحادیه در مقابل حملات دولت هان‌های چین دچار شکست شده پراکنده گشت، عناصر این اتحادیه به‌سوی اورآسیای غربی رو گذاشتند. در این جریان اشکال، اتحادها و کشاکش‌های جدید قومی بوجود آمد.

زمانیکه در استپ‌های آسیای میانه و اورآسیای غربی کوچ‌های پر تلاطم قومی به ملل آسیا و اروپا از روس و بالتیک و آلمانی، انگلیس و فرانسی و ایتالیائی و زبان‌های آنان شکل نیمه نهائی خود را می‌داد، در ایران مادها دولت خود را میساختند، هخامنشیان امپراتوری خود را گسترش می‌دادند و با یونان می‌جنگیدند، بین النهرین هنوز صاحب تمدن‌های باستان خود بود و بتدریج امپراتوری روم ساخته می‌شد.

کوچ‌های اقوام رنگارنگ و از آن جمله هون‌ها، گوت‌ها، ژرمن‌ها،

اسکیت‌ها یا سکاها، آلان‌ها و خزرها و آوارها در اورآسیا و اوروپا سرتاسر اورآسیا و به‌خصوص «کمر بند استپ‌های» آن را از نظر قومی و زبانی تبدیل به یک «دیگ آش شله قلمکار» کرده بود.

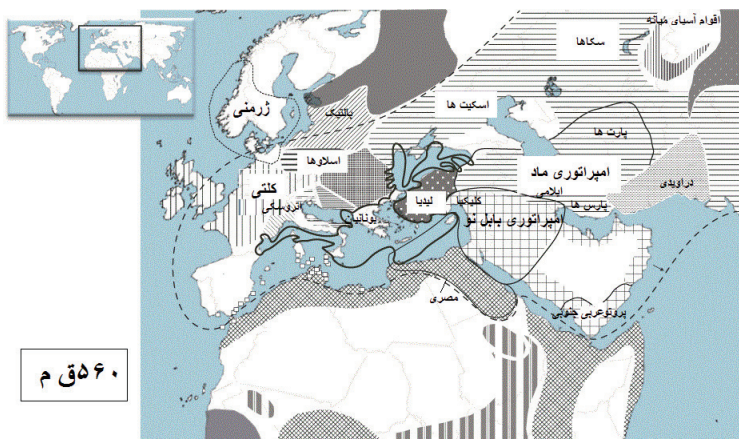
در مقابل سیل هون‌های آسیائی که مجموعه‌ای از اقوام پروتو مغول، پروتو ترک و حتی هند و ایرانی بودند و هون‌های اروپائی که از نظر قومی و زبانی با آنها کاملاً یکی نبودند، ده‌ها قوم و قبیله از هند و اروپائی و آلتائی تا اورالی و سیبریائی پا به گریز گذاشتند، سرکوب شدند، به مناطق غربی و یا جنوبی رو گذاشتند و یا در ترکیبات نوین قومی مستحیل گشتند. در نتیجه همین کوچ‌ها و جنگ‌ها هم بود که بعدها امپراتوری روم سقوط کرد و به امپراتوری روم شرقی یعنی بیزانس تقلیل یافت.

در همین شرایط بود که اولین بار در قرن ششم میلادی منابع چینی در رابطه با منازعات بین اقوام همسایه چین در مغولستان، به شکلی روشن از ترک‌ها سخن می‌گویند.

همین قبایل ترک بودند که در همان دوره یعنی قرن ششم میلادی (۵۵۲-۷۴۰ م) دولت مقتدر گوک تورک‌ها را بین دو دولت چین در شرق و ایران ساسانی در غرب و جنوب بوجود آوردند. اولین سنگ‌نوشته‌های ترکی باستان معروف به اورخون به این دوره مربوط است. مدتی بعد، در زمان دولت ترک قراخانیان (۸۴۰-۱۲۱۲ م) در شین جان (سینجان) کنونی چین اولین آثار مکتوب فرهنگ ترکی از جمله «دیوان لغت الترک» محمود کاشغری تولید گردید.

ایران از کوچ آریائی‌ها تا ظهور اسلام تا حدی از تلاطم‌ها و کوچ‌های قومی در امان مانده بود. بعد از اعراب، کوچ‌های قبایل ترک به خراسان و بقیه ایران شروع شد و تا بیزانس، فلسطین، مصر و بالکان گسترش یافت.

آغاز ایران و زبان‌های ایرانی



زبان‌ها ۵۶۰ سال ق م

کوچ‌ها و مهاجرت همه قبایل از جمله قبایل هند و اروپایی قبل از آن تاریخ هم وجود داشت، بعد از آن تاریخ هم.

مانند مهاجرت هر قبیله، در جریان کوچ‌ها هر طایفه با طوایف دیگر متحد و یا دشمن می‌شد، جنگ و یا صلح می‌کرد، ائتلاف‌ها و زدو خوردها، هجوم، غارت، حتی کشتار و یا آشتی و دوره‌های صلح و فاصله دادن به کوچ چیزی

طبیعی در زندگی قبیله‌ها بود.

از سال ۱۸۰۰ ق م یعنی حدوداً ۳۸۰۰ سال پیش یک‌چند پدیده تازه در نقشه ما مشاهده می‌شود. در میان‌رودان (بین النهرین) شاهد دو دولت مهم آشور در شمال و بابل در جنوب این منطقه و همچنین هیتیت در آناتولی هستیم. یکی دو دولت جدید، اما کوچک دیگرهم پیدا می‌شوند که مدتی بعد ناپدید خواهند شد. یکی از آن‌ها دولت هوریان (حُرّی‌ها) است که تقریباً در سرزمین‌های کردنشین امروز به وجود آمد و ۷۰۰ سال بعد در آغاز هزاره یکم ق م از بین رفت. گفته می‌شود زبان ارمنی هم وام‌واژه‌هایی از زبان هوری دارد اگر چه از این زبان واژگان بسیار اندکی باقی مانده است.

دو ویژگی دیگر این دوره جدا شدن ایتالیک از زبان سلت‌ها (یا کلت‌ها) و گسترش آن در ایتالیای امروزه است. در عین حال یونانی‌زبان‌ها، دیگر به سرعت در جزایر یونان کنونی پخش می‌شوند و با این ترتیب تراکیایی به تدریج از یونانی جدا می‌شود.

هنوز هم یونانی و هم ایتالیائی در مراحل نخستین شکل‌گیری خود هستند و از آلمانی و یا انگلیسی و طبعاً روسی و اسپانیایی خبری نیست. هنوز باید حدود هزار سال و یا بیشتر بگذرد تا قبایل نزدیک به هم و تشکیل دهنده این قومیت‌های کلان‌تر به یکدیگر نزدیک‌تر شده و شکل اولیه این زبان‌ها را به وجود بیاورند.

ویژگی دیگر این دوره در آن است که به‌خصوص از ۱۸۰۰ ق م به بعد بخش قابل توجهی از اقوام شاخه شرقی گروه هند و اروپایی در جریان کوچ و مهاجرت خود از غرب به شرق، راه خود را به سوی جنوب یعنی ایران کنونی و گروهی دیگر به جنوب شرق یعنی پاکستان و هندوستان کنونی کج می‌کند. با این ترتیب این گروه که مجموعاً آن‌ها را آریائی و یا هند و ایرانی می‌نامند از نظر زبانی نیز در داخل خود به شاخه‌های متبلورتر ایرانی (فارسی باستان و اوستائی) و هندی (ودائی و سانسکریت) جدا می‌شوند.

در عرض ۲۰۰ سال یعنی حوالی سال ۱۶۰۰ ق م «ایرانیان» نسبتاً تازه

وارد، همسایه بابل و دولت‌های کوچک‌تر بین النهرین می‌شوند. اقوام پراکنده‌ای که قبل از آریائی‌ها در مناطق مرکزی ایران کنونی زندگی می‌کردند از خود چندان اثری به جا نگذاشته‌اند، احتمالاً با نوآمدگان آریائی امتزاج یافته‌اند.

یعنی آمدن اقوام آریائی به ایران کنونی در هزاره دوم و پخش آنان در این منطقه در هزاره نخست قبل از میلاد بوده است. آن‌ها بتدریج در سرزمین‌های جدید یک‌جانشین می‌شوند و وابسته به محل زندگی خود یعنی شرق، جنوب و یا غرب و مرکز نام‌های دیگر می‌گیرند: ایرانیان شرقی و یا پارت‌ها، پارس‌ها و مادها... گویش و گونه زبان ایرانی آن‌ها هم ویژگی‌های خود را می‌یابد. این، شروع ماجرای «ایران» و «ایرانیان» است – حدوداً چهار تا سه هزار سال پیش.

حدود هزار سال بعد یعنی حوالی سال ۵۶۰ ق م مادها دیگر گروه‌های ایرانی را به تابعیت خود درآورده انسجامی نسبی به جغرافیای سرزمین‌های خود می‌بخشند. در این زمان است که آن‌ها را در اطلس‌های تاریخی دیگر «امپراتوری» می‌نامند.

زبان و تمدن ایلامی در جنوب غربی ایران (حدوداً خوزستان، فارس و لرستان امروز و همچنین جنوب عراق) که از سال ۲۷۰۰ پیش از میلاد در کنار سومری، آشوری، اکدی و دیگر زبان‌های بین النهرین جایگاه خود را در میان زبان‌های باستان منطقه نگهداری کرده بود، حتی قبل از سر رسیدن ایرانیان، در نتیجه شکست بزرگ پادشاهی ایلام از آشور دچار زوال شده بود. در دوره هخامنشیان یعنی تا اواسط هزاره یکم قبل از میلاد ایلامی هنوز یکی از زبان‌های رایج پادشاهی ایران بود، اما تا آغاز هزاره اول میلادی دیگر تقریباً اثری از این زبان باقی نماند. به نظر بعضی‌ها از جمله ولادیمیر مینورسکی، زبان «خوزی» خوزستان که تا چند قرن بعد از اسلام هنوز زبان مردم بومی خوزستان بود و نه با عربی و نه با فارسی رابطه داشت، احتمالاً باقیمانده ایلامی باستان بوده است (مینورسکی ۱۹۴۵ ص ۷۳-۸۰).

اقوام هندی هم در شبه قاره هند مسکون شدند. آن‌ها تمدن و زبان‌های «دره سند» را که قبل از هندو ایرانی‌ها در این منطقه حضور داشتند در خود مستحیل نمودند تا جایی که بزودی از تمدن آن دوره این اقوام دیگر اثر چندانی باقی نماند. زبان‌های دراویدی تقلیل یافتند. امروزه چند زبان مانند براهوئی و تامیلی یاد آور دوره قبل از آمدن هند و اروپایی هاست.

نزدیکی زبان‌شناختی بسیاری بین هندی و ایرانی باستان وجود دارد. به گفته دانشمندان این دو زبان، آثار هندی باستان (ودائی و سانسکریت) به مراتب بیشتر و آثار فارسی باستان و اوستائی (که برای متون دینی زرتشتی به کار می‌رفت) به مراتب کمتر اما بغرنج‌تر و مبهم‌تر است اما یکی را نمی‌توان بدون دیگری با دقت لازم بررسی علمی کرد.

بقیه اقوام آریائی و یا هند و ایرانی که به مجموعه آن‌ها سکاها و اسکیت‌ها گفته می‌شود در استپ‌های شرق، شمال و غرب دریای خزر باقی ماندند و تا قرن‌ها بعد به زندگی کوچنده خود ادامه دادند. هر شاخه منطقه‌ای و جغرافیائی آنان نام دیگری به خود گرفت از قبیل سکاها و اسکیت‌ها، سَرمَتیان و بعدها آلان‌ها.

اقوام هند و اروپایی کوچ خود به سوی شرق را تا شرق آسیای میانه، منطقه کوهستان آلتای ادامه دادند.

حدوداً ۲۰۰ سال بعد، حوالی سال‌های ۳۶۰ ق م، از همانجا، از گوشه شمال شرقی نقشه ما، قوم و یا به قولی اقوامی با نام کلی «هون‌ها» به سوی غرب سرازیر گشتند. کوچ معکوس قبایل جدیدی شروع شد. هون‌ها قرار بود در تعیین سرنوشت اروپای شرقی و مرکزی و حتی امپراتوری بعدی روم نقش مهمی بازی کنند.

نوشتار باستان ایرانیان و مردم خاورمیانه



کتیبه سه زبانه خشایارشا، منبع: ویکی‌پدیا

گذار از فرهنگی بدون نوشتار به فرهنگی با نوشتار معمولاً از طرف مورخین بعنوان پایان «ماقبل تاریخ» (پیشا تاریخ) و آغاز «تاریخ مستند» و یا مکتوب شمرده می‌شود. در عین حال خط، نوشتار و آثار مکتوب چه بصورت هیروگلیف و اندیشه نگار (ایدئو گرام) و یا به‌خصوص خط و الفباء پیوسته یکی از معیارهای

اصلی سنجش تمدن یک سرزمین و یا گروه اجتماعی بوده است. تقریباً ۳۵۰۰ سال قبل (نیمه دوم هزاره دوم قبل از میلاد) وقتی اقوام ایرانی (از زیر شاخه «هند و ایرانی»ها و شاخه «هند و اروپایی»ها) از آسیای میانه و شمال دریای خزر به فلات ایران کنونی سرازیر شدند، در این فلات بومیان و قبایل تا حد زیاد جدا و دور از همدیگر زندگی می‌کردند. از فرهنگ و زبان آن‌ها اطلاعاتی باقی نمانده است.

این بومیان «ماقبل ایرانی» فلات ایران نیز همانند اقوام تازه وارد آریائی و همچنین مردم اکثر اروپا، آسیای میانه و غربی که بصورت قبیله‌ای و گروهی-قومی زندگی می‌کردند هنوز صاحب خط و الفبای منسجم خود نبودند. خط و نوشتار همراه با تمدن بشری از منطقه میان‌رودان و یا بین‌النهرین، مصر، آناتولی و بعداً یونان و ایتالیا شروع شد و به دیگر نقاط جهان توسعه یافت. مادها، پارتی‌ها و پارس‌ها که فلات ایران را گرفتند با استفاده از ضعف امپراتوری آشور، آن‌ها و دیگر همسایگان قدرتمند خود را شکست داده، دولت خود را بزودی تحکیم و گسترش بخشیدند.

آن‌ها هرچقدر که یکجانشین و شهری می‌شدند با خط و نوشتار همسایگان خود هم آشنا شده این خط‌ها را با نیازهای خود منطبق کرده به کار می‌بستند. تنها قسمتی از جغرافیای ایران کنونی که صاحب خط و همچنین تمدن شهری خود و حتی تمدنی بسیار طولانی مدت و غنی بود در حوزه خوزستان کنونی و جنوب شرقی عراق قرار داشت که ایلام (عیلام) نام داشت. اما به روایت منابع همدوره آشوری و بابلی، حیطه قدرت سیاسی و به‌خصوص فرهنگی ایلام به مراتب گسترده‌تر از این بود و اقلاً بخش‌های وسیعی از استان فارس کنونی و منطقه دریای خزر تا خلیج فارس را در بر می‌گرفت. دو مرکز اصلی این پادشاهی شوش (خوزستان) و آنشان (فارس) بود.

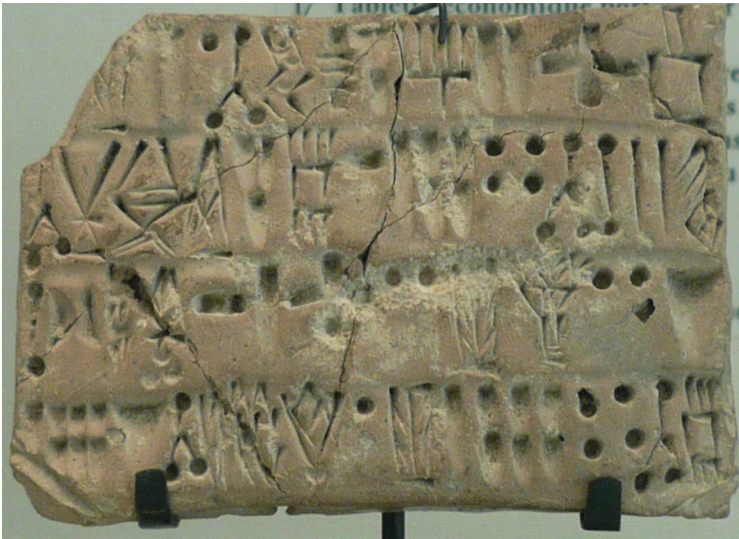
ایلام تمدنی مهم و غنی ایجاد کرده بود که حدوداً ۲۷۰۰ سال قبل از میلاد شروع شد و تا بیش از دو هزار سال بعد یعنی اوایل هخامنشیان، پادشاهی، گاه بسیار قدرتمندی را بنیاد نهاد.

زبان ایلامی به گواهی اکثر باستان‌شناسان و زبان‌شناسان هیچگونه قرابتی با زبان‌های همسایه یعنی آفر و آسیائی (از جمله سامی) و دیگر زبان‌های بین‌النهرین و آناتولی و یا زبان‌های نوظهور ایرانی در آن منطقه نداشت. اما به نظر بعضی‌ها نزدیکی‌های ساختاری معینی بین ایلامی و زبان‌های دراویدی در (هندوستان باستان) وجود دارد. خط ایلامی که به همراه آشوری، هیتی و بابلی نوعی از خطوط میخی باستانی در منطقه بود مدتی طولانی در امپراتوری‌های ایرانی مadaها و هخامنشیان رواج داشت تا اینکه بالاخره از بین رفت و جای آن را خط و زبان فارسی میانه (پهلوی) گرفت که مبتنی بر الفبای آرامی بود.

بسیاری از نوشته‌های دوره هخامنشی، از سغدی و پارتی گرفته تا فارسی با خطی میخی و ملهم از خط میخی آشوری و بابلی درج می‌شد و حتی سنگ‌نوشته‌های باستانی هخامنشی مانند کتیبه خشایارشا در شهر وان (ترکیه کنونی) به سه زبان فارسی، ایلامی و بابلی و با خطی میخی نوشته شد که به دستور داریوش یکم ایجاد شده بود و بعنوان «خط شاهنشاهی هخامنشی» معروف شده است.

با اینهمه تولید نوشتاری خط میخی فارسی باستان متعلق به دوره هخامنشی، بسیار کم، محدود و اساساً عبارت از چند سنگ‌نوشته بود که بدستور پادشاهان هخامنشی حکاکی شده بود. بعد از هخامنشیان و به‌خصوص در دوره ساسانیان است که تعداد به‌مراتب بیشتری از آثار فارسی میانه و حتی فارسی باستان از جمله متون زرتشتی نوشته شده است.

در مقابل تعداد بسیار کم آثار نوشتاری فارسی باستان، زبان ایلامی و زبان‌های همسایه سومری، آشوری و یا بابلی نمونه‌های فراوانتری از فرهنگ نوشتاری را ایجاد کرده بودند. برای مثال در دو قرن نوزدهم و هجدهم ق م، همزمان با آمدن آریائی‌ان به فلات ایران که هنوز از نوشتار فارسی خبری نبود، تنها از بایگانی شهر باستانی شوش پانصد لوحه با خط میخی بدست آمده است (رشاد، ص ۳۷-۳۹) که حکایت از جزییات زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم ایلام می‌کند.



خط ایلامی

حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد باقیمانده‌های امپراتوری ایلام از سوی همسایه شمالی خود آشور مورد تهاجم و اشغال قرار گرفته و ضعیف شده بود. در این شرایط و همزمان با بحران داخلی در خود امپراتوری آشور، ایلام از سوی قبایل ایرانی تحت رهبری پادشاهان ماد تصرف و به بخشی از امپراتوری جدید ماد تبدیل گردید. زبان و فرهنگ ایلامی تا مدت‌ها در چارچوب جدید امپراتوری ایرانی مادها و سپس هخامنشی ادامه یافت اما بالاخره مانند بسیاری از فرهنگ‌ها و زبان‌های دیگر باستان همچون اکدی (آکادی)، سومری و یا بابلی از بین رفت. مردم پادشاهی ایلام با دیگر اقوام و قبایل ایرانی آمیختند و زبان آن‌ها اگر چه تأثیر خود را به زبان عمومی و مشترک ایرانیان جدید یعنی فارسی گذاشت اما بتدریج بعنوان زبانی زنده از بین رفت.

بعد از هخامنشیان، دوره «فارسی میانه» شروع می‌شود که خط آن ملهم از خط آرامی یعنی «مادر تقریباً همه خطوط خاورمیانه و اروپا» و از جمله عبری، عربی، یونانی و لاتین است. این خط برعکس خط میخی از حروف عبارت بود اما این حروف اصولاً حروف «باصدا» و یا مصوت‌ها را نشان نمی‌دادند

و می‌بایست بکمک بعضی حروف «بی‌صدا» و یا صامت‌ها مانند یاء، واو و الف برخی از این مصوت‌ها را تصویر نمود. از این جهت خطوطی مانند عبری، عربی و یا خود آرامی (و طبیعتاً فنیقی که همه این الفباها از آن نشأت گرفته‌اند) «صامت-بنیاد» و یا «ابجد» نامیده می‌شوند. خط آرامی بتدریج جای خط میخی دوره هخامنشیان را گرفت و به خط اصلی زبان فارسی میانه تبدیل شد. ایرانی‌ها هم مانند دیگر ملل دور و نزدیک که از این خط استفاده کردند، بنا به نیازهای خود در این خط و الفبا اصلاحاتی انجام دادند تا جاییکه مثلاً الفبای فارسی میانه و یا پهلوی را «الفبای آرامی پهلوی» و یا صرفاً «الفبا و یا خط پهلوی» می‌نامند.

و اما تقریباً در همین دوره تاریخی، در منطقه خاورمیانه، آناتولی، میان‌رودان، مدیترانه شرقی و شمال آفریقا که مورد توجه ماست، تحولات جالب و از نظر پیشرفت فرهنگی کل بشریت فوق‌العاده مهمی رخ می‌داد.

در این منطقه که «هلال حاصلخیز» هم نامیده می‌شود، خط و نوشتار به مسیر تکامل و تحولی تاریخی افتاده بود. خط فنیقی‌های دریا نورد و متعاقبین آرامی آن‌ها نسبتاً فراگیر و «الفبایی» بود و صامت‌ها را کلاً بخوبی منعکس می‌نمود. به هر صورت این خط برخلاف خط میخی، الفبایی بود. به همین جهت آموزش و کاربرد آن آسان‌تر بشمار می‌رفت. اما در این خط اشاره‌ای برای آواهای باصدا یعنی مصوت مانند «ای» «آ» و «او» وجود نداشت. بتدریج مردم میان‌رودان، ایرانیان و دیگر اقوام خاورمیانه این الفبای آرامی را گرفته هرکدام به شکلی مخصوص بخود از آن استفاده نمودند.

در حالیکه بعضی‌ها در مشرق زمین همچنان در بند خط میخی و یا هیروگلیف، اندیشه نگار و لغت نگار (آشوری، بابلی، ایلامی و یا مصری) بودند، اکثر ملل حوزه مدیترانه و شبه جزیره عربستان کنونی به سوی الفباهای صامت بنیاد فنیقی و آرامی حرکت کردند. در مقایسه با لغت نگارها و اندیشه نگارها که تعدادشان (درست مانند اشارات نوشتاری زبان ماندالین چین) سر به هزاران می‌زد و لازمه استفاده از آنان آموزش و بخاطر سپردن اقلاً چند هزار

«نگاره» و تصویر بود، امکان خواندن و نوشتن با تفکیک صامت‌ها مانند b, d, r, q, p, s, d, f حتی بدون تفکیک دقیق بین صداهایی مانند a, i, u, o, e به‌مراتب آسان‌تر شده بود.

در الفباهای صامت – بنیاد حروف «بی‌صدا» و یا صامت اغلب کنار هم نوشته می‌شد و به ندرت از اشاراتی استفاده می‌گردید که با مصوت‌ها و یا «با صداها» را منعکس کند. مهم‌ترین زبان‌های زنده این دسته عبری و عربی هستند که هر دو خط و الفبای آرامی را اساس قرار داده‌اند که خود از خط و الفبای فنیقی منشعب شده است. بعد از ظهور اسلام، فارسی هم الفبای عربی را قبول کرد اما متناسب با نیاز فارسی چهار حرف «پ، چ، ژ» و «گ» به آن اضافه شد که اتفاقاً اعراب نیز از این حروف نو به‌خصوص در نوشتن کلمات غیر عربی استفاده کردند.

از همین جهت است که هنوز امروزه هم در عربی و عبری معاصر صامت‌ها کنار هم نوشته می‌شوند (مانند «قلب»، «مرد») و خواننده اگر خواندن و نوشتن بداند باید بتواند حدس بزند که تلفظ صحیح و دقیق‌تر کلمه چگونه است – قُلْب یا قَلْب، مَرْد یا مُرْد. تنها کمکی که حروف موجود عربی برای آسان‌تر کردن خواندن مصوت‌ها می‌کردند استفاده از حروفی مانند «الف، و، ی» «و» و یا علامات اضافی مانند همزه و به‌اصطلاح «حرکه» بود.

در همان اواسط هزاره یکم پیش از میلاد یک تحول دیگر در قبرس و دیگر جزایر دریای اژه به‌چشم می‌خورد و آن «خط هجا بنیاد» بود که خود این نظام هم مراحل گوناگونی داشت. برای نمونه برای هر کدام از هجاهای جدا گانه مرکب از یک صامت و یک مصوت مانند «تا»، «تی»، «ما» و یا «مو» یک حرف و یا اشاره معین می‌شد و وقتی این اشارات کنار هم نوشته می‌شد یک کلمه بوجود می‌آمد.

ایرانیان همانند پیش‌کسوتان آشوری خود همچنان در مکاتبات خود از خط میخی و بعد از هخامنشیان از خط و حتی زبان آرامی استفاده می‌کردند و نوشتن و خواندن محدود به طبقه ممتازی عبارت از دولتیان و روحانیون بود اما

در غرب یعنی یونان و همچنین جزایر و ساحل غربی آناتولی که بسرعت یونانی می‌شد، الفباهای «واقعی» بوجود می‌آمد - الفباهایی که هم حروف باصداها و هم حروف بی‌صدا را مشخص می‌کرد و کار خواندن و نوشتن را بصورتی انقلابی آسان می‌نمود.

این‌ها را «الفباهای واقعی» می‌نامند که یونانیان و اتروسک‌ها (لاتین) اولین کاربران آن بوده‌اند.

حوالی قرن هشتم قبل از میلاد الفبای یونانی برای اولین بار بکار می‌رود - کم‌وبیش همان الفبایی که امروز هم مورد استفاده است.

پیدایش و رواج «الفباهای واقعی» تحولی بود که شاید به درجه کشف خود نوشتار در سومر و مصر «انقلابی» بشمار می‌رفت. این الفباها ابتدای خط و الفبای «لاتین» است که امروزه (در کنار نوشتار چینی) پر استفاده‌ترین خط و الفباست و از یونانی، روسی، انگلیسی و آلمانی، فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی گرفته تا صدها زبان اروپایی، آسیائی و یا آفریقایی از این الفبا استفاده می‌کنند. این الفباهای «واقعی» هم خط و الفبای آرامی و اصل آن یعنی فنیقی را اساس قرار دادند.

الفباهای «هجا بنیاد» رغبت چندانی ندیدند. در مقابل، الفباهای «صامت بنیاد» یعنی ابجدی (عربی و عبری) و یا «الفباهای واقعی» لاتین، در بین النهرین، خاورمیانه و حتی آسیا، «رقیبان» این الفباهای جدید یعنی خط و نوشتار میخی (مانند آشوری، بابلی، ایلامی) و یا هیروگلیف (مانند مصری باستان) مدتی همچنان رایج بود، اما بزودی از رواج افتاد.

در این میان بعضی‌ها چند قرن بعد الفباهای «واقعی» مخصوص زبان‌های خود را ساختند که آن‌ها هم ملهم از الفبای آرامی بود (مانند آرامنه و گرجی‌ها که در قرن چهارم میلادی الفبای مخصوص زبان خود را بوجود آوردند)، طوری که گفتیم، بعد از اسلام، ایرانیان و اکثریت مسلمانان دیگر مانند ترک‌های آسیای میانه و سپس آناتولی الفبای عربی را قبول کردند. تقریباً هزار سال بعد بعضی‌ها مانند ترک‌های شوروی سابق و یا ترکیه و یا ملل

جدید آسیا و آفریقا برای نوشتن زبان‌های خود به لاتین رو آوردند و برخی دیگر (مانند یهودیان، اعراب، ایرانیان) به الفباهای صامت – بنیاد عبری و یا فارسی خود وفادار ماندند.

دوره ۱۱۰۰ ساله ایران، یونان و روم

دوره سال ۵۵۰ قبل از میلاد تا ظهور و گسترش اسلام در سال ۶۵۰ یعنی حدود ۱۱۰۰ سال تاریخ اروپا، خاورمیانه، آفریقای شمالی و آسیای میانه را که در این سلسله مقاله‌ها مورد توجه ماست، به راحتی می‌توان «دوره هزار و صد ساله ایران، یونان و روم» نامید.

در باره این دوره، چه در منابع فرهنگ‌های باستان بین النهرین، یونان، ایران و حتی اساطیر و کتب دینی مانند تورات و چه در داده‌های باستان‌شناسی اطلاعات و اشاره‌های کافی و وافیه وجود دارد.

در آغاز این دوره یعنی سال‌های ۵۵۰ ق م تنها «دولتی» که می‌توان از آن بعنوان کشوری منسجم با سرزمین معین و دولت مقتدر بر آن نام برد، امپراتوری هخامنشی ایران است که برای بیش از ۲۰۰ سال نخست وسعت خود را بطور منظم گسترش داد. قبل از آن‌ها امپراتوری مادها بر این منطقه حاکم بود که آن هم مانند بسیاری از دولت‌های عهد باستان انسجام دولتی داشت.

ما در اینجا بطور قراردادی مادها را که در باره فرهنگ، زبان و تاریخ آنان اطلاعات کمتری نسبت به دوره متعاقب آنان یعنی هخامنشیان در دست است، همراه با فرهنگ‌های باستان ماوراءالنهر مانند سومر، آشور و بابل جزو مرحله دیگری از تاریخ این منطقه می‌شماریم و فرض را بر این می‌گذاریم که

با هخامنشیان، فصل نسبتاً جدیدتری در تاریخ باستان ایران و منطقه شروع شده است.

و اما یونان هنوز در آغاز این دوره، کشوری منسجم با دولتی واحد نبود. پیش‌تر، قبایل یونانی زبان به جزایر یونان کنونی رفته مسکون شده بودند. سواحل آناتولی دریای مرمره، دریای اژه و حتی مدیترانه هم بتدریج یونانی می‌شد و زبان و نوشتار یونانی بخوبی رشد می‌کرد اما هنوز اختلافات و حتی جنگ‌های محلی بسیاری بین آتنی‌ها و جزایر و همچنین مناطق آناتولی از جمله «ایونی‌ها» (که کلمه «یونان هم از آن می‌آید) و «اسپارتا» در سواحل آناتولی غربی وجود داشت. خود یونان هم عموماً با نظامی مبتنی بر یک مجموعه «دولت‌شهر»ها اداره می‌شد و مهم‌ترین و قدرتمندترین آن‌ها خود آتن بود (به همین جهت ما در نقشه بالا از دولت ایران نام می‌بریم اما روی نقشه یونان کنونی نوشته‌ایم «یونانیان» و نه «یونان»).

اتفاقاً از یک جهت شاید هم تصادف خوبی بوده است که یونان بجای یک دولت مرکزی و یکه تازدر سرزمینی وسیع در آسیا، در سرزمینی به‌مراتب کوچک‌تر در اروپا نوعی به‌اصطلاح «دمکراسی ابتدایی» را با نظام دولت‌شهرها تجربه کرده و آن فرهنگ را در تاریخ خود جا انداخته است. شاید بخاطر وسعت سرزمین ایران و شرایط طبیعی آن، روندی مشابه یونان در ایران باستان ممکن هم نمی‌بود. به هر تقدیر، احتمالاً به همین جهت هم هست که شروع اندیشه و فرهنگ کلاسیک یونانی در زمینه‌های مختلف علمی، فلسفی، تاریخ، اسطوره، طب و نجوم در همین دوره بوده است. معماری، شهرسازی و مجسمه سازی بی‌نظیر یونانی نیز در همین دوره است که شکوفا می‌شود. تصادف خوب دیگر این است که تأثیرات خارجی و از جمله حملات و کوچ‌های قبایل صحراگرد اروپا و آسیا اگرچه بعد از مدتی به یونان هم رسیده و از آن جمله آوارها، هون‌ها و آلان‌ها به این منطقه هم نفوذ کرده ساکن شده‌اند، اما مجموعاً زبان و فرهنگ یونانی توانسته همه این آمیزش‌ها را هضم کند و با اینهمه، هویت خود را هم ادامه داده تحکیم ببخشد.

البته یونانیان هم مانند بسیاری از ملل متمدن یعنی «شهری شده» وقت، خود را متمدن‌تر از دیگران می‌پنداشتند و به‌خصوص در آن دوره که اکثر اقوام هنوز زندگی قبیله‌ای و کوچنده داشتند، آن‌ها را «بربر» یعنی «نیمه وحشی» و یا «بدوی» می‌نامیدند، اگرچه تنها مصریان، آشوریان و ایرانیان بودند که از نگاه یونانیان «بربر» نبودند (اورتایللی، ص ۹۶).

آهنگ شکوفایی فرهنگی یونان که مجموعاً فرهنگ تاریخ بشری را غنی‌تر کرده، همیشه با همان سرعت ادامه نیافت اما تأثیرات آن بر تمام دنیا هنوز هم نمایان است. اگر چه ایلید و اودیسه هومر که اولین آثار یونان شناخته می‌شوند ۴۰۰ سال پیش از دوره مورد بحث ما نوشته می‌شوند اما اوج فرهنگ کلاسیک یونان و رخسندگی «ستارگان» آن مانند هرودوت، طالس، فیثاغورث، هراکلیتوس، و یا سوفوکلس مربوط به همین دوره همزمان با هخامنشیان و جانشینان مقدونی، یونانی، سلوکی و اشکانی آن‌ها در ایران است.

بعد از ظهور اسلام، دوره ایران باستان به پایان می‌رسد اما امپراتوری روم که ۲۷ سال قبل از میلاد مسیح تأسیس می‌یابد و ۴۷۶ سال بعد، یعنی نزدیک به ۲۰۰ سال قبل از گسترش اسلام منقرض می‌شود، در واقع کاملاً از بین نمی‌رود و هنوز بصورت امپراتوری روم شرقی و یا «بیزانس» در قسطنطنیه (استانبول کنونی) و آناتولی ادامه حیات می‌دهد تا اینکه در سال ۱۴۵۳ از طرف ترکان عثمانی که ادامه دهندگان فتوحات سلجوقیان بودند، از بین می‌رود.

این دوره در عین حال زمان حملات و تصرفات ایرانیان (به‌خصوص در زمان کورش و سپس داریوش و خشایارشا) در سواحل یونانی شده آناتولی و خود یونان، لشکرکشی اسکندر به ایران، سقوط هخامنشیان و بدنبال آن «ایرانی-یونانی» شدن حکومت و دولت داری در ایران است.

از نظر زبان اگر کمی به عقب یعنی دوره پیش از هخامنشیان و بعبارت دیگر دوره امپراتوری مادها برگردیم، باید بگوییم که نوشته معینی از زبان احتمالی «مادی» که زبان دولت و دربار مادها در اکباتان (همدان کنونی) رایج باشد در دست نیست. تنها بعضی آثار ثانوی (ازجمله یونانی) اشاره‌هایی به

برخی واژگان مادی می‌کنند. اکثر زبان‌شناسان متخصص این دوره بر پایه تحلیل همین واژگان است که بخاطر تشابهات در واژگان و اصول صرف و نحو (چه با مقایسه همزمان و چه تاریخی) به این نتیجه می‌رسند که اولاً احتمالاً چیزی بنام زبان مشترک مادی موجود بوده که حد اقل در دربار مادها رایج بوده و ثانیاً (باز بر پایه همان مقایسه و تحلیل‌ها)، احتمالاً ریشه گویش‌های غربی ایرانی مانند آذری باستان، تالشی، تاتی و از سوی دیگر زبان‌های ایرانی کنونی در غرب و شمال غربی ایران تاریخی یعنی کرمانجی، سورانی، کلهری، اورامانی و یا زازا و لری مشترکاً از همین زبان و یا زبان‌های مادی است که شاخه غربی زبان‌های ایرانی بشمار می‌رود و با پارتی و فارسی میانه مخلوط شده است.

آثار زبان ایرانیان

۵۴۹ سال قبل از میلاد، وقتی مادها بر سرزمین کنونی ایران حکمفرمایی می‌کردند بین پادشاه این دولت یعنی آستیاگس و پادشاه محلی منطقه فارس، کوروش یکم جنگی رخ داد که منتج به پیروزی سرکرده پارسیان شد. غلبه کوروش در آن تاریخ سرنوشت ایران را اقلأً تا ۲۲۰ سال بعد معین کرد و تا قرن‌ها بعد بر فرهنگ و اندیشه ایرانیان تأثیری ماندنی گذاشت. کوروش و جانشینان او در این مدت نه تنها بر تمام ایران در حیطه مادها حکمرانی کردند بلکه با گسترش غیر منتظره امپراتوری خود، این دولت را تبدیل به بزرگ‌ترین دولت آن دوره دنیا نمودند. ایران دیگر هرگز آن وسعت و قدرت را بخود ندید.

اما زبان رایج و مهم در این دولت چه بود؟

پلوتارک مورخ یونانی در کتاب «زندگی تمیستوکلس» که یک ژنرال آتنی دوره جنگ‌های یونان و ایران (۴۹۹ ق م) بود می‌نویسد:

«(خشایار شاه هخامنشی) به تمیستوکلس اجازت داد تا در باره امور یونان سخن گوید. تمیستوکلس گفت سخن انسان همانند فرشی پر نقش و نگار است و نقش و نگار آن زمانی هویدا شود که فرش را بگسترند در حالیکه اگر فرش تا شود نقش و نگارش از بین رود - و از این جهت او (تمیستوکلس) فرصت خواست. پادشاه را این استعاره خوش آمد و به او فرصت داد. او یک

سال وقت خواست. آنگاه بعد از آنکه زبان فارسی را بقدر کافی آموخت، خود (بدون مترجم) با پادشاه سخن گفت... (پلوتارک).
در اینجا موضوع بر سر اولین مرحله زبان فارسی، یعنی «فارسی باستان» است.

البته می‌توان سوال کرد که این‌ها اگر همدیگر را در آتن دیده‌اند مگر اشغال آتن از سوی ایرانیان اقلاً یک سال طول کشیده که فرصتی برای آموزش فارسی تمیستوکلس باشد؟ اما این مهم نیست. مهم سرنخ‌هایی هستند که در باره زبان فارسی و اصولاً مقام آن و زبان‌های دیگر در نزد ایرانیان و منطقه در حوالی ۵۰۰-۴۰۰ ق م به دست انسان می‌آید.

فارسی باستان زبان دوره هخامنشیان است و به تعداد کم و با نوعی از خط میخی روی سنگ‌ها و لوحه‌هایی نوشته شده است. مانند اغلب انواع دیگر این خط، هر کسی به سادگی قادر به خواندن این فارسی نبود. اما ظاهراً فارسی باستان که ابتدا در میان قبایل فارسی‌زبان ایالت فارس (پارس، یونانی: پارسیس) بکار برده می‌شده به تدریج بین اقوام همسایه و در مناطق دیگر نیز مورد استفاده قرار گرفته و با روی کار آمدن هخامنشیان به نوعی زبان حکومت و مدیریت دولتی تبدیل شده است. اما زبان رسمی و مشترک بین مناطق مختلف آرامی بوده، طوریکه وقتی یک فرد حکومت پیامی مثلاً به سمرقند (که آنجا هم ایرانی‌زبان بوده اما گویش سُغدی داشته) و یا به مصر و یونان می‌فرستاد، آن را ابتدا به فارسی باستان به کاتب خود می‌گفت، کاتب آن را به آرامی می‌نوشت و به سغد، مصر و یا یونان می‌فرستاد. در آنجا گیرنده، پیام را که به زبان آرامی بود، می‌خواند و به زبان خود ترجمه کرده به مخاطب نامه منتقل می‌نمود. بر عکس هم همین مسیر پیموده می‌شد. حاکم مصر پیام خود را به مصری باستان به کاتب می‌گفت. کاتب مصری آن را به زبان آرامی ترجمه می‌کرد و به پاسارگاد و یا اکباتان می‌فرستاد که در آنجا به فارسی باستان ترجمه می‌شد (فرای، پی دی اف).

از فارسی باستان آثار چندانی در دست نیست و اساساً به سنگ‌نوشته‌ها

و نوشته‌های روی سکه‌ها و یا ظروف مختلف محدود می‌شود. بعضی از سنگ‌نوشته‌های دوره هخامنشی حتی به سه یا چهار زبان هستند: فارسی، آرامی، آشوری و یونانی. خود سنگ‌نوشته بیستون که اولین نوشته فارسی محسوب می‌شود، متنی است در باره پیروزی‌های داریوش اول و سرزمین‌های تحت حاکمیت او که به سه زبان فارسی باستان، ایلامی و بابلی یعنی اکدی (آکادی جدید) نوشته شده است.

علاوه بر این، چندین نوشته به زبان فارسی باستان موجود است که زبان آن به تشخیص باستان‌شناسان و زبان‌شناسان تاریخی از «فارسی باستان» فرق می‌کند و از این جهت به آن «اوستائی» گفته می‌شود. از این زبان باستان ایرانیان هم آثار دینی زرتشتی (اوستائی) مانند گات‌ها (سرودها) و یشت‌ها (نیایش‌ها) باقی مانده‌اند اما آن‌ها همه در دوره‌های بعدی و به‌خصوص ساسانی نوشته شده‌اند.

به این ترتیب به‌نظر می‌رسد کاربرد اصلی فارسی باستان بطور شفاهی بود. نوشته‌ای حتی از منابع ثانوی و غیر ایرانی که دال بر چند و چون این زبان شفاهی فارسی باشد در دست نیست اما زبان‌شناسان بر این باوراند که فارسی شفاهی در جغرافیای ایران باستان احتمالاً بقدر کافی ریشه دوانده و توسعه یافته بود، چرا که ۲۲۰ سال بعد، یعنی بعد از حمله اسکندر و انقراض هخامنشیان نیز همین فارسی مبتنی بر گویش جنوب «گونه معیار» قرار گرفته (و نه گونه مادی و یا شرقی زبان‌های ایرانی) و بدین ترتیب این سنت هخامنشیان ادامه یافته و در دوران بعد از اسلام هم همین روند برقرار بوده و استحکام یافته است (لازار، پی دی اف).

اکثر دانشمندان بر آنند که «فارسی میانه» با پایان دوره هخامنشی شروع شده و این گونه فارسی، نوعی ساده‌تر از فارسی باستان بوده است. این هم قابل فهم است. حکومت کردن بر یک دستگاه دولتی گسترده با چندین و چند ملیت، قومیت و زبان، بسختی می‌تواند پذیرای زبان مشترکی باشد که پیچیده و برای آموزش، تکلم و نوشتن بسیار سخت است. با این ترتیب به‌خصوص

بعد از حمله اسکندر مقدونی و حضور فعال‌تر زبان و فرهنگ یونانی در ایران، گونه‌های مختلف فارسی ایران و از جمله «فارسی جنوب» یا به اصطلاح «رسمی» و دولتی نیز ساده‌تر شد و با «فارسی»های شرق و غرب در آمیخت. در همین دوره است که مثلاً بعضی حالات اسم، جمع دوگانه و یا انواع فعل (مانند فعل شرطی) در زبان فارسی بتدریج از بین رفته است.

مراحل تاریخی زبان فارسی

اکثر زبان‌شناسان و مورخین توافق نظر دارند که فارسی سه مرحله فارسی باستان، فارسی میانه و فارسی معاصر دارد:

یکم فارسی باستان (یکی اوستائی که مخصوص موبدان زرتشتی و متون مذهبی بوده و دیگری آن گونه فارسی که از دوره هخامنشی به بعد بر اساس گویش منطقه پارس و با التقاط با فارسی شرقی و یا پارتی و فارسی غربی و یا مادی بوجود آمده)، خط‌های این زبان‌ها میخی ملهم از آشوری و بابلی بوده و خط اوستائی به مراتب پیچیده‌تر بوده است تا تلفظ دقیق اوستا را درست‌تر منعکس کند.

دوم فارسی میانه و یا پهلوی که تقریباً بعد از هخامنشیان رایج شده، شکلی ساده‌تر و به اصطلاح «فرامحلی» از فارسی باستان بوده و از نظر تاریخی مربوط به دوره اسکندر، سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان بوده است. خط فارسی میانه «پهلوی» بوده که مبتنی بر الفبای آرامی است که آن هم از الفبای باستانی فنیقی منشعب شده است و عبارت از حروف آواهای صامت است و برای انعکاس باصداها از بعضی صامتها کمک می‌گیرد. و

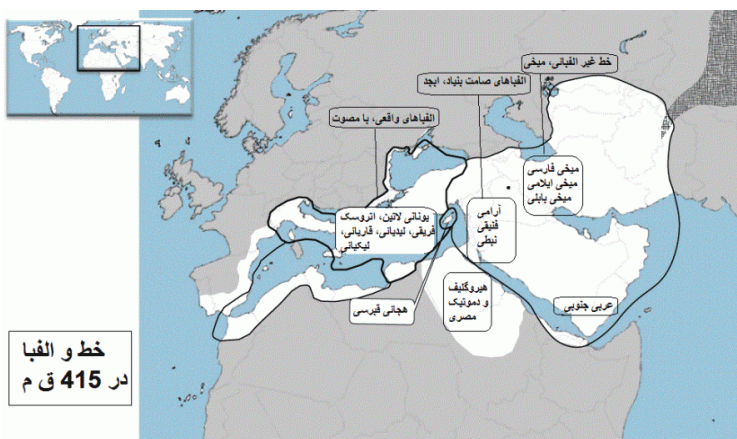
سوم فارسی معاصر یعنی فارسی بعد از اسلام که مهم‌ترین ویژگی چشمگیرش ورود واژگان و ترکیبات عربی به فارسی بوده است. این مرحله

است که فارسی معاصر را به زبان فرهنگ و ادب منطقه‌ای وسیع از قاره آسیا تبدیل کرده است: از آسیای میانه و هند و بنگال تا بالکان و خلیج فارس. خط فارسی معاصر ملهم از عربی است که به آن چهار حرف جدید علاوه شده است: پ، چ، ژ، گ. به همین جهت است که به خط کنونی فارسی گاه عربی-فارسی و اکثراً تنها «خط فارسی» می‌گویند.

ایران‌شناس معروف جیمز دارمستر در سال ۱۸۸۳ گفته بود که بی‌شک فارسی معاصر ادامه فارسی باستان و میانه است، «به همان ترتیب که هم فرانسه و هم ایتالیایی معاصر ادامه زبان لاتین هستند» (لازار، همانجا).

طبق بعضی بررسی‌ها (اشمیت، ص ۱۶۸-۱۹۶)، فارسی میانه در زمان ساسانیان دیگر جایگزین زبان پارسی خراسان و آسیای میانه شده بود اگر چه زبان‌های محلی ایرانی مانند سغدی (بعداً یغناپی) سمرقند و یا زبان‌های بدخشی همچنان در سطح محلی موجودیت خود را ادامه داده‌اند. همین تحول ظاهراً در مورد زبان مادها هم که در آن مورد اطلاعات چندانی بجز بعضی واژه‌ها از منابع ثانوی باقی نمانده، اتفاق افتاده است. گفته می‌شود در حالیکه گویش‌های شرقی ایرانی امروز مانند یغناپی و سُغنانی باقیمانده‌های زبان‌های شرقی خراسان و آسیای میانه هستند، احتمالاً گویش‌های آذری باستان و بعدها تاتی، تالشی، لری و یا کردی وارثان زبان‌های غربی (مادها) هستند و هر دو گونه شرقی و غربی زبان‌های ایرانی با آمیزش با فارسی جنوب زبان مشترک و «معیار» فارسی را بوجود آورده‌اند.

خواندن و نوشتن ۴۰۰ سال قبل از میلاد



خط و الفباهای مهم در ۴۱۵ ق م

گفتیم که نوشتارهای مهم آن دوره را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱. خط میخی و گونه‌های مختلف آن (پارسی، ایلامی و بابلی)

۲. الفباهای صامت بنیاد (با تعداد بسیار کمی، از اشاره‌ها برای نشان دادن

بعضی باصداها) (آرامی، فنیقی، نبطی و الفباهای عبری و عربی که از درون آرامی بیرون آمدند)، و

۳. الفباهای «واقعی» (با صامت‌ها و مصوت‌ها) که در سواحل آناتولی،

یونان و ایتالیای کنونی بوجود آمدند (مانند فریکی، لیدیایی، یونانی، اتروسکی، لاتین، ونیزی) و بعدها در دو الفبای اصلی لاتین و یونانی خلاصه گشتند.

دویست و پنجاه سال بعد، در سال ۴۱۵ قبل از میلاد این وضع الفباهای کم‌وبیش ادامه داشت اگرچه در کل معلوم شده بود که سمت حرکت به‌سوی تحکیم «الفباهای واقعی» در غرب و زوال تدریجی خط میخی در شرق است. از الفباهای «میانه» یعنی آرامی، فنیقی، نبطی و چند گونه الفبای «صامت بنیاد» دیگر، نبطی و فنیقی عملاً از بین رفت و آرامی تا مدت‌ها ادامه یافت و زمینه ساز الفباهای مهم منطقه از قبیل عبری و عربی شد. از این نقطه نظر بنیاد آنچه که امروز در رابطه با زبان‌ها و نوشتار آنان در منطقه مورد بحث ما یعنی اروپا و خاورمیانه می‌بینیم، کم‌وبیش ۴۰۰-۶۰۰ سال پیش از میلاد گذاشته شده است. هنوز در این دوره اثر چندانی از عربی نیست اگرچه آثار «پروتو عربی» در شبه جزیره عربستان پیدا شده است. در جنوب عربستان یک خط محلی موجود بوده که الفبای آرامی جایگزین آن می‌شود. خط عربی و عبری که ملهم از آرامی هستند از همین تاریخ تا دوره میلاد یعنی حدوداً در عرض ۴۰۰-۵۰۰ سال بعد تشکل می‌یابد. عربی حتی بعد از مرحله شکل‌گیری‌اش اصولاً به شبه جزیره عربستان و جنوب بین‌النهرین محدود بوده است. بعد از حدود ۱۲۰۰ سال و با گسترش اسلام است که عربی در ماوراءالنهر و تا حدودی ایران تازه مسلمان، بیشتر توسعه می‌یابد.

اما دیگر نوشتارهای خطی و «پیشا الفبایی» مانند هیروگلیف‌ها و خطوط میخی که توان همگامی با این تحولات را دارا نبودند بعد از سقوط دولت‌های مصر، بابل، آشور، اورارتو و سپس هخامنشی بتدریج از بین رفتند.

طبیعتاً در این دوره هنوز از زبان و فرهنگ ترکی در منطقه مورد بحث ما اثر چندانی نیست. اصولاً بعد از اسلام است که قبایل ترک‌زبان از آسیای میانه و تا حد بسیار کمی شمال قفقاز به ایران نفوذ می‌کنند تا اینکه با غزنویان و سلجوقیان کوچ‌های مستمر و پر جمعیت قبایل ترک شروع شده برای چهار تا پنج قرن ادامه می‌یابد.

زبان و الفباهای ارمنی و گرجی هم که الفباهای «واقعی» هستند، حدوداً هزار سال بعد، تقریباً در همین دوره یعنی قرن پنجم میلادی ایجاد می‌شوند. ۵۰۰-۶۰۰ سال قبل از میلاد در واقع دوره وفور و رقابت نوشتارها و الفباها بود. بغیر از آنهایی که در بالا ذکر شد، نظام‌ها و الفباهای مختلفی در نقاط مختلف این منطقه از جمله غرب اروپا (اسپانیای کنونی)، شمال آفریقا و حتی دولتشهرهای کوچک آناتولی و یا جزیره قبرس بوجود آمدند ولی بعد از چند قرن از بین رفتند. بعضی از این نوشتارها و خط‌ها حتی رمزگشایی هم نشده‌اند و کسی نمی‌داند در آثار مکتوب آن‌ها چه چیزی نوشته شده است. خود سنگ‌نوشته میخی بیستون را یک افسر بریتانیایی بنام هنری راولینسون که بین سال‌های ۱۸۳۴ و ۱۸۴۷ در خدمت ارتش ایران بود بطور کامل نسخه برداری و سپس شروع به رمزگشایی کرد. این اولین رمزگشایی آثار تاریخی با خط میخی بود که بعداً از سوی دانشمندان دیگر ادامه یافت.

تا ظهور اسلام

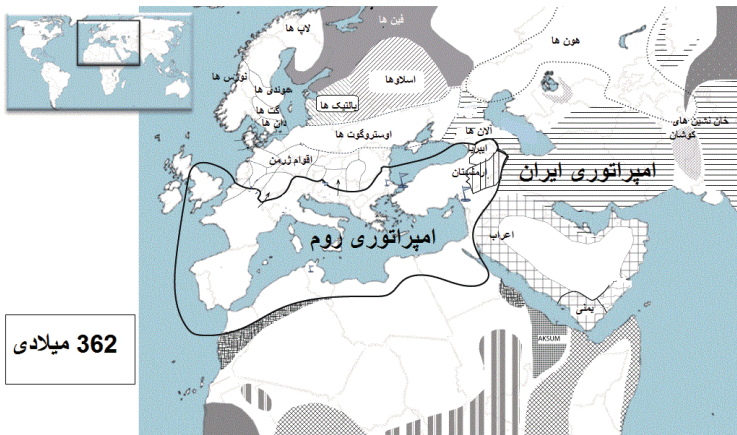
در اواخر هخامنشیان، فیلیپ مقدونی و به‌خصوص پسرش اسکندر حاکمیت بر یونان و سپس سرتاسر آناتولی را از آن خود کردند. اسکندر ایران هخامنشی را که بزرگ‌ترین امپراتوری جهان آن دوره بود شکست داد. بدنبال مرگ اسکندر که تا آسیای میانه هم پیش رفته بود، حکومت گسترده او بین ساتراپ‌ها و یا استاندارانش تقسیم شد. در نتیجه تکه پاره شدن امپراتوری، طبیعی بود که دقت اصلی حکومت مقدونی – یونانی به غرب بود: به آناتولی و بین‌النهرین و بویژه یونان و مصر – و کمتر به شرق، از جمله آسیای میانه و ایران.

این وضع در سال ۳۰۰ قبل از میلاد بود که تقریباً صد سال طول کشید تا اینکه مدت کوتاهی قبل از میلاد، در غرب، ایتالیای امروزه، امپراتوری جدید روم ایجاد شد که در مدت کوتاهی تبدیل به بزرگ‌ترین امپراتوری جدید دنیا گشت. در دوره میلاد مسیح، نقطه عطف تقویم میلادی، امپراتوری روم همه سواحل مدیترانه، بخش بزرگ آناتولی، بالکان، اروپای غربی و شمال آفریقا را گرفته بود.

در سال ۳۶۲ بعد از میلاد امپراتوری روم به اوج قدرت خود رسیده بود. زبان مشترک و رسمی امپراتوری لاتین بود که بعداً بصورت ایتالیایی و فرانسه در آمد و زبان‌های همسایه نزدیک و به‌خصوص اسپانیایی، پرتغالی و رمانیایی

را تحت تأثیر مستقیم خود قرار داد. در مناطق گوناگون به نسبتی که هر زبان خود رشد کرده بود، زبان‌های محلی نیز بکار برده می‌شد. این زبان‌ها اغلب هنوز بصورت گویش‌های قبیله‌ای بودند و آثار نوشتاری چندانی نداشتند – با یک استثنای بزرگ: در ۷۰۰–۸۰۰ سال پیش از آن یونانی به زبانی کامل و فراگیر تبدیل شده و از نظر فرهنگ و سنت غنی فلسفه، علم، سیاست، حقوق، معماری و مجسمه سازی با خود روم هم‌آوردی می‌کرد.

فرهنگ و زبان دو گانه روم و یونان تا امروز رگه اصلی فرهنگ و تمدن اروپایی و غربی را تشکیل می‌دهد. همزمان، آنچه که به فرهنگ و تمدن سرتاسر روم و به‌خصوص بخش اروپایی و آناتولی آن تأثیر مستقیم و متحد کننده‌ای کرد، گسترش دین مسیحیت بود. تا ظهور دین اسلام و توسعه آن در شرق نقشه ما حدوداً ۳۰۰ سال مانده بود.



اقوام و زبان‌ها در سال ۳۶۲ میلادی

ایران بدنبال دوره بحرانی لشکرکشی اسکندر، ساتراپ‌ها و سلوکیان و دولت بومی‌تر اشکانیان (پارت‌ها) از فرهنگ و زبان یونانی تأثیر بسیاری پذیرفت. «اسکندرنامه» معروف نظامی گنجوی و داستان‌ها و اشعار مردمی نشان دهنده

آمیزش فرهنگ ایرانی و یونانی است. اما ایران در نهایت به «اصلیت شرقی» و ایرانی خود باز گشت. امپراتوری جدید ایران یعنی ساسانیان اگر چه به اندازه هخامنشیان قدرتمند نبود، اما پیش کسوت هخامنشی خود را همچون نمونه قدرت، عظمت و دولرداری خود می‌دید.

در چند سده پیش از اسلام، به غیر از روم و ایران که بازیگران اصلی صحنه بودند، از نظر دولرداری، شاهد ظهور دولت‌های کوچکی از قبیل ارمنستان و ایبریا (گرجستان کنونی) نیز هستیم. این دو دولت که میان دو امپراتوری روم و ایران «گیر کرده بودند»، در واقع با تصمیم قبول مسیحیت، عملاً به سوی امپراتوری روم گذشته و با وجود اختلافات دیگر، خود را تحت حمایت آن‌ها قرار دادند. طبق بعضی روایات پادشاهان ارمنی که خود از تبار اشکانی بودند، سقوط دولت اشکانیان بدست ساسانیان را قبول نکرده در رویارویی با ساسانیان که آئین زرتشتی را «دین رسمی» ایران اعلام نمودند، متحد روم شدند (مک اودی، ص ۱۰۲). اما نمی‌توان شک کرد که قبول مسیحیت هم در این جانبگیری سهیم بوده است.

در جنوب یعنی شبه جزیره عربستان تقریباً ۳۰۰ سال پیش از ظهور اسلام هنوز شاهد ساختار پیشرفته‌ای از دولرداری و سازمان اجتماعی مشابه با بین النهرین، ایران و یا روم نیستیم اما زبان عربی مراحل شکل‌گیری و انسجام خود را که در قرن ششم میلادی شروع شده بود تا درجه معینی به سر رسانیده بود. روند تحکیم و گسترش «عربی کلاسیک» با ظهور و گسترش اسلام تحقق خواهد یافت.

در مقیاسی دیگر و با تعداد به مراتب بیشتری از جمعیت، وضع کم‌وبیش مشابهی در اروپای خارج از امپراتوری روم وجود داشت. از فین‌ها و ژرمن‌ها گرفته تا کلت‌ها و گوت‌ها قبایل و طوایف بیشتر هند و اروپایی زبان مرتباً در حال کوچ، اسکان، درگیری و آمیزش با همدیگر بودند. هنوز خبری از قومیت و یا زبان آلمانی و یا بریتانیایی، روسی و یا فرانسوی نبود. مثلاً اقوام رنگارنگ ژرمن مانند آنگل‌ها، ساکسون‌ها، آلمان‌ها، تورینگ‌ها و غیره گاه با همدیگر

وگاه بر ضد همدیگر اتحادیه‌های قومی و قبیله‌ای خود را می‌ساختند. بغیر از تحول و تشکل تدریجی زبان و فرهنگ آلمانی از بین این فراز و نشیب‌های قومی و جمعیتی، اقوام ژرمنی آنگل، ساکسون و یوت در قرن‌های بعدی به جزایر بریتانیا تاخته در آنجا با اختلاط با پیکت‌ها، برتون‌ها و ایریش‌های بومی بتدریج زبان انگلیسی و فرهنگ جدید انگلیسی را ایجاد کردند که امروزه «آنگلو ساکسون» نام گرفته است. فرانک‌ها هم به نوبه خود قرار بود در آمیزش و رویارویی با دیگر اقوام، قومیت خود را ایجاد کنند که بعد از امپراتوری فرانک‌ها به دو دسته بزرگ فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها تقسیم شد. بین بسیاری قبایل دیگر، از جمله بین اسلاوها تفکیک و تمایزی بعنوان روس‌ها و له‌ها و چک‌ها نشده بود و مردم مناطق سواحل دریای بالتیک (استونی، لیتوانی و لتونی امروز) بصورت قبایلی مختلط زندگی می‌کردند.

برای شکل‌گیری بسیاری از زبان‌هایی که امروز می‌شناسیم، اقلأً ۵۰۰-۶۰۰ سال دیگر لازم بود.

دو استثنای مهم اروپایی، زبان‌های یونانی و لاتین بودند.

این وضع در امپراتوری روم هم که مرکب از اقوام و ملل گوناگون و رنگارنگی بود ظاهراً فرق چندانی نمی‌کرد. اما در حیطه حاکمیت روم روند استحاله و شکل‌گیری قومی، زبانی و فرهنگی - اجتماعی طبیعتاً منظم‌تر و سریع‌تر از مناطق حاشیه‌ای در جریان بود.

بیرون از مرزهای امپراتوری روم مهم‌ترین واقعه سال‌های ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی شروع کوچ، حملات، اسکان و آمیزش قبایل هون از شرق به غرب بود. ماهیت قومی و زبانی هون‌ها مانند اکثر اتحادیه‌های قبیله‌ای قبل و بعد از آن‌ها مخلوط بوده است. بعضی از مورخین آن‌ها را نزدیک به قبایل ترک دوره‌های بعدی می‌دانند. در اینکه هون‌ها هم از مناطق کوهستان آلتای در چین و مغولستان برخاسته‌اند شکی نیست اما این منطقه موطن اقوام و زبان‌های گوناگون از جمله آلتایی و در عین حال هند و اروپایی هم بوده است. اما نمی‌توان شک کرد که اگر هم قبایل هون مخلوط بوده و هرچه به غرب کوچ

کرده‌اند مخلوط‌تر هم شده‌اند، اما اجداد ترک‌هایی که از این به بعد در صحنه تاریخ خواهیم دید جزو آن‌ها و یا همراه با آنان بوده‌اند.

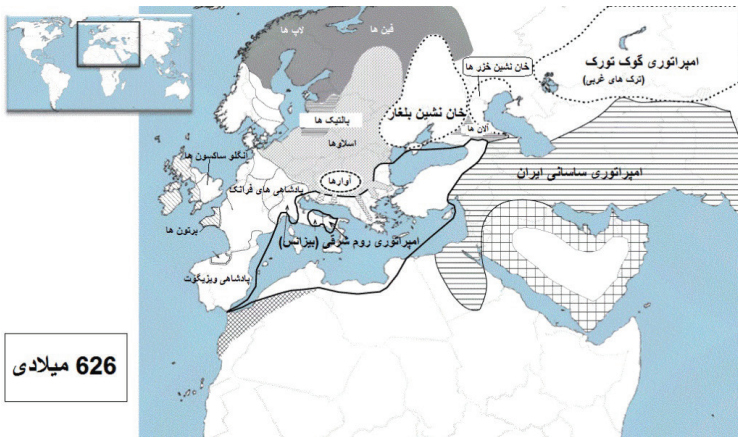
در حوالی سال ۳۵۰ م شاخه جنوبی هون‌ها بنام «هون‌های سفید» و یا هپتالیان بخش اعظم فرارود (ماوراءالنهر) شامل سغد، باختر و خوارزم را از دست ایرانیان ساسانی گرفتند. از آن به بعد بود که ترکیب قومی و زبانی فرارود تغییر یافت و با کوچ‌های بعدی و مستمر قبایل ترک از قرن هفتم به بعد، زبان و فرهنگ ترکی در این منطقه صاحب مقام برتری گشت.

شاخه غربی هون‌ها در جریان کوچ چند قرن خود به سوی اروپا، در این مقطع تاریخی موفقیت مشابهی نداشت اما به کوچ و رویارویی‌ها، اسکان و آمیزش‌های خود ادامه می‌داد. در همین دوره بود که آلان‌ها و دیگر قبایل هند و اروپایی که در استپ‌های اورآسیا در شمال خزر بودند تحت فشار هون‌ها هر چه بیشتر رو به سوی غرب گذاشتند.

بلغارهای اورآسیا هم اتحادیه قبیله‌ای بودند که گفته می‌شود با هون‌ها مرتبط بودند و اقلّاً بخشی از آن‌ها با اجداد قبایل ترک هم تبار محسوب می‌شوند. بخش مهمی از آن‌ها که مانند هون‌ها به غرب کوچ می‌کردند در بالکان، کم‌وبیش بلغارستان کنونی، اقامت گزیدند و با اسلاوهای محلی کاملاً امتزاج یافتند. قومیت و زبان آن‌ها در اورآسیا هرچه بود، آن‌ها امروزه از نظر زبان، فرهنگ و تبار با مردم اسلاو بالکان آمیخته شده‌اند.

اوستروگوت‌ها هم بخشی از این سرزمین را که تا دریای بالتیک ادامه داشت در دست خود داشتند و نوعی امپراتوری قبیله‌ای ایجاد کرده بودند.

اما در «شمال آرام» تحولاتی که اهمیت دارد این بود که اسلاوها سلطه خود را گسترش دادند و در مقابل، بالت‌ها ناچار به عقب نشینی در مقابل اسلاوها گشتند. مشابه این روند با فین‌ها اتفاق افتاد که لاپ‌ها را کنار زدند و هرچه بیشتر به سمت قطب شمال راندند و در نتیجه، زبان آن‌ها، هم تضعیف شد و هم تحت تأثیر شدید زبان در حال انسجام فین‌ها (فنلاندی) قرار گرفت.



اقوام و زبان‌ها در ۶۲۶ میلادی

از قرن چهارم تا ظهور اسلام در اواسط قرن هفتم میلادی حوادث مهمی اتفاق افتاد که شاید در راس آن بتوان از سقوط امپراتوری روم نام برد که در درجه اول زیر فشار حملات، غارت، و در عین حال آمیزش قبایل بدوی («بربر») ژرمن، گوت، واندال، هون و دیگر دسته‌های قبیله‌ای انجام گرفت. مورخین هنوز هم در این باره بحث می‌کنند که چگونه شد که وقتی قبایل بدوی به گال‌ها در فرانسه کنونی حمله کردند و یا خود روم را غارت و ویران نمودند، ارتش امپراتوری روم که زمانی لرزه بر اندام همه مردم منطقه می‌افکند قادر به هیچ گونه عملیات موثر دفاعی نشد.

در نتیجه سقوط امپراتوری روم این امپراتوری «به سوی شرق عقب نشست». جانشین امپراتوری «روم غربی» بیزانس («روم شرقی») بود که ابتدا یونان، ایتالیا و بخش اعظم آناتولی را دربر می‌گرفت اما بتدریج در یونان و آناتولی خلاصه شد. پایتخت بیزانس، قسطنطنیه بود.

ایران ساسانی با بیزانس، همسایه و درعین حال درگیر بود. قبایل بدوی شمال، شرق و غرب هنوز برای هر دو امپراتوری «درد سر»های زیادی ایجاد می‌کردند و در رویارویی دو طرف گاه به این و گاه به دیگری کمک می‌نمودند.

ایران به غیر از بیزانس با دو چالش دیگر روبرو بود: اولاً از طرف اقوام ترک از شمال شرق یعنی آسیای مرکزی که از هر ضعف دولت ساسانی برای نفوذ و مهاجرت استفاده می‌کردند و ثانیاً از سوی نیروی جدیدی از جنوب یعنی اعراب که زیر بیرق اسلام قصد داشتند تمام خاورمیانه، آفریقای شمالی و آناتولی را تصرف کنند.

بین سال‌های ۶۳۳ و ۶۵۴ ایران ساسانی تحت تصرف حاکمیت خلفای اسلامی درآمد. در تاریخ ایران فصل جدیدی شروع شده بود که مستقیماً به زبان و فرهنگ این سرزمین هم تأثیر عمیقی می‌گذاشت.

اما تصرف تمام آناتولی یعنی باقیمانده امپراتوری روم شرقی نصیب اعراب نشد. این کار را تقریباً هزار سال بعد ترکان عثمانی با فتح قسطنطنیه عملی کردند که نامش بعد از آن «استانبول» شد.

در زمینه زبان، نتیجه این دو روند در ایران یعنی حمله اعراب و مهاجرت‌های ترکان، از سویی قبول اسلام و خط عربی با اصلاحات فارسی و نفوذ چشمگیر زبان عربی به فارسی و از سوی دیگر حاکمیت قبایل ترک‌زبان از قبیل غزنویان و سلجوقیان، دگرگشت زبان اکثریت مردم آذربایجان و طبیعتاً آناتولی و همچنین نفوذ معین زبان و فرهنگ ترکی در ایران بود که البته در مقایسه با نفوذ عربی چیزی جزیی می‌نمود ولی بهر حال قابل توجه بود.

زبان‌های سه گانه شرق مسلمان

در بسیاری کتاب‌های تاریخ و تذکره‌ها، سه زبان اصلی دنیای اسلام یعنی عربی، فارسی و ترکی را «السنه ثلاثه» یعنی زبان‌های سه گانه نامیده‌اند. بعد از اسلام این سه زبان و فرهنگ بقدری با هم آمیختند که امروزه تفکیک آن‌ها غیر ممکن است.

ما بطور خلاصه به سرگذشت هرکدام از این زبان‌ها و مناسبات متقابل آن‌ها بعد از ظهور اسلام اشاره خواهیم کرد.

اواخر ساسانیان و اوایل حمله اعراب کدام زبان‌ها در ایران تکلم می‌شد؟
روزبه پوردادویه معروف به ابن مقفع، متفکر بزرگ ایرانی قرن دوم هجری (هشتم میلادی) و از چهره‌های برجسته نثر عربی که آثار مهمی مانند کلیله و دمنه را از فارسی میانه به عربی ترجمه کرد، می‌گوید که در ایران آن دوره پنج زبان مورد استفاده مردم بود: پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی. به گفته او پهلوی زبان اصفهان، همدان، نهاوند و آذربایجان است. دری زبان دولت و دیوان مثلاً در تیسفون (یکی از پایتخت‌های ایران باستان) است. پارسی زبان فارس و موبدان زرتشتی است. خوزی زبان خوزستان است (که احتمالاً همان باقیمانده زبان مرده ایلامی باشد) و پادشاهان در محافل خصوصی به آن سخن می‌گفته‌اند و بالاخره سریانی همان آرامی است (لازار ۱۹۹۳).

وقتی ایران به تصرف اعراب در آمد، از نظر زبان، دو زبان غیر ایرانی (یعنی خارج از گروه زبان‌های هند و اروپایی) که تا آن موقع کم‌وبیش در مناطق حاشیه و یا بیرون ایران بودند مانند دو سیل پر قدرت و مستمر در سرزمین ساسانیان جاری گشتند:

(۱) عربی از جنوب و غرب، یعنی بصره و تیسفون، یعنی میانروان (بین النهرین) و

(۲) ترکی از فرارود (ماورالنهر)، سغد و خوارزم.

اما تأثیر این دو زبان به همان مناطق حاشیه‌ای محدود نماند. بعد از چند قرن، در زمان سلجوقیان، خط، واژگان و اصطلاحات عربی، فارسی معاصر را چه در سطح کتبی و چه حتی شفاهی از بغداد تا ولایت سغد در آسیای میانه فراگرفته بود. از سوی دیگر ترکی در دربارهای خلفای عرب عملاً تبدیل به زبان نخست لشکریان شده بود و از دوره غزنویان و سلجوقیان به بعد حتی زبان پادشاهان و شاهزادگان ایران هم بود.

از دو سه قرن بعد از اسلام تا تخمیناً ۸۰۰ سال بعد، زبان و فرهنگ فارسی با دو زبان دیگر شرق مسلمان یعنی عربی و تا حدی ترکی طوری عجین شد که در زمان صفویان دیگر سرگذشت ایران و زبان فارسی را ممکن نبود بدون در نظرگرفتن تأثیر این دو عامل مهم زبانی و سیاسی به درستی درک نمود - دو سیل زبانی و فرهنگی عربی و بعد از مدتی ترکی که ظهور اسلام در سرزمین ایران تاریخی بوجود آورد.

از نقطه نظر ایران، تصرف امپراتوری ساسانی در سال ۶۳۳ با فتح تیسفون، پایتخت امپراتوری آغاز شد. در کمی بیشتر از ۳۰ سال بعد، با تصرف خراسان و فرارود (ماورا النهر) تقریباً همه امپراتوری ساسانی زیر حاکمیت خلافت اسلامی قرار گرفته بود. روند اسلام آوردن ایرانیان و تأثیر قدرتمند زبان و فرهنگ عربی بر ایران شروع شده بود.

مدتی بعد، ابتدا بتدریج و آنگاه به شدتی مستمر، سیل دومی، این بار از فرارود برخاست - این بار نه به دست اعراب و نه با پیام دینی دیگر و نین.

بعد از تصرف ایران از سوی اعراب در طرف غرب، درو پیکر آسیای میانه در جانب شرق هم باز شد: هم برای ترک‌ها که به تدریج به‌سوی خراسان روان شوند و هم اعراب و به‌خصوص ایرانیان تازه مسلمان که ترک‌ها را به اسلام جلب کنند. ترکی شدن زبان سمرقند و خوارزم هم همان وقت بصورتی جدی شروع شد. اما سیل اصلی نفوذ و مهاجرت ترکان به ایران و آناتولی قرار بود ۳۰۰-۴۰۰ سال بعد، یعنی همزمان با غزنویان و سلجوقیان شروع شود.

گروه بزرگی از قبایل صحراگرد و دام پرور ترک آسیای میانه که تا آن وقت از شمال خزر به‌سوی غرب در حال مهاجرت بودند، این بار با فروپاشی امپراتوری ساسانی به راحتی از آسیای میانه بطرف خراسان و مابقی ایران روان شد. کوچ اصلی آنان از قرن دهم و یازدهم شروع شد و تقریباً ۵۰۰ سال طول کشید. نام آن‌ها «اغوز» و یا به عربی «غزها» بود. معروف‌ترین شاخه اغوزها سلجوقیان بودند که برخلاف اکثر ترکان مهاجر دیگر، مسلمان شده بودند و اتفاقاً اغلب به تشویق متصوفین ایرانی به اسلام می‌گرویدند.

آن‌ها برای گوسفندان خود مراتع سبز جدیدی جستجو می‌کردند و در عین حال آماده بودند برای غنایم جنگی به هر طرف که دست داد حمله کنند - همچون سرباز و یا امیر و اگر شد، حتی سلطان. آن‌ها به‌خصوص می‌خواستند برای جهاد و کسب غنیمت و قدرت به کشورهای غیر مسلمان و به ویژه بیزانس ثروتمند حمله ور شوند.

قرار بود این دو سیل نظامی، فرهنگی و زبانی که گاه برای جامعه یکجانشین ایرانی بسیار دردناک هم بود، سرنوشت منطقه را بزودی تماماً زیر و رو کند. اما این سکه مانند همیشه دو رو داشت.

نفوذ زبان و فرهنگ عربی بعد از یکی دو قرن، زبان و فرهنگ فارسی ایران را غنی‌تر کرده تبدیل به زبان، فرهنگ، هنر و ادب مورد احترام تمام شرق مسلمان نمود: از کاشغر و سمرقند تا قونیه و قاهره. در دهلی و قسطنطنیه شاعران و سلاطین به این «فارسی نو» شعر می‌گفتند، بهترین حافظ‌شناسان از بوسنی برمی‌خاستند و دیرتر، در بلاد فرنگ، ریاضیات خوارزمی، فلسفه رازی

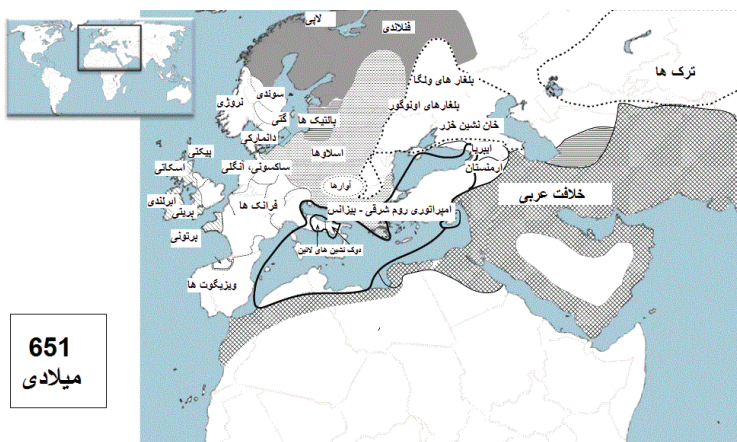
و طب ابن سینا را درس می‌دادند.

از سوی دیگر در کشوری که حاکمیت ملی خود را با زوال ساسانیان از دست داده بود، حکومت و فتوحات ترکان، «ایرانیت» را بتدریج به ایرانیان باز گرداند و زمینه را برای ابتدای ایران معاصر که با صفویان شروع شد، مهیا نمود. صدارت، منشی‌گری و مدیریت دیوان با ایرانیان بود. در مقایسه با سلاطین و لشکریان ترک، ایرانیان بومی تجربه بیشتری در دولرداری داشتند. اما دولت در درجه اول به سلطان قدر قدرت، لشکر و نظام متکی بود. این هم مهارت و تخصص ترک‌ها بود. بدون حفظ نظام و دولت، بعید بود آن مدیریت ایرانی هم مثمر ثمر باشد.

خود ترکان که در راه آناتولی و قفقاز بیش از همه در آذربایجان جمع شده بودند زبان این خطه را ترکی کردند اما خودشان ایرانی شدند. در مقابل ترکان عثمانی در غرب و اوزبکان در شرق، شاید آن‌ها حتی ایرانی‌تر از دیگر ایرانیان هم شدند.

خویشاوندان و هم قومان همان قبایل ترک که از ایران گذشته به بیزانس هجوم برده بودند در آنجا به تنهایی و بدون اعراب دو سیل دیگر به راه انداختند: آن‌ها هم دین و هم زبان اکثریت بیزانس، جانشین و ادامه دهنده امپراتوری روم و مرکز مسیحیت شرقی ارتدکس را عوض کرده امپراتوری عثمانی را بنا نهادند که ۶۰۰ سال پا بر جا بود تا اینکه در قرن بیستم همچون آخرین امپراتوری بزرگ اسلامی به تاریخ پیوست.

سرگذشت فارسی



زبان‌ها و اقوام در سال ۶۵۱ میلادی

هنگام تصرف ایران از سوی اعراب، فارسی در مرحله «میانه» خود بود. معمولاً می‌گویند فارسی «معاصر» و یا «نو» بعد از قبول اسلام شروع شده است. طبیعتاً نفوذ خط، واژگان و اصطلاحات عربی و اسلامی هم جزو ویژگی‌های فارسی معاصر به حساب می‌آید.

اما قبل از اینکه به فارسی معاصر بپردازیم، نگاه دیگری به فارسی میانه

بکنیم - یعنی همان فارسی که هنگام ظهور اسلام در ایران رایج بود. اگر از فاصله دورتری نگاه کنیم، شاید بتوان کلاً «زبان‌های ایرانی میانه» را به دو و یا سه شاخه اصلی تقسیم کرد.

(الف) شاخه جنوبی و غربی که همان فارسی میانه است که زیر شاخه‌های اصلی‌اش عبارت از پهلوی و پارسی (اشکانی) است. به نظر برخی مورخین و زبان‌شناسان (پری ۲۰۱۲، لازار ۱۹۹۳) این دو گونه متقابلاً قابل فهم بوده‌اند. اما پارسی بزودی در فارسی مستحیل می‌شود و در زمان ظهور اسلام حتی در شرق ایران و مناطق آسیای میانه هم عملاً اثری از آن نمی‌ماند. (ب) زبان‌های شرقی ایرانی عبارت از خوارزمی، سغدی (که بعداً از بین می‌رود و امروزه فقط یغناپی در تاجیکستان باقیمانده کوچکی از آن است)، زبان سکایی (عبارت از ختنی و تومشقی)، و زبان قبایل اسکیت و سارماتی که زبان اوستی در شرق دریای سیاه باقیمانده آن است و (ج) احتمالاً ارمنی. در این مورد همه اتفاق نظر ندارند. بعضی‌ها تاریخ جدایی روشن‌تر ارمنی باستان از زبان‌های ایرانی را مربوط به دوره فارسی باستان می‌دانند و برخی دیگر بر آن‌اند که ارمنی در گروه زبان‌های هند و ایرانی زیر گروهی مستقل و مخصوص به خود است. آنچه که مورد قبول اکثریت به نظر می‌رسد (جاکالون ۱۹۹۸) این است که بعد از هخامنشیان (حدوداً صد سال قبل از میلاد در دوره اشکانیان، پارسی‌ها) اولین دولرداری ارامنه بین ایران اشکانی و بیزانس بوده و مدت کوتاهی بعد اکثر ارامنه مسیحی شده‌اند. در این دوره پادشاهی کوچک ارمنستان از نظر سیاسی در کشاکش ایران و بیزانس قرار داشت، اما با شکست اشکانیان بدست ساسانیان و رسمیت یافتن آئین زرتشتی در ایران بعنوان «دین رسمی و دولتی»، تمایل ارامنه بیشتر به سود بیزانس تغییر یافته و همین روند در تحول و تکامل زبان و خط ارمنی که در همین دوره به وجود آمده هم تأثیر مهمی داشته است. جالب است که این زبان ارمنی کلاسیک از همان دوره اشکانیان که تحت تأثیر فارسی میانه قرار می‌گیرد تا قرن نوزدهم اساساً «زبان کلیسا» بوده و برای مردم عادی سخت فهم به حساب می‌آمده است. ارمنی معاصر در قرن نوزدهم بر

اساس زبان مردم ایروان تکوین می‌شود. در دوره فارسی میانه یعنی مدت زمان هزارساله بین هخامنشیان و اسلام در سرزمین‌های ایران کدام زبان‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت؟

به‌نظر ریچارد فرای باید دید در هر مرحله معین کدام گونه کدام زبان در کجا و کدام سطح رایج بوده است. او از این گونه‌ها صحبت می‌کند: (۱) زبان «رسمی» نوشتاری، (۲) زبان «رسمی» گویشی، (۳) زبان دینی، (۴) لهجه‌های محلی. و (۵) زبان تجارت.

فرای برای شهرها و مناطق زیرین شرق ایران از این زبان‌ها نام می‌برد: سمرقند و بخارا: (۱) سغدی، (۲) اوستائی برای زرتشتیان، آسوری برای مسیحیان، اشکانیان و مانویان، (۴) لهجه‌های سغدی و (۵) سغدی و فارسی. در باختر (بلخ): (۱) فارسی، (۲) فارسی، (۳) اوستائی برای زرتشتیان، سانسکریت و پراکریت برای بودائی‌ها، (۴) لهجه‌های باختری – بلخی و (۵) فارسی.

در خوارزم: (۱) ایرانی خوارزمی، (۲) ایرانی خوارزمی، (۳) اوستائی برای زرتشتیان و آسوری برای مسیحیان، (۴) لهجه‌های خوارزمی و (۵) خوارزمی و سغدی.

در مناطق دیگر ایران مانند سیستان، بلوچستان، مدائن و همدان، ماد بزرگ و ماد کوچک یعنی آتروپاتن هم وضع مشابهی موجود بود (آتروپاتن نام قدیمی آذربایجان است که با تکیه به نام ساتراپ این استان بعد از حمله اسکندر رایج شد). در این مناطق غربی، مرکزی و شمالی ایران آنچه که با شرق ایران فرق بزرگتری داشت زبان گفتاری و یا محاوره‌ای و محلی – منطقه‌ای و شاید هم تا حدی زبان دینی بود و گونه زبان مشترک باز فارسی میانه (به عبارتی دیگر پهلوی) بود – چه به شکل قدیمی‌تر آن یعنی پارسی میانه و چه به صورت جدید ترش یعنی فارسی میانه.

تا ۲۰۰ سال بعد از میلاد زبان پهلوی پارسی (و یا پهلوی اشکانی و یا پهلوی غربی و شمالی) با لهجه‌های گوناگونش از بیستون تا فرارود زبان

مشترک نوشتاری و گفتاری ایران بود. اما در هر منطقه هر کس گونه زبان خود را بکار می‌برد مانند فارسی در فارس و همدان و سیستان و هرات، خوارزمی در جنوب دریاچه آرال، و در شمال و غرب آذری تاتی و تالشی و کردی یعنی گونه‌های تاریخی این گویش‌های غربی ایرانی. حتی ایلامی تا دو سه قرن پیش از میلاد در نقاط پراکنده‌ای از خوزستان به حیات خود ادامه داده است. در بعضی جاها نیز ارمنی و زبان‌های سامی مانند آرامی آشوری و عربی تکلم می‌شده است.

تا ظهور اسلام در قرن هفتم، فارسی از فارس و خوزستان به سیستان، خراسان و فراود هم گسترش یافته تبدیل به زبان رسمی نوشتاری و گفتاری مناطق پارتی زبان شده بود. پارتی که بسیاری از واژگانش وارد فارسی شده بود، بتدریج جای خود را به فارسی مشترک ایران یعنی فارسی میانه داده بود و لهجه‌های پارتی دیگر فقط در روستاهای شمال، غرب و شرق ایران رایج بود. در غرب، شمال و شمال غربی ایران یعنی ماد و آتروپاتن (پارشاطر ۲۰۱۱) نیز فارسی میانه زبان مشترک و رسمی به شمار می‌رفت، اما گونه‌های محلی مانند آذری نیز بین مردم رایج بود.

فقط تعداد محدودی از این لهجه‌ها و زبان‌های ایرانی (مانند سغدی) آثار مکتوب از خود بجا گذاشته‌اند. از اکثر آن‌ها اثر نوشتاری چندانی باقی نمانده و فقط واژه‌ها، اشعار علیحده و یا ذکر نام آن‌ها در آثار ثانوی است که گاه ما را بیاد این زبان‌ها و یا لهجه‌ها می‌اندازد (مانند آذری) در حالیکه بعضی‌های دیگر کاملاً از بین رفته‌اند (مانند خوارزمی ایرانی)، یا اینکه آثاری جزیی از آن‌ها بجا مانده (مانند شغنانی) و یا گونه‌هائی هستند که اولین آثار مکتوب و ذکر نامشان جدیدتر است و به چند قرن پس از اسلام مربوط می‌شود (مانند کردی). این، چیز عجیبی نیست چرا که در گذشته اصولاً تألیف و انتشار کتاب بسیار محدود بوده و ثانیاً زبان اصلی تألیف، گونه معیار و یا مشترک زبان و یا زبان‌های یک کشور بوده (و هنوز هم چنین هست) و نه گونه‌های محلی و محاوره‌ای آن. از این جهت است که مثلاً اولین آثار پشتو در قرن هفدهم تألیف

می‌شوند و یا تا قرن بیستم به اثری مکتوب به تاتی و یا گیلکی بر نمی‌خوریم. همین فارسی مخلوط با عناصر پارتی و دیگر عناصر زبان‌های محلی ایرانی است که تبدیل به زبان رسمی نوشتاری و گفتاری ایران در دوره «فارسی میانه» شده و بعدها در دوره اسلام نام فارسی «دری» گرفته است. همین فارسی بود که اعراب برای تماس با ایرانیان بکار می‌گرفتند و همین فارسی بود که ضمن اختلاط با واژگان عربی و تأثیرپذیری از فرهنگ اسلامی بزودی تبدیل به فارسی معاصر شد.

فارسی بعد از اسلام

هنگامی که ایران و روم به جنگ و نزاع‌های بی‌نتیجه و پر خرج خود ادامه می‌دادند در شبه جزیره عربستان دین جدیدی در حال شکل‌گیری بود که قرار بود بزودی همه منطقه شرقی نقشه ما را فراگیرد. از نظر نظامی عرب‌ها بازیگری جدی به‌نظر نمی‌رسیدند و شاید هم ایرانیان و رومیان به همین جهت آن‌ها را جدی نگرفتند.

بزودی لشکر عربی اسلام مواضع روم و ایران را در فلسطین، بین النهرین، شام و مصر شکست داد. نیروهای هراکلیوس، قیصر بیزانس، به آناتولی عقب نشینی کردند. احتمالاً هراکلیوس افسوس می‌خورد که شهرهایی که از ایرانیان گرفته بود به دست اعراب افتاده است اما ایرانیان در وضع بدتری نسبت به رومیان قرار داشتند.

تا سال ۶۵۱، اعراب، ولایت مرو واقع در خراسان را هم گرفتند و بجز چند استثناء مانند طبرستان بین کوه‌های البرز و دریای خزر و یا نقاط حاشیه‌ای امپراتوری در شرق و شمال غرب، ایران ساسانی را به تبعیت خلافت اسلامی در آوردند. تا صد سال بعد این مناطق و در عین حال بخش‌های وسیع‌تری در قفقاز، هند، آسیای میانه، آفریقای شمالی و شرقی نیز به تصرف اعراب در آمد و اکثر مردم آن بتدریج مسلمان شد. این در عین حال پایان دست‌اندازی‌های آن

خان‌نشین‌های حاشیه‌ای مانند خزرهای شمال دریای خزر بود که دولت منسجم و قدرتمندی نداشتند و فقط به حمله و غارت متکی بودند.

امپراتوری جدید و پهناور اسلامی - عربی در عین حال که پایان حاکمیت ملی و یا منطقه‌ای دولت‌های بیشمار بود، از نظر باورهای دینی، فرهنگ، زبان و خط کتابت این کشورها عامل قدرتمند و متحد کننده‌ای هم بود.

در رابطه با دوره بلافاصله پس از اسلام، شاهرخ مسکوب از «اقلاً دو قرن بهت و کرختی و بیحالی روانی» ایرانیان سخن می‌گوید (مسکوب، ص ۱۵). بنا به بعضی منابع، از سال ۶۵۰ تا حدود دویست سال بعد چیزی به فارسی نوشته نشد. البته مغان و موبدان زرتشتی، هنگامی که دور برگشته و دور اسلام شده بود، خود را به کنج خلوت کشیده می‌نوشتند. ولی آن‌ها هنوز آثار مربوط به آئین زرتشتی را آن هم به فارسی میانه یعنی همان گونه‌ای که به «پهلوی» معروف شده بود می‌نوشتند اگر چه احتمالاً خواننده چندان نداشتند.

این دوره «کرختی» در عین جنگ، بی‌ثباتی و از دست رفتن حاکمیت ملی و عظمت ساسانی و با وجود رسمیت یافتن عربی، دوره جا افتادن و تشکل فارسی معاصر و یا «فارسی نو» هم بود که امروزه زبان معیار («استاندارد») و مشترک ایران است. «تاریخ سیستان» می‌نویسد که اولین شعر فارسی معاصر در قرن سوم هجری (نهم میلادی) در سیستان، یعنی شرق ایران نطفه گرفت. دویست سال بعد از تصرف ایران و دیگر مناطق مشرق زمین، در شرق و سپس مرکز ایران، امیران محلی پیدا می‌شوند که بنام خلیفه اسلام خطبه می‌خوانند و حکم می‌رانند اما در واقع اساس حکومت بومی خود را می‌گذارند. صفاریان، طاهریان، سامانیان، دیلمیان، آل بویه...

«تاریخ سیستان» می‌نویسد: وقتی یعقوب لیث منشور حکومت سیستان و بلوچستان و کابل و هرات گرفت «شعرا او را شعر گفتندی به تازی... پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیام چرا باید گفت. محمد و صیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر فارسی اندر عجم او گفت» (پری ۱۹۹۳). این حدوداً سال ۲۵۰ هجری قمری یعنی سال ۸۶۵ میلادی یعنی کمی بیشتر از

هزارو صد سال پیش بود.

از آن تاریخ تا بیش از هزار سال بعد، دقیقترش تا اوایل قرن بیستم، فارسی نو در سرتاسر شرق مسلمان، زبان مورد احترام و مشترک علم، ادب، فرهنگ و شعر و به گفته برخی، دومین زبان مراوده در دنیای اسلام بود. تنها در قرن بیستم و بدنبال استقلال یافتن کشورهای خرد و کلان عربی و ترک‌زبان (جمهوری‌های مسلمان شوروی سابق، کشورهای عربی خاورمیانه و آفریقا)، رسمیت یافتن گونه‌های مختلف زبان‌های ایرانی و ترکی در کشورهای علیحده و به‌خصوص دو عامل دیگر: تغییرات الفبایی و املائی و همچنین به‌اصطلاح «پاک کاری» لغوی و دستوری در هر زبان نو ملی، تأثیر و محبوبیت فارسی نسبت به پیش تنزل یافت.

اما خود همین رخسندگی هزارو اندی ساله فارسی بدنبال اشغال ایران و حاکمیت زبان و فرهنگ عربی، معمایی بزرگ است که بعضی دانشمندان کوشش به توضیح آن کرده‌اند.

بیشک یک عامل مهم این بوده است که فارسی حتی در دوره میانه و باستان خود به درجات گوناگون اما فزاینده تبدیل به زبان مشترک ایرانیان شده و ضمناً به تدریج ساده‌تر شده بود اگرچه بعضی زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی مناطق دیگر از بین رفتند، بعضی دیگر پا برجا ماندند و یا گونه‌های جدیدی بوجود آمدند.

اگر با تحول زبان‌های به‌اصطلاح «معیار» و مشترک دیگر مقایسه کنیم، زبان فارسی خیلی زود وارد روند «معیار گشتن» شده و مورد قبول عامه در جنوب و شرق، شمال و غرب ایران تاریخی قرار گرفته است. گونه‌های منطقه‌ای و محلی، «رقیب» و جایگزین «زبان ادبی» نشده‌اند. آن‌ها تا حدی که امکانات دست داده به حیات خود ادامه داده و یا از بین رفته، جای خود را به گونه‌ها و لهجه‌ها (و یا زبان‌های) نو داده‌اند. این یک دلیل احتمالی ریشه دواندن زبان مشترک و ادبی فارسی است.

جان پری به یک دلیل دیگر اشاره می‌کند (پری، ۲۰۱۲). به‌نظر او بر

خلاف بعضی زبان‌ها و حتی برخلاف اوستائی و یا مثلاً سانسکریت «ودیک» که زبان گروه و یا دین و آئین به‌خصوصی بودند، فارسی، به‌خصوص در دوره معاصر و نو خود زبان همه بود – از زرتشتی، مسیحی و بودایی تا مسلمان و شامان. این در عین حال لازمه یک زبان امپراتوری بشمار می‌رفت که زبان‌ها، ادیان و اقوام گوناگون را در بنیه خود داشت و نیازمند ارتباط زبانی، اجتماعی و فرهنگی با آن‌ها بود.

سوال دیگری هم هست: بجز حکومت‌های بیشتر منطقه‌ای صفاریان، طاهریان و سامانیان، اقلاً از غزنویان تا صفویان، یعنی برای مدتی نزدیک به ۵۰۰ سال، ایرانیان غالباً تحت حاکمیت حکومت‌های ترک‌زبان و یا مغولی بودند که هنوز کاملاً ایرانی بومی نشده بودند یعنی ریشه‌های مهاجرت قبیله‌ای آن‌ها از آسیای میانه به ایران (و سپس آناتولی) تازه و سبز بود. در این صورت گسترش زبان فارسی در این حداقل ۵۰۰ سال از آسیای میانه تا آسیای صغیر و از هند تا قفقاز و کریمه در شرایط حاکمیت ترک‌زبانان را چگونه می‌توان توضیح داد؟

واسیلی و. بارتولد، یکی از معروف‌ترین «تورکولوگ‌های» جهان، می‌گوید قبیله‌های «بدوی» در متصرفات خود فرهنگ، دولرداری و اغلب زبان ملت مغلوب را قبول کرده رواج داده‌اند. به‌نظر بارتولد استحاله و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب، اغلب راه ادامه نفوذ و قدرت این سلسله‌های قبیله‌ای شده و راه و روش قبایل ترک هم در کشورهایی که فتح و بر آن‌ها حکومت کرده‌اند همین بوده است (بارتولد، ص ۱۰). نمی‌توان فراموش کرد که از سلطان محمود غزنوی گرفته تا ملک‌شاه سلجوقی، تقریباً همه این سلاطین ترک‌زبان خود به غیر از سلطنت و رهبری دولت و لشکر، بالخصوص حامی و پشتیبان مدیران برجسته و ادیبان و دانشمندان نامی ایرانی بوده و بالفعل برای اعتلای دولرداری، فرهنگ و ادب ایران کوشش نموده‌اند.

عربی و گسترش آن

اولین نشانه‌های زبان عربی و یا به اصطلاح «پروتو عربی» در جنوب شبه جزیره عربستان یعنی یمن کنونی پیدا شده است که الفباهای ابتدایی خود را داشتند و بعدها از بین رفتند. عربی کنونی تنها لهجه باقیمانده اما رایج زبان‌های شمال شبه جزیره عربستان است که در دوره باستان وجود داشتند. عربی معاصر صد سال پیش از اسلام قوام گرفت و با قرآن کریم بصورت استاندارد و کلاسیک در آمد. الفبای کنونی عربی مبتنی بر نظام «ابجد» است که ریشه آن هم مانند الفبای عبری از الفبای فنیقی و آرامی است.

در سال ۶۱۱ میلادی، عربی فقط زبان مردم قبایل شبه جزیره عربستان بود که جمعیت زیادی هم نداشت. صد سال بعد اعراب مسلمان از اسپانیا تا سند در پاکستان امروز و فرارود آسیای میانه در ایران ساسانی را تحت حاکمیت خود درآورده بودند. در تاریخ مکتوب بشری تعداد امپراتوری‌هایی که به این سرعت و وسعت گسترش یافته مدت زیادی پا برجا مانده‌اند زیاد نیست. تعداد حتی کمتری از آن‌ها باعث دگرگشت دین و زبان برخی از مناطق تحت تسلط خود شده‌اند. امپراتوری‌های خلفای راشدین، امویان و عباسیان در ۵۰۰ سال بعد از ظهور اسلام توانستند اسلام را به دین اکثریت آسیای میانه، پاکستان و ایران کنونی، میان‌رودان، خاورمیانه و شمال و شرق آفریقا تبدیل

کنند و از عراق تا مصر و مراکش زبان بسیاری از مناطق تحت سلطه خود را به عربی تغییر دهند.

بی‌شک یک علت مهم گسترش زبان عربی فتوحات اسلامی بوده که آن هم زیر پرچم دینی جدید یعنی اسلام انجام گرفته است. با این ترتیب همانند رابطه تنگاتنگ اوستائی و آئین زرتشتی، عبری و دین یهود، و یا لاتین – یونانی و مسیحیت، بقا و گسترش زبان عربی نیز به جز عامل نظامی و سیاسی، دلایل روشن دینی نیز داشته است.

پیش از اسلام خط عربی چندان مورد استفاده نبود، اما زبان شفاهی و به‌خصوص شعر شفاهی عربی رواج بسیاری بین قبایل صحراگرد یافته بود. تقریر قرآن و اشعار اعراب بدوی که «عربی سره» شمرده می‌شد پایه عربی کلاسیک را بوجود آورد که بخاطر استفاده مستمر و گسترده در دستگاه اداری، نظامی، شرعی، علمی و امور مدنی گسترش یافت. تکیه اصلی دستوری و حتی لغوی عربی کلاسیک بر قرآن باعث شده است که از ظهور اسلام تا کنون زبان «کتابی» و یا «ادبی» عربی فرق چندانی نکند، در حالیکه کاربرد شفاهی آن در کشورهای مختلف عربی بسیار رنگارنگ است.

در سرزمین‌های شرقی امپراتوری روم از قبیل سوریه، فلسطین و مصر، زبان یونانی از فتوحات اسکندر مقدونی در سده چهارم قبل از میلاد تا تقریباً هزارسال بعد زبان حکام، لشکر و مدیران دولتی بود. به غیر از این، احتمالاً بخشی از مردم شهرها هم یونانی زبان بودند (یا یونانی زبان شده بودند)، اگرچه مردم روستاها مانند قرن‌ها پیش از آن به زبان‌ها و لهجه‌های خود از قبیل آرامی جدید آشوری (سریانی) و یا مصری (بعدها موسوم به قبطی) تکلم می‌کردند. در آناتولی و باقیمانده بیزانس و یا روم شرقی هم وضعیت مشابهی موجود بود با این فرق که در اینجا یکی دو زبان دیگر از قبیل لهجه‌های گوناگون فارسی میانه (پهلوی) و زبان ارمنی نیز تکلم می‌شد.

عربی در شمال آفریقا هم که زبان‌های قبطی، یونانی، لاتین و بربری رایج بود، رسوخ کرد و به زبان اکثریت تبدیل گردید. اگرچه امروزه در مصر قبطی

و یا یونانی دیگر عملاً از بین رفته، اما بربرها که بیشتر در صحراها زندگی می‌کردند، در لیبی و به‌خصوص الجزائر و مراکش کنونی توانسته‌اند تا حدی زبان خود را حفظ کنند.

در بیزانس و یا امپراتوری روم شرقی اعراب نتوانستند بدنه اصلی آناتولی را فتح کنند. این کار ۴۰۰-۵۰۰ سال بعد از اسلام نصیب ترک‌های سلجوقی شد. اما میان‌رودان و یا بین‌النهرین یعنی عراق و غرب آن که پیوسته بین ایران و روم مورد کشاکش بود، مسلمان و بخش جنوبی آن عربی زبان شد، در حالیکه تا اسلام، زبان مردم این مناطق همانند سوریه و لبنان کنونی یونانی، آرامی و فارسی بود.

مدتی بعد از ظهور اسلام، خلافت اسلامی پایتخت خود را از شام (دمشق) به بغداد در نزدیکی پایتخت سابق ایران ساسانی بیستون آورد و این اقدام تأثیر اسلام و زبان عربی را در میان‌رودان بیشتر هم کرد.

کوچ انبوه اعراب ابتدا شهرها و بتدریج شهرستان‌ها و روستاهای خاورمیانه عربی کنونی را فراگرفت. در شمال عراق گردی احتمالاً بخاطر کوهستانی بودن منطقه پا برجا ماند. اما زبان شهرهای میان‌رودان و طبقه حاکم، دیوان و لشکر که تا آن زمان فارسی بود، از بین رفت و عربی جایگزین آن شد. بتدریج در عرض پانصد سال بعد شهرهای کوچک و روستاهای منطقه هم که آرامی و یا آسوری و یونانی زبان بودند، عربی زبان شدند، اگرچه هنوز گروه‌های کوچکی از زبان‌های باستانی در همه این کشورها به حیات خود ادامه می‌دهند (جانسون، ص ۱۰۶).

لشکر اسلام توانست ایران ساسانی را که هم بخاطر اختلافات درونی و هم جنگ‌های فرسایشی با روم فرتوت شده بود، در مدت کوتاهی تحت تسلط خود در آورد. اما چگونه شد که برخلاف میان‌رودان و یا مصر، زبان ایران عربی نشد؟

به‌نظر بعضی از دانشمندان احتمالاً یک علت این امر آن بوده است که در زمان ظهور اسلام، فارسی در سرتاسر ایران، چه شهرها و چه روستاهای آن،

زبان غالب و پخته‌ای بوده و ثانیاً ایران به اصطلاح «سرزمین اصلی» این زبان بوده که قرن‌ها همچون زبان اصلی یک امپراتوری وسیع عمل کرده است. از سوی دیگر اعراب اگرچه بدنبال اشغال ایران در بعضی شهرهای آن مستقر شده‌اند، اما اکثر آن‌ها نه برای زندگی و اقامت، بلکه برای فتح و حکومت کردن آمده و سپس رفته‌اند و ثانیاً تعداد آن‌ها چندان انبوه نبوده است (جانسون، همانجا).

اینجا در رابطه با تغییر زبان و دین شاهد سه دگرگشت هستیم: بعضی‌ها مانند اکثر شهریان جنوب عراق، سوریه و لبنان و سپس روستاهای این مناطق، هم دین و هم زبان خود را عوض کردند. امروزه این‌ها اکثریت مسلمان و عربی زبان سرزمین‌های خود را تشکیل می‌دهند.

بعضی از گروه‌های مردم مانند مسیحیان سوریه و لبنان، قبطیان مصر و یا دروزهای لبنان عربی زبان شدند اما دین خود را تغییر ندادند. این‌ها امروزه در سرزمین‌های خود مانند سوریه، مصر و لبنان اقلیت‌های نسبتاً کوچکی هستند. بعضی‌ها مانند ایرانیان و کردهای میان‌رودان اسلام را پذیرفتند اما زبان خود را تغییر ندادند.

بعضی‌ها هم مانند یهودیان فلسطین و اسرائیل و یا ایزدیان شمال میان‌رودان نه دین خود را تغییر دادند و نه زبان خود را. بی‌شک واکنش هر کدام از این گروه‌های مردم علل اجتماعی، تاریخی و فرهنگی مخصوص خود را داشته است.

زبان فارسی در ایران پا برجا ماند و طوری که در پیش هم دیدیم، حتی نسبت به قبل شکوفاتر و غنی‌تر هم شد. می‌توان گفت دویست سال بعد از اسلام دوران شکوفایی شعر و ادب، علم، هنر و فلسفه ایرانی-اسلامی شروع شد و این، در مقایسه با دوره‌های قبل و بعد از اسلام دوره‌ای به راستی «زَرّین» بود. بدنبال ظهور اسلام، فارسی میانه و یا پهلوی که زبان سرتاسری و مشترک ایران شده بود، دو پشتوانه اساسی خود یعنی دولت ساسانی و دین زرتشتی را از دست داده بود.

در مقابل، بدنبال حاکمیت اعراب و قبول اسلام، در ایران هم زبان عربی به جهت قرآنی بودن خود و فراگیری همه علوم و موضوعات دینی و فلسفی، شرعی، حقوقی و علمی، تأثیر عمیق و همه جانبه‌ای بر زبان فارسی گذاشت. این تأثیر از خط، واژگان و صرف و نحو گرفته تا حتی تلفظ و طبعاً الفباء و املاء نمایان بود.

بی‌شک برآورد درصد وامواژه‌های عربی در فارسی می‌تواند بسیار گوناگون باشد و بسته به دوره و موضوع تألیف و خود مؤلف فرق کند. اما طبق بعضی تخمین‌ها در قرن دهم م سهم واژگان و تعبیر و اصطلاحات عربی در فارسی متوسط آثار ادبی ۳۰ درصد بود و این مقدار ۲۰۰ سال بعد یعنی در قرن دوازدهم تا پنجاه درصد رسیده بود (صادقی، ۲۲۹-۲۳۱). به تخمین «پری» امروزه سهم لغات و اصطلاحات عربی در یک «واژگان روزمره ادبی» فارسی حدود چهل در صد است (پری ۲۰۱۱). اما طوری که گفتیم، دامنه این تأثیر فراتر از واژگان می‌رود و بسیاری از زمینه‌های دستور زبان و حتی نظام تلفظ را نیز بی‌تأثیر نمی‌گذارد.

ایرانیان بعد از قبول خط و الفبای عربی، برای بهتر نوشتن زبان خود چهار حرف جدید (پ، چ، ژ، گ) را به الفبای عربی اضافه کردند که در نتیجه به خط و الفبایی که امروزه ایرانیان بکار می‌برند خط عربی - فارسی و یا صرفاً «خط فارسی» می‌گویند. حروف چهارگانه فارسی حتی در متون عربی و دیگر زبان‌ها مانند ترکی و به‌خصوص در املاهای کلمات غیر عربی هم به کار برده می‌شد. ضمناً در مقابل تأثیر شدید واژگان عربی بر فارسی، واژگان فارسی نیز بر عربی بی‌تأثیر نبوده است.

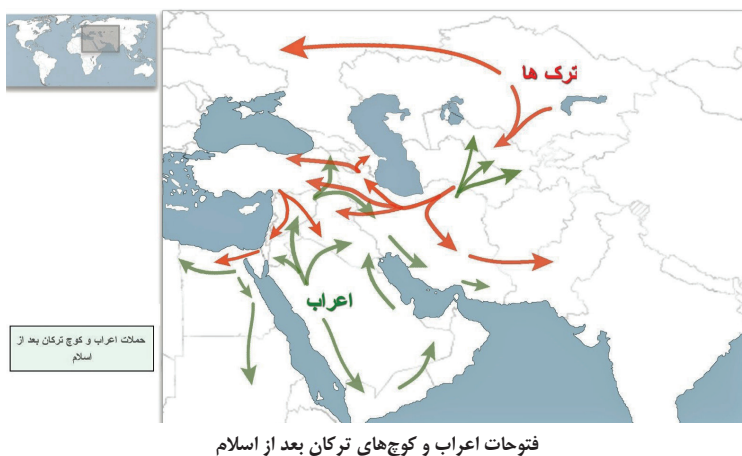
با اینهمه، به‌نظر بسیاری از پژوهشگران، در هزار سال بعد از شروع تأثیر عربی بر فارسی، ایرانیان زبان و فرهنگ خود را به خوبی حراست کرده و غنی‌تر نموده‌اند، تا جاییکه یکی دو قرن بعد از اسلام، فارسی تبدیل به زبان شعر، هنر و ادب عالم اسلام شد و مدت‌ها این موقعیت خود را حفظ کرد.

پری می‌نویسد ایرانیان بطور سنتی از زبان خود پاسداری کرده و به گونه‌ای

معتدل (و نه به درجه تندروانه ترک‌ها) کوشش نموده‌اند تا جائی که می‌شود، از به‌کارگیری بیش از حد لغات عربی دوری کنند و واژگان تکنیکی مدرن را طبق اصول زبان فارسی و بر مبنای دستور زبان واژگان فارسی ساخته، رایج نمایند. به نظر او حتی در دوره جمهوری اسلامی نیز که وزن دین و زبان عربی نسبت به دوره قبل از آن بیشتر شد، این روند کلی حفظ و اصلاح زبان فارسی همراه با احتیاط کاری و دوری از اقدامات تندروانه در سیاست زبان، ادامه یافته است (پری، همانجا).

به احتمال زیاد تأثیرپذیری فارسی از زبان عربی به غنای آن و درخشش هزار ساله‌اش بعد از اسلام کمک زیادی نموده و در عین حال حد نگهداری سنتی ایرانیان در اصلاحات زبان فارسی نیز در تداوم این زبان و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر نقش مهمی بازی کرده است.

ترک‌ها در صحنه



وقتی از آمدن ترکان به صحنه تاریخ منطقه ما صحبت می‌کنیم نباید سوء تفاهم پیش آید. البته ریشه هر قوم و زبان به مراتب قدیمی‌تر از چیزی هست که در کتاب‌های تاریخ بطور مستند در باره آن قوم و زبان آن‌ها قید می‌شود. چیزی که شناخت تاریخ ترکان را مشکل می‌کند این است که اطلاعات مربوط به اولین ترک‌ها که از سیبری جنوبی، منطقه آلتای و مغولستان کنونی به جنوب و غرب

کوچ کرده‌اند اصولاً از منابع چینی و کمی هم سغدی است، یعنی چیزی از خود ترکان مثلاً از ابتدای هزاره یکم میلادی که بصورت قبایل کوچ‌نشین زندگی می‌کردند، در دست نیست.

به احتمال قوی بخشی از اجداد ترکان و ریشه زبان آن‌ها را باید در میان اتحادیه قبایلی جستجو کرد که در منابع چینی از آن‌ها به عنوان «هسیونگ نو» نام برده می‌شود و در غرب با نام «هون‌های آسیائی» و یا هپتالیت‌ها معروف شده‌اند. این مربوط به ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تا ۵۰۰ سال بعد از میلاد است، که در حوزه جغرافیائی ما به دوره مادها و هخامنشیان تا فتوحات اسکندر، اشکانیان و ساسانیان مربوط می‌شود.

در این دوره قبایل ترک آسیای میانه مجموعاً خارج از حیطه ایران بودند. اولین اثر مکتوب به ترکی که مشخصاً از قوم ترک صحبت می‌کند سنگ‌نوشته‌های اورخون در مغولستان از قرن هشتم میلادی است. اولین دولت ترکی، دولت قبیله‌ای «گوک تورک‌ها» بود که بین ۵۵۲-۷۴۴ میلادی یعنی صد سال قبل از اسلام تا صد سال بعد از اسلام در جنوب سبیری کنونی تأسیس شد و در آسیای میانه و شرق و غرب آن گسترش یافت. از نظر دینی، این هنوز دوره شَمَن‌گرایی همزمان با تأثیرات آئین بودا و مانوی در میان قبایل ترک است.

دولت «گوک تورک» از نظر سیاسی و نظامی بین دو امپراتوری چین و ایران ساسانی مانده بود و با هر دو، هم روابط تجاری و فرهنگی و هم‌گاه سایش‌های نظامی و مرزی داشت.

در دولت گوک تورک هنوز نوشتار جا نیافتاده بود اما شاهد شکل‌گیری زبانی هستیم که امروزه «ترکی باستان» و یا «اوغوری باستان» نامیده می‌شود. گوک تورک‌ها تنها همسایگان ترک ایران ساسانی نبودند. ترک‌های دیگر نیز که بصورت قبایل کوچ‌نشین و دامپرور در دشت‌های آسیای میانه از نقطه‌ای به نقطه دیگر کوچ می‌کردند وجود داشتند. اجداد ترکان اُغوز (به عربی «عُز») نیز خارج از حیطه حاکمیت گوک تورک‌ها در حال کوچ مستمر بودند. شاید نتوان قبایل بلغار را که به سوی غرب مهاجرت می‌کردند و بالاخره کاملاً اسلاوی

شده و در بالکان رحل اقامت افکندند کاملاً ترکی نامید ولی آن‌ها به هر حال از ایران دور بودند. اتحادیه دیگری از قبایل نیز که «خزرها» نامیده می‌شدند جزو این «قبایل در حرکت» استپ‌ها بودند. آن‌ها در حواشی شمال غربی ایران، در آن سوی کوه‌های قفقاز و شمال خزر حضور داشتند و گهگاهی از طریق قفقاز به ساسانی تاخت و تاز می‌نمودند. خزرها برای ایرانیان در دسری مزمن بودند، چراکه در رقابت بین ایران و بیزانس، اغلب تحت حمایت بیزانس قرار داشتند و با این موضع به ایران ضربه زده روستاها و شهرهای مرزی ایران را غارت می‌کردند. منطقه اصلی نفوذ آن‌ها شهر دربند بود که آخرین نقطه مرزی ساسانی در قفقاز بشمار می‌رفت. به غیر از دربند کوه‌های قفقاز راه نفوذ وسیع خزرها و دیگر قبایل شمال کوه‌های قفقاز را بطور نسبتاً مطمئنی می‌بست.

در جانب فرارود، سغد و خوارزم به هر حال بخاطر قرار گرفتن در منطقه مرزی، قبلاً هم با قبایل همسایه ترک‌زبان رابطه داشتند و حتی بعضی خانواده‌ها از طریق ازدواج و یا به دلایل دیگر در طرف دیگر مرز زندگی می‌کردند و انسان‌ها با یکدیگر تماس و تجارت داشتند.

کاشغر، قزاقستان و قرقیزستان کنونی (منطقه وسیعی که در مجموع حدوداً همچون «ترکستان» شناخته شده است) خارج از حیطه ایران بود. اما ازبکستان، ترکمنستان و بخشی از تاجیکستان کنونی که اغلب به لهجه‌های شرقی ایرانی تکلم می‌کردند، اکثراً ترک‌زبان شدند. تنها بخشی از مناطق کوهستانی تاجیکستان کنونی و طبیعتاً افغانستان، اکثراً ایرانی‌زبان باقی ماند.

با سقوط ساسانی و حمله اعراب، هرج و مرج و بی نظمی امپراتوری ایران را فراگرفته بود. دولت ساسانی که معروف به داشتن نقطه‌های محکم مرزی بنام «مرزبان» بود، کنترل مرزهای خود را عملاً از دست داد و این باعث سرازیر شدن انسان‌ها و به‌خصوص قبایل کوچ‌نشین حاشیه‌های مرزی به داخل ایران شد.

در آسیای میانه کوه‌های هندوکش جنوبی‌تر و شرقی‌تر از آن بود که مانع کوچ‌های بزرگ قبایل استپ‌ها شود. قبل از سقوط ساسانی هم تجارت بین

ایرانیان بومی و قبایل چادر نشین آنسوی مرز چیزی برای هر دو طرف سودمند بود. با لغو مرزبانی‌های ساسانی این مناسبات بیشتر شد و حتی‌گاه صورت تهاجم و مهاجرت به خود گرفت. مثال شهر و ولایت خوارزم (در ازبکستان کنونی) از این جهت جالب است.

زبان مردم خوارزم پیش از نفوذ ترک‌ها از آن سوی مرز، یکی از گونه‌های شرقی ایرانی یعنی خوارزمی بود. حتی درویش سیصد سال نخست بعد از اسلام هم زبان خوارزم کم‌وبیش به همان صورت ایرانی باقی مانده بود. اما از قرن دهم به بعد به بعضی منابع برمیخوریم که نوشته‌اند صورت و ظاهر خوارزمیان شبیه ترک‌هاست و کمی دیرتر، آثاری مربوط به دوره مغول‌ها از قرن سیزدهم و چهاردهم قید می‌کنند که زبان مردم خوارزم کاملاً ترکی شده است (بارتولد ص ۱۵۳). با اینهمه زبان کتابت و علم در خوارزم بعد از تسلط ترک زبان‌ها هم قرن‌ها همچنان فارسی ماند.

جالب است که در «دوره طلایی اسلام» یعنی بین سال‌های ۸۰۰-۱۲۵۰ که مرحله اوج علم و فلسفه، فرهنگ و ادب، هنر و معماری عالم اسلام بود، خوارزم همراه با بغداد یکی از مراکز این شکوفائی علمی و فرهنگی بشمار می‌رفت. در همین مرحله، آمیزش جالبی از همزیستی خلافت‌ای بین زبان‌ها و فرهنگ‌های اسلام یعنی عربی، فارسی و ترکی در خوارزم به چشم می‌خورد. از سوئی مسلمانان و به‌خصوص ایرانیان سعی در تشویق و ترغیب ترکان به دین اسلام می‌نمودند و از سوی دیگر علمای بزرگی از بغداد برای تدریس به خوارزم و سمرقند و یا بخارا می‌آمدند و در مقابل بسیاری از علمای فرارود برای ادامه تحصیل به خراسان و بغداد می‌رفتند.

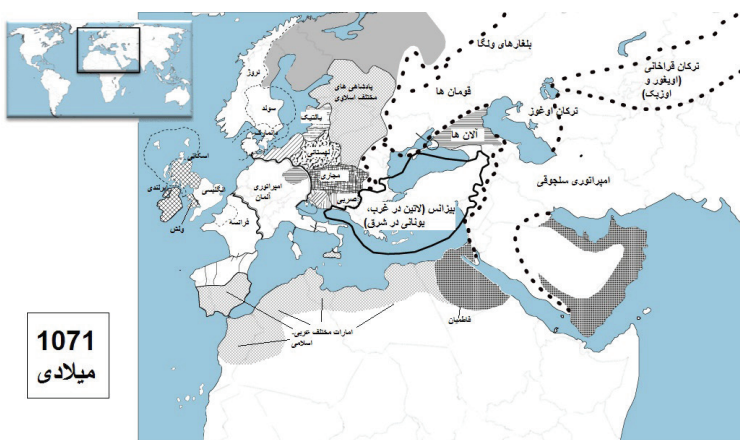
مهاجرت و اسکان ترک‌ها با هر دو مرحله ایرانی و ترکی‌زبانی خوارزم همزمان بود. اما همه آثار دانشمندان بزرگی مانند محمد بن موسی خوارزمی، ابو نصر محمد فارابی و ابو ریحان بیرونی به فارسی و یا عربی تألیف شده بود. حتی امیران ترک‌زبان خوارزم که بعد از تغییر زبان این ولایت بر آنجا حکم راندند، مانند دوره خوارزمشاهان ایرانی به تشویق عالمان و ادیبان پرداختند.

آنها تا دوره مغول حکومت خود را بر اقصی نقاط ایران گسترش دادند و حتی عنوان قدیمی و فارسی «خوارزمشاه» را برای خود انتخاب کردند.

با مهاجرت، تجارت، تبلیغات اسلامی و در عین حال اسکان و ازدواج‌های بین قومی و به‌خصوص تأسیس حکومت‌های ترک‌زبان غزنویان، سلجوقیان و جانشینان آنها از جمله خوارزمشاهیان و ایلخانان مغول که اکثر سربازان و امیران لشکرشان ترک بودند، کم‌وبیش همین تغییر زبان مردم در شهرها و ولایات دیگر آسیای میانه از جمله سمرقند و بخارا بوجود آمد. این، دوره آمیزش «دهقان و ترک و تازی» بود. شاید بهترین نماد این اختلاط و آمیزش قومی، زبانی، فرهنگی و دینی در سیمای ابونصر محمد فارابی (۸۷۸-۹۵۰ م)، یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان «عصر طلایی» اسلام است که معروف به «معلم ثانی» (بعد از ارسطو) بود. او از خانواده‌ای ایرانی بود. پدرش برای کار در دربار قراخانیان ترک به فاراب ترکستان (اوترار کنونی در قزاقستان) مهاجرت کرده بود. فارابی اکثر عمرش را در بغداد در دارالخلافه عباسیان گذرانید و آثارش را اکثراً به عربی نوشت. در همان عصر رخشنده فرهنگی اسلامی بسیاری از آثار او به لاتین ترجمه شد.

در همین مدت در نواحی شرقی خلافت، یعنی در سیستان، خراسان و فرارود اولین جوانه‌های حکومت‌های محلی و غیر عربی یعنی صفاریان، طاهریان و سامانیان بیرون زد. ۳۰۰-۴۰۰ سال بعد از تأسیس خلافت اسلامی، خلفا که در بغداد نشسته بودند نمی‌توانستند سرتاسر این امپراتوری وسیع را مستقیماً و در عمل مدیریت کنند. آنها به افراد بانفوذ، فرماندهان برجسته و یا روسای بزرگ قبایل وظیفه حکومت در این محل‌ها بنام خلیفه را می‌دادند و در مقابل، این امیران محلی به خلیفه باج می‌سپردند و اگر به قدر کافی قدرتمند می‌شدند حتی باج را هم نمی‌پرداختند. در این دوره و بعد از آن، چه خلیفه بغداد باشد و چه نباشد، بین این امیران بزرگ و کوچک محلی رقابت و جنگ بر سر توسعه و حفظ حاکمیت خود جزو برنامه معمولی زندگی بود.

سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰



زبان‌های اورآسیا در سال ۱۰۷۱

فارسی، عربی، ترکی

آخرین نقشه‌ای که در این نوشته‌ها نشان دادیم مربوط به سال ۱۰۷۱ میلادی بود – زمانی که ترکان سلجوقی وارد بیزانس (اساساً ترکیه کنونی) شدند. در عرض کمتر از ۴۰۰ سال ترک‌ها بتدریج بیزانس و پایتخت آن یعنی قسطنطنیه

را گرفتند و آن را با نام «استانبول» پایتخت خود کردند. این در سال ۱۴۵۳ اتفاق افتاد. بعضی‌ها فتح استانبول از طرف ترک‌های مسلمان را مهم‌ترین حادثه قرن پانزدهم می‌شمارند. در قرن پانزدهم یعنی عصر کشفیات دریائی از جمله کشف آمریکا استدلال برای این مدعا کار آسانی نیست.

ولی نظر به اینکه مخاطب اصلی ما فارسی‌زبانان هستند، می‌خواهیم به سرگذشت زبان‌ها تا سال ۱۵۰۱ نظر کوتاهی بیفکنیم. علت اصلی گزینش این سال به تاریخ ایران مربوط می‌شود.

۱۵۰۱ میلادی، سال تاجگذاری شاه اسماعیل و آغاز سلسله صفویان است. این در عین حال ۸۵۰ سال بعد از حاکمیت اعراب و حکومت‌های قبایل کوچ‌نشین بود که هنوز چندان با مردم بومی نیامیخته و خود کاملاً بومی نشده بودند. از این جهت آغاز سلسله صفویان، به گفته برخی حتی آغاز «ایران معاصر» بشمار می‌رود.

در نقشه بالا به جنگ‌های ایران صفوی و ترکیه عثمانی هم اشاره کرده‌ایم که بعد از آغاز سلسله صفویان تقریباً چهل سال طول کشید و بعد از مدتی دوباره شعله ور شد. این جنگ‌ها به باورهای دینی و حافظه تاریخی مردم هر دو کشور و سرنوشت بعدی منطقه تأثیر مهمی گذاشت. در عین حال در نتیجه این جنگ‌ها، مرزهای ایران و عثمانی بدنبال قرن‌ها دست بدست شدن بالاخره با عهدنامه قصر شیرین (۱۶۳۹) کم‌وبیش روشن شد و این وضع موقعیت و تحولات زبانی و فرهنگی متمایز هر دو طرف را به‌خصوص در مناطق بزرگ مرزی با ثبات‌تر نمود.

در ایران بلافاصله بعد از حمله اعراب یعنی در دوره تقریباً دویست ساله «فترت» بین فارسی میانه (پهلوی) و فارسی معاصر (دری) آثارچندانی نوشته نشد. اولین آثار فارسی معاصر که احتمالاً عبارت از ترجمه تفسیر کبیر طبری و تاریخ طبری بود، در قرن دهم منتشر گردید. از قرن دهم به بعد سرعت و تعداد تألیف و استنساخ (رونویسی) آثار ادبی و علمی بیشتر می‌شود. طبعاً عرض اندام چهره‌های ماندگار ادبیات کلاسیک فارسی مانند فردوسی، مولانا جلال

الدین، خیام، نظامی و یا سعدی و بعداً حافظ به استحکام و گسترش بیشتر زبان استاندارد فارسی معاصر کمک زیادی می‌کند. (در زبان‌های دیگر مانند انگلیسی و یا ایتالیائی هم نویسندگان و شعرای بزرگ مانند شکسپیر و دانته در شکل‌گیری این زبان‌ها نقشی کلیدی داشته‌اند.) حتی دانشمندانی مانند ابن سینا بعضی آثار علمی خود را به فارسی می‌نویسند، اگرچه تا قرن دوازدهم و سیزدهم اکثر کتاب‌های فلسفی و علمی و طبعاً دینی به عربی نوشته می‌شود. با این ترتیب در ایران این سده‌ها زبان فارسی به نقش درجه اول خود در فرهنگ و هنر، علم و ادب ادامه داد و عربی در کنار فارسی بعنوان زبان دین و فقه تدریس و تحصیل شد.

در بخش‌های پیش گفته بودیم که به‌خصوص از دوره فارسی میانه (پهلوی) به بعد، بر پایه فارسی جنوبی و ادغام آن با گونه‌های شرقی و غربی، گونه‌ای معیار و یا مشترک (پهلوی و سپس دری) به وجود آمد که بتدریج و به‌خصوص با آثار شعرا و نویسندگان کلاسیک غنی و فراگیر شد. در مقابل، گونه‌های محلی، شفاهی و منطقه‌ای مختلف یا آثار کمی از خود بجا گذاشته کاملاً از بین رفتند (خوارزمی، سغدی، آذری) و یا در کتابت و تحصیل، تنها فارسی معیار و مشترک را بکار بردند، طوری که تا سده‌های هفدهم و هجدهم و حتی در بعضی موارد قرن بیستم آثار چندانی به گونه‌های ایرانی گیلکی، تاتی، کردی، لری، بلوچی، پشتو و یا سُغنانی (بدخشی) نوشته نشد. آنها همه در سطح محلی و محاوره‌ای به حیات خود ادامه دادند، اما در کتابت، اصولاً فارسی را بکار بردند.

مشابه این مناسبت بین زبان معیار و گونه‌های محلی و منطقه‌ای را در مورد ترکی هم مشاهده می‌کنیم. نظر به اینکه زبان و یا زبان‌های ترکی به نسبت دیرتر پیدا شده و به کتابت گذشته‌اند، تا قرن‌های پانزدهم و شانزدهم عموماً به همه گونه‌های آن «ترکی» گفته شد، تا اینکه بتدریج با تحولات ترکی نوشتاری، نام زبان‌های گوناگون ترکی مانند قزاقی، ترکمنی و ترکی آذری نیز از یکدیگر متمایز شد.

از قرن یازدهم به بعد ابتدا در خان نشین قراخانیان (آسیای میانه و چین کنونی) اولین آثار کتبی ترکی مانند «دیوان لغت الترک» و «قوتادقو بیلگ» تولید می‌شوند. حکام قراخانی مشوق رشد و ترقی زبان و ادب ترکی بودند اما بعد از دو قرن به سبب زوال این خان نشین و قدرت‌گیری سلجوقیان و سپس مغول‌ها، فعالیت‌های نوشتاری دچار وقفه می‌شود (دانکوف، ۱۹۹۲، نسخه پی دی اف). برعکس قراخانیان، متعاقبین غزنوی و سلجوقی آنان خود اهل خواندن و نوشتن نبودند، اما در سرزمین‌های ایرانی، زبان و ادبیات فارسی را تشویق و ترغیب نمودند. آثار ترکی در ایران این دوره بسیار کم است، چراکه بگفته تورکولوگ معروف ترکیه زینب قورخماز (قورخماز، ص ۴۳۱) سلجوقیان چه در ایران و چه در آناتولی فارسی و عربی را بعنوان «زبان رسمی و دولتی» خود بکار برده‌اند. اما از قرن سیزدهم به بعد ترکی کتبی بتدریج در آناتولی هم بکار برده می‌شود. در اینجا اولین آثار ترکی، نوشته‌هایی شامل ترجمه‌های ترکی متون دینی و تصوفی جهت ترغیب و تشویق مردم عادی به جهاد و گسترش اسلام بوده است (قورخماز، همانجا). به دنبال این آثار اولیه، شاهد ترجمه ترکی بعضی آثار فارسی از جمله اشعاری از مولانا جلال الدین رومی و همچنین اشعار ترکی شاعر معروف متصوف یونس امره در قرن چهاردهم می‌شویم. با اینهمه نوع جدیدی از ترکی تبدیل به زبان رسمی ادب، هنر، دیوان و لشکر عثمانی گردید که واژگان و سبک آن به شدت تحت تأثیر فارسی و عربی قرار داشت و برای مردم عادی امپراتوری عثمانی سنگین و سخت فهم بود. این زبان رسمی و ادبی که «ترکی عثمانی» نامیده می‌شود تا حدود صد سال پیش اعتبار و رسمیت داشت.

از نظر لهجه شناسی ترکی، تا سال‌های ۱۵۰۰ فرق چندان بزرگی بین لهجه‌های مختلف ترکی آذربایجان و آناتولی به چشم نمی‌خورد. علت اصلی این امر طبعاً در آن است که گویشوران این زبان ریشه‌های مشترک زبانی و قومی داشتند، اما پس از تأسیس دولت‌های عثمانی و صفوی و متمایز شدن دولرداری در این دوسرزمین، زبان ترکی آنها هم بتدریج متمایز و جدا شد.

زبان شاعر معروف ترک شیخ محمد فضولی بغدادی از ایل بیات هنوز نشانه زبان مشترک ترکی اغوزی - سلجوقی حدود ۵۰۰ سال پیش بود. اما به زودی در سرزمین‌های ایران و عثمانی برای تمایز بین این گونه‌ها از تعبیر «ترکی قزلباشی» و یا «ترکی عجمی» (آذربایجانی)، «ترکی رومی» (عثمانی) و «ترکی جغتائی» (اوزبکی و اوغوری قدیم) یاد می‌شود. دیگر لهجه‌های ترکی که همچون اجداد زبان‌های امروزی مانند قزاقی و قرقیزی بشمار می‌روند، در آن دوره هنوز صاحب کتابت چندانی نبودند.

عربی که پیش از اسلام زبانی اصولاً شفاهی بود، یکی دو قرن بعد از فتوحات اسلامی تبدیل به زبانی غنی در زمینه‌های ادبیات دینی، فلسفه، علوم، ادبیات، ارتش و تجارت شده بود. دانشمندان غیر عرب مانند ایرانیان و حتی برخی اسپانیائی‌ها که تحت تسلط اعراب زندگی می‌کردند، بسیاری از آثار علمی و فلسفی خود را به عربی مینوشتند تا در شرایط حاکمیت عربی و اسلامی بیشتر خوانده شود و مورد قبول قرار گیرد. این هم به نوبه خود به غنای زبان عربی می‌افزود. این وضع تا سده‌های دوازدهم و سیزدهم یعنی اواخر عباسیان برقرار بود. در همین دوره است که عالم اسلام دچار تحولات بزرگی می‌شود که یک نتیجه‌اش هم ناتوانی و بالاخره زوال خلافت عربی - اسلامی است.

در خاورمیانه، طوری که دیدیم، ابتدا حکومت‌های محلی مانند طاهریان، سامانیان و غزنویان ایجاد می‌شوند که قدرت خلیفه را عملاً تضعیف می‌کنند. کوچ و حکمرانی ترکان سلجوقی و بالاخره حملات مغول، جنگ‌های صلیبی‌های اروپائی که برای یک قرن سواحل شرقی دریای مدیترانه را تحت نظارت خود می‌گیرند و بالاخره برتری یافتن ترکان بر آناتولی و اکثر سرزمین‌های خلافت اسلامی در خاورمیانه و بخش بزرگ آفریقای شمالی، مقام عربی را در دنیای اسلام نسبت به قبل ضعیف‌تر می‌کند. در نتیجه این تحولات سیاسی، گونه‌های محاوره‌ای و لهجه‌های محلی عربی بیش از پیش از عربی کلاسیک و «ادبی» دور می‌شوند، تا جائیکه یک عربی زبان عراقی به سختی می‌تواند یک هم‌زبان مراکشی خود را بفهمد. بعد از قرن هفدهم و هجدهم، همراه با نفوذ

روزافزون و حتی حاکمیت غربی‌های انگلیسی و فرانسوی زبان بر اعراب، این روند جدائی بین عربی نوشتاری و گفتاری شدیدتر هم خواهد شد. با اینهمه، عربی کلاسیک که مبتنی بر زبان قرآن است، بین مسلمانان و به‌خصوص اعراب موقعیت مستحکم خود را حفظ می‌کند، چرا که مسلمانان بخاطر تکیه اصلی به قرآن و متون دینی در زندگی معنوی و حتی حقوقی و اجتماعی خود، به متون عربی رجوع می‌کنند. این وضع کم‌وبیش در اروپا در مورد حاکمیت تقریباً بلامنازع لاتین در زندگی دینی و حتی اجتماعی مردم نیز صادق است. اما برخلاف مسلمانان که همچنان بر اولویت عربی پافشاری می‌کنند، در اروپا به‌خصوص با جنبش پروتستانیسم و ترجمه آلمانی انجیل در قرن شانزدهم، انحصار حاکمیت زبانی لاتین (و یونانی) متزلزل می‌شود و این وضع شرایط را برای رشد «زبان‌های ملی» کشورهای اروپائی فراهم می‌کند.

این را هم نمی‌توان ناگفته گذاشت که در هردو کشور ایران و عثمانی و همچنین سرزمین‌های عربی که بعد از انحلال خلافت در بغداد گاه زیر تسلط ایرانیان و گاه ترکان بودند، تحصیل و تدریس هنوز محدود به قشری کوچک از دولتیان و روحانیان بود. تنها از اواخر قرن نوزدهم به بعد و به‌خصوص در قرن بیستم است که با آشنا شدن شرق مسلمان با صنعت مدرن چاپ و در عین حال تقویت دولت‌های مرکزی و آموزش و پرورش اجباری و مرکزی، تألیف و نشر آثار و اصولاً خواندن و نوشتن کم‌وبیش در همه این کشورها با سرعت جهشی رشد می‌کند. در استپ‌های قزاقستان و قرقیزستان و همچنین ترکمنستان کنونی بعد از یکجانشین شدن تدریجی، خواندن و نوشتن در میان مردم این مناطق هم رواج می‌یابد. در این سرزمین‌ها و همچنین دشت‌های شمال دریای خزر که اکثر مردم ترک زبانش هنوز بصورت ایلات کوچ‌نشین زندگی می‌کردند، تحصیل و خواندن و نوشتن عملاً موجود نبود. با قدرت یابی سیاسی و نظامی روسیه از قرن‌های شانزدهم و هفدهم به بعد، اکثر زبان‌ها و لهجه‌های اصالتاً ترکی و نیز هند و اروپائی این منطقه مانند آلان‌ها و اویست‌ها نیز بتدریج در فرهنگ و زبان روسی و یا اوکرائینی و قفقازی جذب شدند.

بقیه اورآسیا

اگر به دو نقشه سال‌های ۱۰۷۱ و ۱۵۰۱ نگاه کنیم، خواهیم دید که در سال ۱۵۰۱ وضع زبان‌های اروپائی نسبت به ۵۰۰ سال پیش از آن روشن‌تر شده و دیگر تقریباً تابلوی زبان‌های اروپائی که امروز هم شاهدش هستیم، بوجود آمده است.

در ابتدای این سلسله مقالات هم گفته بودیم. از انگلیسی تا آلمانی و فرانسه گرفته تا روسی، اسپانیایی، یونانی، ارمنی و فارسی گرفته تا عربی، ترکی و زبان‌های دیگر، سرگذشت همه این زبان‌ها داستان چند صد ساله کوچ، نزاع، صلح و آمیزش اقوام، اختلاط لهجه‌ها و زبان‌ها، زوال بعضی زبان‌ها و گویش‌ها و پیدایش زبان‌ها و گویش‌های دیگر است.

اگر چند قرن عقب‌تر برویم، در قرن پنجم بدنبال عقب نشینی لشکر روم از جزایر بریتانیا، اهالی برتون انگلستان کنونی از طرف ایرلندی‌ها از شمال و غرب و پیکت‌ها از شمال جزایر بریتانیا مورد حمله قرار گرفت. اقوام ایرلندی و پیکت هم مانند برتون‌ها لهجه مخصوص سِلتی یا کِلتی خود را صحبت می‌کردند که شاخه دیگری از زبان‌های هند و اروپائی است. اما مهم‌تر از همه این بود که در قرن پنجم آنگل‌ها و ساکسون‌های ژرمن از شرق و جنوب، یعنی از دانمارک و آلمان شمالی به بریتانیا هجوم آوردند و بدون آنکه با مقاومت چندانی روبرو شوند در عرض یک قرن بر تمام انگلستان حاکم شدند. برتون‌های بومی انگلستان به ویلز و کورنوال عقب نشینی کردند و اسکات‌های ایرلند در اسکاتلند سکنی گزیدند.

جالب این است که رومیان زبان لاتین خود را نتوانستند در طول سه قرن بر انگلستان تحمیل کنند، اما ژرمن‌ها این کار را در یک قرن انجام دادند. با این ترتیب زبان انگلیسی که امروزه پرجمعیت‌ترین و با نفوذترین زبان دنیاست، قدمتی حد اکثر برابر با ۱۵۰۰ سال دارد. این انگلیسی نتیجه آمیزش زبان‌های ژرمنی آنگلی، ساکسونی و زبان‌های محلی سِلتی جزایر بریتانیا یعنی برتونی،

پیکتی، ایرلندی، ولش و اسکاتی و حتی نُرمان‌های فرانک بود که در اوایل هزاره دوم بریتانیا را تصرف کرده و بسیاری واژگان فرانسوی را وارد آن انگلیسی مرکب نمودند. اولین متن انگلیسی کهن در قرن هفتم میلادی به خط لاتین نوشته شد. از آن سال‌ها تا سال‌های ۱۵۰۰ این انگلیسی، هم مستحکم شد و هم دیگر زبان‌های جزایر بریتانیا یعنی اسکاتی، ولش و ایرلندی را تحت الشعاع خود قرار داد و عقب راند.

اما این انگلیسی چند قرن پیش از زبان‌های لاتین (رومی و یا رومانیک) فرانسه، ایتالیائی، اسپانیایی و پرتغالی زبانِ کتابت شده بود. می‌دانیم که ایتالیائی، فرانسه، اسپانیایی و پرتغالی وارثین زبان باستانی لاتین هستند.

اما چه شد که مثلاً زبان فرانسه ۳۰۰-۴۰۰ سال و زبان ایتالیائی حتی ۵۰۰-۶۰۰ سال بعد از انگلیسی، یعنی در قرن‌های دوازدهم (فرانسه) و سیزدهم و چهاردهم (ایتالیائی) بوجود آمد؟ احتمالاً توضیح این معما را باید در زبان لاتین جستجو کرد که ابتدا فقط زبان شهر و منطقه روم بود اما با پیدایش امپراتوری روم ۲۷ سال قبل از میلاد برای اقلماً ۵۰۰ سال تبدیل به تنها زبان رسمی و مقتدر امپراتوری گشت در حالیکه فقط یونانی در سطحی علمی و هنری- تاریخی با آن می‌توانست هم‌اوردی کند. زبان‌های دیگر امپراتوری اکثراً بصورت لهجه‌های محلی و محاوره‌ای آن هم فقط بصورت شفاهی و محاوره‌ای بکار برده می‌شدند.

با شروع زوال امپراتوری روم در سال‌های ۴۰۰ میلادی و پشت سر گذاشتن دوره موقتی حاکمیت اعراب، فرق بین لهجه‌های محلی لاتین هم که از لاتین کلاسیک در تلفظ و حتی واژگان متمایز می‌شدند، بیشتر گردید. این فرق‌ها با کوچ ژرمن‌ها و اسلاوها به مناطق لاتین بیشتر هم شد. بزودی چنین شد که لهجه‌های زبان مشترک لاتین کلاسیک متناسب با دوری مناطق مسکونی گویشوران آنها، برای گویشوران یکدیگر سخت فهم ترشدند و بصورت «زبان‌های مستقل» فرانسه، ایتالیائی، پرتغالی و اسپانیایی در آمدند. در عین حال هنوز هر کدام از این زبان‌ها لهجه‌های خود را داشتند از قبیل: پرووانسی

(فرانسه) و یا کاتالان و کاستیلی (اسپانیا). در اصل همه این زبان‌های جدید لاتین شاخه‌های نزدیک یک درخت بودند، اما ایجاد دولت‌های مستقل اسپانیا، پرتغال، فرانسه و ایتالیا از طرفی زبان معیار این کشورها را از همدیگر دورتر کرد و از طرف دیگر در داخل هر کشور لهجه‌های سابقاً به یکدیگر نزدیک اما متمایز را بیشتر به گونه معیار و مشترک هر کشور نزدیکتر نمود. با این ترتیب مثلاً پرووانسی در عمل رفته رفته به فرانسه و کاتالان به اسپانیایی استاندارد نزدیک‌تر گردید.

این البته قاعده مطلق نیست و استثنای خود را دارد. اما وجود یک دولت متمایز که زبان ملی را پشتیبانی کند، همیشه در بقا و غنای آن زبان نقش بزرگی بازی می‌کند - طبعاً بشرط آنکه این دولت بقدر کافی قدرتمند و پایدار باشد. وقتی دو دولت حتی با لهجه‌های بسیار نزدیک یک زبان از هم جدا شوند و مدتی نسبتاً طولانی هم از این تمایز دولتی بگذرد، زبان آنها هم خواسته و یا ناخواسته، کم و یا زیاد بتدریج از یکدیگر متمایز می‌شود. اگر انگیزه‌های سیاسی هم در کار باشد، در آن صورت آنها هرکدام معمولاً تصور می‌کنند که هر قدر زبان ملی آنها از زبان خویشاوند همسایه فرق کند، هویت دولتی آنها هم قوی‌تر خواهد بود. از سوی دیگر وقتی در کشوری، زبانی بصورت رسمی و معیار درآمد، لهجه‌های دیگر آن زبان بتدریج به لهجه رسمی و مشترک (و یا معیار) ملی نزدیک‌تر می‌شوند و خصوصیات و فرق‌های آنها با زبان معیار رفته رفته کمتر می‌شود. این تأثیر رسانی زبان معیار به لهجه‌های گوناگون آن زبان را «عامل یکسان ساز» و یا «همگون ساز» می‌نامند. نوع دیگری از این «همگون سازی» در مورد زبان‌های دیگر آن کشور هم رخ می‌دهد، تا جائیکه زبان‌های دیگر چه از طریق محدودیت‌های دولتی و چه حتی بدون این محدودیت‌ها، تحت الشعاع زبان رسمی قرار می‌گیرند و حتی گاه ویژگی‌های خود را ازدست می‌دهند و عملاً از بین می‌روند. طبعاً تحصیل، تعداد متکلمین، وسعت سرزمین مسکونی گویشوران، اشتغال و همچنین درجه اعتبار بین‌المللی هم به این روند کمک می‌کند و به قوت یا ضعف لهجه‌ها و زبان‌های کوچک‌تر

تأثیر می‌رساند. همچنین روشن است که لهجه‌ها بیشتر در شهرهای کوچک و روستاها رواج دارند و مردم هر چه شهری‌تر و تحصیل کرده‌تر باشند، به زبان مشترک و معیار تمایل بیشتری نشان می‌دهند.

این دو روند یعنی (۱) جدا و متمایز شدن گونه‌های دولتی یک زیرگروه زبانی از یکدیگر از سوئی و (۲) انطباق یافتن هرچه بیشتر لهجه‌ها و گونه‌های محلی با زبان معیار و مشترک خود از سوی دیگر، تقریباً در همه کشورها و گروه‌ها و زیرگروه‌های زبانی مشاهده می‌شود. البته هر کشور و زبان معیار و مشترک آن هم ویژگی‌های خود را داشته و دارد.

آلمانی که امروز می‌شناسیم تا ۱۵۰۰ سال قبل اصولاً عبارت از لهجه‌های مختلف ژرمنی بود. زبان‌های انگلیسی، آلمانی، سوئدی، نروژی، ایسلندی، داچ (هلندی) و دانمارکی از اختلاط و آمیزش این لهجه‌های مختلف ژرمنی بوجود آمده و هرکدام از آنها وابسته به شرایط و تحولات تاریخی، سیاسی و قومی خود به نقطه امروزی تحول خود رسیده است. تاریخ اولین نمونه‌های مکتوب آلمانی و دیگر زبان‌های خویشاوند ژرمنی باستان مربوط به قرن‌های ششم تا نهم است. اگر به نقشه بالا یعنی وضع سال ۱۵۰۱ نگاه کنیم خواهیم دید که در این دوره زبان‌های ژرمنی (آلمانی، انگلیسی، دانمارکی، سوئدی، نروژی، دانمارکی و داچ) تا حد معینی از یکدیگر مستقل شده‌اند. به درجه‌ای کمتر همین را می‌توان در مورد زبان‌های لاتین فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی و پرتغالی هم گفت، اگرچه تمایز بین زبان‌های لاتین چند قرن دیرتر از زبان‌های ژرمنی بوده است. از نظر گونه‌ها و یا لهجه‌های داخلی آلمانی مانند آلمانی اتریشی و به‌خصوص سوئیسی (زوریخی) جالب است که اگرچه این گونه‌ها (و به‌خصوص سوئیسی) از گونه استاندارد شمال آلمان بسیار فرق می‌کنند، اما از نظر همه‌گویشوران این لهجه‌ها هنوز آلمانی محسوب می‌شود.

زیر گروه مهم سوم عبارت از زبان‌های اسلاوی و بزرگترین زبان این زیر گروه یعنی زبان روسی است. اگر با اسامی امروزه این زبان‌ها بگوئیم، لخی (لهستانی)، اوکرائینی، بلاروسی، چکی، اسلوواکی، اسلوانیایی، صربی،

کرواتی و بلغاری و ده‌ها زبان کوچکتر دیگر هم از این زیر گروه هستند. زبان‌های زیر گروه اسلاوی هم مانند زبان‌های زیر گروه‌های دیگر به یکدیگر به مراتب شبیه‌تر هستند تا به زبان‌های زیر گروه‌های دیگر. یعنی مثلاً شباهت بین آلمانی و دانمارکی نسبت به آلمانی و فرانسوی بیشتر است. اولین آثار زبان مفروض «پروتو اسلاوی» یعنی به اصطلاح ریشه مفروض همه زبان‌های اسلاوی مربوط به متون دینی قرن نهم و دهم می‌شود که به آثار «کلیسای اسلاونی باستان» معروف شده است. اما طوری که در نقشه بالا می‌بینیم، برعکس زبان‌های ژرمنی و حتی لاتین، تا هزاره دوم میلادی تفکیک چندانی بین زبان‌های اسلاوی نشده بود. تا قرن چهاردهم اجداد روس‌ها و اوکرائینی‌های مدرن در «دولت روس کی یف» (به اوکرائینی «کیف» واقع در اوکراین کنونی) به سر می‌بردند، خود را «روس» می‌نامیدند و به زبان اسلاونی باستان سخن می‌گفتند. بعد از تهاجم مغول‌ها در قرن سیزدهم زبان مردم مغلوب اسلاو اساساً اسلاوی باقی ماند، اما در زمینه لشکر و تجارت، واژگان مغولی و حتی ترکی وارد اسلاوی شد. بعد از قرن‌های پانزدهم و شانزدهم تمایزهای زبانی مانند روسی، لهستانی و دیگر زبان‌های غربی اسلاوی مانند چکی بوجود آمد و بالاخره لهجه‌هایی مانند بلاروس و اوکرائینی از روسی متمایزتر می‌شوند.

در بالا به نمونه‌های آلمانی استاندارد و آلمانی سوئیسی و همچنین روسی استاندارد- بلاروسی و یا چکی- اسلوواکی اشاره کردیم. این مقایسه‌ها نشان می‌دهند که در تعیین راه تحول یک زبان نه فقط وجود یک دولت مجزا و متمایز، بلکه اراده سیاسی و فرهنگی مردم متکلم هر زبان و یا لهجه هم تعیین می‌کند که آیا این و یا آن گونه زبان بصورت زبانی مستقل تکامل می‌یابد و یا همچون لهجه و تابعی از زبان بزرگتر و به اصطلاح «مادر» باقی می‌ماند. شاید درک زبان محلی یک زوریخی (به‌خصوص اگر روستائی باشد) برای یک آلمانی تحصیل کرده برلین یا هامبورگ خیلی مشکل‌تر از تفاهم بین یک چکی و یک اسلوواکی زبان است. اما چکی و اسلوواکی (و یا روسی و بلاروسی) بخاطر ملاحظات سیاسی (به‌خصوص در دهه‌های اخیر) زبان‌های مستقل

حساب می‌شوند، در حالیکه آلمانی سوئیسی را اکثریت آلمانی‌ها و سوئیسی‌ها لهجه محلی و محاوره‌ای آلمانی حساب می‌کنند.

۵۰۰ سال پیش تاکنون



زبان‌ها و اقوام در سال ۱۵۰۱ میلادی

درک تحولات زبانی در ۵۰۰ و خرده‌ای سال گذشته برای ما امروزی‌ها آسان‌تر از درک ده هزار سال گذشته است.

طبیعتاً اولین چیزی که از نیمه دوم هزاره دوم یعنی بین سال‌های ۱۵۰۰ و ۲۰۰۰ به ذهن اغلب ما می‌رسد شروع تاریخ معاصر در اروپا، عصر انقلاب صنعتی، رنسانس، روشنگری، جدائی دین از دولت، سفرهای اکتشافی دریائی و البته کشف آمریکاست.

از نقطه نظر زبان، آنچه که بیش از همه و برای همه زبان‌ها اهمیت دارد، پیدایش صنعت مدرن و مکانیزه شده چاپ است که حدوداً پانصد سال پیش ابتدا در اروپا و سپس در همه دنیا رایج شد و کار خواندن و نوشتن را سریع‌تر، اتوماتیک‌تر، پرمحصول‌تر و بالاخره در قرن بیستم «دیجیتالی» کرد.

صنعت چاپ ۳۰۰-۴۰۰ سال بعد از اختراعش به کشورهای ما در خاورمیانه هم رسید و عملاً در قرن بیستم بطور وسیع مورد استفاده قرار گرفت.

اما شرق نه فقط از نگاه صنعت چاپ، بلکه اکثر جهات دیگر که در بالا شمردیم از اروپا عقب ماند. ۵۰۰ سال اخیر از نظر سیاسی، نظامی و علمی-تکنولوژی دوره حکمرانی غرب بر شرق بود.

از نگاه زبان‌های غربی ۵۰۰ سال اخیر دوره تحکیم و غنای این زبان‌ها بود. بعضی از زبان‌های غربی مانند ایتالیائی و یا زبان‌های کوچکتری مانند چکی و استونیائی اصولاً در همین ۵۰۰ سال اخیر رشد و نمو کردند.

به موازات پیشرفت علم و تکنولوژی در غرب، انتشارات درسی، علمی، فلسفی، تاریخی و ادبی هم بیشتر و عمیق‌تر شد. در بسیاری کشورهای غربی، کار نویسندگان، شعرا و اندیشمندان برجسته‌ای مانند دانته، شکسپیر، مولیر یا گوته راهگشای زبان‌ها و ادبیات غربی گشت. شرق مسلمان این تجربه را در دو سه قرن نخست هزاره دوم میلادی کرده بود. اما جالب است که دوره فردوسی، مولانا جلال الدین و حافظ و یا ابن سینا، رازی و بیرونی دیگر در شرق ادامه نیافت.

حالا نگاهی به سرزمین‌های مقابل اروپا در شرق بکنیم. ۵۰۰ سال مورد نظر ما در استپ‌های اورآسیا چگونه گذشت؟

در این دوره متصرفات سابق چنگیزی در فرارود و آسیای میانه، شمال شرق و غرب دریای خزر و دریای سیاه در حال فروپاشی و هرج و مرجی بدوی بود. نوادگان امیران مغول و ترک در کشاکشی جدی بر سر تقسیم باقیمانده میراث امپراتوری چنگیزی بودند. همه جا خان‌های بزرگ و کوچک

حکم می‌راندند. از قزل‌اوردا و کریمه تا قازان، آستراخان، سبیری و خان‌نشین ازبک، خان‌های مختلف که قبایلشان کاملاً یکجانشین نشده بودند، در حال تباری و یا جنگ و ستیز با یکدیگر قرار داشتند. آنها برای حفظ خود، گاه تحت‌الحمایه روسیه نوپا و گاه دست‌نشانده عثمانی می‌گشتند. بعضی از آنها موفق می‌شدند اقلاً برای مدت معینی حاکمیتی نسبتاً با ثبات به وجود بیاورند و بعضی‌ها در طوایف و قبایل دیگر حل می‌شدند. بعضی از ملت‌های کنونی آسیای مرکزی مانند قزاق‌ها شروع دولرداری خود را از این دوره می‌دانند. قرقیزها هم که تحولاتی مخصوص به خود از سر گذرانده بودند و مشترکات بسیاری با قزاق‌ها داشتند، دارای حاکمیت‌های ایلی خود بودند.

در این میان یکی از خان‌های آسیای میانه بنام شیبک خان ازبک معروف به محمد خان شیبانی توانست طوایف وابسته به خود را متحد کرده، از سبیری به سرزمین ازبکستان کنونی بیاورد و در آنجا با پایان دادن به باقیمانده حاکمیت تیموری، حکومتی نسبتاً با ثبات و یکجانشین تأسیس کند.

این همان شیبک خان بود که مسلمان سنی مذهب شده بود و در همدستی با سلاطین عثمانی که در غرب بر ضد ایرانیان صفوی می‌جنگیدند، جبهه شرقی جنگ با صفویان را باز کرده بود. خان‌نشین شیبانی ابتدای دولرداری ازبک‌ها و آغاز ادبیات جغتائی (چاغاتای) - ازبکی محسوب می‌شود. شیبک خان که از نوادگان چنگیز بود، مانند تیمور عملاً ترک‌زبان شده بود، اما زبان رسمی دربار شیبانی، فارسی بود، اگرچه ترکی جغتائی (ازبکی قدیم) نیز به تدریج زبان دربار و شعر و ادب می‌شد. شاعر معروف علیشیر نوائی هروی که از ادیبان و نخبگان دوره تیموریان بود، در این دوره زیست. اما نوائی با خان‌نشین شیبانی کاری نداشت. حتی برعکس، نوائی جزو ادیبان دوره سلطان حسین بایقرا از نوادگان تیمور بود که از طرف شیبک خان سرنگون گردید. او با اشعار ازبکی - اوغوری و فارسی خود همراه با هم عصرش محمد فضولی بغدادی بنیانگذار شعر و ادب ترکی شناخته می‌شود - یکی ترکی قپچاقی - قالموقی و یا شرقی و دیگری ترکی اغوزی و یا غربی. همزمان، یکی دیگر از خان‌های تیموری که از شیبانی

شکست خورده بود، با سربازان خود به هندوستان گریخت و در آنجا حکومت ترکی - مغولی - هندی گورکانیان («موغال») را تشکیل داد. زبان و ادبیات دوره سلطنت گورکانیان هم فارسی بود.

این هرج و مرج در دشت‌های شمالی تا قرن نوزدهم ادامه پیدا کرد. در این قرن روسیه با جنگ‌های علیحده علیه خان‌نشین‌ها و ایران قاجار، تقریباً تمام آسیای میانه و قفقاز را تصرف کرد. از آن دوره به بعد حاکمیت روسیه و سپس شوروی شروع می‌شود. جالب است که حتی در قرن نوزدهم حکومت کوچکی که از خان‌نشین وسیع شیبانی باقی مانده بود با نام «خان‌نشین بخارا» به حیات خود ادامه داد. اما با حاکمیت شوروی، خانات بخارا نیز مانند دیگر خان‌نشین‌ها سقوط نمود. سقوط خان‌نشین‌های مرو در شرق و گنجه، قره باغ، دربند، ایروان، تفلیس، نخجوان و شیروان در قفقاز ضمناً پایان رسمی حاکمیت ایران بر این مناطق نیز بود، اگرچه ایران عملاً دیگر کنترل چندانی بر اکثر آن‌ها نداشت.

دردوره شوروی در آسیای میانه و قفقاز به صورتی مصنوعی مرزهایی «قومی» بین جمهوری‌های جدید شوروی کشیده شد. با تصمیم مرکز یعنی مسکو به هرکدام از این جمهوری‌ها عنوان «ملت» و زبان مخصوص به خود با حروف، الفبا، واژگان و تاریخ‌نویسی متمایزی داده شد. لهجه‌های محلی یک‌شبه تبدیل به «زبان ملی» با الفبا، دستور زبان و قواعد مخصوص بخود و متمایز از دیگر گونه‌های ترکی شدند.

عموماً تلاش می‌شد زبان‌های ترکی (ترکیک) از یکدیگر متمایز و از ترکی‌های ایران و ترکیه کاملاً متفاوت نشان داده شوند. ملت‌سازی و تاریخ‌نویسی شتابزده، بدون شک عواقبی هم داشت. در هر جمهوری چند «جزیره خاکی» (آنکلاو) متعلق به جمهوری‌ها و ملت‌های نوین همسایه نهاده شد که پیوسته سرچشمه اختلافات گردید. قوم قراقالپاق که همیشه بخشی از قزاق‌ها به حساب می‌آمد و زبانش هم شباهت بسیاری به قزاقی داشت، بخشی از ازبکستان شد. قرقیزستان امروزی ابتدا «قزاقستان» نامیده شد و به قزاقستان

امروزی نام «قارا قرقیزستان» («قرقیزستان سیاه») داده شد. در ازبکستان لهجه شمال این منطقه که تابع قوانین «هماهنگی مصوت»ها نبود بی‌آنکه دلیلش روشن باشد بصورت زبان، تلفظ و املائی معیار و دولتی در آمد. بعضی‌ها گفته‌اند که نیت مسکو از این اقدامات اساساً ایجاد اختلاف و دشمنی بین جمهوری‌ها و پاشیدن تخم جدائی کامل فرهنگی آن‌ها از ایران و ترکیه بود. اما احتمالاً بی‌اطلاعی و یا سهل انگاری رهبری شوروی هم نقشی در این بی‌نظمی بازی می‌کرد.

همین اتفاق با زبان فارسی تاجیکی هم افتاد. لهجه و تلفظ محلی منطقه تبدیل به فرهنگ لغات و قواعد دستوری فارسی این منطقه شد که هنوز هم پا برجاست. در پنج کشور ترکی زبان آذربایجان، ازبکستان، ترکمنستان، قزاقستان و قرقیزستان و همچنین تاجیکستان ایرانی زبان، الفبای رسمی در عرض ۷۰ سال سه بار تغییر یافت. به موازات همه این تحولات، اگرچه زبان‌های جدید این جمهوری‌ها مقام «رسمی» یافته و دیگر در مدارس تدریس می‌شدند، زبان واقعی خود این جمهوری‌ها و سرتاسر شوروی که وسیله موفقیت و پیشرفت اجتماعی شمرده می‌شد، روسی بود.

بعد از یک مرحله کوتاه تغییر الفبا از عربی- فارسی به لاتین در سال‌های ۱۹۲۰، این ملت‌های نوین بزودی ناچار به قبول الفبای روسی با اشارات و علامات دیگری شدند. فرهنگ لغات این زبان‌ها پر از واژگان و اصطلاحات روسی گردید. این هم تاحدی قابل فهم بود چرا که این زبان‌ها در آن دوره تاریخی صاحب واژگان مناسب برای زمینه‌های تخصصی علمی و تکنولوژیک و زندگی معاصر اجتماعی و اداری نبودند. بعد از سقوط شوروی در اوایل سال‌های ۱۹۹۰، الفبای آذربایجان، ترکمنستان و ازبکستان باز تغییر یافت و این بار لاتین شد. همه این تغییرات باعث بی‌نظمی و قطع تداوم فرهنگی در کشورهای نوپائی گردید که دولرداری و زبان ادبی‌شان بسیار جوان و بی‌تجربه بود، اگرچه در این دوره سواد خواندن و نوشتن، نشر آثار علمی و ادبی و تحصیل پایه به زبان‌های رسمی نو در این سرزمین‌ها باعث رشد فرهنگی شد.

در آسیای صغیر (اساساً ترکیه) و خاورمیانه‌ی این دوره شاهد صعود امپراتوری عثمانی هستیم که به غیر از تصرفات خلافت عباسی، در دوره اوج خود، بخش اعظم بالکان و قسمتی از اروپای مرکزی را هم به بنیه خود الحاق کرد. اما امپراتوری عثمانی مدلی از امپراتوری‌های پیشامدرن بود که تکیه‌گاه تولید صنعتی، پیشرفت اجتماعی، علمی و تکنولوژیک نداشت و حتی تا قرن بیستم اساساً بر جامعه‌ای دهقانی استوار بود. از سوی دیگر اروپا به سوی ملت-دولت‌های جداگانه و منسجم می‌رفت و حتی توان اتریش-صنعتی، برای حفظ سرزمین‌های کنونی مجارستان، چک و یا اسلوواکی همسایه و مسیحی در امپراتوری «هابسبورگ» کافی نبود.

با اینهمه قرن بیستم برای هر سه زبان منطقه نزدیک ما یعنی فارسی، ترکی و عربی شکوفائی زبان، چاپ، خواندن و نوشتن و مستحکم‌تر شدن زبان مشترک و معیار، یعنی هر سه زبان رسمی و نوشتاری را به همراه آورد. این دوره برای ایران، ترکیه، افغانستان و کشورهای نو استقلال عربی که بدنبال فروپاشی امپراتوری در اوایل قرن بیستم مستقل شدند و همچنین کشورهای آسیای میانه و قفقاز که در ترکیب اتحاد شوروی بصورت جمهوری‌های شوروی درآمدند، دوره افزایش سواد، نشر کتاب و مطبوعات و آموزش زبان رسمی و مشترک کشور بود. تعداد کتاب‌ها و مطبوعاتی که در هرکدام از کشورهای منطقه نزدیک ما در سده بیستم چاپ و پخش شد، احتمالاً از مجموع آنچه که در ۱۰۰۰ سال قبل از آن به‌چاپ رسیده و خوانده شده بود، به‌مراتب بیشتر است. حتی از نویسندگان این منطقه، نجیب محفوظ از مصر و اورهان پاموک (اورخان پاموک) از ترکیه در قرن بیستم جایزه ادبی نوبل را گرفتند.

در ترکیه نیز الفبا بعد از اعلان جمهوری در سال ۱۹۲۳ به لاتین تغییر یافت و سیاست «پاک‌کاری» ترکی از واژگان، اصطلاحات و تأثیرات فارسی و عربی در پیش گرفته شد که مجموعاً به بیگانگی نسل‌های جوان از میراث ادبی و فرهنگی خود منجر شد. ایران و کشورهای عربی از مدل ترکیه در تغییر الفبا و «پاک‌کاری» زبان پیروی نکردند. اما مجموعاً در اکثر کشورهای منطقه و از

جمله ترکیه، ایران و کشورهای عربی کوشش‌های انطباق این زبان‌ها به واژگان علمی، اجتماعی و تکنیکی مدرن موفقیت‌آمیز بود.

زبان‌های کوچک و بزرگ

آنگونه که در بخش‌های گذشته هم دیدیم، روند پیدایش و تثبیت زبان‌ها معمولاً (اگرچه نه همیشه) از درون لهجه‌های موجود زبان‌ها بر می‌آید. یعنی یک یا دو لهجه با تأثیرات متقابل با دیگر لهجه‌ها طی مدتی طولانی تبدیل به زبان استاندارد و یا معیار می‌شود. در این رهگذر برخی از لهجه‌های دیگر در سطح محلی و محاوره‌ای مانده، تضعیف شده و حتی از بین رفته، برخی هم مدت بیشتری دوام می‌آورند. بعضی زبان‌ها هم در شرایط دیگری به عمل می‌آیند. مثلاً بعضی‌ها مانند اردو و یا ترکی عثمانی ابتدا زبان ارتش، دربار و طبقه‌ای روشنفکر و ممتاز بوده که بعداً گسترش یافته‌اند. اما این عده زبان‌ها درصد کمتری از کل زبان‌های دنیا را به خود اختصاص می‌دهند و مورد بحث ما نیستند.

تا شش – هفت هزار سال پیش هیچ زبانی «بزرگ» و صاحب میلیون‌ها گویشور نبود. هنوز زبان‌های استاندارد، معیار و مشترک بوجود نیامده و تثبیت نشده بودند. انسان‌ها اصولاً بصورت طایفه‌ها و قبیله‌ها زندگی می‌کردند و به لهجه‌های محلی خود صحبت می‌نمودند. نوشتار چندان نبود و ارتباطات زبانی بصورت شفاهی انجام می‌گرفت. قبل از همه چیز جمعیت کره زمین با معیارهای امروزی «ناچیز» بشمار می‌رفت. جمعیت کل بزرگترین گروه

لهجه‌هایی که بعدها «خانواده هند و اروپائی» نام گرفت حدود نه تا ده هزار سال قبل بیشتر از تخمیناً ۵۰ هزار نفر نبود، گروه آفریقائی- آسیائی هم حدوداً همین تعداد و گروه‌های اورالی و یا نیلی- صحرائی حتی هرکدام مجموعاً ۱۰ هزار نفر را در بر می‌گرفت (مک اودی، ۲۰۰۲، ص ۲۲). تصور کنید که مثلاً از درون این ۵۰ هزار نفر اقوام مخلوط هند و اروپائی، بعد از گذشت ده هزار سال حدوداً ۴۴۵ زبان شامل انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، ایتالیائی، اسپانیائی، فارسی، هندی یونانی و غیره بیرون می‌آیند که هرکدام زبانی بسیار بزرگ و یا متوسط با ده‌ها و صدها لهجه محلی خود است. آن خانواده کوچک زبان‌های هند و اروپائی شش، هفت هزار سال پیش، امروزه شامل بیش از دو و نیم میلیارد نفر می‌شود. چیزی شبیه این مدعا را می‌توان در مورد گروه‌های زبانی دیگر مانند آفریقائی- آسیائی، اورالی و یا آلتائی هم مطرح کرد.

۲۵۰۰ سال پیش جمعیت کل دنیا نسبت به هفت هشت هزار سال پیش از آن افزایش یافته و تخمیناً به ۴۰ میلیون نفر رسیده بود (مک اودی، همانجا، ص ۱۰۸). امروز درمقایسه با فقط دو قرن پیش، جمعیت کل جهان از ۱/۸ میلیارد نفر چهار برابر شده و به حدود هشت میلیارد نفر رسیده است.

هم جمعیت کره زمین به مراتب بیشتر شده و هم انسان‌ها مجموعاً طولانی‌تر، سالم‌تر و بهتر از ۵۰۰ و یا ۲۰۰۰ سال پیش زندگی می‌کنند.

از ده هزار سال پیش به تدریج هرچه زندگی اجتماعی و کشاورزی بهبود یافت، هم تعداد انسان‌ها بیشتر شد و هم طوایف و اقوام با همدیگر بیشتر آمیزش یافتند. با این ترتیب گروه‌های بزرگتر اجتماعی و قومی پیدا شدند و بالاخره طی چند هزار سال نخستین، گونه‌های ابتدائی ملت‌ها و دولت‌ها به وجود آمدند. زبان‌ها هم متناسب با این رشد و آمیزش انسان‌ها به صورت نظام‌های مرتبط با هم و در عین حال متمایز از یکدیگر مانند شاخه‌ها، ساقه‌ها و برگ‌های یک درخت عرض اندام نمودند.

مرگ زبان‌های کوچک

در اینجا شاهد رشد معکوس دو جریان هستیم: از یک سو تعداد جمعیت کل جهان افزایش می‌یابد و از سوی دیگر تعداد زبان‌ها و لهجه‌ها کمتر و کمتر می‌شود. بسیاری از زبان‌ها و یا لهجه‌ها از بین می‌روند، اما برخی زبان‌ها بزرگتر و پرجمعیت‌تر می‌شوند. به نظر می‌رسد روند قدرتمند شدن برخی زبان‌ها از ابتدا موجود بوده، اما زبان‌های کوچک و یا کم جمعیت قرن‌های طولانی در کنار زبان‌های بزرگتر ادامه حیات داده‌اند. به‌خصوص از ۵۰۰ سال پیش تاکنون این روند شدت بیشتری یافته است یعنی از سوئی آهنگ بزرگ شدن بعضی زبان‌ها و خانواده‌های زبانی به‌مراتب بیشتر شده و از سوی دیگر تعداد زبان‌های کوچک نسبت به قبل همچنان کاهش یافته است.

زبان‌ها چندان هم بی شباهت به موجودات زنده نیستند. بعضی زبان‌ها جوان‌تر و برخی پیرترند. اما صرف‌نظر از پیری و جوانی، بعضی زبان‌ها قدرتمند ترند یعنی میلیون‌ها گویشور دارند و برخی ضعیف ترند، یعنی فقط چند هزار متکلم دارند. باز صرف‌نظر از پیری و جوانی، یک رشته زبان‌ها بزرگتر و پر جمعیت‌تر می‌شوند اما تعداد بیشتری از زبان‌های بسیار کوچک و کوچک از بین می‌روند و مانند موجودات زنده می‌میرند. اتفاقاً تعداد زبان‌هایی که می‌میرند به‌مراتب بیشتر از اندک زبان‌های نوی هست که به دنیا می‌آیند.

در ۵۰۰ سال گذشته نصف کل زبان‌های جهان از بین رفته است. در آغاز این سلسله مقالات هم گفتیم که امروزه بطور میانگین در دنیا حدود ۷۰۰۰ زبان وجود دارد. تخمیناً ۵۷۰۰ زبان یعنی بیش از ۸۰ درصد زبان‌های دنیا هرکدام کمتر از ۱۰۰ هزار گویشور دارند و «آینده‌ای ندارند.» بطور قراردادی این ۵۷۰۰ زبان که کمتر از ۱۰۰ هزارگویشور دارند «زبان‌های کوچک» محسوب می‌شوند. اقلأً ۱۰۰۰ زبان بسیارکوچک که بین یک تا هزار گویشور دارند در عرض چند نسل از بین خواهد رفت و اگر این وضع ادامه یابد در صد سال آینده نصف همه زبان‌های کوچک مرده به حساب خواهند آمد (جانسون، ص

۲۱۲ و تارنمای موسسه «اتنولوگ».

در عوض، ۵۰ در صد مردم جهان به یکی از این ده زبان پرجمعیت دنیا سخن می‌گویند که هرکدام بیش از ۱۰۰ میلیون گویشور دارد: ماندارین (چینی)، اسپانیایی، انگلیسی، هندی، عربی، پرتغالی، بنگالی، روسی، ژاپنی و پنجابی. در همین گروه زبان‌های بزرگ یک عده زبان‌ها هم هستند که تعدادشان اتفاقاً بیشتر است و اگرچه به اندازه چینی و یا انگلیسی پرجمعیت نیستند، اما هر کدام تا ۱۰۰ میلیون نفر جمعیت دارند و آنها هم بزرگ محسوب می‌شوند. مجموع این گروه زبان‌های بزرگ جهان عبارت از ۸۵ زبان است. بقیه از زبان‌های بسیار بزرگ مانند ماندارین و یا انگلیسی، هندی، بنگالی، ژاپنی، اسپانیایی و عربی، زبان‌هایی مانند سوئدی، ایتالیایی، آلمانی، اوکرائینی، فارسی و ترکی نیز جزو این گروه هستند. ۸۰ در صد مردم دنیا به یکی از این گروه زبان‌های بزرگ تکلم می‌کنند.

با حساب ساده: اکثریت بزرگ مردم دنیا به حد اکثر ۱۰۰-۱۲۰ زبان صحبت می‌کنند. کار بقیه زبان‌ها یعنی حدوداً ۶۹۰۰ زبان مشکل است و تعداد قابل توجهی از آنها از بین خواهند رفت.

این دگرگشت در جمعیت و مقام اجتماعی زبان‌های کوچک و از بین رفتن آنان اساساً ویژگی ۵۰۰ سال اخیر است. این هم بی علت نیست.

۵۷۰۰ زبان کوچک با خطر زوال روبروست. تراکم این زبان‌های کوچک اصولاً در کشورها و سرزمین‌هایی است که رشد چندانی نکرده‌اند، نظام تحصیلی در آن مستحکم نشده است و نظام حکومتی، تجارت و ارتباطات زیاد قدرتمند نیست. در این شرایط است که فشار «همگون سازنده» نظام دولتی، تحصیل، رسانه‌ها و ارتباطات بیشتر حس می‌شود. در محیط شهری و جمعیت‌هایی که نظام تحصیلی شان منظم و منسجم است، زبان و لهجه‌های کوچک زیاد دوام نمی‌آورند و خود را به زبان و یا لهجه مشترک و یا معیار آن کشور منطبق می‌کنند. می‌توان حدس زد که اگر روند شهری شدن، تعمیم زبان‌های استاندارد و مشترک، تحکیم نظام تحصیلی و قدرت‌های سیاسی

منسجم مانند یکی دو قرن گذشته ادامه یابد، امید چندانی به بقای بسیاری از زبان‌های کوچک نخواهد ماند.

اکثر زبان‌های کوچک در آسیا، آفریقا و اقیانوسیه هستند. کشور پاپوا گینه نو (در شمال استرالیا) با شش میلیون نفر جمعیت و بیش از هزار زبان مختلف نمونه جالبی از تراکم تعداد زیادی زبان در مساحتی نسبتاً کوچک با جمعیتی نسبتاً کم است. مارک پیگل از دانشگاه ردینگ انگلستان می‌گوید در پاپوا گینه نو که سرزمینی کوهستانی است، تقریباً مردم هر دهکده زبان دیگری صحبت می‌کنند (پیگل، ویدئو).

به نظر پیگل روند از بین رفتن زبان‌های کوچک «عمل گرایانه و اقتصادی» است چرا که پیشرفت بشری بر بستر راحت‌تر کردن زندگی استوار است و نه پیچیده کردن آن، درست مثل آنکه در اندازه گیری وزن، درجه حرارت و یا مسافت، داشتن یکی دو معیار و استاندارد برای زندگی انسان‌ها به مراتب راحت‌تر و راهگشاتر از ده‌ها استاندارد متناقض است و اینهمه گوناگونی زبان‌های کوچک با چنین ارقام پائین متکلمین هم خلاف اصل پیشرفت و راحتی زندگی است. هیچ والدینی نمی‌خواهد فرزندش به زبان‌های کوچکی صحبت کند که عملاً مشکلی در راه تحصیل، اشتغال و آمیزش با مردم دیگر بشمار می‌رود (پیگل، همانجا). اما البته هر کس به زبان مادری خود علاقه دارد و نمی‌خواهد شاهد از بین رفتن آن شود. دولت‌ها علاقه‌ای به حفظ زبان‌های کوچک و غیر رسمی ندارند، چرا که تصور می‌کنند ترغیب این زبان‌ها به تحکیم حاکمیت ملی آنها و زبان مشترک و رسمی کشور کمکی نمی‌کند. از سوی دیگر موضوع زبان به خصوص در کشورهای در حال رشد بهانه اختلافات سیاسی و موضوع اتهامات و حتی مداخله‌های بین‌المللی می‌شود. اما به قول جانسون اقلاً پژوهشگران و روشنفکران می‌توانند قبل از آنکه این زبان‌ها کاملاً از بین بروند، آنچه را که مانند واژگان و دستور زبان آنها قابل ثبت است، ثبت و حفظ نمایند. «کمتر کسی هست که خواهان از بین رفتن زبان‌ها باشد، اما مرگ آنها ادامه خواهد یافت، چرا که ترک کردن زبانی کوچک و انتخاب زبانی

بزرگتر آن قدر برتری دارد که بسیاری‌ها خود زبانشان را عوض می‌کنند و یا کودکانشان را به آن تشویق می‌نمایند» (جانسون، ص ۲۱۷).

در پاپواگینه نو اکثر مردم به انگلیسی رو آورده‌اند که اکنون زبان رسمی این سرزمین است. در قفقاز شمالی و گرجستان که موزائیکی از زبان‌های کوچک و بزرگ رنگارنگ است، روسی تبدیل به زبان ارتباطاتی بین زبان‌های قفقازی شده است و در آمریکای مرکزی و جنوبی، بومیان آمریکائی امروزه بیشتر اسپانیائی و یا پرتغالی حرف می‌زنند. این‌ها اکثراً زبان‌هائی هستند که گویشورانشان بسیار کم است و نوشتار ندارند و یا سنت نوشتاری شان بسیار جدید است.

زبان‌های بزرگ

در نقطه مقابل این ۵۷۰۰ زبان کوچک دنیا که اکثریت زبان‌ها را تشکیل می‌دهند و در معرض خطر فوری زوال قرار دارند، حدوداً ۱۰۰-۱۲۰ زبان بزرگ قراردارند که تعداد گویشوران هرکدام بیشتر از یک میلیون نفر است. حتی طوری که قبلاً گفتیم، ۸۰ درصد مردم دنیا به ۸۵ زبان بزرگ، رسمی و مشترک دنیا تکلم می‌کنند.

در مقابل گروه زبان‌های کوچک، وضع زبان‌های رسمی و مشترک با حجم متوسط و بزرگ کشورهائی مانند ایتالیا، نروژ، مجارستان، روسیه، فرانسه، یونان، ایران، ترکیه و یا برمه و ویتنام و کره جای نگرانی چندانی ندارد - به شرط آنکه در وضع کلی سیاسی و اجتماعی این کشورها (و کلاً دنیا) چیز فوق‌العاده زیانبخشی اتفاق نیافتد و روند ۱۰۰ سال گذشته مجموعاً ادامه پیدا کند.

این زبان‌ها که برخی از آنها زبان‌هائی قدیمی هم هستند، بطور کلی توانسته‌اند به‌خصوص در صد سال گذشته تحکیم یابند، واژگان خود را مدرن‌تر کنند و استانداردتر شوند. در این مدت گونه‌های معیار این زبان‌ها لهجه‌های غیر

معیار را با خود همگون‌تر کرده و موقعیت خود را در نزد زبان‌های دیگر خود این کشورها تقویت نموده‌اند. البته این کار با انتشار آثار و رسانه‌های گوناگون و در درجه اول تحصیل این زبان‌ها در مدارس کشور میسر شده است.

تحصیل و اشتغال به زبانی مشترک باعث رواج و تحکیم آن زبان می‌شود و این هم در مجموع به پیشرفت، شهری شدن و تمدن، بالا رفتن سواد و معاشرت، اشتغال و مناسبت‌های بیشتر با عالم بیرونی کمک می‌کند. البته از نقطه نظر لهجه‌های غیر معیار و زبان‌های دیگر هر کشور، موضوع تحصیل زبان مشترک «تیغی دو لبه» است و لبه دوم این تیغ آن است که زبان‌های محلی و لهجه‌های غیر معیار را به حاشیه می‌رانند، اما بدون آن هم به‌خصوص در کشورهای شرقی که سازماندهی جامعه چندان قوی نیست، نظام تحصیلی دچار ضعف می‌گردد و سامان‌اداری هم متزلزل می‌شود.

صد سال پیش تحصیل تابع نظامی مرکزی و دولتی نبود. اکثر کودکان و جوانان به مدرسه نمی‌رفتند و درصد بسیار بزرگی از جامعه اصولاً خواندن و نوشتن نمی‌دانست. امروزه، در اکثریت بزرگ کشورها کودکان و جوانان به مدرسه می‌روند و اقلان خواندن و نوشتن یک زبان را یاد می‌گیرند. دویست سیصد سال پیش کشوری نبود که اکثریت جمعیت‌اش خواندن و نوشتن بدانند. به گزارش سازمان علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) امروز ۸۰ درصد جمعیت دنیا قادر به خواندن و نوشتن است و این رقم احتمالاً در چند دهه آینده به ۱۰۰ در صد خواهد رسید. طبیعی است که در این شرایط زبان‌های مشترک و رسمی تقویت می‌یابند و زبان‌های کوچک‌تر و یا لهجه‌های محلی تضعیف می‌شوند.

در تقریباً هیچ کدام از این کشورها زبان مشترک و رسمی تنها زبان موجودی نیست که تکلم می‌شود. مثلاً در فرانسه که زبان فرانسه زبان مشترک همه، زبان تحصیلی و دولتی و زبان اکثریت بزرگ مردم است، دستکم ده زبان دیگر موجودند که برخی از آنها مانند پرووانسی به فرانسه بسیار نزدیک‌اند و برخی مانند باسک اصلاً زبان هند و اروپایی نیستند. اما نسبت تعداد گویشوران

این زبان‌ها به فرانسه زبانان به مراتب کمتر است و از طرف دیگر کاربرد زبان فرانسه عنصر مشترک همه فرانسوی بشمار می‌آید.

ولی در بعضی از این کشورها زبان‌های به نسبت پرجمعیت‌تری هم هستند، صرف‌نظر از اینکه دولت‌های متبوعشان آنها را به رسمیت می‌شناسند و این زبان‌ها در مدارس تدریس می‌شوند یا نه. این دسته زبان‌ها متکلمین زیادی دارند و مانند ترکی آذری در ایران، کردی در ترکیه و یا تاتاری در روسیه زبان‌های دوم و سوم مردم کشور خود بشمار می‌آیند. این زبان‌ها که به هردلیلی در گذشته در مدارس کشورهایشان بصورتی جدی و متمادی تحصیل و تدریس نشده‌اند، طبعاً جزو آن دسته از زبان‌های کوچک نیستند که با خطر فوری زوال روبرو باشند. اما این زبان‌ها در طول قرن‌های گذشته تحت تأثیر مستقیم و روند استحاله از سوی زبان مشترک و ملی کشورها قرار گرفته‌اند. به همین دلیل مثلاً با وجود مقاومت‌های سیاسی، برای بسیاری کردهای ترکیه خواندن و نوشتن به ترکی روان‌تر و کارگشایتر از کردی است که اکثر کردهای این کشور نمی‌توانند بخوبی بنویسند و بخوانند. همین را می‌توان در مورد ترک‌زبانان ایران و یا تاتاری زبانان روسیه هم گفت. برای اکثر آنها این دگرگشت زبانی که با تحصیل شروع می‌شود، با اشتغال، ازدواج‌های مختلط و آمیزش در زندگی اجتماعی ادامه و تحکیم می‌یابد. غالباً در این گونه موارد، هم دولت‌ها می‌خواهند همه به زبان مشترک این کشورها تحصیل کنند و هم خود والدین آنها نمی‌خواهند کودکان آنان به زبانی تحصیل کنند که از نظر موفقیت و اشتغال نسبت به زبان مشترک (فارسی در ایران، ترکی در ترکیه و روسی در روسیه) شانس بیشتری دارد.

زبان‌های بین‌المللی

از میان گروه زبان‌های بزرگ بعضی‌ها «زبان بین‌المللی» شده‌اند. هر جا که بروید، احتمال اینکه کسی را بیابید که به این زبان‌ها با شما صحبت کند، بیشتر از زبان‌های دیگر است. قبل از همه انگلیسی، با فاصله زیادی فرانسه، آلمانی،

و تا حدی اسپانیائی و روسی را می‌توان جزو این زبان‌ها شمرد. آغاز نقش «زبان بین‌المللی» بی‌شک با کشورگشائی‌ها و نفوذ استعماری اروپائیان در قرن‌های هفدهم تا بیستم همراه بوده است. بدنبال آن، عواملی چون کوچ‌های گسترده و رشد و توسعه نفوذ اقتصادی، نظامی، سیاسی و علمی-تکنولوژی بعضی از این کشورها باعث ترفیع زبان هایشان به این مقام بین‌المللی شده است. اما نه کشورگشائی و نفوذ استعماری یک کشور به تنهایی می‌تواند زبان آن کشور را تبدیل به زبان بین‌المللی کند و نه فقط کثرت جمعیت متکلم آن زبان قادر به این کار است. امروزه نه فارسی با وجود وسعت گذشته امپراتوری‌های ایرانی‌زبان بین‌المللی است، نه یونانی، نه ترکی و نه پرتغالی. از ده- پانزده کشور پرجمعیت دنیا نیز خیلی زبان‌ها مانند ماندارین (چینی)، هندی، بنگالی، عربی و یا ژاپنی را نمی‌توان «بین‌المللی» خواند.

کثرت جمعیت بومی یک زبان مهم است، اما خود آن جمعیت باید از نظر استاندارد شدن زبان به مرحله رشد و انسجام کافی رسیده باشد، ادبیات و آثار معاصر و غنی در همه زمینه‌های علمی و اجتماعی داشته باشد و گویشوران دیگر زبان‌ها بخاطر تحصیل، اشتغال، روابط مالی و تجارت، تخصص و یا روابط بین‌المللی، خود را نیازمند آموزش و کاربرد آن زبان حس کنند. پشوانه چنین زبانی هم طبعاً دولت و یا دولت‌هائی مستحکم و پیشرفته هستند.

در گذشته‌های دور مانند هزار و یا دوهزار سال پیش هم در نتیجه کشور گشائی‌ها و یا صرفاً روابط تجاری یا همسایگی و سیاسی، آشنائی برخی از اتباع یک دولت و کشور با زبان کشورها و اقوام دیگر وجود داشت. اما این هنوز به معنی «زبان بین‌المللی» نبود. حتی صد سال پیش فرد گردشگری که به یکی از کشورهای اروپائی می‌آمد، به سختی می‌توانست در جائی جز هتل‌های خارجیان، مکان‌های تفریحی معروف و یا محافل افراد تحصیل کرده و روشنفکر با کسی روبرو شود که زبان خارجی می‌داند.

در ۵۰۰ سال گذشته در این زمینه تغییرات بزرگی رخ داده است. شاید همه چیز از قرن پانزدهم با اکتشافات دریائی اسپانیائی‌ها، پرتغالی‌ها،

فرانسوی‌ها، بریتانیایی‌ها و هلندی‌ها شروع شد. در طول دو سه قرن سرتاسر آمریکا، استرالیا و بقیه اقیانوسیه و همچنین بخش اعظم آفریقا جزو متصرفات اروپائیان شد و همزمان با کوچ‌های بزرگ به‌خصوص به آمریکا و اقیانوسیه زبان اکثر این سرزمین‌ها عوض شده، تبدیل به انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و پرتغالی گردید. این وضع بیش از همه به نفع زبان انگلیسی تمام شد، چرا که از طریق این متصرفات، زبان انگلیسی در اغلب سرزمین‌های جدید که قبلاً جمعیت زیادی هم نداشتند ریشه دواند و در نتیجه فتوحات و مهاجرت‌های انگلیسی زبان‌های بریتانیایی و برتری اقتصادی و علمی-تکنیکی آنها، موقعیت زبان انگلیسی هم مستحکم ترشد.

قرن هفدهم در ضمن دوره شروع رواج بین‌المللی زبان و فرهنگ فرانسه بود. این پدیده مربوط به قدرت سیاسی و فرهنگی فرانسه می‌شود که تا اوایل قرن بیستم ادامه داشت. در ایران هنوز تا سال‌های ۱۳۳۰ زبان و ادبیات فرانسه از انگلیسی رایج‌تر و معتبرتر به حساب می‌آمد. در ابتدا آلمانی هم یک رقیب جدی فرانسه بود. اما اعتبار بین‌المللی زبان آلمانی که بیشتر مربوط به پیشرفت علوم و تکنولوژی آلمانی‌ها بود، در اثر دو جنگ جهانی تا حد زیادی ضربه خورد. از سوی دیگر روسیه با فتوحات خود در قرن نوزدهم، در آسیای میانه و قفقاز ریشه دواند و این فتوحات زمینه‌ای برای گسترش نفوذ زبان روسی شد. اما تقویت اصلی زبان روسی در قرن بیستم در دوره «شراکت و رقابت» شوروی و ایالات متحده در زمینه نظامی و استراتژیک پیش آمد و به این زبان نقش قابل توجهی در صحنه بین‌المللی و دیپلماتیک بخشید.

با اینهمه انگلیسی از نیمه دوم قرن بیستم به بعد تبدیل به اولین زبان بین‌المللی شد که امروزه بدون آن در واقع عرض اندام و حل و فصل امور در سطح بین‌المللی عملاً غیر ممکن شده است. از بانکداری و تکنولوژی، دیپلماسی، هوانوردی و علوم تا ارتباطات تلفنی و نوآوری‌های پزشکی و اقیانوس شناسی، اسلحه سازی و دارو سازی، موزیک، فیلم و اینترنت هیچ زمینه اجتماعی، اقتصادی، اجتماعی و علمی نیست که در آن زمینه بتوان بدون

گرفتن یاری از زبان انگلیسی، آخرین و بیشترین معلومات را بدست آورد. پیدایش و ادامه چنین موقعیت ممتاز زبان انگلیسی به گفته بعضی زبان‌شناسان (جانسون، ص ۲۲۹) به غیر از گستردگی انگلیسی بعنوان زبان نخست در چندین کشور پیشرفته، به سه عامل اصلی مربوط است. یکم: پیدایش و تحکیم امپراتوری صنعتی و سیاسی - اقتصادی بریتانیا بین سده‌های هفدهم تا بیستم، دوم: نقش رهبری‌کننده ایالات متحده در تکنولوژی، اقتصاد و سیاست از قرن بیستم تا کنون و سوم: نیاز روزافزون به زبانی مشترک در رابطه با صنایع، ارتباطات و روابط بین‌المللی در ۶۰-۷۰ سال اخیر که بهترین فرصت برای زبان انگلیسی بود تا نفوذ بین‌المللی خود را بیشتر هم بکند. بعضی زبان‌شناسان در این زمینه از «زبان درجه اول بین‌المللی» یعنی انگلیسی و «دیگر زبان‌های بین‌المللی» سخن می‌گویند.

بعضی‌ها نگران آن هستند که زبان‌های بزرگ و به‌خصوص بین‌المللی آن قدر با واژگان و اصطلاحات خود به زبان‌های دیگر و حتی دیگر زبان‌های بزرگ نفوذ کرده‌اند که آنها را «از خود بیخود کرده» و هویتشان را خالی نموده‌اند.

وضع زبان‌های کوچک که گویشوران کمی دارند و صاحب چندان سنت نوشتاری نیستند، فرق می‌کند اما زبان‌های بزرگ ظاهراً دلیل چندان برای نگرانی جدی ندارند. از گذشته نمونه‌های بسیاری موجود است. بیش از دو هزار سال است که زبان‌های لاتینی و یونانی تأثیری عمیق، همه‌جانبه و مانا بر همه زبان‌های اروپایی گذاشته‌اند. به همین ترتیب بعد از اسلام عربی بر فارسی و فارسی بر ترکی تأثیر عمیقی در همه زمینه‌های واژگان، اصطلاحات و طرز فکر و بیان گذاشته و طبعاً این تأثیرات، متقابل هم بوده است. مورخ معروف ترک ایلبر اورتایی در باره تأثیر زبان فارسی بر ترکی می‌گوید: «شکی نیست که تماس با فرهنگ‌هایی مانند فرهنگ ایران زبان ما را غنی‌تر می‌کند. اگر لاتینی نبود انگلیسی هم معنائی نداشت. در مورد فارسی و ترکی هم وضع مشابهی وجود دارد.» (اورتایی، ص ۹۵).

همانند آمیزش زبان‌های اروپایی با لاتین و یونانی، سه زبان اصلی شرق

مسلمان یعنی عربی، فارسی و ترکی هم نه تنها از نگاه واژگان، دستور زبان و تلفظ، بلکه اصطلاحات و فرهنگ هم به قدری در هم تنیده‌اند که امروزه تفکیک آنها از یکدیگر امکان‌پذیر نیست.

گاهشمار تاریخ زبان‌ها

۲۰۰ هزار تا ۴۰ هزار سال ق م

پیدایش زبان در میان انسان‌های اولیه

۴۰ هزار تا ۹۰۰۰ سال ق م

حاکمیت انسان بر زبان و نوشتار تصویری

۸۰۰۰ ق م

آغاز کشاورزی در خاورمیانه

۳۰۰۰ ق م

آغاز نظام نوشتاری: خط میخی سومری

۱۰۰۰-۳۰۰۰ ق م

گسترش زبان‌های بانتو در نیمه جنوبی آفریقا

۲۹۰۰ ق م تا ۴۰۰ م

کاربرد هیروگلیف‌ها در مصر

۱۳۵۰ ق م تا کنون

کاربرد نوشتار چینی

۸۰۰ ق م تا کنون

خط و الفبای یونانی

۷۰۰ ق م تا ۳۰۰ ق م

اوج فرهنگ یونانی در دوره باستان

۳۰۰ - ۵۲۰ ق م

اولین سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان

قرن دوم ق م

اولین لوحه به پارسی میانه (پهلوی) از دوره مهرداد (میتريداتس) یکم

۶۰۰ ق م تا کنون

کاربرد الفبای لاتین در روم و سپس در اروپا و دنیا

۳۰۰ ق م تا ۴۰۰ میلادی

لاتین زبان گفتاری ایتالیا و کشورهای همجوار آن می‌شود.

۲۰۰ ق م تا کنون

استاندارد شدن زبان نوشتاری چینی

۱۰۰ ق م تا ۱۰۰ میلادی

اوج فرهنگ رومی و زبان لاتین کلاسیک

قرن پنجم میلادی

اولین سنگ‌نوشته‌های پارسی میانه (پهلوی) متعلق به اردشیر یکم

هجوم آنگل‌ها و ساکسون‌ها به بریتانیا

قرن ششم میلادی

اولین متون پهلوی (سرودهای پهلوی) ترجمه از سریانی، تحریر روی کاغذ

ایجاد الفبای عربی

نظام نوشتاری کره‌ای با الهام از چینی

قرن هفتم میلادی

اولین متون انگلیسی با الفبای لاتین

۷۵۰ - ۶۴۰ م

فتوحات اعراب و گسترش اسلام در خاورمیانه، ایران و آفریقا

۶۵۰-۱۲۵۰ م

عربی شدن زبان عراق، سوریه، لبنان، مصر و آفریقای شمالی

۶۵۰ تا کنون

عربی در کشورهای اسلامی نقش لاتین در اروپای مسیحی تا قرن نوزدهم را بازی می‌کند.

۷۰۰ تا ۱۸۰۰ م

لاتین در اروپا زبان غیر بومی دین، تحصیل و فرهنگ است.

قرن هشتم میلادی

اولین سنگ‌نوشته‌های ترکی (اورخون و یئنی سئی مغولستان)

قرن نهم میلادی

متون دینی مانوی در اسناد یافت شده در تورفان واقع در سین کیانگ چین به سغدی، پارتی، سکائی و ترکی اویغوری

تولد رودکی

۹۰۰-۱۹۰۰ م

فارسی زبان شعر و ادب کشورهای اسلامی غیر عرب است.

۸۷۹-۸۹۹ م

ایجاد انگلیسی استاندارد نوشتاری

قرن ۱۰ م

اولین آثار به فارسی معاصر (نو): ترجمه تفسیر کبیر طبری و ترجمه تاریخ طبری

تولد فردوسی ایجاد نظام نوشتاری ژاپنی با الهام از نوشتار چینی و دیگر الفباها

۱۰۶۶

بدنبال هجوم‌های نورمان‌ها، فرانسه زبان رسمی بریتانیاست.

قرن ۱۱ م

اولین آثار ترکی: دیوان لغت‌الترک و قوتادقو بیلگ (دولت قراخانیان، آسیای میانه)

قرن ۱۱ تا ۱۶ م

تغییر زبان آذربایجان و بیزانس به ترکی

قرن ۱۲ م

ایجاد زبان‌های نوشتاری فرانسه و پرووانسی

تولد نظامی گنجوی

قرن ۱۳ م

تولد مولانا جلال الدین بلخی (رومی)

ایجاد زبان‌های نوشتاری فرانسه و پرووانسی

قرن ۱۳-۱۴ م

اولین نسخ خطی ترکان در آناتولی: قرآن کریم، اشعار مولانا جلال الدین

و یونس امره

ایجاد زبان نوشتاری ایتالیائی

تولد حافظ شیرازی

تولد دانته آلیگیری

قرن ۱۵ م

انگلیسی در بریتانیا زبان رسمی نوشتاری است. فرانسه در بریتانیا جنبه

رسمی ندارد.

تولد محمد فضولی تولد علیشیر نوائی

قرن ۱۵ تا ۱۸

کشف آمریکا، مهاجرت‌ها به «دنیای نو»، حمل برده‌های آفریقائی برای

کار، تغییر زبان قاره نو به انگلیسی، فرانسه، اسپانیائی و پرتغالی

قرن ۱۶ م

اولین کتاب فارسی به چاپ باسمه‌ای (در استانبول): زبور به ترجمه داود

بن طاووس به خط عبری

تولد شکسپیر

تولد سروانتس

قرن ۱۷ م

اولین کتاب چاپی فارسی: «داستان مسیح» به لاتین و فارسی چاپ ۱۶۳۹
در لایدن هلند
اولین کتاب چاپی ارمنی در ایران: کتاب دعا، چاپ کلیسای وانک جلفای
اصفهان داچ (هلندی)
در جنوب آفریقا، پیدایش زبان آفریقانس
فرانسه زبان بین‌المللی در اروپا می‌شود.
تولد مولیر

قرن ۱۸ م

گسترش انگلیسی در استرالیا و زلاند نو
اولین کتاب چاپی به ترکی: وانقولو لغتی (استانبول)

قرن ۱۹ م

اولین کتاب‌های چاپی فارسی در ایران: رساله آبله کوبی (ترجمه از
انگلیسی) و رساله جهادیه قائم مقام فراهانی
انگلیسی زبان اصلی در مستعمرات و بسیاری کشورهای دیگر می‌شود.
آلمانی زبان بین‌المللی می‌شود.
در نروژ دو گونه نروژی جایگزین زبان دانمارکی می‌شود.

قرن ۲۰ م تا کنون

نفوذ روسیه و سپس شوروی در آسیای میانه، قفقاز و اروپای شرقی،
روسی به‌خصوص در سرزمین‌های سابق روسیه و شوروی نخستین زبان
خارجی است.
انگلیسی اولین زبان بین‌المللی دنیاست.

منابع:

آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد: زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۳-۱۴

Aubin, Jean: Le Temoignage d'Ebn-e Bazzaz sur la Turquisition de l'Azerbaydjan, in Ch.-H. de Fouchécour and Ph. Gignoux, eds., Études Indo-Aryennes offertes à Gilbert Lazard, Paris, 1989

خلاصه فارسی رساله ژان اوین در این مقاله: جوادى، عباس: صفوه الصفا و زبان باستان آذربایجان (۲۰۱۲)، در تارنمای چشم انداز

Barthold, V. V.: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015

Brice, W. C.: The Turkish Colonization of Anatolia; in: Bulletin of the John Rylands Library, 38:1, pp. 18-44, London 1955, PDF

Cahen, Claude: Pre-Ottoman Turkey: A General Survey of the Material and Spiritual Culture and History, c. 1071-1330

ترجمه ترکی:

Cahen, Claude: Osmanlılardan Önce Anadolu, İstanbul 2002

Cinnioğlu, Cengiz, et al: Human Genetics: Excavating Y-chromosome haplotype strata in Anatolia, Volume 114, Issue 2, pp 127-148, January 2004

Comrie, Bernard, et al: The Atlas of Languages: The Origin and Development of Languages Throughout the World, London, New York 1996

Dankoff, Robert: Qarakhanid Literature and the Beginnings of Turco-Islamic Culture, in: Paksoy, Hasan B. (ed.): Central Asian Monuments, İstanbul 1992

Ethnologue, Languages of the World, Website

Frye, Richard N.: History of Persian Language in the East, PDF

Giacalone, Anna and Ramat, Paolo: The Indo-European Languages; New York 1998

Gürün, Kamuran: Türkler ve Türk Devletleri Tarihi, İstanbul, 1984

Hodoğlugil, Uğur and Mahley, Robert W: Turkish Population Structure and Genetic Ancestry Reveal Relatedness among Eurasian Populations, *Annals of Human Genetics*, 2012

Janson, Tore: *The History of Languages*; Oxford Textbooks in Linguistics, Oxford (UK) 2012

Korkmaz, Zeynep: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri, in: *Türk Dili Üzerine Araştırmalar*, C.1, TDK Yay.:629, Ankara 1995

لازار، ژیلبر (ترجمه منوچهر مرتضوی): لهجه شناسی زبان فارسی از روی متون سده دهم و یازدهم میلادی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، ۱۳۴۰، شماره ۵۷، نسخه پی دی اف

Lazar, Gilbert: *The Origins of Literary Persian, Foundation of Iranian Studies*, 1993

McEvedy, Colin: *The New Penguin Atlas of Medieval History*; London 1992

McEvedy, Colin: *The New Penguin Atlas of Ancient History*; London 2002

مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس مهرماه ۱۳۶۸

National Geographic: *Your Regional Ancestry, Reference Populations*

National Geographic News: *Languages Racing to Extinction in 5 Global "Hotspots," Website*

Ortaylı, İlber: *Türklerin Tarihi*, İstanbul 2015

Pagel, Marc: Ultraconserved Words Point to Deep Language Ancestry Across Eurasia, in: *Proceedings of National Academy of Sciences of the United States of America*, 2012, Website

Pagel, Marc: How Language Transferred Humanity, VIDEO Perry, John R.: New Persian: Expansion, Standardization, and Inclusivity," in: Brian Spooner and William Hanaway, eds.: *Literacy in the Persianate World: Writing and the Social Order*, Museum Publications, Philadelphia, 2012, 70-94

Plutarch: *The Life of Themistocles*, 5-29

رئیس نیا، رحیم: دگرگشت زبان در آذربایجان. در: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۸۸۲-۹۰۶، تهران ۱۳۷۰

Sadeghi, Ali Ashraf: Arabic Elements in Persian, Encyclopedia Iranica, vol. 2, 1986

Schmitt, Rüdiger: Sprachzeugnisse alt- und mittel iranischer Sprachen aus Afghanistan, in: Indogermanica et Caucasia. Festschrift für Karl Horst Schmidt, Berlin/New York 1994, 168-196

Sims-Williams, Nicholas: Iranian Languages; in: Giacalone, Anna and Ramat, Paolo: The Indo-European Languages; New York 1998

سومر، فاروق: نقش ترکان آاتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۱۳۷۱
اصل ترکی:

Sümer, Faruk: Safevi Devletinin Kuruluşu ve Gelişmesinde Anadolu Türklerinin Rolü, Ankara 1999

سومر، فاروق: تاریخ ترک‌زبان شدن آذربایجان ایران، مجله موسسه تاریخ ترک، آنکارا، جلد ۲۱، شماره ۸۳، ژوئیه ۱۹۵۷، ترجمه، تلخیص و حواشی عباس جوادی،
تارنمای چشم انداز

Sümer, Faruk: Azerbaycan'ın Türkleşmesine Umumi Bir Bakış, TTK Belleten, c. 21. s. 83, Temmuz 1957, PDF

Yasher, Ehsan: The Iranian Language of Azerbaijan, Encyclopaedia Iranica Online, 2011

فصل پنجم: دگرگشت زبانِ آذربایجان و آناتولی

ترک زبان شدن آذربایجان و آناتولی

ایگور دیاکونوف مورخ روس در «تاریخ ماد» می‌نویسد: «همه می‌دانند که تقریباً هیچ یک از اقوام خاور نزدیک و دیگر نواحی اکنون به زبانی که اسلاف بلافصلشان چندین هزار سال پیش بدان متکلم بودند، سخن نمی‌گویند. در مصر زبان باستان مصری جای خود را به قبطی و سپس به یونانی و سرانجام به عربی داد، حال آنکه ساکنان آن سامان نه نابود گشتند و نه از میهن خویش رانده شدند و بلا تغییر باقی ماندند. هم چنین در عراق نیز زبان‌های سومری و هوریتی به ترتیب جای خود را به آشوری – بابلی (اکدی) و آرامی و عربی سپردند. در آسیای میانه زبان‌های ایرانی خوارزمی و سغدی و باکتریایی و پارتی به السنه ترکی ازبکان و قره قلیاقیان و ترکمنان تبدیل شد. تعویض متشابهی در زبان‌های سرزمین ماد نیز صورت وقوع یافت» (به نقل از رحیم رئیس نیا در «دگرگشت زبان آذربایجان»).

همانند موضوع دگرگشت زبان در عراق و یا مصر به عربی، تغییر زبان‌های قدیمی آذربایجان و آناتولی به ترکی که اتفاقاً تحول جدیدتری است، موضوع فوق‌العاده جالبی برای مورخین و زبان‌شناسان به شمار می‌رود. می‌توان در مورد تاریخ و طول مدت تغییر زبان آذربایجان و آناتولی بحث نمود اما اینکه زبان این منطقه ابتدا ترکی نبوده و زمانی به ترکی تبدیل شده است، چیزی

نیست که مورد شک زبان‌شناسان و مورخین اهل دانش باشد. اکثر آنان و به‌خصوص زبان‌شناسان و مورخین غربی و اکثر دانشمندان ترکیه معتقدند که زبان آناتولی قبل از آمدن قبایل ترک‌زبان در قرن یازدهم به آناتولی یعنی بیزانس و یا روم شرقی، عبارت از یونانی، آسوری، ارمنی و زبان‌های ایرانی بود. از قرن یازدهم به بعد در اثر «غزوات»، حملات، اسکان و به‌خصوص حکمرانی قبایل ترک‌زبان که کوچشان به آناتولی تا قرن پانزدهم و شانزدهم طول کشید، هم زبان و هم دین اکثریت مردم آناتولی تغییر یافت: دین اکثریت با گذشت زمان اسلام و زبانشان بتدریج ترکی شد، اگر چه باقیمانده زبان‌ها و ادیان سابق این سرزمین هنوز هم کم‌وبیش به این یا آن شکل وجود دارند.

به همین ترتیب زبان اکثریت مردم آذربایجان نیز که قبلاً تاتی آذری، تالشی، پهلوی و یا زبان‌های دیگر بود بعد از آمدن ترک‌ها به این منطقه تبدیل به ترکی شده است. همانند مورد آناتولی، در باره آذربایجان نیز نظر اغلب دانشمندان غربی و خود ترکیه این است که اگرچه قبل از قرن یازدهم هم به‌خصوص در شمال ارس عناصر ترکی مانند برخی قبایل خزر از روسیه کنونی به این منطقه نفوذ کرده‌اند، تغییر اصلی زبان اکثر مردم آذربایجان بعد از قرن یازدهم یعنی همزمان با کوچ و حکمرانی سلجوقیان و تقریباً همزمان با تغییر دین و زبان آناتولی و اتفاقاً بدست بخش‌هایی از همان قبایل ترکمن/ ترک بوده است که بالاخره در ایران سلسله صفوی و در ترکیه کنونی سلسله عثمانی را بر سر کار آورده‌اند.

این جنبه تاریخی و علمی موضوع است. در همین بستر بررسی چگونگی تحول تدریجی زبان در آذربایجان و آناتولی (و همچنین دین در آناتولی) موضوعی فوق‌العاده جالب و برای فهم گذشته مهم است.

اما این موضوع به‌خصوص در ایران و در عین حال تا حدی هم در ترکیه بیش از حد سیاسی شده و هر قدر سیاسی شده، ارزش علمی بحث‌ها و ادبیات علمی هم لطمه بیشتری خورده است.

موضوع ترکیه جداست و بحث دیگری می‌طلبد. اما در ایران از ابتدای قرن

بیستم و به‌خصوص از زمان رضا شاه به بعد سیاستی فرهنگی در پیش گرفته شد که فقط یک زبان، فرهنگ و ادبیات یعنی زبان و ادب فارسی را به رسمیت شناختند. فارسی را از نظر تبلیغاتی بیش از حد به عرش اعلی بردند و مطالب فوق‌العاده مبالغه آمیزی در باره آن گفتند و نوشتند (که شاید طلب زمان هم آن بود، طوری که در ترکیه هم در مورد ترکی چنین شد) اما – بدتر از همه – به این معرکه تبلیغاتی جنبه نژادی و آریائی هم دادند، طوری که این نظریه نژاد پرستانه تبلیغ شد که ایرانیان «به طور خالص آریائی»‌اند و باید هرگونه نظریه اختلاط قومی و نژادی را رد کرد. طبق همین طرز فکر، ترکی زبان نژاد و اقوام بیگانه و متجاوز بوده، به زور به ایرانیان تحمیل شده و بنا بر این باید ریشه کن گردیده و جای آن را دوباره زبان‌های ایرانی یعنی در درجه اول فارسی بگیرد. (همین جریان نژاد پرستانه در ترکیه دوره آتاترک و بعد از او هم مشاهده شد، اما دیرتر تب و تاب این جریان، هم در ایران و هم در ترکیه فروکش نمود.)

در ایران، در مقابل، به‌خصوص در دهه‌های گذشته موجی در مخالفت با اشخاص و تمایلاتی برخاست که خواستار امکان آموزش زبان‌های مادری در مدارس بودند. این واکنش چیزی طبیعی بود. اما بین بعضی از فعالین آذری ترک‌زبان این طرز تفکر «تدافعی» و «نفی‌گرایانه» ایجاد و تحریک شد که زبان ترکی اساساً همزمان با کوچ اقوام ترک تبدیل به زبان اکثریت مردم آذربایجان نشده، بلکه پیوسته زبان مردم بومی این سرزمین بوده و آذربایجانیان همیشه و اقلاً از چهار پنج هزار سال پیش به این سو ترکی سخن می‌گفته‌اند. این، از هر طرف که بنگرید، با دانسته‌ها و نوشته‌های تاریخی و علمی اکثریت دانشمندان در تناقض است. در امتداد همین کوشش‌های غیر متعارف و غیر جدی، بعضی از نظریه پردازان جمهوری آذربایجان و حتی آذربایجان ایران، سومرها و ایلامی‌ها را هم ترک خوانده و تلاش کرده‌اند ریشه زبان ترکی آذربایجان را تا ایلام و سومر هم بکشانند و همه منطقه را ترک و مرکز آن را هم آذربایجان بخوانند که این کار دیگر فقط خنده دار است.

در این رهگذر به همان صورت که تندروهای ناسیونالیست آریاگرا

به‌خصوص در گذشته دست به تحقیر ترکی و دیگر زبان‌های اقوام می‌زدند، امروزه قوم‌گرایان ترک‌گرا هم فارسی و ادبیات آن را تحقیر و رد مینمایند. تصورات و ادبیات افراطی و خصومت‌آمیز از هر طرفی که باشد در نهایت نه فقط به حل مشکل کسی کمک نمی‌کند بلکه باعث تحریک و تشدید دشمنی و نفاق در جامعه می‌شود.

در این کشاکش سیاسی که از هرگونه بررسی و نگاه علمی (یعنی تحقیقی، دیالکتیکی و همراه با شک و سوال) به دور است، آنچه خلط شده و می‌شود، اصل ماجرا و واقعیت تاریخی و علمی است.

چنان‌گو سیاسی بوجود آورده شده که هرگونه نظر و بحث به این یا آن نظر سیاسی وصل می‌شود. حتی مهم‌تر از آن، در هر جبهه سیاسی محیطی ایجاد شده که در یک طرف، بحث از اهمیت حفظ و ترویج زبان‌های مادری اقوام همچون چیزی «خطرناک» و «زمینه ساز تجزیه طلبی» ارزیابی می‌شود و متقابلاً وقتی کسی از دگرگشت زبان حرف می‌زند و می‌گوید که در گذشته زبان آذربایجان ترکی نبوده و اکثریت مردم زبان‌های ایرانی از قبیل تاتی و تالشی تکلم می‌کردند، این تصور بلافاصله به مغز نگران بعضی‌ها خطور می‌کند که با این ترتیب کوشش می‌شود زبان مادری ترک‌زبانان به گوشه‌ای انداخته شده و زبان فارسی به مردم تحمیل گردد.

درست است که ترکی همراه با سلجوقیان در ایران ریشه گرفته و زبان مردم آذربایجان قبلاً ترکی نبوده و بعداً ترکی شده. اما این نه می‌تواند بهانه‌ای برای نفی زبان ترکی به عنوان زبان مادری گروه بزرگی از مردم ایران شود و نه انکار این دگرگشت زبانی و ادعاهائی کودکانه از قبیل ترک بودن سومرها و یا قدمت پنج هزار ساله ترکی در آذربایجان می‌تواند حق و برتری ویژه‌ای برای زبان و فرهنگ ترکی آذری در بر داشته باشد.

ترکی هزار سال است زبان مادری بخش مهمی از مردم ایران شده، صرفنظر از ریشه‌زبان‌شناسی‌اش تبدیل به یکی از زبان‌های ملت ایران گشته و ترک‌زبانان هزار سال نقش کلیدی در تأسیس و حراست ایران ایفا کرده و هنوز هم می‌کنند.

کسی نه می‌خواهد و نه می‌تواند زبان‌های باستان مصر و ترکیه و عراق را به آنها تحمیل کند و این عیناً در مورد آذربایجان هم صادق است. ترک‌زبانان ایران نه نیاز دارند برادری خود را به کسی ثابت کنند و نه احتیاجی هست که برای حفظ و ترفیع اعتبار زبان مادری خود به افسانه‌های بی اساس متوسل شوند.

جواب افسانه‌های دشمنی افکن آریا‌گرایانه گذشته را نمی‌توان با افسانه‌های به همان درجه دشمنی افکن ترک‌گرایانه داد.

البته برای اکثریت مردم ایران، چه فارسی‌زبان و چه ترک‌زبان، ریشه و تاریخ زبان اساساً مهم نیست. آنها این موضوع را نه دقیقاً می‌دانند و نه عموماً علاقه زیادی به جنبه‌های تاریخی و زبان‌شناسی این مسئله نشان می‌دهند. اما ظاهراً کسانی که دغدغه زبان مادری، حقوق زبان‌های مادری و تحصیل آنها را دارند و در سوی دیگر نگران وحدت ملی و خطر تجزیه طلبی هستند، اهمیت ویژه‌ای به این موضوع می‌دهند. این درحالی است که در اذهان اکثریتی که به این موضوعات علاقه دارند، معمولاً تصورات درست و واقع‌بینانه‌ای از گذشته و جنبه‌های اجتماعی و زبان‌شناسی موضوع وجود ندارد.

نیت از این فصل کتاب حاضر، دادن توضیحاتی در باره ریشه و تحول دگرگشت زبان اکثریت مردم آذربایجان و بررسی جنبه‌های مختلف تاریخی و سیاسی این تحول از یک نقطه نظر علمی و دور از هیاهوی سیاسی و نژادپرستانه و یا قوم‌گرایانه است – چیزی که به نظر مؤلف نهایتاً می‌تواند به حل نگرانی‌های اکثر طبقات جامعه کمک نماید و به این ترتیب تفاهم ملی و نزدیکی بیشتر انسان‌ها به یکدیگر را تقویت کند.

تغییر زبان آذربایجان و آناتولی

طغرل بیگ سلجوقی سال‌ها قبل از شکست دادن رقیب غزنوی‌اش سلطان مسعود، با برادران و قبیله خود در آسیای مرکزی، در سرزمین بین سمرقند و دریاچه آرال به سر میبرد. آنها در حالیکه در دشت‌های آسیای مرکزی با هزاران اسب سوار ماهر و تیرانداز خود برای این یا آن امیر محلی شمشیر می‌زدند، جنگ و گریز با دیگر قبایل ترک را هم ادامه می‌دادند. هدف آنها که اساساً گله داری کرده و پیوسته در حال کوچ و نبرد با دیگران بودند، احتمالاً در درجه اول تامین خورد و خوراک قبیله و گسترش نفوذ و ثروت آن و شاید هم اسکان در جایی و ماوایی بود که هنوز معین نشده بود.

در این شرایط طغرل بیگ برادر خود «چاغری بیگ» را همراه با ۳۰۰۰ جنگجو برای یک «سفر اکتشافی» به سرزمین‌های ناشناسی فرستاد که می‌گفتند آباد و ثروتمند اند: آذربایجان و آناتولی (۱). بعد از آنکه چاغری بیگ با بارهای سنگین تاراج از ری، آذربایجان و حومه شهر وان امروزی ترکیه به آسیای مرکزی برگشت و تجارب خود را به طغرل بیگ تعریف نمود، احتمالاً نطفه حملات و کوچ‌های بزرگ سلجوقیان و عموماً قبایل ترک‌زبان به سوی ایران، از جمله خراسان، آذربایجان و آناتولی شکل گرفت. این در سال ۱۰۱۸ م بود. تا سال ۱۰۴۰ م طغرل بیگ سمرقند، بخارا، هرات و نیشابور را فتح کرده

بود. در همان سال، او با شکست دادن سلطان مسعود غزنوی بعنوان «پادشاه خراسان» در نیشابور تاجگذاری نمود. اولین موج بزرگ مهاجرت قبایل ترک به خراسان و بقیه نقاط ایران شروع شده بود.

در سال ۱۰۷۱ یعنی درست ۵۳ سال بعد برادر زاده طغرل بیگ، پسر چاغری بیگ و سلطان جوان سلجوقی آلپ ارسلان با شکست دادن نیروهای بیزانس در شهر ملازگرد (مالازگیری) در شرق ترکیه امروز، دروازه «روم شرقی» یعنی بیزانس را رسماً به روی قبایل ترک باز کرد. این اولین شکست بزرگ بیزانس مسیحی از یک نیروی مسلمان بود.

چرا آذربایجان و آناتولی؟

بعد از آن به مدت پانصد سال و حتی بیشتر، طوایف و قبایل کوچک و بزرگ ترک از آسیای مرکزی رو به سوی ایران (به‌خصوص آذربایجان) و سپس آناتولی گذاشتند. به‌نظر پژوهشگر معروف تاریخ ترکان و بیزانس کلود کاهن (۲) هیچ شکی نیست که قبل از این اولین موج کوچ هم، بعضی عناصر ترک به این منطقه نفوذ کرده بودند اما یقیناً مرحله تعیین‌کننده «ترک شدن» منطقه با همین کوچ دوره سلجوقیان شروع شده و در آذربایجان و به‌خصوص آناتولی متمرکز گردیده و تعداد ترکانی که در آناتولی ساکن شده‌اند خیلی بیشتر از آذربایجان بوده است. یک عامل مهم تمرکز بر آناتولی ظاهراً این بوده است که به غیر از وسیع‌تر بودن سرزمین آناتولی از آذربایجان، ایران این دوره دیگر مسلمان شده بود، در حالیکه تاراج، فتح، حکومت و گرفتن مالیات و خراج در بیزانس مسیحی و مرفه، هم «جهاد» بشمار می‌رفت و اعتبار ترکان را در جهان اسلام بلند می‌کرد و هم به آنها حکومت، ثروت و قدرت بخش می‌نمود. آذربایجان هم از این نظر «دروازه» آناتولی (و قفقاز) بشمار می‌رفت. هم این عامل و هم طبیعت مساعد آذربایجان و آناتولی برای دامداری که کار اصلی قبایل ترک بود، ظاهراً انگیزه‌های اصلی جلب اقوام و ایلات ترک بوده است.

بعد از فتح خراسان بعضی قبایل ترک رو به سوی کرمان، سیستان، خوزستان و دیگر نواحی ایران هم گذاشتند. از طرف دیگر سلطان سلجوقی و دیگر سرکردگان ترک غالباً افراد قبیله خود را به عنوان حاکم و امیر به ولایات مختلف ایران فرستادند و آنها هم با طایفه‌های خود به آن ولایات رفته، مقیم آنجا می‌گشتند. همزمان، به قبایل و طوایف قطعات زیاد زمین بعنوان اقطاع و یا صرفاً اجازه اسکان داده شد که زمینه ساز دیگری برای کوچ و سکنای اقوام ترک‌زبان در اکثر مناطق ایران شد. اما با اینهمه، تعداد آنها در مقایسه با قبایلی که به آذربایجان و مهم‌تر از آن: به آناتولی می‌رفتند، قابل مقایسه نبود. آذربایجان و آناتولی پیوسته یک هدف اصلی قبایل ترک به شمار می‌رفت و در این رهگذر به آذربایجان در ابتدا غالباً به عنوان «پُلی» بر سر راه به آناتولی نگریسته می‌شد، اگرچه بعدها در موج معکوس کوچ این قبایل، تعداد کثیری از آنان که بعد، از نظر مذهبی با پادشاه صفوی هم‌آوا تر از سلطان عثمانی شده بودند، از آناتولی به آذربایجان بازگشتند. از سوی دیگر، علاوه بر عنصر مسلمان نبودن آناتولی، به نظر می‌رسد طبیعت و شرایط مناسب دآمداری که برای قبایل ترک درجه اول اهمیت را داشت، دلیل دیگری بود که اکثریت آنها به ایران مرکزی و جنوبی و یا کشورهای عربی مهاجرت نکنند.

بومی‌ها و قبایل چند نفر بودند؟

چه در آذربایجان ایران و قفقاز و چه در آناتولی یعنی ترکیه کنونی، اکنون هزار سال است که این قبایل ترک‌زبان با مردم بومی آمیخته‌اند، تا جایی که تفکیک نژادی بومیان و مهاجران ترک هزار سال پیش دیگر امکان پذیر نیست. دقیق‌ترین و مستدل‌ترین نشانه ترکیب نژادی یک شخص و یا گروه اجتماعی، ترکیب «شجره ژنتیک» یا «دی ان ای» آن شخص و اکثریت آن گروه است. در این مورد جدول‌های دی ان ای از چهار گوشه ترکیه و ایران معاصر نشان می‌دهند که سهم ژنتیک آسیای مرکزی در اکثریت مردم معاصر این دو کشور

بسیار کم است (در هر دو کشور، دو عنصر ژنتیک «آسیای جنوبی» یعنی حدوداً خاورمیانه و «مدیترانه» سهم غالب را دارند و از این نظر ترکیب نژادی ایران و ترکیه به یکدیگر بسیار نزدیک‌اند.) حتی ظاهر فیزیکی اکثریت مردم ایران و ترکیه نشاندهنده غالب بودن عنصر ترکی آسیای مرکزی، «آسیای شرقی»/چینی نیست. اما در جریان اختلاط بی وقفه این دو گروه یعنی بومیان و مهاجران، هم در آذربایجان و هم در آناتولی، ترکی به تدریج جایگزین زبان‌های بومی اکثریت مردم آذربایجان و ترکیه شده و علاوه بر این، دین اکثریت مردم ترکیه در این هزار سال از مسیحیت به اسلام تغییر یافته است.

از این جهت «ترک شدن» و یا «ترک‌زبان شدن» مردم این دو سرزمین اساساً زبانی، فرهنگی (و در ترکیه در ضمن با تغییر دین) بوده و به درجه به مراتب کمتری با «نژاد» و ظاهر فیزیکی سر و کار داشته است – به همان ترتیب که «ایرانی بودن» ایرانیان بعد از گذشت هزاران سال رابطه چندانی با «نژاد آریائی» ندارد و بیشتر به مشترکات فرهنگی و تاریخی مربوط است.

این همه تغییر چگونه به وقوع پیوست؟ آیا مردم بومی آن زمان آذربایجان و بیزانس کلاً از بین رفتند و فرار کردند و جایشان را به مهاجران ترک دادند؟ آیا تعداد قبایل ترک مهاجر به درجه‌ای بیشتر از تعداد مردم بومی بود که در آذربایجان زبان و در ترکیه هم زبان و هم دین اکثریت آنها تغییر یافت؟

جواب بعضی از سوال‌ها را حدوداً می‌دانیم. بعضی‌ها را می‌توان حدس زد و برای بسیاری سوال‌ها جواب دقیقی نداریم. چیزی که مطمئن هستیم این است که زبان مردم آذربایجان و ترکیه عوض شده و تبدیل به ترکی شده و دین اکثریت ترکیه امروز اسلام شده است.

قبل از همه چیز رقم دقیقی در باره جمعیت آن دوره بیزانس و یا مجموعه سرزمین‌های «ایران تاریخی» موجود نیست. تخمین اکثر تاریخ‌نویسان در حول و حوش ۴-۵ میلیون نفر برای هرکدام است که البته در مقایسه حتی با وجود کوچکتر شدن امروز ترکیه و ایران بسیار ناچیز جلوه می‌کند. و اما در باره تعداد اقوام ترک‌زبان هم که به طور لاینقطع به این دو سرزمین می‌آمده‌اند، اطلاعات

دقیقی موجود نیست، اگرچه بعضی ارقام علیحده در باره کوچ بعضی اقوام روایت شده است. مثلاً می‌دانیم که در ابتدای سلجوقیان «هزاران نفر» از «غز»ها یعنی ترک‌های اغوز به صورت دسته‌های ۳-۴ هزار نفری به سیستان و عده دیگری به خوزستان رفته‌اند (۳). اما به نظر اکثر تاریخ‌نویسان این دوره آنچه که روشن است این است که تعداد بومیان از مجموع افراد قبایل مهاجر به مراتب بیشتر بوده است. کلود کاهن (۴) نسبت ۱/۱۰ را حدس زده است، یعنی برای هر ده بومی یک مهاجر. او می‌نویسد: «منطقی به نظر نمی‌رسد که مثلاً تصور کنیم ده‌ها هزار و یا صدها هزار نفر در آن واحد کوچ کرده‌اند.» (۵) نتیجه اینکه ما دقیقاً نمی‌دانیم تعداد ترکانی که در آن دوره به ایران و آناتولی کوچ کرده‌اند چند نفر بودند. گمانه‌زنی در این مورد ضمناً از آن جهت مشکل است که در اینجا موضوع بر سر یک موج مهاجرت که ۱۰-۲۰ و یا حتی ۱۰۰ سال ادامه داشته باشد نیست، بلکه اگر نقطه آغاز این کوچ‌ها را در اوایل قرن یازدهم م یعنی حدوداً سال ۱۰۰۰ حدس بزنیم، این کوچ‌ها و ادامه آنها در داخل ایران و ترکیه و یا بین ایران و ترکیه تا اواخر دوره شاه طهماسب صفوی و حتی به گفته فاروق سومر (۶) تا قرن نوزدهم هم ادامه یافته است.

و لیکن به قول کلود کاهن اشتباه خواهد بود اگر موضوع مهاجرت و اختلاط قومی و فرهنگی را فقط بر ارقام و تعداد افراد مبتنی کنیم. در این مورد، به گفته کاهن، ده‌ها عامل نقش بازی می‌کنند. در یک طرف این واقعیت هست که ترک‌ها حاکمین جدید و مظفر و بومیان مغلوبین بودند و این رابطه تا اختلاط کامل همه این مردم که صدها سال طول کشیده، ادامه یافته است. این اولویت سیاسی احتمالاً در رابطه با انتخاب و تغییر دین، تابع شدن غیر مسلمین به خراج و مالیات اضافی، تشویق و حتی «داوطلبی» بومیان به قبول اسلام، تغییر نام افراد و دگرگشت زبان نخست آنان به ترکی نقشی اساسی بازی کرده است. احتمالاً اینها عوامل اساسی بوده‌اند، اما جنگ‌ها، قتل و کشتارها، فرار و کوچ بعضی از بومیان و بالاخره ازدواج ترکان با بومیان که در آن روند ترکی شدن خانواده‌های بومی سرعت بیشتری داشته، به این روند کلی و چند صد ساله کمک بسیاری نموده است.

از چه تاریخی روند «ترک شدن» شروع شد؟

قبلاً هم گفتیم که اولین پیروزی سلطان آلپ ارسلان سلجوقی بر بیزانس در شهر ملازگیرت آناتولی در سال ۱۰۷۱ میلادی بود. اما در باره اینکه روند ترکی شدن زبان (و در ترکیه در ضمن تغییر دین) اکثریت مردم دقیقاً کی شروع شده، اطلاعات دقیقی نمی‌توان داد. اولین و بارزترین دلیل این ناروشنی آن است که این جریان صدها سال طول کشیده و اگر خیلی دقیق شویم، هنوز هم به پایان کامل خود نرسیده است. هنوز در ترکی آثار زبان آذری یا تاتی باستان به گوش می‌خورد و تا چندی پیش هنوز چند دهکده به این زبان (اگرچه با تأثیر فارسی دری و ترکی) سخن می‌گفتند. در ترکیه هنوز هم بعضی‌ها هستند که به‌خصوص در شرایط آزادتر چند سال اخیر داستان تغییر دین و نام اجداد خود را می‌نویسند و تعریف می‌کنند.

چه در آذربایجان و چه در ترکیه، درجه و تاریخ ترکی شدن زبان (و در ترکیه ضمناً تغییر دین) در هر منطقه فرق کرده است. در بعضی مناطق این روند سریعتر و در دیگر مناطق آهسته‌تر بوده است.

آنچه که روشن است این است که نام «ترکیه» چیزی است که غربی‌ها ایجاد کرده و برای اولین بار در اواخر قرن دوازدهم م یعنی حدوداً ۵۰ سال قبل از مغول‌ها و در زمان جنگ‌های صلیبی استفاده نموده‌اند. در رابطه با آناتولی اگر چه تا مدت‌ها بعد هم از نام‌های «روم»، «بلاد روم» و یا «ممالک روم» استفاده می‌شد، اما برای اولین بار در زمان جنگ‌های صلیبی «فردریک بارباروسا» از «ترکیه» (تورکیا) به معنای کشوری که تحت حاکمیت ترک هاست، سخن گفته است.

اما در واقع مهم این نیست که درجه «ترک شدن» این کشور نو نام یعنی «ترکیه» در کدام منطقه این سرزمین چه بوده و چقدر طول کشیده است. مهم این است که از این تاریخ به بعد «ماهیت ترکی» آناتولی از نظر سیاسی، زبانی و فرهنگی مُهر خود را بر سرتاسر این کشور زده است، کشوری که بزودی

نام عثمانی بخود گرفت و از قرن بیستم به بعد با نام «جمهوری ترکیه» اولین دولت معاصری شد که به عنوان یک «کشور ترکی» به ذهن افراد خطور می‌کند. دوغان کوبان، استاد فقید دانشگاه استانبول که متخصص تاریخ هنر، معماری و فرهنگ ترکیه است، می‌گوید: «من در واقع فرزند مادری چرکز (قفقاز)، پدری از جزیره میدیلی (لسبوس در یونان امروز) و مادر بزرگی از آسیای مرکزی هستم - و ترک هستم. (اما) ترک بودن، خصوصیتی نژادی و خونی نیست، پدیده‌ای فرهنگی است و تنها چیزی که ما را در عصر کنونی به این هویت فرهنگی متصل می‌کند، زبان است و اندیشه و هنری که با آن زبان تولید می‌شود (۷)». به این عامل می‌توان در مورد هر دو کشور ترکیه و ایران حافظه تاریخی و سیاسی و گذشته طولانی امپراتوری را نیز اضافه نمود.

وضع آذربایجان از این نظر که موضوع بر سر تغییر دین و حتی مذهب نبوده، بلکه محدود به زبان نخست اکثریت مردم بوده، نسبتاً قابل فهم‌تر، ولی از سوئی هم بخاطر همین ویژگی و همچنین ادامه حاکمیت فرهنگی زبان فارسی حتی در دوره تقریباً ۹۰۰ ساله سلسله‌های ترک‌زبان ایران (از غزنویان تا پایان قاجاریان)، شاید در عین حال پیچیده‌تر است. ژان اوبن، تورکولوگ فرانسوی، در مقاله‌ای در مورد «ترکی شدن زبان آذربایجان» که بر پایه تحلیل کتاب «صفوه الصفا» اثر ابن بزاز اردبیلی (۱۳۵۰ م) نوشته، می‌گوید در آن تاریخ (حدود هفتصد سال پیش) زبان مردم آذربایجان هنوز ترکی نشده بود، اگرچه لغات ترکی و مغولی تأثیر روزافزونی بر زبان مردم داشته است (۸). به هر تقدیر ما از آثاری مانند «سفینه تبریز» و یا شعرای «فهلوی‌گوی» آذربایجانی (تا دوره اتابکان و ایلخانان) می‌دانیم که حداقل تا آق‌قویونلوها زبان نخست مردم مخلوط بوده، اما حدوداً بعد از صفویه ترکی به زبان اکثریت تبدیل شده، اگر چه زبان غالب فرهنگ، هنر و به‌خصوص ادبیات فارسی و زبان غالب دین، قانون و شریعت عربی باقی مانده است.

«ترک شدن» در آذربایجان و آناتولی دو نقش مختلف داشته است: در آناتولی و ترکیه نقشی تعیین‌کننده، مُهر مشخص‌کننده تاریخ، سیاست و

فرهنگ – و در آذربایجان یک زیر هویت زبانی و فرهنگی ایرانی. در آناتولی و ترکیه، زبان، هنر و فرهنگ ترکی نقش رهبری کننده و دولتی به خود گرفته، در حالیکه در ایران، زبان، هنر و فرهنگ فارسی و دولتداری ایرانی همچنان مانند قرن‌ها پیش از آن، نقش رهبری کننده در امور فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایفا نموده است – در هر دو کشور با همه فراز و نشیب حوزه و افت و خیزهای این روند...

منابع:

- 1) Kamuran Gürün: Türkler ve Türk Devletleri Tarihi, İstanbul, 1984, s. 300
- 2) Claude Cahen: Pre-Ottoman Turkey: A General Survey of the Material and Spiritual Culture and History, c. 1071-1330; Turkish: Osmanlılardan Önce Anadolu, İstanbul 2002, p 99-111: 'Türkiye'nin Doğuşu
- ۳) کامران گورون، همانجا، ص ۳۰۱-۳۰۵
- ۴) کلود کاهن، همانجا
- ۵) کلود کاهن، همانجا
- ۶) فاروق سومر: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۱۳۷۱ اصل ترکی :
- Faruk Sümer: Safevi Devletinin Kuruluşu ve Gelişmesinde Anadolu Türklerinin Rolü, Ankara 1999
- 7) Doğan Kuban: Ben Neden Türk'üm? Cumhuriyet, December 8, 2013
- 8) Jean Aubin: Le Temoignage d'Ebn-e Bazzaz sur la Turquisation de l'Azerbaydjan, in Ch.-H. de Fouchécour and Ph. Gignoux, eds., Études Indo-Aryennes offertes à Gilbert Lazard, Paris, 1989
- 9) Faruk Sümer: Azerbaycan'ın Türkleşmesi Tarihine Umumi Bir Bakış, Türk Tarih Kurumu, Belleten, cilt XXI, sayı 83, Temmuz 1957, s. 429-447

- (۱۰) رئیس نیا، رحیم: دگرگشت زبان در آذربایجان، در: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۸۸۲-۹۰۶، تهران
- (۱۱) محمد جواد مشکور: نظری به تاریخ آذربایجان، تهران ۱۳۷۵ (انتشارات کهکشان)

فاروق سومر: تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان

مقدمه

پروفسور فاروق سومر یکی از استادان تاریخ در «دانشکده زبان، تاریخ و جغرافیا»ی ما در آنکارا بود. او یکی از معتبرترین استادان دانشکده بود و در عین حال شهرتی بعنوان «ملیتچی» و «تُرک گرا» داشت. تخصص او بیشتر حوزه قبایل غُز (اغوز) و عموماً ترک بود که از دوران غزنویان و به خصوص سلجوقیان به بعد از آسیای مرکزی و خراسان به ایران و از آنجا به خصوص به آسیای صغیر یعنی آناتولی و با نام گذشته‌اش بیزانس سرایر می‌شدند که در نتیجه بعد از حرکات پس و پیش و جنگ و گریزهای بسیار در همین مناطق هم رحل اقامت افکندند و به ترکیب قومی و به خصوص زبانی و فرهنگی و مهم‌تر از همه اداره سیاسی دول این سرزمین‌ها و به خصوص ایران و عثمانی مُهری ماندنی زدند.

در این زمینه استاد سومر آثار بسیاری از جمله «نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی» (آنکارا ۱۹۷۶) نوشته که در سال ۱۳۷۱ به

فارسی ترجمه و در تهران چاپ شده است. البته استاد صدها مقاله و کتاب دیگر هم نوشته، اما یکی از مقالات ایشان به‌خصوص برای ما ایرانیان بسیار پرارزش و در عین حال در نوع خود بی‌همتاست: مقاله‌ای ۱۸ صفحه‌ای با تیتَر: «نگاهی عمومی به تاریخ ترک‌زبان شدن آذربایجان» که متأسفانه در ایران ناشناس مانده و به فارسی هم ترجمه نشده است.

به‌نظر من موضوع تغییر زبان اکثر مردم آذربایجان به ترکی، در سطح آکادمیک برای اولین بار از طرف یک تاریخ‌دان و زبان‌شناس دیگر و معروف ترک، پیش‌کسوت پروفیسور سومر، استاد احمد ذکی ولیدی در «آنسیکلوپدی اسلام» (انگلیسی) و مقالات متعدد دیگر او مطرح شد و بعد از فاروق سومر از طرف تاریخ‌نویس معروف ایران رحیم رئیس‌نیا («دگرگشت زبان در آذربایجان»، در: آذربایجان در سیر تاریخ ایران) و ترک‌شناس فرانسوی ژان اوین («ملاحظات ابن‌بزاز در باره ترک شدن آذربایجان»، ۱۹۸۹، پاریس، به زبان فرانسوی) مورد بحث قرار گرفت که این مقاله ژان اوین هم تا جایی که می‌دانم، به فارسی ترجمه نشده است.

من در مقالات دیگری در باره مقالات استادان رحیم رئیس‌نیا و ژان اوین صحبت کرده و حتی متن این مقالات را به فارسی و فرانسه بصورت پی‌دی‌اف در «چشم‌انداز» گذاشته‌ام تا همگان از آن استفاده کنند.

مقاله استاد فاروق سومر را هم در پایان این نوشته بصورت پی‌دی‌اف می‌گذارم که هرکس ترکی ترکیه می‌داند، بخواند و اگر علاقه و وقت برای این کار مهم داشت، متن کامل آن را به فارسی ترجمه کرده و در اختیار عموم قرار دهد. اما من خودم سعی خواهم کرد در همین نوشته چکیده‌ای از آن مقاله فاروق سومر را در اینجا تقدیم کنم تا کسانی که ترکی ترکیه نمی‌دانند کاملاً از موضوع بی‌خبر نمانند.

به‌نظر من کلاً بین همه این آثار آکادمیک و کلاسیک در باره تاریخ و نحوه دگرگشت زبان مردم آذربایجان (و طبعاً آناتولی) توافق کلی هست و آن اینکه این روند به‌کوچ قبایل ترک از آسیای میانه به خراسان و بقیه ایران و به‌خصوص

آناتولی یعنی بیزانس مربوط بوده است که از دوره غزنویان و به خصوص سلجوقیان (قرن یازدهم میلادی) شروع شده و حد اقل تا صفویان (اوایل قرن شانزدهم) ادامه داشته است.

در حالیکه تأکید ژان اوبن اساساً بر رساله «صفه الصفا»ی ابن بزاز اردبیلی از قرن چهاردهم میلادی یعنی دوره ایلخانان و کاربرد واژگان فارسی – پهلوی و همچنین نفوذ روزافزون ترکی و حتی مغولی در همان سال‌های ۱۳۰۰ میلادی در استان اردبیل و آذربایجان شرقی کنونی است، فاروق سومر بیشتر از اینکه وارد مباحث خود زبان و مثلاً تغییرات لغوی و سپس آوایی و یا دستوری شود و آن را در مقایسه با آنچه که قبلاً بوده و بعداً شده به بحث بگذارد، بر کوچ و سکنی، حکومت‌ها و حرکات پس و پیش قبایل مختلف ترک‌زبان در آذربایجان و قفقاز می‌پردازد و از این زاویه سعی به توضیح چگونگی جا افتادن زبان ترکی و تغییر تدریجی زبان مردم آذربایجان می‌کند. فاروق سومر روند این دگرگشت را در جریان سلسله مراتب (کرونولوژی) تاریخی به سه مرحله تقسیم می‌کند:

(۱) دوره سلجوقیان

(۲) دوره مغول و

(۳) دوره بعد از مغول شامل آق‌قویونلوها، قراقویونلوها و صفویان.

آنچه که بعد از این می‌خوانید نظر استاد فاروق سومر است که چکیده‌اش را بدون تفسیر و نظر خود تقدیم خواهم کرد (و بنا بر این زود زود «بنا به نوشته فاروق سومر...» نخواهم گفت)، اما فقط بعضی تعبیر را که احتمالاً برای همگان روشن نیستند داخل پرانتز و با ذکر (م) یعنی «توضیح مترجم» به طور بسیار مختصر شرح خواهم داد. این توضیح را هم بدهم که در اینجا من تعبیر «تورکلشمه» را «ترک شدن» و گاه «ترک‌زبان شدن» ترجمه کرده‌ام، اگر چه استاد سومر خود در ابتدای مقاله به این مسئله اشاره نمی‌کند که منظورش از این تعبیر، آمیزش تباری و نژادی با اقوام ترک است، یا ترکی شدن زبان نخست مردم پس از چند نسل. اما آنگونه که خوانندگان هم توجه خواهند کرد،

سومر با تأکید بر مثلاً تغییر جاینام‌ها نشان می‌دهد که منظور او دگرگشت زبان است و نه تیره و به اصطلاح «نژاد». به همین ترتیب به عنوان مثال وقتی سومر از «ترک شدن» مغول‌های ایلخانی صحبت می‌کند، معلوم می‌شود که منظور او نه آمیزش تباری و نژادی، بلکه در درجه نخست ترک‌زبان شدن آنان است. این موضوع را به‌خصوص در بخش «دوره مغول» و «ترک شدن» یعنی ترک‌زبان شدن مغول‌ها خواهیم دید که از نمونه‌های بسیاری صحبت کرده و می‌گوید مغول‌ها «ترکی صحبت کرده و ترک شده‌اند» (ص ۴۳۹).

و اما چکیده رساله فاروق سومر:

نگاهی عمومی به تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان

نوشته: پروفیسور فاروق سومر
خلاصه و ترجمه: عباس جوادی

یکم: دوره سلجوقیان

ترکمن‌ها به عنوان بانیان امپراتوری سلجوقیان از ماورالنهر تا سواحل دریای مدیترانه مهاجرت کرده و به نقاط گوناگون یک امپراتوری وسیع پخش شدند. شاخه‌هایی از آنان هم در آذربایجان مسکون شدند. بعد از مرگ ملکشاه امپراتوری وسیع سلجوقی بین فرزندان او تقسیم شد و هر فرزندی در صدر دولت کوچکتری قرار گرفت. آذربایجان جزو «دولت سلجوقی عراق» شد که مانند بسیاری از دول دیگر بعد از ملکشاه، بیش از ترکمن‌ها، به قدرت و

حاکمیت مملوک‌های ترک متکی بودند (مملوک‌ها و یا ممالیک حکومت‌های عبارت از غلامان ترک در مصر، سوریه و شمال هند بودند - م). این، موضوع تحقیق مفصل و جداگانه‌ای است. البته ترکمن‌ها هم شمشیر هایشان را غلاف کرده به دامداری خود باز نگشتند. آنها در دولت‌های مملوک‌ها هم نقش مهمی داشتند.

در دوره سلجوقیان، ترکمن‌ها به‌خصوص در مناطق موسوم به «اران» (به تشدید «ر» و یا «آران»، شمال رود ارس - م) و مغان آذربایجان شمالی، در آذربایجان جنوبی در غرب دریاچه ارومیه و همچنین بین کردستان ایران و «شهر زور» می‌زیستند. در ولایات تبریز، مراغه، خلخال و همچنین در منطقه جبال و یا «عراق عجم» تعداد ترکمن‌ها زیاد نبود. از این جهت در مقایسه با آذربایجان شمالی، سرعت «ترک شوی» در آذربایجان جنوبی و همچنین همدان و قزوین دیرتر و حتی ضعیف‌تر بوده است. مناطق مذکور در دوره سلجوقیان اصولاً به امیران مملوک و فرزندان ایشان بصورت «اقطاع» سپرده می‌شد.

علت اساسی اینکه ترکمن‌ها بیشتر از آذربایجان جنوبی به «اران» رو می‌کردند و در آنجا جمع می‌شدند، بیشتر از آنکه مربوط به شرایط مساعدتر طبیعی برای ترکمن‌ها باشد، در حاشیه قرار گرفتن این منطقه بود. ترکمن‌های سلجوقیان آناتولی هم به نواحی حاشیه‌ای رغبت بیشتری نشان داده‌اند. ترکمن‌های اران ابتدا تابع ملوک و شاهزادگان سلجوقی و سپس زیر فرمان امیران بزرگ و بیگلربیگی‌های خود بودند و در حملات علیه گرجی‌ها شرکت می‌کردند. در زمان مغول‌ها تعداد ترکمن‌های اران فوق‌العاده افزایش یافته و در همین دوره است که اران تبدیل به منطقه ترکی شده است. مشابه همین تحولات در بیزانس هم رخ داده و ترکمن‌ها که به حاشیه‌های بیزانس هم علاقه نشان داده‌اند، اسم شهرهای گرجی و بیزانس را هم ترکی کرده‌اند.

کردستان ایران و مناطق همجوار آن ابتدا تحت حاکمیت قبایل «سالور» (و یا «سالیر» که یک قبیله اغوز است - م) و سپس «یوا» (و یا «یوا» که این هم یک قبیله اغوز و نزدیک به افشار هاست - م) قرار گرفت. استان فارس

را هم در همان دوره‌ها «قبیله سالغورها» بدست آورده بود. ولایات کرمانشاه، شهر زور و دقوقه در آغاز آمدن سلجوقیان در دست «انازیان» گرد بود، اما بعداً تحت حکومت سالورها و دیگر ترکمن‌ها در آمد.

تا جائیکه می‌دانیم، قدیمی‌ترین اطلاعات در باره خلج‌ها که امروزه در جنوب شهر ساوه زندگی می‌کنند مربوط به نیمه دوم قرن چهاردهم است که در دوره جلایریان و مظفریان نقش معینی بازی کرده‌اند.

طوری که گفتیم، در نیمه نخست سده سیزدهم جمعیت ترکمن اران بسیار زیاد شد. اما در کنار آنها در این منطقه ترک‌های «قانقلی» را هم می‌بینیم که همراه با جلال الدین خوارزمشاه به آنجا آمده بودند. آنها هم قومان ترک‌های «قیپچاق» (قبچاق، م) بودند، اما با گرجی‌ها یکی شده، به سرزمین‌های تحت حاکمیت ترکان حمله کرده و آنها را غارت می‌نمودند. یک دسته از قیپچاق‌ها در زمان استیلای مغول سعی کردند به آذربایجان شمالی بیایند، اما موفق نشده و برگشتند. مجموعاً دلیل چندانی نیست که گفته شود قیپچاق‌ها در زمان سلجوقیان به آذربایجان آمده و در اینجا سکنی گزیده‌اند.

در زمان مغول‌ها، ترکمن‌ها و «قانقلی»های خوارزمی که در آذربایجان بودند، به آناتولی پناه برده و وقتی مغول‌ها به آناتولی هم حمله کرده‌اند، آنها رو به سوی سوریه گذاشته‌اند. در دوره قدرت مغول‌ها در ایران یعنی از زمان هلاکو تا ابوسعید خان نشانه‌ای از حضور آنها در آذربایجان نیست. رسم بر این بوده که در جنگ و جدل میان قبایل کوچ‌نشین ترکمن، طرف مغلوب همه چیز را رها کرده و به جای دیگری کوچ می‌کرد. در ابتدای حاکمیت مغول‌ها بر ایران هم چون مغول‌ها به ایالت فارس دست نیافته بودند، در آثار دوره مغولی نشانه‌هائی از حضور ترکمن‌ها در فارس به چشم می‌خورد. با اینهمه بعید نیست که تعداد نسبتاً کمی از این ترکمن‌ها با قبول تبعیت از مغول‌ها در آذربایجان و آناتولی شرقی مانده‌اند.

دوم: دوره مغول

(توضیح مترجم: ایلخانان و یا ایلخانیان نام سلسله و حکومت فرزندان چنگیز خان بود که بعد از مرگ چنگیز و هلاکو بخش ایران و بین النهرین، شام و فلسطین امپراتوری مغول به آنها واگذار شد. مدت حکومت: حدود هشتاد سال از ۱۲۵۶ تا ۱۳۳۵ میلادی. پایتخت آنان به ترتیب تبریز، مراغه و سلطانیه بود).

در مقایسه با دوره سلجوقیان، آنچه دقت پژوهشگران را جلب می‌کند، زیاد بودن جاینام‌های ترکی در دوره ایلخانان است که در زمان سلجوقیان به این درجه نبود. بعضی از این جاینام‌ها مانند «گؤکچه گؤل» (در ارمنستان) و «آلاداغ» (شمال دریایچه وان) در زمان آباقا و حتی هلاکو ترکی شده بود، اما هیچ نشانه‌ای نیست که این جاینام‌ها مربوط به دوره قبل از مغول هم هستند. نام‌های مغولی «زرینه رود» (چاغاتو و تاقاتو) در جنوب مراغه هم در آن دوره رایج بود. با این ترتیب جاینام‌هایی که بعد از حکومت آباقا می‌بینیم، بعضی ترکی بودند و بعضی دیگر مغولی. این در عین حال اشاره به تیره و تبار کسانی دارد که با لشکر مغول به ایران آمدند و بر این پایه می‌توان گفت که از حاکمان ایلخانی بعضی مغول بودند و بعضی دیگر ترک. مثلاً در دوره اولجایتو، یک شاعر مهم دربار چهار قصیده هرکدام به ترکی، مغولی، فارسی و عربی سروده و به ایلخان تقدیم کرده است. یک نشانه گسترش ترکی در این دوره هم این است که از زمان غازان خان به بعد، لقب «بی» و یا «بیگ» (طوری که در ایران می‌نوشتند و هنوز هم می‌نویسند) به موازات لقب مغولی «نویان» وارد چرخه استفاده شده است که همان معنی را می‌دهد.

می‌توان کسانی را که تحت بیرق مغول به ایران آمدند و ترکی گفتگو می‌کردند به دو دسته تقسیم کرد: آنها که از نظر تبار ترک بودند و مغول‌هایی که ترک (ترک‌زبان - م) شده بودند. می‌توان گفت اکثر کسانی که ترک بودند و همراه با مغول‌ها به ایران آمدند، اویغور بودند (قومی ترک‌زبان در آسیای میانه و

چین، م). در کتاب ابوالقاسم کاشانی که تاریخ دوره اولجایتو خان را نوشته، فهرست ۲۵ امیر دیده می‌شود که احتمالاً هشت نفر آنها اویغور بودند که امیر سونج اقا هم در راس آنها قرار داشت که اتابک ولیعهد یعنی ابو سعید بود و بزرگترین امیر ایلخان به شمار می‌رفت. بعضی امرا هم از قوم قیپچاق بودند. از سوی دیگر بعضی از خان‌ها و نویان‌ها که با مغول به ایران آمده بودند، مغول بودند، اما ترک‌زبان شده بودند. همچنین ترک‌زبانان بسیاری در جرگه نویان‌ها، نوکران (نوکر که کلمه‌ای مغولی است، در اصل معنی دستیار می‌دهد، م - غلامان و توابع قبیله‌ها بودند که در معیت خان‌ها، شاهزادگان و نویان‌های مغول بودند. در همین شرایط، زبان ترکی رفته رفته بین ایلخانان توسعه یافته و بسیاری از آنها زبان مغولی خود را رها کرده زبان ترکی را درپیش گرفته‌اند. بنا براین در آذربایجان دوره مغول، درکنار ترک‌زبان شدن مردم، مغول‌ها هم شروع به ترکی صحبت کردن نموده و ترک شده‌اند که اینهم به روند ترک شدن مردم قوت بخشیده است.

در زمان خاندان هلاکو روند اسکان و یکجانشین شدن مغول‌ها و ترک‌ها همانند گذشته در آذربایجان شمالی بیشتر بوده است. در آذربایجان جنوبی این روند به‌خصوص در مناطق مراغه، ارومیه، خوی و حوالی دریاچه ارومیه و در عراق عجم در شهر سلطانیه که بین قزوین و زنجان واقع بود و تا حدی در شهر ری متمرکز بود. از نظر جاینام‌ها جالب است که ابتدا نام‌های ترکی و فارسی یک جا و محل همزمان بکار برده می‌شد، اما به تدریج نامهای فارسی کاملاً جای خود را به نام‌های ترکی می‌دادند. مثلاً نام روستای «انج رود» در نزدیکی سلطانیه «سونقورلوق» شده و یا نام روستای «قهود» بین سلطانیه و قزوین تبدیل به «سائین قلعه» شده است (حمدالله مستوفی، نزهت القلوب، ص ۱۷۳).

مرگ ابوسعید بهادر خان از نظر موضوع مورد بحث ما نیز نقطه عطفی را تشکیل داده است. از آن به بعد دیگر سمت فتوحات (فتوحات مغول، م - یکباره از ایران به ترکیه تغییر یافته و نتیجه طبیعی این وضع هم آن شده که هدف مهاجرت‌ها به عکس خود، یعنی از ترکیه به ایران تبدیل یافته است.

از جمله «آریا خان» که بعد از ابوسعید به قدرت رسید، از سوی والی دیاربکر «علی پادشاه» مغول به قتل رسید و در ایران دوره خانگیری شروع شد. در نتیجه این تحولات یک دسته بزرگ ترک و مغول از ترکیه به ایران مهاجرت کرد. از این قبیل کوچ‌های معکوس یعنی از بلاد روم به ایران کم نبوده است. می‌دانیم که در این دوره در مغان و اران هم قبایل ترکمن زندگی می‌کردند که اساساً مشغول دامداری بودند. نام یکی از این قبایل «چوبانلی» (چوپانلو، چوپانیان) بود. در اواسط قرن چهاردهم بین شهرهای ارزنجان و ترابوزان هم قبیله‌هایی با نام «چوبانلی» زندگی می‌کردند که درعصیان «کوچک شیخ حسن» شرکت کرده و سپس اکثرشان به اران کوچ نمودند.

در زمان جلایریان یعنی نیمه دوم قرن چهاردهم، قراقویونلوها سرزمین‌های طوایف مغول «سوتایلی» را که بین موصل و ارضروم رحل اقامت افکنده بودند، از آن خود نموده و حتی رو به سوی آذربایجان گذاشتند و در اواخر قرن بر خوی، نخجوان و جنوب دریاچه «گوکچه‌گول» حاکم شدند و وارد تبریز هم شدند. اما آمدن تیمور باعث آن شد که برنامه‌های آنها برای حاکمیت بر این منطقه به تاخیر بیافتد.

دوره خانگیری و جلایریان در ترک شدن آذربایجان مرحله مهمی بشمار می‌رود. در این مرحله قبایل ترکمن بسیاری از ترکیه به آذربایجان بازگشته و در اینجا یکجانشین شده‌اند. در همین دوره است که با جاینام‌های زیادی در کتب و آثار این دوره روبرو می‌شویم که قبلاً خبری از این جاینام‌ها نبوده است. در مقابل «اسکی شهر» اورخان بیگ عثمانی، اشرف چوپانی هم در شمال تبریز، در کرانه رود ارس قصبه‌ای بنام «اسکی شهر» درست کرد. در مقابل «قارا دره»‌های متعدد، یک «قارا دره» معروف هم در نزدیکی خوی بود. چندین «قارا دره» دیگر در آناتولی شرقی و بین سلطانیه و اردبیل بود. در منطقه سلطانیه محلی هم بنام «گوزل دره» وجود داشت. بین اوجان و سراو (سراب) در جنوب و شرق تبریز از روستائی بنام «ایوا» روایت می‌شود که شاید مربوط به قبیله «بیوا» باشد. و بالاخره «قره باغ» فقط در اران نبود. حد اقل یک قره باغ

دیگر هم در منطقه سلماس وجود داشت.

در سال ۷۷۹ ه. ق. هم (۱۳۷۷-۱۳۷۸) ناحیه «سورماری» (سورب ماری) در جنوب دریاچه «گوکچه‌گول» این نام را داشت. همچنانکه نام «تریپولی» در آناتولی غربی تبدیل به «توربالی» (توبره لو) ترکی شده، «سورماری» هم بزودی تبدیل به «سورمه لی» (سرمه لو) شد. منابع دوره تیمور نام این قلعه را معمولاً به صورت ترکی آن قید کرده‌اند.

سوم: دوره بعد از مغول (دوره دوم ترکمنان)

این دوره را به سه زیر دوره تقسیم می‌کنیم:

۱. قراقویونلوها

قراقویونلوها که در میانه‌های قرن چهاردهم در منطقه‌ای بین ارضروم و موصل در شرق ترکیه فعال بودند، دیگر ترکمن‌ها را هم دور خود جمع کرده و در اوایل قرن پانزدهم عراق عجم (غرب و مرکز ایران) و ولایات فارس را هم فتح کرده و امپراتوری بزرگی تأسیس کردند. به دنبال این روند پر اهمیت، بخش قابل توجهی از ترکمن‌های ترکیه به آذربایجان کوچ کردند. مثلاً شاخه‌ای از آنان بنام «آغاچری‌ها» (آغاجری) هم در حوالی شهر ماراش زندگی می‌کرد و نوادگان آنان هنوز هم با حفظ همین نام خانوادگی در ایران زندگی می‌کنند. در عین حال قراقویونلوها طایفه‌ای عبارت از پنجاه هزار خانوار بنام «قارا اولوس» («اولوس» کلمه‌ای مغولی به معنای مردم و قوم است، -م) ایجاد کردند که در عراق عرب بسر میبرد. در زمان جهانشاه بخش مهمی از همین طایفه به آذربایجان کوچانیده شد که هنوز هم در ایران جاینام‌های مربوط به این طایفه وجود دارد. اما آمدن «قارا اولوس»‌ها به ایران باعث ایجاد هیچگونه محدودیت و فشاری بر دیگر قبایل ترک که ترکمن نبودند و در ایران زندگی می‌کردند، نشد.

۲. آق‌قویونلوها

قراقویونلوها بعد از شصت سال حکومت جای خود را به آق‌قویونلوها دادند. آق‌قویونلوها بصورت قومی پرجمعیت‌تر از آناتولی به آذربایجان آمدند. بدین صورت جریان ترک‌زبان شدن از آذربایجان فراتر رفته و به عراق عجم هم کشیده شد. مثلاً در دوره جلایریان در ولایت ری دهی به نام «ساری قامیش»، در غرب ری محلی به نام «ساوجی بولاق» و یا در ورامین (جنوب ری) روستائی بنام «آیدین» موجود بود. یک نمونه دیگر این است که یک سیاح ونیزی از قصبه‌ای بنام «آوشار - افشار» بین ساوه و سلطانیه بحث می‌کند.

۳. صفویان

موج سوم و حتی بزرگتر مهاجرت که از ترکیه به ایران شده، در زمان صفویه انجام یافته است. این جریان مربوط به ظهور شاه اسماعیل و دولت صفوی است. شاه اسماعیل درست در سال ۱۵۰۰ میلادی از مخفیگاه خود در اردبیل بیرون آمده و برای دیدار با هواداران قزلباش (قیزیلباش) خود به قصبه «سارو قایا» از توابع شهر ارزینجان رفت و در آنجا با مریدان ترکاش یکی شده به ایران برگشت و آق‌قویونلوها را شکستی سخت داد.

در نتیجه مهاجرت‌هایی که در زمان قراقویونلو، آق‌قویونلو و به‌خصوص صفویه از آناتولی به ایران شد، مناطق آناتولی شرقی با کمبود توده ترک‌زبان روبرو گردید. کافی است فقط این نمونه را بدهیم که تنها از ولایت آنتالیه (آنتالیای کنونی) و دور و بر آن ۱۵ هزار اسب سوار قبیله «تکه‌لو» (تکلو) همراه با زنان و کودکانشان به ایران مهاجرت کردند. کسانی که کوچ کردند، تنها ترکان کوچ‌نشین نبودند. روستائیان ترک هم از شرق آناتولی رخت بر بسته، رفتند و این عامل باعث شد که در بسیاری نقاط آناتولی شرقی سهم ترک‌زبانان در جمعیت تقلیل یابد. متقابلاً، این روند کوچ، جریان ترک شدن آذربایجان را به نتیجه نهائی رسانیده است.

در نتیجه همین تحولات است که سیاح اروپائی شاردن که در قرن ۱۷ در ایران بوده است، می‌نویسد که زبان ترکی در تمام غرب ایران تا ابهر در نزدیکی قزوین زبان حاکم بوده و حتی در دربار شاهان در اصفهان نیز ترکی بر فارسی اولویت پیدا کرده است. شاردن می‌نویسد در ایران «فارسی را لطیف، عربی را فصیح و ترکی را صحیح مینامیدند» و علاوه می‌کند که «فارسی به ترکی شعر و سخنان عاشقانه داده و در مقابل از ترکی کلمات مربوط به دربار و فرماندهی گرفته است» (شاردن، پاریس، ۱۸۱۱، جلد ۴، ص ۲۴۰). او می‌نویسد: «از ابهر به بعد، چه در شهرها و چه در دهات فارسی حرف می‌زنند اما تا ابهر زبان مردم ترکی است ولی کاملاً شبیه زبان ترکیه نیست و از آن کمی فرق می‌کند» (جلد ۲، ص ۳۸۵-۳۸۶). و همچنین: «ترکی زبان لشکر و دربار است. در این محیط و به‌خصوص در کاخ‌های اشراف، چه بین مردان و چه میان زنان ترکی حرف می‌زنند و این موضوع به آن مربوط می‌شود که خاندان سلطنتی از سرزمینی ترک‌زبان است و حاکمین عبارت از ترکمان‌ها هستند که زبان مادری شان ترکی است» (جلد ۴، ص ۲۳۸).

سیاح معروف عثمانی اولیا چلبی هم در سفر خود به ایران ترکی آذری را به صورتی کامل فراگرفته و به ترکیه بازگشته است (سیاحتنامه، استانبول ۱۳۱۴ هجری، ص ۲۲۷ به بعد).

بعضی پژوهشگران اروپائی نوشته‌اند که تصمیم شاهان صفوی مبنی بر انتقال پایتخت از تبریز به اصفهان تأثیر مهمی بر ترک شدن آذربایجان گذاشته است. اصل جریان اما درست برعکس است.

آنگونه که از خاطرات سیاحان هم بر می‌آید، زبان دربار صفوی در اصفهان ترکی بود. شاه عباس با سیاح اروپائی به ترکی صحبت می‌کرد و آن صحبت را به فارسی برای وزیرش ترجمه می‌نمود (لوسین لوئی بلان، شاه عباس یکم، پاریس ۱۹۳۲، ص ۲۳۵). یعنی حتی در شهری مانند اصفهان هم که زبان فارسی حاکم بوده، زبان دربار ترکی باقی مانده بود. اگر اینطور نمی‌بود، در نهایت پادشاه و درباریان ناچار می‌شدند که به زبان محیط خود عادت کرده،

آن را قبول کنند. به همین ترتیب سلجوقیان و دیگر حکمرانان ترک و مغول بنا به شرایط محیط خود فارسی را هم آموخته بودند. یعنی اگر حتی صفویان ترکی هم نمی‌دانستند، اما پایتخت را در آذربایجان حفظ می‌کردند، ترکی را می‌آموختند و به عادات ترکان نیز عادت می‌کردند. از این جهت انتقال پایتخت از تبریز به قزوین و از آنجا به اصفهان که شاهان صفوی برای حفاظت خود از حملات عثمانی ناچار به آن شده بودند، به گفته ذکی ولیدی توقان، از نگاه هویت ترکی آذربایجان نه مفید، بلکه مضر واقع شده است.

متن کامل پژوهش فاروق سومر در باره «ترکی شدن زبان آذربایجان» به ترکی ترکیه در این لینک:

<https://cheshmandaz.org/wp-content/uploads/2014/07/faruk-sumerazturk.pdf>

فصل ششم: از ۲۱ آذر تا ۲۱ آذر

سه سند

امروزه تقریباً هشتاد سال پس از تأسیس فرقه دمکرات آذربایجان و حکومت یک ساله سید جعفر پیشه‌وری در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ در تبریز آیا با اطمینان می‌توان گفت که فرقه و حکومت پیشه‌وری چگونه تأسیس یافت و شروع به کار کرد، چه شد که لحن این حکومت بعد از چند ماه به نسبت «آرام‌تر» گردید و بالاخره بدنبال عقب نشینی ارتش سرخ از شمال ایران، رهبران حکومت پیشه‌وری و فرقه هم به شوروی گریختند؟

جواب این سوال تا بیست، سی سال پیش اغلب با تفسیر و گمانه‌زنی همراه بود. اما امروزه با اطمینان می‌توان گفت: بله، می‌دانیم که چه شد و چگونه شد. صرف‌نظر از مجریان روی صحنه، این را هم می‌دانیم که مسئولان اصلی و پشت صحنه طراحی و مدیریت این جریان و تغییر سمت بعدی آن چه کسانی بودند. بی‌شک بدون درک اوضاع جنگ و اشغال صفحات شمالی ایران از سوی ارتش سرخ شوروی در زمان جنگ دوم جهانی، بررسی جریان پیشه‌وری در آذربایجان (و قاضی محمد در کردستان) چیزی جز گمراهی به بار نخواهد آورد. اما برای درک عینی و مستند چگونگی برسر کار آمدن فرقه دمکرات و پس از یک سال عقب نشینی و شکست آن، سه سند فوق‌العاده مهم روسی نقش کلیدی بازی می‌کنند: (۱) فرمان دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست

شوروی یعنی رهبری عالی شوروی (ششم ژوئیه ۱۹۴۵)، (۲) دستور جلسه همان دفتر سیاسی از شش ماه بعد (۲۹ دسامبر ۱۹۴۵) و (۳) نامه تاریخی استالین به پیشه‌وری یک روز قبل از خروج کامل قوای شوروی از ایران یعنی هشتم ماه مه ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) است.

اینها اسنادی هستند که هرکدام داستان فراز و فرود یک جریان سیاسی و نظامی در آذربایجان و کردستان ایران را حکایت می‌کنند و نشان می‌دهند که این حرکت و حکومت اصولاً چگونه، با طرح، برنامه ریزی، رهبری و پول کی به وجود آمد و بعد چرا و چگونه متلاشی شد.

مشکل مورخین و سیاسیون ایرانی و حتی غربی تا فروپاشی شوروی این بود که در نهایت چاره‌ای جز گمانه‌زنی نداشتند. البته به سختی می‌شد انکار کرد که فرقه دمکرات آذربایجان با تکیه بر ارتش اشغالگر شوروی و حمایت مالی و نظامی آنها تأسیس یافت و بر سر کار آمد و چیزی شبیه این در کردستان هم اتفاق افتاد. اما برای اثبات این ادعاها سند و دلیل «سیاه روی سفید» چندانی نبود. در این میان هر کس که طرفدار شوروی و استالین بود، گمانه‌زنی‌ها، اطلاعات جسته و گریخته و خاطرات این و آن را در مورد نقش اصلی و تعیین‌کننده شوروی و استالین در این ماجرا تکذیب می‌کرد و به «مبارزه» مردم آذربایجان اشاره می‌نمود. از سوی دیگر طبعاً هرکس هم که مخالف پیشه‌وری و شوروی بود، به شواهد و حوادث دیگری اشاره می‌کرد.

با فروپاشی حکومت و حزب کمونیست شوروی و علنی شدن بسیاری از اسناد سرّی این حزب و دولت، ورق برگشت و بسیاری از اسرار نهان گذشته فاش شد.

در واقع این فرصتی بی نظیر و گذرا بود که در زمان رئیس‌جمهوری سابق روسیه، بوریس یلتسین به دست مورخین و پژوهشگران افتاده بود. دسترسی به اقلّ بعضی اسناد حزب کمونیست و حکومت شوروی سابق در این دوره تا حد زیادی میسر شده بود. اما این فرصت قرار بود بعد از چند سال باز از دست برود و آن دسترسی به اسناد «حساس» تاریخ نزدیک باز محدود گردد.

در همین فرصت، بعضی از این اسناد در کتاب‌های نو انتشار و مطبوعات دانشگاهی روسیه منتشر شد. در غرب، مهم‌ترین مرکز پژوهشی که اکثر این آثار را به انگلیسی ترجمه کرده در اختیار عموم گذاشت، «مرکز مطالعات جنگ سرد» موسسه «وودرو ویلسون» آمریکا بود.

سه سند فوق هم جزو انبوه همین اسناد بودند که تا آن زمان «فوق‌العاده سّری» محسوب می‌شدند.

هنوز از ترجمه فارسی خبری نبود.

من در دسامبر ۲۰۱۲ متن کامل سند «فوق‌العاده سّری» حزب کمونیست شوروی در باره ۲۱ آذر و یک رشته اسناد مرتبط دیگر را به فارسی ترجمه کرده در تارنمای شخصی خودم یعنی «چشم انداز» گذاشتم.

این سند متن قرار دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به رهبری استالین از تاریخ ششم ژوئیه ۱۹۴۵ است که دستور می‌دهد در آذربایجان ایران «یک فرقه تجزیه طلب تأسیس شود». فرمان مزبور حتی جزئیات برنامه و کار این به اصطلاح «جنبش» را نیز معین کرده بود. چند ماه بعد از آن، پیرو همین رهنمودهای مسکو، در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ «فرقه دمکرات آذربایجان» به رهبری پیشه‌وری در تبریز تشکیل «حکومت ملی آذربایجان» را اعلان کرد. حوادث یک سال بعد را کم‌وبیش می‌دانیم.

در اینجا بد نیست به اطلاع کسانی که از ساختارهای اتحاد شوروی سابق خبر چندانی ندارند برسانیم که حزب کمونیست شوروی و به ویژه کمیته مرکزی آن و در صدر کمیته مرکزی «دفتر سیاسی» این کمیته، عالی‌ترین مرجع رهبری نظام شوروی در تمام زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی بود و هیچ تصمیم مهمی بدون تأیید این ارگان رهبری حزبی گرفته و اجرا نمی‌شد. نیاز به توضیح نیست که به‌خصوص در زمان حاکمیت استالین، رهبری حزب، کمیته مرکزی و دفتر سیاسی اساساً به معنی رهبری مطلق و بلا منازع استالین بود.

یک سند دیگر که مربوط به شش ماه بعد می‌شود، عبارت از صورت جلسه همان دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی (باز به رهبری

استالین) از ۲۹ دسامبر ۱۹۴۵ است. این سند که به فرد رابط بین مسکو و فرقه دمکرات یعنی میرجعفر باقروف رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی فرستاده می‌شود، دستور می‌دهد که دیگر «جنبش‌های تجزیه طلبانه در شمال ایران صلاح نیست» و حالا باید «وظیفه اصلی فرقه دمکرات آذربایجان ایران، تأسیس خودمختاری ملی آذربایجان از طریق موسسه‌های خود مدیریتی «دمکراتیک» در چارچوب دولت ایران تعیین شود.» می‌دانیم که در این مدت مذاکرات ایران و شوروی به‌خصوص در باره امتیاز نفت شمال جدی‌تر شده بود. این سند را نیز به فارسی ترجمه کرده و در «چشم انداز» منتشر کردم.

سند سوم مربوط به دوره تخلیه ایران از سوی قوای شوروی و شکست متعاقب حکومت فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ است. این سند عبارت است از «نامه تاریخی استالین به پیشه‌وری» که رهبر شوروی در تاریخ هشتم مه ۱۹۴۶ نوشته و به باکو فرستاده بود. این نامه را هم به فارسی ترجمه کرده و منتشر نمودم. در این دوره است که ارتش شوروی تحت فشار دولت‌های غربی از طرفی و با امید کسب امتیاز نفت شمال ایران از طرف دیگر، ایران را ترک می‌کند و پیشه‌وری و همراهان او متوجه می‌شوند که امیدی به ادامه پشتیبانی مسکو از آنها نیست و پایان به اصطلاح «حکومت ملی» نزدیک است.

در نامه فوق استالین می‌نویسد که پیشه‌وری در تحلیل وضع ایران و سیاست شوروی اشتباه می‌کند. او می‌افزاید که هنگام حضور قوای شوروی در ایران، فرقه قوی بود، اما ارتش سرخ می‌بایست ایران را ترک می‌کرد. استالین در این نامه ضمناً تأکید می‌کند که شوروی باید در ایران در مقابل نیروهای طرفدار انگلیس از نخست وزیر قوام دفاع می‌کرد تا امتیازاتی از او می‌گرفت. او در پایان می‌نویسد که اگر اکنون بعد از شکست فرقه، پیشه‌وری این سیاست را قبول کند، نام نیکی از خود بجا خواهد گذاشت. این نکته را استالین بعنوان عکس العمل به این «شنیده‌های» خود ذکر می‌کرد که گویا پیشه‌وری اینجا و آنجا گفته است که شوروی‌ها ابتدا از او پشتیبانی نمودند اما بعد او را به حال خود رها کردند.

در این نوشته که می‌خوانید، ابتدا متن سند نخست یعنی فرمان «دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» از ششم ژوئیه ۱۹۴۵ را معرفی خواهیم کرد که یک نسخه آن حتی از سوی استالین امضاء هم شده است. در مقاله‌های بعدی به دو سند دیگر نامبرده در بالا و همچنین چند سند مرتبط که از نظر درک روند حوادث در آن دو سال پایانی جنگ جهانی دوم مهم و جالب هستند، خواهیم پرداخت.

فرمان استالین دربارهٔ ۲۱ آذر

متن زیر اولین ترجمه فارسی سندی فوق‌العاده مهم و تاریخی دربارهٔ جریان ۲۱ آذر و تشکیل حکومت یکساله پیشه‌وری در آذربایجان (۱۳۲۴-۱۳۲۵) است. این سند عبارت از فرمان فوق‌العاده سرّی دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به دبیر اول حزب کمونیست جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان میر جعفر باقروف با عنوان «دربارهٔ اقدام به تشکیل یک حرکت تجزیه طلبانه در آذربایجان جنوبی و دیگر استان‌های ایران شمالی» (۶ ژوئیه ۱۹۴۵) است. نسخه اصلی این سند بعد از سقوط شوروی از سوی پروفیسور جمیل حسنلی (باکو) در اختیار «پروژه تاریخ بین‌المللی جنگ سرد» قرار گرفته و سپس از روسی به انگلیسی ترجمه شده است.

این فرمان در دو نسخه اصلی تهیه و صادر شده است: یک نسخه («نسخه باکو») مستقیماً و فقط به میر جعفر باقروف دبیر اول حزب کمونیست جمهوری شوروی آذربایجان فرستاده شده است. صورت این نسخه که از سوی آقای جمیل حسنلی دسترس شده است در پایین دیده می‌شود. محل نگهداری کنونی این سند «آرشیو دولتی تاریخ احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی آذربایجان» در باکو Azerbaijan State Archive of Political Parties and Social Movements, GAPPOD و شماره و مشخصات این سند

Qr 6.2H.45n.

72. - О мероприятиях по организации санитарно-эпидемиологической службы в
Земле Аляска и в других провинциях Северного Улуса.

1. Принять целесообразными инициативы, направленные на борьбу со злоупотреблениями в системе армянского государства Нахичеванско-Амгунского Азербайджанской области с широким привлечением. Одновременно рассмотреть законопроект о создании в Агдашской, Ширвандагской, Горганской и Хоренской провинциях.

2. В плане руководства общественными движениями созданы Коммунистический партия и Союз Аларбайдыны по инициативе "Аларбайдыкома Демократическая Партия".

Осуществляя дипломатическое сотрудничество с Китаем, СССР ставит перед собой задачу укрепить дружбу и сотрудничество между народами двух стран, способствовать развитию отношений между народами двух стран, способствовать развитию отношений между народами двух стран.

3. Повысить социальную работу среди женщин села в целях их включения в «параллельное движение» из образования Национально-автономной Купальской области.

4. Союзные и Украинские группы объединенных работников для руководства социальными движениями, включая их представителей оное работу в Генеральном Консультативном СССР и другие. Общие руководители этой группы возглавить на С.А.Бригине и А.А.Литовне.

Б. Понтика (Б. Понтиков) и др. (в т.ч. Жигарев и М.А. Ибрагимов) принимают непосредственное участие по проведению выборов в Удмуртский парламент в явочном порядке 15-го ноября, обманывая все эти многочисленные сторонники с

а) Изданные третьими лицами на имя государственной и крупных хозяйственных емостей и предприятий подделанные документы, имеющие

б) Делегациям (комиссиям) путем восстановления и расширения работ на предприятиях, а также путем производственной дорожной строительством и других общественных работ.

в) Улучшения санитарно-гигиенических условий и содержания жилищного фонда.

В) Изготовление для инв. 502 государственного заказа на научные нужды.

в) Физическое психофизиологическое изменение и изменение: ощущение тепла и жжения кожи и мышц на прикосновение, зуд, жжение, анемическое и гипералгическое явления; жидкие слезы и гиперсаливация; изменение слуховых ощущений на слуховые явления; болезненные прощупывания и раздражения; изменение чувствительности в осязании, изменении температуры, боли и давления, изменение температурной чувствительности, изменение восприятия, увеличение в горячем жжение (горячий) ощущение самовоспаления).

д) Нарисовать улучшенные варианты — критички сценария.

5. И в этих синодальных постановлениях сакраментального единства с православными епископскими синодами не удалось достигнуть, а следовательно, и в этих синодальных постановлениях не удалось достигнуть единства с православными епископскими синодами.

7. Для улучшения художественно-пропагандистской работы в

Азербайджанской ССР в Иране,

6. и целях политический борьбы и сотрудничества
движение состоит из следующих союзов в Турции "Об-ед-ду
Аль-Исламийа Ахмедия" и "Ахмедия" во всех районах
Большой Азии и в Иране.

прасну ф. 17, о. 162, л. 37, 1. 147-148

در آنجا این است:

GAPPOD AzR, f. 1, op. 89, d. 90, ll. 4-5.

همین سند است که از سوی گاری گلدبرگ برای «مرکز تاریخ جنگ سرد مؤسسه ویلسون» (واشنگتن) به انگلیسی و توسط عباس جوادی (با کسب اجازه از «مرکز ویلسون») از انگلیسی (با مقایسه با روسی) به فارسی ترجمه شده است که ملاحظه می‌کنند (صورت اصل و ترجمه انگلیسی این سند در تارنمای «موسسه وودرو ویلسون» در این نشانی است:

<http://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/112021>

نسخه اصلی دوم («نسخه مسکو» در بالا) مخاطبین بیشتری دارد و در پایان، بعد از نام مخاطبین، با دست نوشته شده: «ای. استالین»، یعنی ظاهراً خود استالین آن را امضاء کرده. این نسخه به مولوتوف، بریا، باقروف فرستاده شده و صورت آن به بولگانین، میکویان، یودین، کروتیکوف و زوروف (همگی از اعضای کمیته مرکزی حزب) ارسال گشته است. این نامه در آرشیو حزب کمونیست در مسکو مانده و بعد از انقراض شوروی به «آرشیو دولتی روسیه» شامل شده که همه اسناد حزب کمونیست و سازمان جوانان حزب کمونیست یعنی کمسومول را در بر می‌گیرد. مشخصات این سند در این مرکز چنین است:

RGASPI F.17, o. 162, d. 37, l. 147-148.

مؤلف این نوشته عباس جوادی صورت نسخه اصلی مسکو را خود دسترس کرده است.

طوری که می‌بینیم بدنه اصلی هر دو سند یکی است، اما متن مختصر پیش از تیترو نام‌های گیرندگان در دوسند تا حدی فرق دارند. و اما ترجمه فارسی سند:

۱۷۸

- 4 -

9. Поручить ЦК КП(б) Азербайджана организовать издание в Баку иллюстрированного журнала для распространения в Иране, а также трех новых газет в Иране Азербайджане.

10. Обязать ОГПЗ (т. Дина) выделить в распоряжение ЦК КП(б) Азербайджана три плоскопечатных машины для создания типографской базы Демократической Партии Иранского Азербайджана.

11. Обязать Наркоминторг (т. Микоян) обеспечить хорошей бумагой издание иллюстрированного журнала в Баку, а также трех новых ежедневных газет в Иране Азербайджане, - общим тиражом не менее 30 тыс. экземпляров.

12. Разрешить НКВД Азербайджанской ССР под наблюдением т. Багирова выдавать разрешения на выезд в Иран и на обратный въезд из Ирана лицам, командированным по делам, связанным с проведением в жизнь указанных мероприятий.

13. Для финансирования сепаратистского движения в Иране Азербайджане, а также для проведения выборов в иранский маджлис 15-го созыва, создать при ЦК КП(б) Азербайджана специальный фонд в размере 1 (одного) миллиона инавалютных рублей (в переводе на туманы).

Выписки посланы:

т. т. Молотову, Берия (НКВД), Багирову (шифром) - все;
Бухганину - 6, Микояну - 9, 11, Дину (ОГПЗ) - 10,
Крутикову - 9, 11, Звереву - 13.

И. Сталин

«دربارهٔ اقدام به تشکیل یک حرکت تجزیه طلبانه در آذربایجان جنوبی و دیگر استان‌های ایران شمالی»

فوق‌العاده سرّی

به: رفیق باقروف

اقدام به تشکیل یک حرکت تجزیه طلبانه در آذربایجان جنوبی و دیگر استان‌های ایران شمالی

۱. در نظر بگیرید که توصیه می‌شود به کارهای مقدماتی برای تشکیل یک ولایت («اوبلاست») خودمختار ملی آذربایجان در چارچوب دولت ایران شروع شود که صاحب اختیارات وسیع باشد. در عین حال در استان‌های گیلان، مازندران، گرگان و خراسان هم یک جنبش تجزیه طلبانه سازماندهی شود.

۲. در آذربایجان جنوبی فرقه‌ای دمکرات با نام «فرقه («حزب») دمکرات آذربایجان» با هدف رهبری جنبش تجزیه طلبانه ایجاد شود. ایجاد فرقه دمکرات آذربایجان جنوبی باید همزمان با تجدید سازماندهی شاخه آذربایجان حزب توده ایران باشد و طرفداران جنبش تجزیه طلبانه از تمام طبقات مردم را به آن جلب کند.

۳. فعالیت مناسب بین‌گروهی شمال ایران برای جلب آنان به جنبش جدائی طلبانه و ایجاد یک ولایت خود مختار ملی گرد انجام شود.

۴. درتبریز گروهی از کارگران مسئول برای رهبری جنبش تجزیه طلبانه را تشکیل داده به آنها وظیفه هماهنگ کردن («برقراری تماس») کارشان با سرکنسولگری اتحاد شوروی در تبریز را بدهید. سرپرستی عمومی این گروه به عهده باقروف و یعقوبوف است.

۵. طرح ریزی کار مقدماتی در رابطه با برقراری انتخابات مجلس پانزدهم ایران در آذربایجان جنوبی و همچنین انتخاب نمایندگان طرفدار جنبش تجزیه طلبانه به کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) (باقروف و

Решение № 34 от 20 июня - 23 августа 1945 г.

протокол № 46

143 протокол 45, 1945

- 3 -

От 6.УП.45г.

147

72. О мероприятиях по организации сепаратистского движения в Южном Азербайджане и других провинциях Северного Ирана

1. Прислать целеобразующий инициативный подготовительный материал по образованию в составе иранского государства Национально-автономной Азербайджанской области с широкими правами. Одновременно развить сепаратистское движение в Гилянской, Мавандеранской, Горганской и Хоросанской провинциях.
2. В целях руководства сепаратистским движением создать демократическую партию в Южном Азербайджане под названием "Азербайджанская Демократическая Партия".
3. Создать демократическую партию в Южном Азербайджане осуществлять путем соответствующего преобразования азербайджанского филиала Народной партии Ирана и вовлечения в нее сторонников сепаратистского движения из всех слоев населения.
4. Повести соответствующую работу среди курдов северного Ирана по вовлечению их в сепаратистское движение за образование Национально-автономной Курдской области.
5. Создать в Тавризе группу ответственных работников для руководства сепаратистским движением, обвясив ее контактировать свою работу с Генеральным Консульством СССР в Тавризе. Общие руководящие этой группой возложить на т. т. Багирова и А. А. Якубова.
6. Поручить ЦК КП(б) Азербайджана (т. т. Багирову и М. А. Ибрагимову) развернуть подготовительную работу по проведению выборов в Южном Азербайджане в иранский меджлис 16-го созыва, обеспечить избрание депутатов-сторонников сепаратистского движения на основе следующих лозунгов:
 - а) Надежные крестьяне всею на себя государственные и крупных помещичьих земель и предоставление крестьянам долгосрочного дешевого кредита.
 - б) Ликвидация сепаратизма путем восстановления и расширения работ на предпринятиях, а также путем развертывания дорожного строительства и других общественных работ.
 - в) Улучшение благоустройства городов и снабжение населения водой.
 - г) Улучшение дела здравоохранения.
 - д) Использование не менее 50% государственных налогов на местные нужды.
 - е) Равноправие национальных меньшинств и племен: открытие школ и издание газет и книг на азербайджанском, курдском, армянском и айсорском языках; ведение суда и допроисводства в местных учреждениях на родном языке; создание провинциальной администрации, в том числе жандармерии и полиции, из местных национальных элементов; образование областных, уездных и городских андуменов (органов местного самоуправления).
 - ж) Коренное улучшение советско-иранских отношений.
7. В целях свозащиты просоветской настроенных лиц, активистов сепаратистского движения, демократических и партийных организаций создавать боевые группы, вооружив их оружием иностранных образцов.
8. Поручить т. Багирову совместно с т. Багировым обеспечить выполнение настоящего пункта.
9. Для усиления культурно-пропагандистской работы в Южном Азербайджане организовать Общество Культурной Связи Азербайджанской ССР с Ираном.
10. В целях вовлечения широких масс в сепаратистское движение считать необходимым создать в Тавризе "Об-во друзей Советского Азербайджана" с филиалами во всех районах Южного Азербайджана и Гиляна.

присланы ф. 17, о. 162, л. 37, 1. 142-148

ابراهیموف) سپرده شود. کار مزبور تحت این شعارها انجام خواهد شد:
الف. تقسیم اراضی دولت و مالکان بزرگ به دهقانان و دادن وام‌های
دراز مدت به دهقانان،

ب. از بین بردن بیکاری از طریق احیا و گسترش کار در موسسات و در
عین حال از طریق ساختن راه‌ها و دیگر کارهای اجتماعی،

ج. بهبود خدمات اجتماعی و تأمین آب از طریق لوله کشی،

د. بهبود بهداشت اجتماعی،

ه. استفاده حداکثر ۵۰ درصد مالیات دولتی برای نیازهای محلی،

و. حقوق برابر برای اقلیت‌های ملی و ایالات: افتتاح مدارس و نشر
روزنامه و کتاب به زبان‌های آذربایجانی، گُردی، ارمنی و آسوری،
برگزاری جلسات دادگاه و مکاتبات رسمی در مؤسسه‌های محلی
به زبان‌های بومی، ایجاد یک مدیریت استانی از جمله ژاندارمری
و پلیس که متشکل از افراد بومی محل باشد، تأسیس انجمن‌های
ولایتی، ایالتی و شهری (و) موسسات خودگردان محلی،

ز. بهبود چشمگیر روابط شوروی و ایران.

۶. گروه‌هایی را که با سلاح‌های ساخت (کشورهای) بیگانه مسلح شده‌اند
سرکوب کنید. هدف از این کار آن است که مردم طرفدار شوروی (و)
فعالین جنبش تجزیه طلبانه سازمان‌های دموکراتیک و حزبی بتوانند از خود
دفاع کنند. این کار به رفیق (نیکلای) بولگانین و رفیق باقروف سپرده شود.
۷. برای تقویت کار فرهنگی و تبلیغاتی یک انجمن روابط فرهنگی ایران و
جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان راه‌اندازی شود.

۸. برای جلب توده‌های وسیع به جنبش تجزیه طلبانه، ایجاد یک «انجمن
دوستان آذربایجان شوروی» در تبریز با شعبه‌هایی در تمام ایالات
آذربایجان جنوبی و همچنین گیلان لازم شمرده می‌شود.

۹. کار چاپ یک مجله مصور در باکو برای پخش در ایران و همچنین سه
روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی به کمیته مرکزی حزب کمونیست

۱۷۸

- 4 -

9. Поручить ЦК КП(б) Азербайджана организовать издание в Баку иллюстрированного журнала для распространения в Иране, а также трех новых газет в Ижном Азербайджане.

10. Обязать ОГВЗ (т. Дина) выделить в распоряжение ЦК КП(б) Азербайджана три плоскопечатных машины для создания типографской базы Демократической Партии Ижного Азербайджана.

11. Обязать Наркоминторг (т. Микоян) обеспечить хорошей бумагой издание иллюстрированного журнала в Баку, а также трех новых ежедневных газет в Ижном Азербайджане, общим тиражом не менее 30 тыс. экземпляров.

12. Разрешить НКВД Азербайджанской ССР под наблюдением т. Багирова выдавать разрешения на выезд в Иран и на обратный въезд из Ирана лицам, командированным по делам, связанным с проведением в жизнь указанных мероприятий.

13. Для финансирования сепаратистского движения в Ижном Азербайджане, а также для проведения выборов в иранский маджлис 15-го созыва, создать при ЦК КП(б) Азербайджана специальный фонд в размере 1 (одного) миллиона инавалютных рублей (в переводе на туманы).

Выписки посланы:

т. т. Молотову, Берия (НКВД), Багирову (шифром) - все;
Бухганину - 6, Микояну - 9, 11, Дину (ОГВЗ) - 10,
Крутикову - 9, 11, Звереву - 13.

И. Сталин

(ب) آذربایجان سپرده شود.

۱۰. به اداره نشریات دولتی (تحت نظارت کمیساریای آموزش و پرورش اتحاد شوروی) (یودین) سپرده شود که سه دستگاه چاپ کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) آذربایجان برای تأمین نیازهای چاپی در اختیار فرقه دمکرات آذربایجان جنوبی قرار گیرد.

۱۱. به کمیساریای خلق عائد به تجارت خارجی (رفیق میکویان) سپرده شود که برای چاپ مجله مصور در باکو و سه روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی کاغذ مرغوب در اختیار بگذارد. تیراژ کل این مطبوعات نباید کمتر از ۳۰ هزار نسخه باشد.

۱۲. به کمیساریای امور داخله در جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که تحت نظارت رفیق باقروف به افرادی که در چارچوب اجرای این اقدامات به ایران می‌روند و از ایران برمیگردند اجازه‌نامه لازم داده شود.

۱۳. جنبش تجزیه طلبانه آذربایجان جنوبی و همچنین برگزاری انتخابات مجلس پانزدهم ایران (در آذربایجان جنوبی) از نظر مالی تأمین شود. در کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) آذربایجان بودجه مخصوصی عبارت از یک میلیون روبل ارز خارجی («برای تبدیل به تومان») اختصاص داده شود.

ششم ژوئیه ۱۹۴۵

دفتر سیاسی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی

(امضاء)

توضیح دربارهٔ تقویم:

ششم ژوئیه ۱۹۴۵ (۱۵ تیر ۱۹۲۴) = صدور فرمان فوق

۱۲ شهریور ۱۳۲۴ = تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان

۲۱ آذر ۱۳۲۴ = اعلان خودمختاری آذربایجان و تشکیل حکومت «ملی»

پیشه‌وری

۲۱ آذر ۱۳۲۵ = سقوط حکومت «ملی» پیشه‌وری

چرخش مسکو - از تجزیه به خودمختاری

یک سند سابقا سری حزب کمونیست شوروی نشان می‌دهد که استالین چند ماه بعد از صدور فرمان خود دایر بر شروع یک «جریان تجزیه‌طلبانه» در آذربایجان ایران، به میرجعفر باقروف که مجری طرح فرقه دمکرات آذربایجان بود، دستور داده است که برنامه فرقه، نه تجزیه بلکه خودمختاری در چهارچوب ایران باشد.

در نوشته پیش فرمانی از استالین را نشان دادیم که طبق آن دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در تاریخ ششم ژوئیه سال ۱۹۴۵ به رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی میرجعفر باقروف دستور تأسیس حزبی بنام «فرقه دمکرات آذربایجان» در ایران را داده و از او خواسته بود که در آذربایجان ایران و دیگر استان‌های شمالی ایران یک «جنبش تجزیه‌طلبانه» را سازماندهی کند.

من در عین حال به سندی نیز دسترسی پیدا کرده‌ام که نشان می‌دهد چند ماه بعد از همین فرمان استالین مبنی بر ایجاد یک حرکت تجزیه‌طلبانه در آذربایجان ایران از تاریخ هشتم ژوئیه ۱۹۴۵، همان مرکز رهبری حزب کمونیست شوروی باز به دستور استالین در این فرمان تغییرات «کوچکی» داده و در تاریخ هشتم اکتبر همان سال با ارسال «ضمیمه» ای به آن فرمان تأکید

РГАСПЧ, 17, 162, 9, 37, 1/52-153

Заседание ИБ от 29 декабря 1945 г.
Протокол № 47

~~Пр. 47, Зас. ИБ, 29, декаб, 1945~~
~~25 8~~

Реш. ИБ

От 8.X.1945 г.

26. Вопросы Иранского Азербайджана и Северного Курдистана.

В дополнение решения ЦК РКП(б) от 6 июля 1945 г. по мероприятиям по Ирану Азербайджану, Центральный Комитет РКП(б) постановляет:

1. Считать, что главная задача демократической партии Иранского Азербайджана состоит в том, чтобы добиться в составе Иранского государства национальной автономии Азербайджана с учреждением демократического органа самоуправления Азербайджана.

В частности нацелено решение ЦК РКП(б) от 6 июля 1945 г. признать нацелено проведение работ по сепаратистскому движению в Иранском Азербайджане, в Гилян-ской, Мазандеранской, Горганской и Хорасанской провинциях Ирана и в Северном Курдистане.

کرده است که از آن تاریخ به بعد «وظیفه اصلی» فرقه دمکرات آذربایجان ایران باید نه «تجزیه طلبی» بلکه «خودمختاری ملی» آذربایجان در «چارچوب دولت ایران» باشد.

در اولین ماده صورت جلسه دفتر سیاسی هشتم اکتبر ۱۹۴۵ (پروتوکول شماره ۴۷) آمده است که

«۱. وظیفه اصلی فرقه دمکرات آذربایجان ایران، تأسیس خودمختاری ملی آذربایجان از طریق مؤسسه‌های خود مدیریتی دمکراتیک در چارچوب دولت ایران تعیین شود. در قرارکمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی مورخه ۶ ژوئیه ۱۹۴۵ تغییرات معینی داده شود و به تصویب برسد که جنبش‌های تجزیه طلبانه در ایالت‌های آذربایجان ایران، گیلان، مازندران، گرگان، خراسان و کردستان شمالی صلاح نیست...»

این صورت جلسه بنا به تصمیم دفتر سیاسی همچون ضمیمه فرمان قبلی به میرجعفر باقروف، دبیر حزب کمونیست آذربایجان شوروی و همچنین مولوتوف، بریا و مالنکوف، بولگانین، ماسلنیکوف و کروتیکوف از اعضای رهبری حزب فرستاده شده است.

اگر به تاریخ تحولات سیاسی در سال ۱۳۲۴ نگاه کرده و آن‌ها را با فرمان نخست و ضمیمه بعدی آن مقایسه کنیم، می‌بینیم که پنج ماه پس از فرمان اصلی راه‌اندازی فرقه و یک جریان تجزیه طلبانه در آذربایجان ایران و دو ماه بعد از چرخش مسکو از «تجزیه» به «خود مختاری»، فرقه دمکرات آذربایجان در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ به رهبری جعفر پیشه‌وری تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان را اعلام می‌کند.

سند «ضمیمه فرمان دفتر سیاسی» در آرشیو حزب کمونیست در مسکو

- 2 -

153

2. Для оказания помощи демократической партии Иранского Азербайджана и постоянной связи с ней создать руководящую группу (тройку) в составе следующих товарищей:

Ибрагимов И. (руководитель группы), назначив его заместителем начальника Политотдела 15 корпуса;

Атакишев С. - член Военного Совета 4-й Армии;

Гасанов Г., назначив его старшим инструктором Политотдела 15 корпуса.

В целях активной борьбы с лицами и организациями, мешающими развитию автономистского движения в Иранском Азербайджане, а также для защиты активных участников этого движения, ускорить создание вооруженных отрядов, не объявляемых формально о демократической партией.

3. Создать руководящую тройку руководствоваться в своей работе указаниями т. Багирова.

Обязать НКВД СССР (т. Берия Л.П.) и Командующего Военными операциями округом т. Масленникова оказывать т. Багирову необходимую помощь в выполнении возложенной на него задачи.

4. Запретить в дальнейшем работникам посольства и консульства СССР в Иране проведение какой бы то ни было работы, связанной с деятельностью демократической партии Иранского Азербайджана по автономистскому движению.

5. Поручить Наркоминистерству СССР (т. Крутикову) совместно с т. Багировым в 10-дневный срок определить и доложить Совнаркому СССР - какие товары могут быть закуплены в Иранском Азербайджане и Северном Курдистане и какие советские товары могут быть вывезены в указанные районы.

Выписки посланы т.т. Молотову, Берия (НКВД), Маленкову, Багирову - все; Вудгадину, Масленникову, 2,3; Крутикову - 5.

Сек. Ибрагимов

نگهداری شده و بعد از انقراض شوروی به «آرشیو دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه» منتقل شده است که همه اسناد حزب کمونیست و سازمان جوانان حزب کمونیست یعنی «کمسومول» را در بر می‌گیرد. در پایان این «ضمیمه» کلمات «کاتب» (دبیر کل حزب، م.) یوسف استالین» با دست نوشته شده است. مشخصات این سند در این مرکز چنین است:

RGASPI F.17, o. 162, d. 37, 1.147-1 [52-183]

ظاهراً این سند در دو نسخه تهیه شده، یک نسخه دیگر هم مستقیماً به باقروف در باکو فرستاده شده است که به اصطلاح فرد رابط با مسکو و مجری اصلی طرح حکومت پیشه‌وری بوده است.

نکته جالب توجه این است که تاریخ تایپ شده این سند ۸/ ۱۰/ ۱۹۴۵ است، اما در بالای سند با دست نوشته شده است: «جلسه دفتر سیاسی در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۴۵، پروتوکول شماره ۴۷». دلیل این اختلاف شاید آن باشد که احتمالاً در هشتم اکتبر تصمیم فوق در دفتر سیاسی حزب گرفته شده، اما احتمالاً در جلسه ۲۹ دسامبر، یعنی حدوداً سه ماه بعد این تصمیم بصورت «فرمان» (در حقیقت «ضمیمه» فرمان ژوئیه) به افراد مربوطه ابلاغ شده است. حال باید مورخین و کسانی که حوادث روز به روز و هفته به هفته حکومت یکساله فرقه را به دقت می‌دانند، این تحولات را با فرمان ژوئیه ۱۹۴۵ مقایسه کرده نظر بدهند که چه شد که در این سه ماه یعنی بین ژوئیه و اکتبر ۱۹۴۵ تصمیم استالین و رهبری حزب کمونیست شوروی در رابطه با آذربایجان ایران مورد تجدید نظر قرار گرفت و از «تجزیه» به «خومختاری» تغییر یافت.

آنچه که می‌دانیم این است که احمد قوام در بهمن ۱۳۲۴ بر مسند نخست وزیری نشست و مذاکرات تهران و مسکو و در همان سال مذاکرات بین فرقه و حکومت مرکزی ایران هم شروع شد که مصادف با تغییر مشی رهبری حزب کمونیست شوروی می‌شود. ضمناً یک نامه استالین به پیشه‌وری هنگام ترک ایران از طرف قوای شوروی نشان می‌دهد که به گفته استالین فشار زیادی از سوی آمریکا و بریتانیا به شوروی اعمال شده است، تا جایی که استالین ناچار به

بازنگری همه اوضاع، احتمال‌ها و مقایسه برد و باخت‌های مسکو شده است. در این نامه، استالین از جمله می‌نویسد:

«مطمئناً اگر قوای شوروی در ایران باقی می‌ماندند، شما می‌توانستید روی موفقیت در امر خواست‌های انقلابی خلق آذربایجان حساب کنید. اما ما دیگر نمی‌توانستیم نیروهای شوروی را در ایران نگه‌داریم و آن‌هم در وهله نخست بدین سبب که ادامه حضور آن‌ها در ایران بنیاد سیاست‌های آزادسازانه ما در اروپا و آسیا را مختل می‌کرد. (...) آمریکایی‌ها به ما گفتند اگر نیروهای شوروی می‌توانند در ایران بمانند، در آنصورت چرا نیروهای بریتانیا نتوانند در مصر، سوریه، اندونزی، یونان و به همین ترتیب نیروهای آمریکا در چین، ایسلند و دانمارک بمانند. از این جهت ما تصمیم گرفتیم نیروها را از ایران و چین بیرون ببریم، تا اینکه این بهانه را از دست بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها بگیریم...»

متن کامل این نامه را در صفحات بعد نقل خواهیم کرد. همزمان با فشار آمریکا و بریتانیا بر شوروی، می‌توان حدس زد که امیدی هر چند نه زیاد در دیکتاتور شوروی موجود بود که شاید در نتیجه سازش با دولت ایران، مسکو بتواند امتیازاتی سیاسی و به‌خصوص نفتی از تهران بدست آورد. بندهای دیگر این «ضمیمه» اهمیتی به ظاهر ثانوی دارند. در مواد دیگر این «ضمیمه» از جمله در ماده دوم نام یک گروه «سه‌گانه» (م. ابراهیموف، ص. آتاکیشی یف، ق. حسن اوف) جهت «کمک به فرقه دمکرات» و «رابطه دائمی با آن» داده شده و گفته می‌شود که باقروف کار این گروه را هدایت خواهد کرد. همچنین در همین ماده دوم گفته می‌شود «با اشخاص و گروه‌هایی که با گسترش فعالیت خود مختاری طلبانه در آذربایجان ایران مخالفت می‌ورزند بطور فعال مبارزه شود و به ایجاد گروه‌های مسلح جهت دفاع از فعالین این

جنبش خودمختاری سرعت داده شود».

سند نخست یعنی قرار دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی از ششم ژوئیه ۱۹۴۵ و ضمیمه تصحیحی آن سه تا شش ماه بعد در مورد سه چیز جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد:

یکم اینکه برنامه ریزی، هدایت و رهبری نهائی اجرای برنامه ۲۱ آذر نه در تبریز و حتی نه در باکو، بلکه در مسکو بود. مسکو «خط» را معین می‌کرد، باکو رهبری اجرائی آن خط را بر عهده داشت و فرقه دمکرات در تبریز نقش «سرباز وظیفه» را انجام می‌داد.

دوم اینکه نقشه مسکو برای آذربایجان ایران و فرقه دمکرات در عرض سه تا شش ماه بخاطر ملاحظات دیگری که مسکو داشت، از «تجزیه‌طلبی» به «طلب خود مختاری در چهارچوب ایران» تغییر یافت.

سوم اینکه مسکو و شخصا استالین هر بار که تصمیم و سیاستش را عوض می‌کرد به باقروف دستور می‌داد که طبق آخرین تصمیم او دستورات لازم جدید را برای اجرای نهائی به پیشه‌وری و فرقه دمکرات ابلاغ کند و اجرای این قرارها را با تمام نیرو تامین نماید.

در سند سوم یعنی نامه تاریخی استالین به پیشه‌وری که در پیش خواهیم دید، استالین از پیشه‌وری می‌خواهد که آنچه را که طبق تصمیم مسکو اتفاق افتاده (یعنی خروج نیروهای شوروی از ایران)، بپذیرد و دست از شکایت بردارد. تاریخ این نامه دوره عقب‌نشینی قوای شوروی از ایران و چند ماه پیش از شکست حکومت فرقه و فرار اکثریت بزرگ رهبران به شوروی است. او با لحن مخصوص «استالینی» خود به پیشه‌وری که در باکو زندگی می‌کرد و طبق روایات مختلف بسیار «دل شکسته و افسرده» بود، می‌نویسد که فرقه بخاطر حضور قوای شوروی در آذربایجان ایران بر سر کار آمد و با عقب نشینی این قوا شکست خورد، اما «شوروی چاره دیگری نداشت» و حالا پیشه‌وری نباید در «اینجا و آنجا» بگوید که مسکو ابتدا فرقه را «بالای تاقچه» گذاشت و بعد به حال خود رها کرد.

نامه تاریخی استالین به پیشه‌وری

آنچه که در پیش خواهید خواند، ترجمه کامل و فارسی نامه تاریخی ژوزف استالین، رهبر حزب کمونیست شوروی به سید جعفر پیشه‌وری رئیس فرقه دمکرات آذربایجان (ایران) و برای مدت یک سال «نخست‌وزیر» حکومت این فرقه در تبریز بود که چهار سال بعد از اشغال شمال ایران توسط ارتش سرخ، در ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ تأسیس و پس از یک سال با خروج نیروهای شوروی و بازگشت ارتش ایران به آذربایجان متلاشی شد.

اما پیش از پرداختن به نامه استالین، آشنا شدن با سندی دیگر به ما در درک همه این تحولات و حتی خود نامه استالین یاری خواهد کرد.

ابتدا: نامه پیشه‌وری به استالین

درست در بحبوحه توافق مشروط ایران و شوروی در باره اعطای امتیاز نفت در شمال ایران و متعاقباً خروج نیروهای شوروی از آذربایجان، پیشه‌وری و چند تن از رهبران دیگر فرقه دمکرات به «رهبری شوروی» نامه‌ای می‌نویسند. این نامه که تاریخش یک روز قبل از خروج نیروهای شوروی از ایران در ماه مه

سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) است، از طریق آقای کراسنیک سرکنسول اتحاد شوروی در تبریز به دولت شوروی تقدیم شده است. نامه که از سوی پیشه‌وری، پادگان، شبستری، دکتر جاوید و غلام دانشیان امضاء شده، در واقع گله‌ای جدی و فوری، اما خاضعانه از «دوست بزرگمان اتحاد شوروی» است که از رهبری شوروی طلب کمک به فرقه در مقابل حکومت مرکزی ایران می‌کند.

از لحن نامه معلوم می‌شود که رهبری فرقه با احساس خطری قریب الوقوع و با زبانی نشانگر استدعا، خواهان «کمکی مختصر» و از جمله اسلحه برای مقابله با حمله ارتش مرکزی است. بعضی فرازهای جالب از آن نامه:

«ما هشت ماه تمام است که برخلاف احساسات مردم ما، بر خلاف آرزوها و تمایلات اعضا و فعالان فرقه مان؛ بخاطر پیشرفت امور و حل مسالمت آمیز اختلافات؛ با در نظر داشت سیاست جهانی دوست بزرگمان اتحاد شوروی و با توجه به میانجیگری دولت شوروی، کوشیده‌ایم سیمای قوام را دموکراتیک و مترقی جلوه دهیم و حتی در مواقعی برخلاف فکر و اعتقاد خویش از او تعریف و تمجید نیز نموده ایم. هدف این بوده است که کار از جانب ما مختل نشود (...)

خلق آذربایجان، رهبر آن فرقه دموکرات و سران فرقه دو انتظار از دولت شوروی دارند:

اولاً مادام که مرزهایمان باز هستند و قدرت ملی مان پابرجاست مقدار کمی به ما سلاح داده شود. زیرا اگر کار به این روال پیش رود، این کار دیگر ممکن نخواهد شد. ما به راحتی قادریم این سلاحها را چنان مخفیانه بدست قوای ملی برسانیم که نیروی مخالف از آن مطلع نشود. پس از شروع و شدت درگیری انجام این کار بسیار سخت خواهد بود. ما سلاح زیادی نمی خواهیم. منظور ما اندک مقداری است، تا فدائیان ناگزیر نشوند با دست خالی جلوی دشمن بروند.

ثانیاً حالا که قوام جنگ را شروع کرده و به ریختن خون برادران ما پرداخته است، اجازه داده شود ما نیز از هر سو او را در تنگنا قرار

دهیم، تا از این طریق امکان قیام آزادیخواهان همه جای ایران را فراهم کرده، نهضت بزرگی در سراسر ایران آغاز نمایم و با سرنگون ساختن حکومت ارتجاعی تهران، حکومتی دموکراتیک بجای آن مستقر سازیم.

اگر این کار به صلاح نیست، بگذارید از تهران کاملاً قطع رابطه کنیم و حکومت ملی خویش را بوجود آوریم. ([مردم ما] به راه حل اخیر بیشتر تمایل دارد). سیاست شوروی هر کدام از این دو راه را که انتخاب کند، ما می‌توانیم آنرا شرافتمندانه اجرا کنیم و موفق گردیم. (...)) مسئله نفت مسئله بسیار نسیه‌ای است که دولت شوروی بدون داشتن طرفدارانی در مجلس و جامعه موفق به دستیابی به آن نخواهد شد. «حسن نیت» قوام السلطنه نیز نمی‌تواند تضمین محکمی به حساب آید. زیرا او در مسئله آذربایجان نشان داد که حسن نیت چیست.

مسئله نفت هنگامی می‌تواند به سود اتحاد شوروی حل شود که نیروهای اجتماعی پشت آن باشند. همین نیروها اکنون در نقاط دیگر ایران به شکل فوق‌العاده‌ای در حال سرکوب شدن و از بین رفتن‌اند. ولی [هنوز] کاملاً از بین نرفته‌اند. نیروی ما در آذربایجان، نیروی مهمی است. ما دارای امکانات جدی برای وارد آوردن فشار به حکومت تهران هستیم (...)

چشم امید همه خلق، فرقه و رهبران آن به [یاری کشور شماست] و نجات را در [کمک آن] می‌بینند. آنچه شما باید بکنید تنها دادن مقدار کمی سلاح [به ماست]. «

این نامه را که اصلش به ترکی آذری است سیروس مددی به فارسی ترجمه و در تارنمای «اخبار روز» منتشر کرده است. به گفته آقای مددی، اصل سند با این مشخصات در «آرشو سیاست خارجی فدراسیون روسیه» نگهداری می‌شود:

Федерации Архив внешней политики Российской

مورخ و سیاستمدار جمهوری آذربایجان جمیل حسنی که خود پژوهشی در باره حکومت فرقه کرده و به چاپ رسانیده است، می‌گوید نسخه دومی از همین نامه با مشخصات زیر در «آرشیو دولتی جمهوری آذربایجان درباره سازمان‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی» (مخزن ۱ فهرست ۸۹ پوشه ۱۱۴ صفحه ۲۱۸ - ۲۳۰) وجود دارد:

AR SPIHMDA

در آثار گوناگونی که روزها و ماه‌های پس از فروپاشی حکومت فرقه و مهاجرت رهبران و فعالین آن به باکو را شرح می‌دهند روایت شده است که سید جعفر پیشه‌وری در باکو بسیار «دلشکسته و افسرده» جلوه می‌کرد. حتی بعضی گفته‌های او در مجالس حزبی و خصوصی نقل می‌شود که مضمونی نه فقط گله آمیز، بلکه انتقادی از سیاست حزب کمونیست شوروی داشته است. مدت‌ها درستی یا نادرستی هیچکدام از این روایات قابل سنجش نبود. تا اینکه یک نامه استالین، «رهبر بزرگ همه خلق‌ها»، به این روایات نیز تا حد زیادی روشنی انداخت.

و اما نامه استالین به پیشه‌وری

تاریخ نامه استالین به پیشه‌وری هشتم ماه مه ۱۹۴۶ یعنی یک روز قبل از خروج کامل قوای شوروی از ایران است.

در این نامه، استالین علل خروج نیروهای شوروی از ایران را به پیشه‌وری توضیح می‌دهد. باور عمومی بر آن است که فرقه دمکرات زیر سایه ارتش اشغالگر شوروی بر سر کار آمده بود و با خروج آنها از ایران قدرت ایستادگی را از دست داده و متلاشی شده است. این نامه با زبان استالین بر آن باور صحه می‌گذارد.

متن این نامه که جزو اسناد «فوق‌العاده محرمانه» حزب کمونیست بود،

پس از فروپاشی اتحاد شوروی در دسترس عموم قرار گرفت، اما ظاهراً کسی جز «آرشیو سیاست خارجی فدراسیون روسیه» اصل یا فتوکپی اصل این نامه را ندارد. متن نسخه برداری شده این نامه که اصلش به روسی است، ابتدا در مجله علمی «انستیتوی تاریخ و تاریخ معاصر» آکادمی علوم فدراسیون روسیه و آنگاه در دو جلد جدید آثار استالین که در مسکو چاپ شدند، درج گردید. این نیز در صحت تألیف این نامه از سوی استالین و مضمون آن شکی باقی نمی‌گذارد. در عین حال همین نسخه متن اصلی (نه فتوکپی اصل آن) در اختیار مرکز «مطالعات جنگ سرد» مؤسسه «وودرو ویلسون» واشنگتن قرار گرفت. همین متن از سوی ولادیسلاو م. زوبوک به انگلیسی ترجمه شد. برای مطالعه اصل روسی مضمون این سند و ترجمه انگلیسی آن به این لینک مراجعه کنید:

<http://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/117827>

آنگاه متن نامه مزبور با کسب اجازه از همین مرکز از سوی عباس جوادی به فارسی ترجمه شد و در سال ۲۰۱۱ برای اولین بار در تارنمای «چشم انداز» منتشر گردید. مشخصات اصل روسی سند در آرشیو سیاست خارجی فدراسیون روسیه این است:

Archive of Foreign Policy of the Russian Federation (AVP RF) AVP
RF, f. 06, op. 7, p. 34, d. 544, ll. 8-9

با این همه، مترجم این نامه به فارسی، عباس جوادی، برای کسب اطمینان کامل در مورد نامه بررسی کوتاهی در آرشیوهای فدراسیون روسیه انجام داد. ظاهراً به راستی کسی فتوکپی اصل نامه استالین به پیشه‌وری را ندارد. به گفته چندین منبع، اصل نامه هنوز در «آرشیو سیاست خارجی فدراسیون روسیه» در مسکو است، اما ظاهراً اجازه فتوکپی برداشتن از آن را به کسی نمی‌دهند. یک دلیل وجود این نامه آن است که متن آن را برای اولین بار خانم ناتالیا ایگورووا، دکتر علم تاریخ و عضو انستیتوی تاریخ عمومی آکادمی علوم روسیه خود در آرشیو دیده، عیناً رونویسی کرده و برای اولین بار متن کامل این نامه را در سال ۱۹۹۴ در مجله همین انستیتو

Novaya I Noveishaya Istoriya, Nr. 3, May-June 1994

جزو مقاله‌ای با تیتَر «بحران ایران ۱۹۴۵-۱۹۴۶» به چاپ رسانیده است که فتوکپی آن را در اینجا می‌گذارم.

РОССИЙСКАЯ
АКАДЕМИЯ НАУК

ИНСТИТУТ
ВСЕОБЩЕЙ ИСТОРИИ

НОВАЯ И НОВЕЙШАЯ ИСТОРИЯ

№ 3

МАЙ—ИЮНЬ

1994

ЖУРНАЛ ОСНОВАН
В МАЕ 1957 ГОДА
ВЫХОДИТ 6 РАЗ В ГОД

СОДЕРЖАНИЕ

СТАТЬИ

Член-корр. РАН Чубарьян А. О. История XX столетия: новые исследования и проблемы	3
Козлов В. П. Зарубежная архивная Россия: проблемы и направления работы Егорова Н. И. «Иранский кризис» 1945—1946 гг. По рассекреченным архивным документам	13
Забалуев В. Г. Германский политический католицизм как предшественник христианской демократии	24
Серова О. В. Россия и объединение Италии	43
Давидова С. И. Иран в советско-иранских отношениях	59

پشت جلد مجله «نویایای ایستوریا» چاپ مسکو

грузов с территории Ирана полностью закончился»⁶².

Вывод советских войск из Ирана значительно осложнил положение ДП Азербайджана. 8 мая Сталин направил личное письмо лидеру ДП Д. Пишвару, который считал себя преданным Советским Союзом.

«Товарищу Пишвару,

Мне кажется, что Вы неправильно оцениваете сложившуюся обстановку, как внутри Ирана, так и в международном разрезе.

Первое. Вы хотите добиться всех революционных требований Азербайджана теперь же. Но нынешняя обстановка исключает возможность осуществления такой программы. Ленин выдвигал коренные революционные требования, как практические требования, подчеркивая, как практические требования, лишь при

⁶² Там же, л. 35; п. 36, л. 562, л. 6.

⁶³ Там же, л. 8.

⁶⁴ Там же, оп. 7, п. 34, л. 544, п. 3, 4.

⁶⁵ Там же, ф. 094, оп. 37, п. 357а, л. 11, л. 29.

наличии сильного революционного кризиса внутри страны, углубленного неудачной войной с внешним врагом. Так было в 1905 г. во время неудачной войны с Японией. Так было в 1917 г. во время неудачной войны с Германией. Вы хотите в данном случае подражать Ленину. Это очень хорошо и похвально. Но обстановка в Иране теперь совершенно другая. В Иране нет теперь глубокого революционного кризиса. В Иране мало рабочих и они плохо организованы. Иранское крестьянство не проявляет пока серьезной активности. Иран не ведет сейчас войны с внешним врагом, которая могла бы ослабить реакционные круги Ирана в виде неудачи в войне. Следовательно, в Иране нет такой обстановки, которая позволяла бы проводить тактику Ленина в 1905 и 1917 годах.

Второе. Конечно, Вы могли бы рассчитывать на успех в деле борьбы за революционные требования азербайджанского народа, если бы советские войска продолжали оставаться в Иране. Но мы не могли их оставлять дальше в Иране, главным образом потому, что наличие советских войск в Иране подрывало основы нашей освободительной политики в Европе и Азии. Англичане и американцы говорили нам, что если советские войска могут оставаться в Иране, то почему английские войска не могут оставаться в Египте, Сирии, Индонезии, Греции, а также американские войска — в Китае, Исландии, в Дании. Поэтому мы решили вывести войска из Ирана и Китая, чтобы вырвать из рук англичан и американцев это оружие, развязать освободительное движение в колониях и тем сделать свою освободительную политику более обоснованной и эффективной. Вы, как революционер, конечно, поймете, что мы не могли иначе поступить.

Третье. Учитывая сказанное, можно прийти к следующему выводу насчет положения в Иране. В Иране нет глубокого революционного кризиса. В Иране нет состояния войны с внешними врагами, следовательно, нет и неудач в войне, которые бы ослабили реакцию и обострили кризис. Пока советские войска находились в Иране, Вы имели возможность развернуть борьбу в Азербайджане и организовать широкое демократическое движение с далеко идущими требованиями. Но наши войска должны были уйти и ушли из Ирана. Что же мы теперь имеем в Иране? Мы имеем конфликт правительства Кавама с англофильскими кругами в Иране, представляющими наиболее реакционные элементы Ирана. Таким был реакционером ни был в прошлом Кавам, он вынужден теперь в интересах самозащиты и защиты своего правительства пойти на некоторые демократические реформы и искать опору среди демократических элементов Ирана. Какова должна быть наша тактика при этих условиях? Я думаю, что мы должны использовать этот конфликт для того, чтобы вырвать у Кавама уступки, оказать ему поддержку, изолировать англофилов и создать тем некоторый базис для дальнейшей демократизации Ирана. Из этого положения и исходят все наши советы Вам. Конечно, можно принять и другую тактику: плонуть на все, порвать с Кавамом и обеспечить тем победу англофильских реакционеров. Но это была бы не тактика, а глупость. Это было бы по сути дела изменой делу азербайджанского народа и иранской демократии.

Четвертое. Вы, оказывается, говорите, что мы вознесли Вас сначала до небес, а потом бросили в пропасть и опозорили Вас. Если это верно, то это вызывает у нас удивление. Что же на самом деле произошло? Мы применили здесь обычный революционный прием, известный каждому революционеру. Чтобы обеспечить себе в такой обстановке, как обстановка в Иране, завоевание известного минимума требований движения, нужно движению разбегаться вперед, уйти дальше минимальных требований и создать угрозу для правительства, создать возможность уступок со стороны правительства. Не разбегались далеко вперед, Вы не имели бы возможности в нынешней обстановке Ирана добиться тех требований, на которые вынуждено идти теперь правительство Кавама. Таков закон революционного движения. Ни о каком позоре для Вас не может быть и речи. Очень странно, если Вы думаете, что мы допустили бы Вас до позора. Наоборот, если Вы повсечете себя разумно и добьетесь при нашей моральной поддержке тех требований, которые легализуют в основном нынешнее фактическое

41

نامه استالین به پیشه‌وری، هشتم ماه مه ۱۹۴۶

положение Азербайджана, то Вас будут благословлять и азербайджанцы, и Иран как пионера прогрессивно-демократического движения на Среднем Востоке.

И. Сталин⁴⁶.

Это письмо не требует дополнительных комментариев. Подчеркнем лишь два момента. Высказывания Сталина о тактике в отношении правительства Кавама дают основание предполагать, что, получив уступки в таких принципиальных вопросах, как северокавказская нефть и автономия Иранского Азербайджана, советские лидеры стремились избежать действий, способных подорвать позиции этого политика в плавающих кругах Ирана. Теперь главной целью советской

همین متن کامل است که چند سال بعد به انگلیسی و سپس از جانب من به فارسی ترجمه شده است. خانم دکتر یگورووا هم طوری که در این فتو کپی دیده می‌شود، بعنوان منبع، به این نشانی آرشیو سیاست خارجی فدراسیون روسیه را (با حروف روسی) رجوع می‌دهد:

ABP РФ, Ф. ۰۶, оп. ۷, п. ۳۴, д. ۵۴۴, л. ۸, ۹

دلیل دوم هم این است: همین نامه به عنوان یکی از آثار استالین در بخش نخست جلد ۱۶ «کلیات استالین» که در ۲۰۱۱ از طرف دو دکتر علم تاریخ روسیه در مسکو بچاپ رسیده، منتشر شده است.

اصل و جوهر پیام استالین به پیشه‌وری در هر دو متن یکی است و آن اینکه پیشه‌وری باید درک کند که سیاست عقب نشینی شوروی و کوشش برای گرفتن امتیاز از قوام السلطنه درست بوده است. وجود این دو متن موجودیت این نامه و متن آن را تأیید می‌کند.

و اما ترجمه فارسی نامه استالین به پیشه‌وری:

به رفیق پیشه‌وری

به نظر می‌رسد شما در بررسی وضع داخلی ایران و همچنین بُعد بین‌المللی مسئله دچار اشتباه شده‌اید.

اولاً: شما می‌خواهید تمام خواست‌های انقلابی خلق آذربایجان فوراً برآورده شوند؛ و لیکن شرایط فعلی، تحقق این برنامه را غیرممکن می‌سازد. لنین خواست‌های انقلابی را بصورت خواست‌های عملی — تکرار می‌کنم: بصورت خواست‌های عملی مطرح می‌کرد و این کار را زمانی انجام می‌داد که کشور در حال گذار از تجربه یک بحران انقلابی در اثر جنگی ناموفق با دشمنی خارجی باشد. این وضع در سال ۱۹۰۵ هنگام جنگ ناموفق با آلمان موجود بود. اینجا شما می‌خواهید از لنین پیروی کنید. این، چیزی بسیار خوب و قابل تحسین است.

اما وضع کنونی ایران کاملاً فرق می‌کند. در ایران هیچ وضع عمیقاً انقلابی موجود نیست. در ایران تعداد کارگران کم است و آنها سازماندهی خوبی ندارند. دهقانان ایران هنوز فعالیت جدی از خود نشان نمی‌دهند. ایران در حال جنگی بر علیه دشمن خارجی نیست که باعث تضعیف دایره‌های انقلابی (حکومتی؟ - مترجم) از طریق یک شکست نظامی شود. نتیجتاً در ایران شرایطی که کارآمد بودن تاکتیک‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را تأیید کند موجود نیست. ثانیاً: مطمئناً اگر قوای شوروی در ایران باقی می‌ماندند شما می‌توانستید روی موفقیت در امر خواست‌های انقلابی خلق آذربایجان حساب کنید. اما ما دیگر نمی‌توانستیم نیروهای شوروی را در ایران نگهداریم و آن هم در وهله نخست بدین سبب که ادامه حضور آنها در ایران بنیاد سیاست‌های آزادسازانه ما در اروپا و آسیا را مختل می‌کرد. بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها به ما گفتند اگر نیروهای شوروی می‌توانند در ایران بمانند در آنصورت چرا نیروهای بریتانیا در مصر، سوریه، اندونزی، یونان و به همین ترتیب نیروهای آمریکا در چین، ایسلند و دانمارک نتوانند بمانند. از این جهت ما تصمیم گرفتیم نیروها را از ایران و چین بیرون ببریم تا اینکه این بهانه را از دست بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها بگیریم، جنبش آزادیبخش در مستعمرات را دامن بزنیم و بدین ترتیب سیاست آزاد سازی خود را حق بجانب‌تر و مؤثرتر نماییم.

ثالثاً: با این تفاسیر در رابطه با وضع ایران می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد: در ایران بحران عمیق انقلابی وجود ندارد. در ایران اوضاع جنگی با دشمنان خارجی موجود نیست که در نتیجه یک شکست نظامی ارتجاع تضعیف شود و باعث بحران گردد. تا مدتی که قوای شوروی در ایران بودند شما فرصت دامن زدن به مبارزه در آذربایجان و سازماندهی یک نهضت گسترده دمکراتیک با خواست‌های همه‌جانبه

را دارا بودید. اما نیروهای ما می‌بایست ایران را ترک می‌کردند و چنین هم کردند. آنچه در ایران می‌بینیم چیست؟ ما در اینجا شاهد نزاعی بین حکومت قوام و دوایر طرفدار انگلیس ایران هستیم که نماینده ارتجاعی‌ترین عناصر ایران هستند. قوام در گذشته هر قدر هم که ارتجاعی بوده باشد، باید امروزه برای حفظ خود و حکومتش بعضی اصلاحات دموکراتیک را انجام داده و حمایت نیروهای دموکراتیک ایران را جلب کند. تاکتیک ما در چنین شرایطی چه باید باشد؟ به نظر من ما باید از این نزاع استفاده کنیم تا اینکه از قوام امتیاز بگیریم، از او حمایت کنیم تا نیروهای طرفدار انگلیس را منزوی نمائیم و زمینه‌ای برای ادامه دموکراتیزه کردن ایران را مهیا کنیم. تمام توصیه‌های ما به شما مبتنی بر این تشخیص است. البته در پیش گرفتن تاکتیک دیگری هم ممکن بود: تف کردن به همه چیز، قطع رابطه با قوام و با این ترتیب تضمین پیروزی مرتجعین طرفدار انگلیس. اما این دیگر نه یک تاکتیک بلکه حماقت می‌بود. این درواقع خیانت به امر خلق آذربایجان و دموکراسی ایرانی می‌بود.

رابعا: طوری که شنیده‌ام شما می‌گوئید که ما شما را ابتدا به عرش اعلی بردیم و سپس به قعر ادنی پرت کرده به شما بی‌احترامی نمودیم. اگر این شنیده‌هایم درست باشد، برای ما جای تعجب است. واقعاً چه اتفاقی افتاده است؟ در اینجا ما تکنیکی را بکار برده‌ایم که هر انقلابی با آن آشناست. در هر شرایطی که شیبه شرایط امروز ایران باشد، اگر کسی بخواهد حد اقل معینی از طلب‌هائی را از حکومت بدست آورد، در آنصورت جنبش باید به راه خود ادامه دهد، از خواست‌های حد اقل فراتر رود و خطری (فشاری، مترجم) برای حکومت ایجاد کند تا اینکه دادن امتیاز از سوی حکومت تأمین گردد. اگر شما خیلی پیش نمی‌رفتید در شرایط کنونی ایران نمی‌توانستید به اهدافی (امتیازاتی، مترجم) نائل شوید که حکومت قوام امروزه ناچار به تأمین

آن است. قانون جنبش انقلابی همین است. بی حرمتی به شما اصلاً و ابداء مطرح نیست. بسیار عجیب است که شما تصور می‌کنند ما شما را آلوده به لکه ننگ و بی‌احترامی کرده‌ایم. بر عکس، اگر شما عاقلانه رفتار کنید و با حمایت معنوی ما خواهان قانونی شدن وضع واقعی و فعلی در آذربایجان شوید در آنصورت هم آذری‌ها و هم ایران به شما بعنوان پیشاهنگ جنبش مترقی و دموکراتیک در خاورمیانه احترام خواهد گذاشت.

ی. استالین

توضیح اینکه صرف‌نظر از ادبیات و تعبیری مانند «دموکراتیک»، «اصلاحات»، «ارتجاع»، «نیروهای پیشرو»، «آزاد سازی ملل و کشورها از طرف شوروی» و یا «جنبش‌های آزادیبخش ملل» که در این نامه بکار می‌رود، ظاهراً سند فوق نکات مهم زیر را برای اولین بار از زبان خود استالین رسماً تأیید می‌کند:

یکم: استالین در عین حال که می‌گوید باقی ماندن نیروهای شوروی می‌توانست بقای حکومت فرقه را تأمین کند، اضافه می‌کند که نیروهای شوروی از ایران بیرون رفتند زیرا غرب تهدید کرده بود که در غیر آن صورت آنها هم می‌توانند در کشورهایی نظیر مصر و اندونزی بمانند. عنصر فشار غرب بر استالین برای بیرون بردن نیروهایش از ایران بارها تحلیل و مطرح شده، اما تا جایی که اطلاع داریم از سوی مقامات بلند پایه شوروی هرگز تأیید نشده بود.

دوم: استالین مکرراً تأکید می‌کند که حکومت قوام را باید به هر حال در مقابل «دایره‌های طرفدار انگلیس» در ایران حمایت کرد تا امتیازات و «اصلاحاتی» که قرار است قوام انجام دهد واقعاً عملی شود.

سوم: استالین تأیید می‌کند که پیشه‌وری از رفتار رهبری حزب کمونیست شوروی ناراضی و شاکی بوده و به‌نظرش روسها او را ابتدا «به عرش اعلاء برده بعد به قعر ادنی پرتاب کرده‌اند». اما ضمن تکذیب این نگرانی پیشه‌وری، استالین می‌گوید برعکس کوشش‌های پیشه‌وری و فرقه از این جهت نتیجه داده

که در سایه این فعالیت‌های فرقه و پیشه‌وری، الان می‌توان از حکومت قوام خواست اهداف و امتیازاتی را که قول داده است عملی کند. مدت‌ها ناظرین و تاریخ‌نویسان گوناگون گفته بودند که یک انگیزه مهم روس‌ها در رها کردن پیشه‌وری و حکومت فرقه وعده امتیاز استخراج نفت در شمال ایران از سوی قوام السلطنه بود اما این نکته هم پیوسته از طرف روس‌ها تکذیب می‌شد اگرچه روس‌ها بلافاصله بعد از اشغال شمال ایران و چند سال قبل از حکومت پیشه‌وری سیصد کارشناس نفتی خود را بدون اطلاع حکومت ایران به شمال ایران فرستاده بودند. در عین حال این نامه استالین رسماً تأیید می‌کند که مسکو به حکومت فرقه بعنوان وسیله‌ای برای گرفتن امتیازات و رسیدن به اهداف خود می‌نگریسته است.

چند سند آمریکائی دربارهٔ حکومت پیشه‌وری

در اسناد سابقاً سری وزارت خارجه آمریکا که مربوط به دوره پیشه‌وری می‌شود اطلاعات جالبی در مورد این برهه تاریخ ایران و آذربایجان نهفته است. این اسناد مانند همه اسناد محرمانه وزارت خارجه که همگی در سرلوحه شان مُهر «سری» دارند، بعداً مشمول مرور زمان شده و چند سال بعد در دسترس عموم قرار گرفتند. تمام اسناد را می‌توان در این لینک یافت:

<http://uwdc.library.wisc.edu/collections/FRUS>

بخش بزرگ این اسناد در دانشگاه ویسکنسین آمریکا دیجیتالی شده و از طریق اینترنت هم قابل مطالعه و حتی چاپ است. اکثر این اسناد نامه‌های رد و بدل شده بین سفارت‌های آمریکا و مرکز وزارت خارجه در واشنگتن هستند. در رابطه با ایران این نامه‌ها شامل مکاتبات بین سفارت آمریکا در تهران و کنسولگری آمریکا در تبریز و یا سفارت آمریکا در مسکو و مرکز وزارت خارجه در واشنگتن نیز هست.

یکی از اسناد تلگرافی است از هشتم ژانویه ۱۹۴۶ از سفارت آمریکا در مسکو به واشنگتن که یک مقاله خبرگزاری شوروی تاس را نقل می‌کند که از

تبریز مخایره شده است. مقاله درباره ملاقات معاون کنسول آمریکا در تبریز «روسو» و سید جعفر پیشه‌وری «نخست وزیر حکومت خود مختار آذربایجان ایران» است. مقاله تاس می‌گوید که «آقای روسو در شخص نخست وزیر از حکومت ملی آذربایجان ایران استقبال نمود.» طبق همین گزارش خبرگزاری شوروی کنسول آمریکا می‌گوید که راه مذاکره حکومت تبریز با تهران بهتر است باز باشد و پیشه‌وری جواب می‌دهد این تهران است که راه مذاکره را بسته است. روسو می‌پرسد اگر شاه خودمختاری آذربایجان ایران را قبول کند، پیشه‌وری چه عکس العملی نشان خواهد داد و پیشه‌وری جواب می‌دهد که «قبول کردن» خود مختاری «مسئله کوچکی» است و «مهم آن است که برای حفظ خودمختاری ضمانت داده شود».

طبعاً معلوم نیست مندرجات مقاله تاس تا چه حد مطابق واقعیت بوده است. ولی به هر حال از نظر تاریخی این سند حائز اهمیت است.

از دو سند جالب دیگر اولی نامه سفیر آمریکا در تهران جورج آلن به وزیر خارجه آمریکا جیمز بیرنز (۱۵ مه ۱۹۴۶) یعنی زمانی است که هنوز حکومت پیشه‌وری بر سر قدرت است و سند دوم نامه بیرنز به آلن از ۲۰ دسامبر ۱۹۴۶ یعنی بعد از سقوط پیشه‌وری است. در نامه سفیر آمریکا گزارشی از ملاقات قوام با سفیر داده می‌شود که در آن قوام به سفیر می‌گوید که تهران برای پیشگیری از اعلام استقلال حکومت پیشه‌وری از ایران و لغو سلطنت (در آذربایجان) باید دادن امتیازاتی را قبول کند چونکه «اگر چنین نشود شاید استان‌های دیگر و حتی خود تهران در رابطه با سلطنت دست به اقدامات مشابهی (مانند آذربایجان) بزنند.» قوام به سفیر آمریکا می‌گوید که شاه با دادن هر امتیازی به پیشه‌وری که ورای برنامه هفت ماده‌ای از پیش اعلام شده باشد، مخالفت می‌کند. قوام می‌گوید او به پیشه‌وری نگفته است که شاه با دادن امتیاز مخالف است، اما سفیر علاوه می‌کند که او در این مورد شک دارد. سفیر آلن اضافه می‌کند که قوام شاید به پیشه‌وری مستقیماً درباره مخالفت شاه چیزی نگفته، ولی احتمالاً طوری حرف زده که پیشه‌وری بفهمد که او یعنی قوام

موافق یک راه حل است، اما شاه مخالفت می‌کند. می‌دانیم که تصور حاکم حکومت فرقه دمکرات و مشخصاً خود پیشه‌وری این بود که شخص قوام مانع اصلی برآورد شدن خواستهای فرقه بود. سند سوم یعنی نامه وزیر خارجه بیرنز به سفیر آلن که مدت کوتاهی بعد از سقوط پیشه‌وری نوشته شده اظهار امیدواری می‌کند که اکنون که حکومت ایران حاکمیت خود را در آذربایجان دوباره برقرار کرده است، دولت قوام رفتار آشتی‌جویانه‌ای با مردم استان در پیش خواهد گرفت و از اقدامات انتقام‌جویانه بر ضد روس‌ها، آذربایجانی‌ها و کردها پرهیز خواهد نمود.

ارتش سرخ، «گوپ» و حکومت پیشه‌وری

نه تأسیس حکومت فرقه دمکرات به رهبری پیشه‌وری در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ و نه سقوط این حکومت درست یک سال بعد در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ را نمی‌توان جدا از اشغال شمال ایران توسط ارتش سرخ و سپس تخلیه ایران درست درک کرد و فهمید.

در سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) آلمان به اتحاد شوروی حمله کرد. در ایران مناسبات رضاشاه با آلمان گرم شده بود. بر این اساس در غرب و مسکو نگرانی از اینکه ایران به نوعی «ستون پنجم» آلمان تبدیل خواهد شد افزایش یافت. مسکو دو ماه بعد در مرداد ماه ۱۳۲۰ واحدهای ارتش سرخ را وارد مناطق شمالی ایران کرد. بطور همزمان، بریتانیا جنوب ایران را اشغال نمود.

در درون ارتش سرخ سازمانی بنام «اداره کل تبلیغات سیاسی» (گوپ)

(GUPP)

بوجود آمده بود که وظیفه‌اش تبلیغ و ترویج برای اتحاد شوروی، نظام کمونیستی و کسب اعتبار و محبوبیت برای نیروهای اشغالگر ارتش سرخ بود. در آذربایجان ایران و دیگر مناطق اشغالی شمال ایران، اکثریت «گوپ» چپ‌های ارتش سرخ عبارت از «شرق‌شناسان نظامی» بود.

در سال‌های ۱۹۳۰ ارتش شوروی برای آمادگی به جنگ، بسیجی در

دانشگاه‌های شوروی به راه انداخت که طبق آن هزاران کادر با دانش به زبان، تاریخ، اقتصاد، تجارت، سیاست و مسائل استراتژیک کشورهای فعال در جنگ و یا همسایه شوروی تربیت می‌شدند. کمیسیون مشترکی عبارت از مسئولان کمیته تحصیلات عالی و وزارت دفاع شوروی برنامه تحصیل زبان و رشته به‌خصوص دانشجویان را معین می‌کرد. در مورد ایران این افراد اساساً از جمهوری شوروی آذربایجان بودند. از بین معروف‌ترین آنها می‌توان از نویسنده میرزا ابراهیموف و به‌اصطلاح «شاعر خلق» سلیمان رستم نام برد که جزو «پیشاهنگان» اداره جاسوسی «گوپ» برای قبولاندن نظام شوروی به آذربایجانیان ایران به حساب می‌آمدند و این کار را از طریق شعر، ادبیات و تبلیغ زبان مادری انجام می‌دادند. زیر دست این عده ده‌ها نفر از ایرانیانی کار می‌کردند که برای کار به باکو رفته بودند و یا تمایلات کمونیستی داشتند و بطور مستقیم و یا غیر مستقیم به خدمت ارتش سرخ و حزب کمونیست اتحاد شوروی در آمده بودند. افراد این گروه نسبتاً بزرگ از قبیل غلام یحیی دانشیان (بعدها معاون وزیر جنگ حکومت فرقه و جانشین پیشه‌وری بعد از فوت او در باکو) یا قبل از اشغال ایران از طرف ارتش سرخ و یا همزمان با آن به ایران آمدند و به کارهای تبلیغاتی پرداختند و بعدتر در حکومت فرقه دمکرات و گروه‌های مسلح آن یعنی «فدائیان» نقش مؤثری ایفا کردند.

مدت کوتاهی بعد از اشغال آذربایجان ایران هیتی به رهبری یکی از دبیران حزب کمونیست آذربایجان شوروی به نام عزیز علی‌یف (پدر زن حیدر علی‌یف یعنی پدر بزرگ رئیس جمهوری کنونی آذربایجان) با دعوت فرماندهی نیروهای ارتش شوروی در ایران به تبریز آمد تا در چارچوب «گوپ» و «اداره کشفیات نظامی» روابط ارتش سرخ را با روشنفکران و افراد بانفوذ و معتبر محلی آذربایجان ایران مستحکم کند. تمرکز کار تبلیغاتی و سیاسی این گروه در آذربایجان ایران بر مسئله زبان و فرهنگ ترکی آذربایجانی مردم محلی، فرق آن با زبان و فرهنگ حاکم فارسی ایران و تحریک قوم‌گرایی آذربایجانی بود. میرزا ابراهیموف بعدها در مقاله «اوجالیغین حکمتی» (آذربایجان ۵-۱۹۸۳)

نوشت: «نظر به اینکه در آذربایجان جنوبی که ما اشغال کرده بودیم سربازان زیادی آذربایجانی بودند، ما می‌بایستی با آنها کار تبلیغاتی و تشویقاتی می‌کردیم و مناسبات دوستانه‌ای را که از همان ابتدا بین مردم محلی و ارتش ما بوجود آمده بود، تحکیم می‌نمودیم».

چند سال بعد با تبلیغات وسیع قوم‌گرائی و ناسیونالیسم آذربایجانی گذشت. ارگان این تبلیغات روزنامه «وطن یولوندا» و اولین سردبیر این روزنامه خود میرزا ابراهیموف بود. میرزا ابراهیموف بعدها نوشت: «برای آذربایجانیان جنوبی که از مدارس، مطبوعات و ادبیات به زبان مادری خود محروم بودند و بخاطر انکار هویت، ملیت، تاریخ و زبانشان در دوران استبداد رضاشاهی تحت ظلم و پیگرد قرار گرفته بودند، روزنامه «وطن یولوندا» مانند نوری بود که در تاریکی درخشید.» (سال‌های ۱۹۲۰-۷۰، باکو ۱۹۷۹)

اقدامات دیگری که با ابتکار عزیز علییف انجام گرفت تأسیس بیمارستان شوروی، مدرسه شوروی، تشکیل گروه‌های موسیقی و تئاتر و دعوت از اپراهای شهرهای شوروی برای اجرای برنامه در شهرهای آذربایجان ایران بود. اما این قبیل اقدامات تا زمان بعد از خاتمه جنگ با استقبال چندان گرم مردم محلی آذربایجان ایران رویو نشد.

بعد از جنگ

در ۱۲ شهریور ۱۹۲۴ «فرقه دمکرات آذربایجان» به رهبری سید جعفر پیشه‌وری تأسیس شد. شاخه آذربایجان حزب توده خود را منحل کرده و به فرقه نو تأسیس پیوست. رهبری فرقه ابتدا از نمایندگی‌های دیپلماتیک «کشورهای دوست» خواست به کمک آذربایجانی‌های ایران که «در آستانه نابودی از سوی ارتش ایران قرار دارند» بشتابند و بعدتر با صدور قطعنامه‌ای به «مبارزه مسلحانه» برای «تأسیس یک حکومت ملی» فراخواند، در حالی که در واقع ارتشی در طرف مقابل نمانده بود که بر ضدش «مبارزه» کرد، زیرا همه

نیروهای ارتش ایران که در آذربایجان ایران بودند، همزمان با ورود ارتش سرخ به تهران عقب‌نشینی کرده و یا پراکنده شده بودند.

در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت فرقه دمکرات در تبریز تأسیس یافت. پیشه‌وری نخست وزیر حکومت شد. روزنامه «وطن یولوندا» به کار خود ادامه داد، اما روزنامه‌ای به نام «آذربایجان» تبدیل به ارگان اصلی فرقه و حکومت آن شد. هیئت تحریریه «آذربایجان» در دست شوروی‌ها بود، اما بسیاری از آذربایجانی‌های ایران نیز تحت نظارت «برادران شمال» در آن مینوشتند. بخش مهمی از سر مقاله‌ها را خود پیشه‌وری مینوشت.

مهم‌ترین چیزی که در دوران یک ساله حکومت پیشه‌وری رشد کرد، مطبوعات بود که تقریباً بدون استثناء به ترکی آذربایجانی نوشته می‌شد که آن هم سرشار از تعریف و توصیف زبان و فرهنگ آذربایجان و اتحاد شوروی و به‌خصوص حزب کمونیست و استالین بود، چیزی که افسران و کارمندان «گوپ» («اداره کل تبلیغات سیاسی») طراحان اصلی آن بودند. «ادبیات حسرت» و «جدائی» و «نقش ارس در جدا کردن قهری دو پارچه یک ملت واحد» از این مدت به بعد بود که رواج یافت. به نوشته «وطن یولوندا»: «احساس وطن‌دوستی هر روز قوی‌تر می‌شود. شاعرانی که قبلاً اشعار بی‌اهمیتی مینوشتند، اکنون آثار حماسی در مورد وطن، تبریز و ستارخان می‌سرایند».

در ۱۱ اردی بهشت ۱۳۲۵ با سیاست ورزی حکومت قوام مبنی بر وعده امتیاز استخراج نفت شمال به مسکو و تحت فشار آمریکا و انگلیس، ارتش شوروی شروع به تخلیه آذربایجان ایران و دیگر مناطق شمالی ایران کرد. تا سقوط حکومت فرقه فقط ۶-۷ ماه مانده بود.

در جریان پیشروی ارتش ایران و احیای کنترل بر آذربایجان ایران صدها و بنا به تخمین طرفداران فرقه چند هزار نفر کشته شد. بعضی از کادرهای بالاتر فرقه مانند فریدون ابراهیمی نیز جزو کشته شدگان بودند. اما اکثریت بزرگ رهبران فرقه برخلاف شعار معروف پیشه‌وری که می‌گفت «ئولمک وار، دؤنمک یوخ» (مرگ هست، اما بازگشت نیست) به شوروی گریختند.

البته میرزا ابراهیموف و دیگر «گوپ» چپی‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی و ارتش سرخ قبل از همه رفته بودند. آنها با کسب مقام‌های خوب در باکو به کار و زندگی خود ادامه دادند و خاطرات خود را از «سرگذشت جنوب» خود نوشتند. طبق بعضی آمار ۵۰۰ تا سه هزار نفر از کادرهای فرقه دمکرات هم به شوروی پناه بردند. منابع نزدیک به «فرقه دمکرات» این آمار را به مراتب بیشتر نشان می‌دهند.

بعضی از شاعران و نویسندگان ایرانی «ادبیات حسرت» از قبیل مدینه گلگون در آنجا نیز به کار خود ادامه دادند. بعضی دیگر دم بر بستند و یا به غرب مهاجرت کردند و یا به ایران برگشتند. بعضی‌های دیگر اصلاً ایران را ترک نکردند و ترجیح دادند با وجود خطر زندان و اعدام بمانند. بعد از فروپاشی شوروی «ادبیات حسرت» و «گوپ» عموماً به تاریخ سپرده شد.

منابع:

David Nissman: The Soviet Union and Iranian Azerbaijan. Use of Nationalism for Political Penetration, 1986

Touraj Atabaki: Azerbaijan: Ethnicity and the Struggle for Power in Iran, 2000

گزارش رمزی سفارت شوروی در باره «جنبش» گیلان

یک گزارش «فوق‌العاده سری» از سفارت شوروی در تهران (دسامبر ۱۹۴۵، آذر ۱۳۲۴) مدت کوتاهی بعد از تشکیل حکومت فرقه دمکرات در تبریز، نشان می‌دهد که مقامات شوروی و پیشه‌وری کوشش می‌کرده‌اند که همزمان با آذربایجان و کردستان، در گیلان نیز هرچه زودتر یک «جنبش» تجزیه طلبانه و یا طرفدار خود مختاری وسیع آغاز شود اما این کوشش‌ها با تردید و بی میلی کمیته مرکزی حزب توده روبرو شده است.

در این سند شرایط مربوط به «جنبش گیلان» توصیف شده، در باره تردیدهای حزب توده و از سوی دیگر تأکید مقامات جمهوری شوروی آذربایجان و خود پیشه‌وری برای شروع هرچه زودتر «اقدامات عملی» توضیح داده می‌شود. سند را شخصی به نام فرول رومانوویچ کوزلوف که آن زمان ظاهراً کارمند سفارت شوروی در تهران بوده آماده کرده بصورت رمز به مسکو فرستاده است. این سند تا سقوط شوروی در سال ۱۹۸۹ بصورت «فوق‌العاده سری» باقی ماند اما بعد از سقوط شوروی همراه با اسناد دیگر به آرشیو وزارت خارجه روسیه منتقل شده در دسترس عموم قرار گرفت. جالب است که ظاهراً از

این سند دو نسخه موجود است. یک نسخه دیگر محل نگهداری این سند در «آرشیو دولتی تاریخ احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی آذربایجان» در باکو با این مشخصات نگهداری می‌شود:

RGASPI, f. 82, op. 2, d. 1221, ll. 29-30

همین نسخه از طرف جمیل حسنلی (باکو) دسترس شده، از طرف گری گلد برگ (مرکز مطالعات جنگ سرد در موسسه وودرو ویلسون) به انگلیسی ترجمه شده و سپس با کسب اجازه از مرکز مطالعات جنگ سرد از طرف الناز افروزی فر به فارسی ترجمه و از طرف عباس جوادی ویرایش شده در تارنمای «چشم انداز» منتشر شد. برای مطالعه اصل روسی سند و ترجمه انگلیسی به این لینک مراجعه کنید:

<http://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/119114>

حدود شش ماه قبل از این تاریخ، دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی فرمانی با امضای استالین امضاء کرده دبیر حزب کمونیست آذربایجان شوروی میر جعفر باقروف را مسئول رهبری، طراحی و اجرای «اقدام به تشکیل یک حرکت تجزیه طلبانه در آذربایجان جنوبی و دیگر استان‌های ایران شمالی» نموده بود. چند ماه بعد از این فرمان بود که فرقه دمکرات آذربایجان و حکومت پیشه‌وری با طراحی و مدیریت رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی تشکیل شد. آذربایجان، کردستان، گیلان و حتی خراسان جزو استان‌هایی بودند که قرار بود شوروی در آنها یک جریان تجزیه طلبانه و یا خودمختاری یراه بیاندازد و رهبری کند..

از میان دیگر نام‌هایی که در «سند گیلان» ذکر می‌شوند، میرزا ابراهیموف (آکادمیک) و میرزا حسن اوف دو معتمد نزدیک میرجعفر باقروف و نمایندگان شخصی او در تبریز بودند که کارهای فرقه دمکرات را از پشت صحنه اداره می‌کردند. نام میرزا ابراهیموف بعنوان یکی از مسئولان اجرای طرح تجزیه طلبی در آذربایجان ایران در فرمان س‌ری استالین هم ذکر شده بود. رضا روستا، عبدالصمد کامبخش و بزرگ علوی از رهبران حزب توده بودند.

و اما متن «گزارش رمزی» سفارت شوروی در تهران به مسکو در مورد «جنبش گیلان»، مورخه اول ژانویه ۱۹۴۶:

{سربرگ: دایره اطلاعات بین‌المللی در نزد کمیته مرکزی حزب کمونیست سرتاسر اتحاد (بلشویک)}

تلگرام رمزگشائی شده

از ایران

فرستاده شده در تاریخ یکم ژانویه ۱۹۴۶، شماره ۴/۲۱۴۰

دریافت شده توسط دایره رمز

(در اصل: ۲۹م دسامبر ۱۹۴۵) ۱ ژانویه ۱۹۴۶

رمزگشائی شده توسط دایره رمز، ۱۱م ژانویه ۱۹۴۶

(تایپ شده در بالای صفحه، دست نویس در نسخه ظاهراً قدیمی‌تر): «خطاب به سیلین. چه کاری باید انجام داد؟» ۳ ژانویه ۱۹۴۶، و . مولوتوف)

در پائین صفحه نخست نسخه جدیدتر: «عضو (یادداشت دست نویس در پائین صفحه نخست نسخه قدیمی‌تر: «رفیق سیلین دیدگاه ما نسبت به این سوال را به رفیق باقروف فرستاد.» در پائین صفحه نخستن نسخه جدیدتر: «عضو کمیته مرکزی. اولین نسخه همراه با یادداشت رفیق مولوتوف به رفیق س (سیلین) فرستاده شد.

(نسخه اصلی: شش رونوشت چاپ شد، نسخه جدیدتر: سه رونوشت چاپ شد)

(دست نوشته به رفیق استالین)

۱- به رفیق مولوتوف

۲- به رفیق بریا

۳- به رفیق مالنکوف

۴- به رفیق دکانوزوف {به صورت دست نویس در نسخه جدیدتر}

۵- به رفیق پانیوشکین {میان نام‌های گیرندگان ذکر شده در نسخه جدیدتر نیست}

۶- او/اس {میان نام‌های گیرندگان ذکر شده در نسخه جدیدتر نیست}

۷- دست نوشته (به رفیق میکویان)

۸- دست نوشته (به رفیق ژدانوف)

به فیلیپوف (استالین)

در تاریخ ۲۲ دسامبر، مصوبه جلسه نمایندگان اقشار مختلف مردم گیلان از رشت دریافت شد که به امضای نمایندگان رعایا و دهقانان، ملاکین، طبقه روشنفکر و سازمان محلی حزب توده رسیده بود. اغلب روزنامه‌های چپ‌گرا این مصوبه را در تاریخ ۲۴، ۲۵ و ۲۶ دسامبر منتشر کردند. این مصوبه مطالبات زیر را در بر می‌گرفت: تبعید سید ضیاء، تأسیس یک رژیم دموکراتیک، تحت پیگرد قرار گرفتن دزدان و رشوه‌گیرندگان از دستگاه دولتی، ایجاد انجمن‌های ایالتی و ولایتی و اختصاص ۵۰ درصد از مالیات جمع‌آوری شده در استان (گیلان - مترجم) به موسسات و نهادهای محلی. مصوبه به شاه، مجلس و دولت تلگراف شد. در تلگراف به این مسئله اشاره شده بود که در صورت عدم پاسخ به مطالبات طی ۱۰ روز، (آنها خود - مترجم) اقدام عملی را آغاز خواهند کرد. کمیته‌ای هشت نفره برای رهبری جنبش انتخاب شد. تردیدهایی در کمیته مرکزی حزب توده در رابطه با گسترش جنبش در گیلان بروز می‌کند. یک ماه پیش با دستور کمیته مرکزی رضا روستا به تبریز رفته بود و در آن جا میرزا ابراهیموف و پیشه‌وری به وی پیشنهاد دادند که فوراً اقدامات عملی را در گیلان آغاز کند و نقشه و برنامه فعالیت را نیز طراحی کردند. هنگامی که روستا مرا از این مسئله مطلع نمود، من پیشنهاد دادم که فوراً همه چیز را به رفقای ما در هیئت نمایندگی

(سفارت شوروی - م.) گزارش کند. در آن جا آنها به او (روستا - م.) گفتند هیچ دستورالعملی درمورد چنین عملیاتی در گیلان وجود ندارد و برعکس، چند روز بعد این رفقا پیشنهاد دادند که حزب توده افراد خود را به مازندران و گیلان بفرستد تا مانع فعالیت‌های زود هنگام کارگران محلی شوند. روستا و کامبخش رفتند. ماموریت انجام شد. چند روز بعد در بازگشتشان جلسه‌ای باحضور نمایندگان اقشار مختلف مردم در گیلان برگزار شد، اولتیماتومی به تصویب رسیده و به دولت ارسال شد و هم چنین کمیته‌ای ایجاد شد. اگرچه اولتیماتوم به امضای مسئولان محلی حزب توده رسید، اما کمیته مرکزی حزب توده از تدارک این جلسه مطلع نبود.

بزرگ علوی در همان زمان بازگشت، میرزا حسن اوف و پیشه‌وری به او گفتند که (آغاز - م.) فعالیت در گیلان ضروری است و این که آنها این کار را به روستا سپرده بودند اما او در خواب بود. علوی پاسخ داد که می‌داند که هیئت نمایندگی پیشنهاد فعالیت در گیلان را نداده‌اند. سپس میرزا حسن اوف گفت که خود او دست به کار می‌شود اما باید ابتدا اجازه گرفت. هر دو این مسائل دوباره باعث سردرگمی در کمیته مرکزی حزب توده شد. مسئولان کمیته مرکزی می‌گویند که اگر قرار است عملیات در گیلان آغاز شود و کمیته‌ای تشکیل شود و به آنها حتی در باره این مسئله اطلاعاتی داده نشده، پس واضح است که آنها (کمیته مرکزی حزب توده - م.) مورد اعتماد نیستند. آنها نمی‌دانند باید چه نقشی در این جنبش بازی کنند. من رفقایمان در هیئت نمایندگی را از این مسئله آگاه کردم. نفر دوم قول داد همه تردیدهای اعضای کمیته مرکزی را برطرف کند و اظهار داشت که جنبش در گیلان تحت کنترل ماست و هیچ گونه سوء تفاهمی با کمیته مرکزی وجود ندارد.

کوزلوف

فصل هفتم:

دو خاطره و چند دیدگاه

اولین ترجمه‌های ترکی قصه‌های بهرنگی

تا جایی که اطلاع دارم، ترجمه‌های ترکی من از معروفترین قصه‌های صمد بهرنگی در سالهای ۱۹۷۰ م. اصولاً اولین ترجمه‌های ترکی بهرنگی بودند. بعدها ترجمه‌های مختلفی از این قصه‌ها در ترکیه چاپ شد.

سال‌های ۱۹۷۲-۷۳ میلادی بود، یعنی زمانی که در «دانشکده زبان، تاریخ و جغرافیا»ی دانشگاه آنکارا دوره فوق لیسانس می‌خواندم و در عین حال آماده رفتن به آلمان برای دوره دکترا می‌شدم. صمد بهرنگی پنج سال قبل از آن فوت کرده بود و من هم جزو جوانانی بودم که نقش و اهمیت اجتماعی صمد و کسانی نظیر او از قبیل غلامحسین ساعدی و یا جلال آل‌احمد را در عالم ایدآلیستی خود بسیار بزرگ کرده بودم و از جمله فکر می‌کردم جامعه عقب‌مانده ایران با کوشش‌های این قبیل انسانها حتماً به جلو خواهد رفت. به‌خصوص کار بهرنگی بعنوان معلم برای ما بسیار قابل ستایش بود. جنبه جالب دیگری که بهرنگی داشت، حمایت او از تحصیل، چاپ و پخش کتاب‌های آموزشی ترکی آذری بود.

وقتی بهرنگی در سال ۱۳۴۷ در ارس غرق شد، ما هنوز از چند و چون داستان خبری نداشتیم و کسی در محیط چپی و ضد رژیم شاه که آنوقت‌ها بین روشنفکران حاکم بود، نمی‌توانست چیزی به جز شایعه کشته شدن او را که زود

پخش شد و بدون سوال و تردید مورد قبول قرار گرفت، قبول کند. اینکه ممکن است کسی مثل صمد بهرنگی به‌خصوص بعلت شنا بلد نبودن واقعاً خودش در ارس غرق شده باشد، برای کسانی که در رویارویی با رژیم شاه نیازمند خون و شهادت و حوادث دراماتیک بودند، اگر هم واقعیت داشت قابل اعتراف نبود. خاطرات حمزه فراحتی دوست نزدیک بهرنگی و از رهبران سابق «فدائیان خلق» که همه سالها او را متهم به کشتن صمد از طرف حکومت می‌کردند، قرار بود بعدها منتشر شود و آب سردی بر سر شهادت پرستان خواب آلود بریزد.

اما در سالهای ۱۳۵۰ یعنی در این آخرین دهه حاکمیت پهلوی هنوز نام‌هائی مانند صمد بهرنگی اسطوره‌هائی نیمه مقدس بودند که روشنفکران از آنان انتظار داشتند منجی ملت باشند. من چند سال از صمد جوانتر بودم. در آن سالها برای ما جوانانی که بتازگی به خارج از کشور آمده بودیم و تحت تأثیر تشنج سیاسی داخل بودیم، ترجمه و پخش آثار کسانی مانند بهرنگی و یا فروغ فرخزاد جزو «وظایف میهنی» برای تنویر افکار جهانی در مورد اوضاع ایران بشمار می‌رفت.

در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ مدت کوتاهی قبل از اینکه برای ادامه تحصیل به آلمان بروم، ابتدا دو قصه «ماهی سیاه کوچولو» و «یک هلو، هزار هلو» را به ترکی ترجمه کردم و به دوستان ترک همدوره‌ای‌ام که با موسسه انتشاراتی «گؤزلم» آشنا بودند، دادم. ابتدا «ماهی سیاه کوچولو» و سپس «یک هلو، هزار هلو» در سال ۱۹۷۲ با نام مستعار «ع. دوست» A. Dost که بعنوان مترجم برای خود انتخاب کرده بودم منتشر شد. تا جائیکه بخاطر دارم «یک هلو، هزار هلو» چندان مورد استقبال قرار نگرفت، اما «ماهی سیاه کوچولو» موفقیت نسبتاً بزرگی بود، تا جائیکه اردال اوژ Erdal Öz که آنوقتها هم در آنکارا یک کتابفروشی داشت و هم جزو صاحبان موسسه معروف «جان» Can Yayinevi و مسئول سری کتاب‌های کودکان بنام «آرکاداش» Arkadaş Kitaplar در استانبول بود، تماس گرفته پرسید که آیا می‌توانم قصه‌های دیگری از بهرنگی ترجمه کنم یا نه. اوژ بعدها نویسنده نسبتاً معروفی شد.

با این ترتیب انتشارات «جان» در ترکیه دومین موسسه‌ای شد که قصه‌های صمد بهرنگی را به ترکی منتشر نمود. نام مستعاری که من این بار بعنوان مترجم برای خود انتخاب کردم «شعله آک یوز» Şule Akyüz بود. راستش هنوز هم دقیقاً نمی‌دانم چرا مصرانه از نام مستعار استفاده می‌کردم و نمی‌خواستم نام حقیقی‌ام زیر چاپ برود. تا جائیکه بخاطر دارم فکر می‌کردم اگر در حکومت ایران این را بفهمند برای من خوب نیست.

سه قصه دیگر بنام‌های «اولدوز و کلاغها»، «اولدوز و عروسک سخنگو» و «افسانه محبت» با این ترتیب در موسسه «جان» استانبول به چاپ رسیدند. سال ۱۹۷۴ که من به آلمان رفتم ادامه همکاری با موسسه «جان» و ترجمه بعضی قصه‌های دیگر بهرنگی را به یکی از دوستان خوب گیلک خود سپردم. فکر کنم بعدها ترجمه‌های دیگری به‌خصوص از «ماهی سیاه کوچولو» در ترکیه به چاپ رسید. به‌نظرم ترجمه‌های دوستم دکتر هاشم خسروشاهی که امروزه یکی از نویسندگان بنام ترکیه است، از بهترین ترجمه‌های بهرنگی بشمار می‌روند.

امروز که برگشته به گذشته نگاه می‌کنم درکش آسانتر است که نه بهرنگی و نه دیگران آن اسطوره‌ها و منجیان ملت نبودند که ما و دیگران از آنها ساخته بودند. آثار بهرنگی هم البته چیزی در سطح کلاسیک‌های دنیا نیستند. اما من هنوز باور دارم که بهرنگی اولاً انسانی پاک و شریف و معلمی با ایمان به کار آموزگاری، نوشتن و تحقیق بود که هم وغم خود را صرف خدمت به مردم و به‌خصوص کودکان و جوانان عادی و بی‌سواد می‌کرد و ثانیاً آثار او و به‌خصوص قصه هایش، اگر چه بعضی از آنها نه قصه کودکان به‌معنای سنتی کلمه، بلکه داستان‌هایی برای تشویق کوشش، پوییش و پیشرفت اجتماعی هستند، اکثراً ارزش خود را حفظ کرده و به‌خصوص در آن سال‌ها ترجمه و معرفی آنها بویژه در کشورهای همسایه ایران کاری خیر بوده است.

خاطره ژانویه خونین ۱۹۹۰ در باکو

وقت پرواز من از باکو به مسکو چند ساعت قبل از شروع بیستم ژانویه سال ۱۹۹۰ بود. تاریخ بلیطی که دو ماه قبل از آن گرفته بودم این طور بود و گرنه نمی دانستم روز ۲۰ ژانویه چه اتفاقاتی خواهد افتاد.

طرف عصر دوستان «جبهه خلق آذربایجان» آمدند که «عباس معلم، کمی زود باشید، می گویند تانک های روسی شهر را محاصره کرده اند و احتمالاً بعد از نصف شب حمله خواهند کرد. اگر از حالا به فرودگاه نروید، راه بسته خواهد شد و آن وقت دیگر نمی توانید بروید».

من آن شب یعنی شام ۱۹ ژانویه به فرودگاه باکو رفتم، سوار هواپیما شدم و صبح ۲۰ ژانویه در مسکو بودم. در هتل شنیدم که شب تانک های روسی به باکو حمله کرده اند و «بیش از صد نفر» کشته شده است. بهانه برای وزیر داخله دیمتری یازوف که به دستور میخائیل گورباچوف فرمان حمله را داده بود، از بین بردن «جبهه خلق» و «پایان دادن به هرج و مرج در پایتخت جمهوری آذربایجان» بود.

همکاران بی بی سی برای گرفتن مصاحبه تلفن کردند. البته من حوادث خونین خود روز ۲۰ ژانویه را شخصاً ندیده بودم، اما در باکو شاهد دو هفته ای بودم که منتج به آن فاجعه خونین شد.

این طور تصور کنید که آن هفته‌ها و ماه‌ها در آذربایجان به اصطلاح «سگ صاحبش را نمی شناخت». این وضع را کم و بیش در اکثر جمهوری‌های شوروی می‌شد دید. اتحاد شوروی وارد مرحله فروپاشی شده بود و حزب حاکم کمونیست و دستگاه حکومتی هر جمهوری که تا آن وقت همیشه وابسته به مسکو بود، نمی دانست چه کند. و لیکن در آذربایجان مانند اکثر جمهوری‌های دیگر شوروی در مقابل چنین حکومتی مخالفتی قوی و سازمان یافته هم وجود نداشت.

از ماه‌ها قبل ارمنی‌های ناسیونالیست تقریباً همه مسلمانان ترک آذری را از جمهوری همسایه ارمنستان بیرون کرده و به آذربایجان فرستاده بودند. در منطقه قره باغ کوهی هم که هنوز رسماً بخشی از جمهوری آذربایجان بود، نزاع و زد و خوردها بین ارمنی‌ها و آذری‌های ترک‌زبان شروع شده بود و هر روز شدت می‌گرفت. چون ارمنی‌ها هم تعدادشان بیشتر بود، هم مسلح و خوب سازمان یافته بودند و از حمایت ارمنستان برخوردار بودند، آذربایجانی‌ها را از آنجا هم بیرون می‌کردند. همان وقت‌ها هم معلوم بود که ارمنی‌های ارمنستان و قره باغ مصمم هستند که متحد شوند - اتحادی که به ناچار می‌بایست به قیمت تجزیه آذربایجان صورت گیرد.

من اینجا تفکیک را بین «آذری مسلمان و ترک زبان» (شهروند آذربایجان و یا ارمنستان) و «ارمنی» (ارمنی ارمنستان و یا ارمنی قره باغ) می‌گذارم. در آن ژانویه ۱۹۹۰ هنوز همه شهروند شوروی بودند و روی کاغذ قومیت، دین و زبان شما اهمیتی نداشت، اگرچه بسیاری‌ها عملاً طرف هم قوم‌ها، همکیشان و هم‌زبانان خود را می‌گرفتند. مثلاً آذربایجانی روس و یا ارمنی و یهودی هم وجود داشت (و هنوز هم هست) و در طرف مقابل یعنی ارمنستان هم کسانی بودند که مسلمان و ترک‌زبان و یا کُرد زبان بودند و در ارمنستان زنگی می‌کردند. یعنی اختلاف بین شهروندها نبود، بین ترک‌زبان مسلمان در یک طرف و ارمنی‌ها در طرف دیگر بود - صرف نظر از اینکه شهروندی شما چیست. از این جهت در آذربایجان اقلیت‌های روس، تالش، کُرد و یا گرجی

آذربایجان عموماً در این مناقشه شرکت نکردند و به همان صورت هم در طرف ارمنستان موضوع بر سر ارمنی‌ها بود و نه اقلیت‌های دیگر: دعوای دو گروه اجتماعی، دو قوم، کشاکشی که دیگران در آن دینفع نبودند.

شهروندی همه هنوز شوروی بود، تا اینکه دو سال بعد اتحاد شوروی از نظر حقوقی هم لغو گردید. اما «شهروندی شوروی» مخلوقی ایدئولوژیک بود که در ذهنیت تاریخی مردم ریشه ندوانده و جا نیفتاده بود. فاجعه زمانی شروع شد که شهروندی به هم خورد و تعلق مذهبی و زبانی اولویت یافت. در حالیکه ارامنه هر دو طرف خواستند یکی شوند، ترک‌های مسلمان و آذری طرف مقابل هم ناچار شدند در یک طرف جمع شوند. ارمنستان و قره باغ از ترک زبان‌های آذری خود خالی شده بود و آذری‌های مسلمان و ترک‌زبان ارمنستان و قره باغ، حتی آنهایی که باکو و گنجه را در عمرشان ندیده بودند با این تصفیه قومی به سرزمین‌های جدیدی پناه آوردند که قرار بود موطن «حقیقی» و «خالص» آنها شود.

آذری‌های قره باغ هم از سرزمین آباء و اجداد خود بیرون رانده شدند. می‌گفتند مجموعاً صد هزار آذربایجانی ترک و مسلمان از ارمنستان و قره باغ اخراج شده‌اند که در چادرها، خانه‌های متروک و یا خانه سابق ارامنه‌ای جایگزین شده بودند که یا خود از آذربایجان رفته و یا متقابلاً توسط آذری‌ها از خانه و آشیانه خود رانده شده بودند.

دوستان «جبهه خلق» مرا یک بار به ملاقات یک عده آذربایجانی بردند که ارمنی‌ها از قره باغ بیرونشان کرده بودند. در هر اطاق یک آپارتمان کهنه و زه در رفته باکو بطور متوسط پنج آواره قره باغ را جابجا کرده بودند. به نظرم وضع خورد و خوراکشان قابل تحمل بود، اما بهداشت، تحصیل کودکان، خدمات پزشکی و حتی شاید قبل از همه شوک جنگ و خون و از دست دادن همه چیز و در عین حال بیکاری و ناروشنی آینده وضع دلخراشی بوجود آورده بود که در دل آنها و کلاً جامعه آذربایجان حس نفرت و انتقام‌جویی را شعله ور می‌نمود. «جبهه خلق» در مقابل نیروهای شبه نظامی ارمنی، «کمیته‌های دفاع»

درست کرده بود. آذربایجانی‌های ترک و مسلمان هم در شهر صنعتی سومقاییت در شمال باکو ارمنی‌ها را از خانه هایشان بیرون کرده بودند. در خود باکو من خودم شاهد آن بودم که چند خانواده ارمنی را از خانه هایشان بیرون کردند.

مسابقه وحشتناکی شروع شده بود: کدام طرف زودتر افراد بیشتری را از طرف مقابل بیرون خواهد کرد و سرزمین «تک قومی» خود را درست خواهد نمود؟ نفرت، خشونت و بی قانونی، نزاع، زد و خورد، غصب و دزدی اموال مردم، رشوه خوری بی حساب حتی بین نظامیان و پلیس... و جنگ. گویا همه، از افراد و گروه‌ها گرفته تا هر که زورش می‌رسید، به خود می‌گفت «باید از فرصت استفاده کرد، هر چه امروز به چنگ آوریم، خیر است و در جیبمان خواهد ماند.» دزدی‌های کلان اموال دولتی و خصوصی کردن بی قانون املاک حکومت در سرتاسر شوروی سابق هم بیشتر مربوط به این دوره است.

شرایط آن روزی منطقه قره باغ که همراه با هفت ولایت جمهوری آذربایجان تا یکی دو سال پیش تحت اشغال ارمنی‌ها بود، نتیجه جو و شرایطی بود که بر قفقاز حاکم بود. یکی دو سال پیش نیروهای جمهوری آذربایجان به کمک نیروهای ترکیه این منطقه را که دو باره به جمهوری آذربایجان ملحق کردند. در دوره بحرانی اختلافات آذری‌ها و ارمنی‌ها که به دنبال فروپاشی شوروی آغاز شد، اکثر آذربایجانی‌های قفقاز بر آن بودند که ارمنستان همه این‌ها را با کمک روسیه انجام داده و همان وضع را امروز هم ادامه می‌دهد و در عین حال حمله به باکو هم جزئی از این «طرح» بود که به اشغال بیش از یک ششم جمهوری آذربایجان منتج شد. البته کمتر کسی کمبودها و گناه‌های خود را اعتراف می‌کند.

مرا پروفسور یاشار قارایف از طرف آکادمی علوم آذربایجان به باکو دعوت کرده بود. آن وقت‌ها «جبهه خلق» در آکادمی خیلی فعال بود. رهبر جبهه، ابوالفضل علی‌یف معروف به «اٹلچی بیگ» هم در واقع کارمند آکادمی بود، اما به من گفتند چون کارش در «جبهه خلق» زیاد است معمولاً به آکادمی نمی‌آید. یک بار دوستان مرا به ملاقات او بردند. تقریباً ۴۵ دقیقه صحبت کردیم. بار دوم که اٹلچی بیگ را دیدم، روز شنبه ۱۲ ژانویه قبل از آن میتینگ

بزرگ و تاریخی «میدان آزادی» باکو بود که بعد همه به آنجا رفتیم. البته دو بار ملاقات با یک نفر و چند سخنرانی و مقاله خواندن از او برای قضاوت در مورد آن شخص کافی نیست و من هم چنین نیتی ندارم. قضاوت نه، اما اجازه بدهید عرض کنم که تأثیر کلی ائلچی بیگ بر من این بود که او فرزند و محصول اوضاع و احوال عمومی اجتماعی و سیاسی آن دوره مشخص در آذربایجان قفقاز و شوروی بود. آدمی بود فوق‌العاده صمیمی و متواضع، اما بسیار احساساتی و شعاری و نه عملگرا و کار حل کن. بسیار هم اهل ادبیات و تاریخ بود، اما به نظر من ائلچی بیگ مجموعاً انسانی نبود که ویژگی رهبری سیاسی یک حزب و به خصوص توده مردم را آن هم در چنان مرحله توفانی این مردم قفقاز داشته باشد.

با اینهمه بخاطر ادامه شکست‌ها در جنگ، موج دشمنی با ارمنستان، محبوبیت «جبهه خلق» و نبودن گزینه‌ای جدی، ائلچی بیگ در سال ۱۹۹۲ دومین رئیس جمهور «جمهوری مستقل آذربایجان» انتخاب شد. ائلچی بیگ قبلاً هم ناسیونالیست بود، اما با اوج بحران با ارمنستان، ناسیونالیست‌تر و پان ترکیست‌تر شد. او تصور می‌کرد ترکیه و به خصوص آذربایجانیان ایران به کمک آنها خواهند شتافت و حتی در این گیر و دار «دو آذربایجان هم از طریق جدائی جنوب از ایران اشغالگر دو باره متحد خواهد شد» - که البته این خیالی پوچ و اشتباهی دهشت بار بود.

به دنبال شکست‌های پیاپی در مقابل ارمنی‌ها و انزوا از روسیه و غرب، ائلچی بیگ و «جبهه خلق» محبوبیت خود را بین مردم تا حد زیادی از دست دادند و بدنبال بالا گرفتن اختلافات گروهی در داخل آذربایجان، خود ائلچی بیگ از مقام ریاست جمهوری کنار رفت و جای خود را به حیدر علی‌یف داد که آن روزها از دیدگاه بسیاری‌ها در آذربایجان تنها شخصیتی بود که می‌توانست مملکت را از این بحران عمیق نجات دهد.

از نظر ذهنیت شهروندی قاطبه مردم، به نظر من، مردم جمهوری آذربایجان هنوز کوشش می‌کنند تا به یک توافق عمومی برسند: معیار شهروندی آذربایجان

چیست؟ نژاد؟ ترک بودن؟ زبان ترکی آذری؟ مسلمان بودن؟ کسی که شهروند آذربایجان و لیکن روس یا تالش یا ارمنی و یا کُرد است هم به همان درجه «آذربایجانی» است که یک ترک‌زبان مسلمان آذربایجانی است؟ شهروندی مهم‌تر است یا قومیت، زبان و یا دین و مذهب؟

خاطرات دبیرستان فردوسی

۱۷-۱۸ ساله که بودم کله‌ام دیگر از نظر سیاسی داغ کرده بود. زمان شاه بود، سال‌های ۱۳۴۰. به دبیرستان فردوسی تبریز می‌رفتم. بحث‌های سیاسی و فلسفی، مد روز بود. مرتب و با حرص و جوش بحث می‌کردیم - گویا همه و هرکدام ما ۱۷-۱۸ ساله‌ها خیلی از سیاست، اوضاع بین‌المللی، جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه و تاریخ جهان خبر داریم!

در کلاس ما و کلاس‌های دیگر همه رقم آدم پیدا می‌شد، از توده‌ای و جبهه‌ای گرفته تا نیروی سومی، اسلامی و یا طرفداران کسروی و شاه‌پرست. بعدها درک کردم که این گروه بچه‌ها واقعاً نه می‌دانستند توده‌ای و جبهه‌ای یعنی چه و نه می‌فهمیدند که اگر در این طرز فکر خود پافشاری کنند، در اوضاع آن سال‌ها و بعداً چه عواقبی برای اکثر آنها خواهد داشت. اگرچه من جزو «شاه‌پرست‌ها» نبودم، بعدها یعنی بعد از انقلاب اسلامی، فکرمی کردم که رژیم شاه و ساواک به نسبت واقعاً بردبارتر و بیشتراهل تحمل جوانان بود.

خانواده‌ها و بزرگ‌ترها کمی گوش بچه‌های جبهه‌ای و نیروی سومی و توده‌ای و عموماً به اصطلاح «روشنفکر» را می‌کشیدند. آنها هم همیشه فکر می‌کردند که نگرانی از «منافع شخصی» و خانوادگی چیزی حقیر و شرم آور است، چونکه «حقیقت» و «منافع بشریت» مهم‌تر از منافع شخصی است.

این بچه‌ها اغلب در عین حال روشنفکرمنش، رمانتیک و شعر دوست هم بودند. من هم جزو این دسته بودم. اما به‌نظرم ما بیشتر تحت تأثیر خانواده‌ها و دوستان خود و یا مُد روشنفکری روز بودیم و با یک احساس تمیز و بدون توقعی می‌خواستیم مثل اکثریت نباشیم، بلکه اهرم تغییر شویم و به اصطلاح «جامعه و دنیا را عوض کنیم». اما همه ماها را اگر جمع می‌زدی، به‌نظرم بیشتر از ۲۰-۲۵ در صد سیکل دوم دبیرستان نمیشدیم. اکثریت بچه‌ها کاری به این کارها نداشتند، اما با همه رفیق و دوست بودند. بعضی‌ها هم شاهدوست بودند.

اکثریت بزرگ بچه‌های کلاس ما و کلاس‌های دیگر اهل تبریز و دوروبر آن بودند. یک چند نفر هم فارسی‌زبان و کُرد و آسوری و ارمنی و بهائی هم می‌شناختم که یا در کلاس ما بودند یا در کلاس‌های دیگر. اما هیچ مشکل و اختلافی بین ماها نبود. فقط یادم هست که بچه‌های بهائی احتمالاً بخاطر پیش‌داوری‌هایی که آن وقت‌ها هم در مورد این آئین بود، زیاد با دیگران قاطی نمی‌شدند. ما در کلاس یعنی وقتی معلم به طور رسمی درس می‌داد و سوال و جواب می‌کرد، فارسی حرف می‌زدیم، اما در خود کلاس و بیرون از آن بین خودمان و یا حتی بیرون از کلاس با معلم‌ها ترکی حرف می‌زدیم.

ماها صرف نظر از طرز فکر خود، همگی خودمان را «متعهد» و «مسئول» حس می‌کردیم و تا حد زیادی هم فکر می‌کردیم از اکثریت که علاقه‌ای به این موضوعات نداشتند، یک سر و گردن بالاتر و بهتریم، در حالیکه اکثریت مردم «حقیقت» را نمی‌فهمند و باید آنها را «روشن» کرد.

وابسته به طرز فکر خود، دغدغه‌ها، موضوعات بحث و مطالبی که می‌خواندیم فرق می‌کرد. من و امثال من از نویسنده‌ها و شعرا مثلاً آل‌احمد، شاملو و فروغ فرخزاد را می‌خواندیم و از قدیمی‌ترها صادق هدایت، کسروی، دهخدا و نیما را. از ادبیات خارجی مخصوصاً نویسنده‌های روسی، فرانسیسی و تا حدی انگلیسی رایج‌تر بودند از قبیل تولستوی، داستوفسکی، گورکی، بالزاک، هوگو، سارتر، کامو، همینگوی و یا شاعر ترکیه ناظم حکمت. ادبیات

ترکی آذری هم بین بعضی‌ها مُد بود، مخصوصاً آنچه که مربوط به مرحله «روشنگری» ادبیات آذربایحان می‌شد، یعنی مثلاً آخوند زاده، محمد قلی‌زاده، صابر و بعدتر معجز و شهریار. اکثر آثار این نویسندگان چاپ شده بود و آزاد بود. بعضی‌ها را هم که عملاً آزاد نبود، می‌توانستیم بدست بیاوریم، حالا یا از طریق دوستان و کتاب‌های قدیمی در خانه آشنایان و یا از کتابفروش‌هایی که به شما اعتماد داشتند.

آن روزها شعر خواندن و شعر گفتن خیلی رایج بود. به قول فروغ به هرکس سلام می‌دادید، از جیبش یک دفترچه «منتخب اشعار»ش را در آورده، به شما نشان می‌داد. ماها احتمالاً بخاطر فشار سیاسی و سانسور، بیشتر به سمبولیزم (مانند «شب» و «روز» بعنوان اوضاع بد و یا خوب اجتماعی) و عشق رمانتیک و یک جانبه علاقه داشتیم.

آن سال‌ها صمد بهرنگی تازه تازه معروف شده بود. من صمد و بهروز دهقانی را چند بار در کتابفروشی شمس در خیابان پهلوی سابق دیده بودم. پدرم هم اهل کتاب و ادبیات بود. در دانشگاه ادبیات و فلسفه خوانده بود. به من عربی درس می‌داد و شعرهای حافظ، سعدی، فردوسی و خاقانی را می‌خواند و معنایش را توضیح می‌داد. ما در خانه کتاب‌های زیاد تاریخی هم داشتیم.

پدرم محض چاشنی گهگاهی در باره مسائل سیاسی هم حرف می‌زد و وقتی میدید کسی خارج از فامیل در مجلس نیست، با احتیاط شاه را به باد انتقاد تمسخر می‌گرفت اما اصلاً اهل آن نبود که پیش فردی غیر خودی حرف سیاسی بزند و خود و خانواده‌اش را زیر کوچکترین شک و شبهه‌ای بیندازد.

من هم که تشنه بحث سیاسی و اجتماعی و فلسفی بودم در خانه وقتی دیگر کسی برای بحث نبود به پدرم رو می‌آوردم. می‌دانستم هزار بار بیشتر از من می‌داند، اما خودم را خیلی «مدرن‌تر» و «اجتماعی‌تر» حساب می‌کردم. وقتی او از طول این نوع بحث‌ها خسته می‌شد و در عین حال چون از عواقب «سیاسی» شدن من می‌ترسید، برای دل‌سرد کردن من می‌گفت «از این بحث‌ها هیچ چیز عاید آدم نمی‌شود. حالا تو برو به بقالی سر کوچه و برای خریدن

نیم کیلو ماست به جای دادن پول، از این بحث‌ها بکن. مگر بقال این را قبول می‌کند؟ آدم برای زندگی پول و تحصیل لازم دارد.» مرتب به من می‌گفت «بو سوژ لردن چوژرک چیخماز» یعنی از این حرف‌ها نان در نمی‌آید.

من بعد از گرفتن دیپلم دبیرستان برای ادامه تحصیل به اروپا رفتم. می‌دانم که ده‌ها و صدها هزار نفر از فارغ التحصیلان دبیرستان فردوسی که واقعاً یکی از بهترین دبیرستان‌های تبریز بود و هنوز هم هست، در ایران و خارج از کشور صاحب شغل و تخصص مهم و قابل توجهی شدند و هم برای خانواده‌های خود و هم برای ملت و مملکت مثمر ثمر قرار گرفتند. احتمالاً اغلب آنها از همان اکثریتی بودند و هستند که ما در ایام جوانی تصور می‌کردیم از آنها دانا تریم و آنها به «روشنگری» ما نیاز دارند. از گروه ما دانش آموزان و بعداً دانشجویان «متعهد» هم بسیاری‌ها صاحب کار و حرفه و تخصص خوبی شدند. اما عده کمی سیاست را پیشه کردند و «فول تایم» مشغول فعالیت سیاسی بودند که از این عده بعضی‌ها بعداً به کار و زندگی عادی پرداختند، اما عده‌ای دیگر حیف شدند یعنی به زندان افتادند و یا بخاطر عقیده‌هایشان کشته شدند.

یاد همه‌شان بخیر. هم آنهایی که رفتند و هم آنهایی که ماندند. هم آنهایی که به اهداف خود در زندگی رسیدند و هم کسانی که بعداً فکر کردند که می‌توانستند موفق‌تر از این باشند. یاد دبیرستان فردوسی و مدیران و آموزگاران سابقش هم بخیر. حتماً حالا هم دانش آموزان و معلمان بسیار خوبی دارد. شاید هم یکی از آنها خاطرات دبیرستان را از این سال‌های جاری بنویسد.

هویت ملی؛ با هر گونه زبان، قومیت و مذهب

آنچه می‌خوانید مصاحبه اخیر علیرضا کیانی از سایت «تقاطع» با من است که در ۲۱ آذر ۱۳۹۳ در این سایت منتشر شد.

علیرضا کیانی: هویت ایرانی چیست و چه مؤلفه‌هایی را در بر می‌گیرد؟

عباس جوادی: هویت برای من یک مساله شخصی است. شخصی به معنای این که هر کسی می‌تواند هویت خودش را هر طوری که دلش بخواهد تعریف کرده و چارچوب آن را معین کند. من مُهر ایرانی دارم. مُهر آذربایجانی هم دارم. از تبریز هستم. زبان مادری‌ام ترکی است. زبانی است که آن را بسیار دوست دارم. اما زبان میهنم ایران، فارسی است. زبان مشترک ما. به ادبیات فارسی، به حافظ، خاقانی، جامی ارادت و محبت دارم. ولی در عین حال من یک آلمانی هم هستم. به آلمان خیلی علاقه دارم. چون در آنجا خیلی بودم. زبان و فرهنگش را می‌دانم. به ترکیه و آمریکا هم علاقه دارم و زبان و فرهنگشان را می‌دانم. خب، همه این‌ها شاخص‌های هویت شخصی من است. به نظرم در هویت، ابرام و اصرار و زور نیست. نمی‌شود گفت شما باید در درجه اول

خودتان را ایرانی یا شیعه یا ترک و کُرد حس کنید. این نمی‌شود. با قانون نمی‌شود هویت تعیین کرد. من نمی‌توانم بپذیرم که دولت و حکومت برای من هویت تعیین کند. ممکن است کسی در درجه اول خود را کُرد بداند، بعد ایرانی. کسی هم می‌تواند خود را فقط ایرانی بداند و کُرد بودن برایش مهم نباشد. ممکن است اصلاً یک کُرد یا ایرانی و یا ترک برود مثلاً به کشوری مثل آمریکا و از روز تابعیت گرفتن از آمریکا خودش را دیگر یک آمریکائی بداند.

علیرضا کیانی: درست است. ولی فکر کنید یک خارجی از شما بپرسد ایرانی بودن چه شاخصه‌هایی دارد. شما چه پاسخی به او می‌دهید؟

عباس جوادی: ایرانی بودن برای من در درجه نخست آن نقشه ایران است. نقشه‌ای که از بچگی در ذهنم است. دوم اینکه هویت ایرانی برای من بسیار چفت شده است با زبان و فرهنگ و ادبیات ایران. فرهنگ به معنای شعر نیست فقط. برای من فرهنگ حتی در طرز صحبت، یا تصویری که از شوخی داریم و یا حتی غذاهای ملی‌مان نیز تعریف می‌شود. مذهب و دین و یا روابط با کسانی که از نظر مذهبی با شما یکی نیستند و نوع این روابط نیز بخشی از فرهنگ است. این‌ها در احساس هویت من است. اما از لحاظ تاریخی اگر بگوییم به نظر من ایران تشخیص یک رشته‌ای است که از لحاظ تاریخی قبل از اسلام شروع شده است. با ظهور اسلام وقفه‌ای به دلیل خلافت اسلامی در آن به وجود آمده است و بعد حملات مختلف از اسکندر تا ترک‌های آسیای مرکزی و مغول. ولی با ظهور صفویان در ۱۵۰۱ و تاج‌گذاری شاه اسماعیل این هویت ایرانی از نو تعریف می‌شود. با صفویان هویت ایرانی و ایرانی که واحد و یک‌پارچه است و به عنوان یک کشور و بدنه سیاسی احیا شد. این هویت با ظهور صفویه یک ستون فقرات اصلی به نام اسلام شیعه هم پیدا کرد. هرچند بعضی جاها با زور به مردم قبولانده شد. با این وجود نقش اساسی در اتحاد ایرانیان بازی کرد.

علیرضا کیانی: به نقش حکومت صفوی در شکل‌دهی به هویت ایرانیان اشاره کردید. می‌خواهم از نقش حکومت امروز ایران بپرسم. «حیدر بیات» که یک فعال فرهنگی ترک است به دلیل کثرت قومیت‌ها و زبان‌ها، ایران را یک خاورمیانه کوچک می‌داند که به تعبیر شما هم یک رشته تاریخی در میان این قومیت‌های مختلف وجود دارد که آن را از کشوری مانند عراق متمایز می‌کند. یک رشتی و لُر خودش را در عین حال که گیلک و لر می‌داند، خود را هم‌وطن کُرد و ترک ایرانی نیز حس می‌کند. ولی در سال‌های اخیر ندهای جدائی‌طلبانه به گوش می‌رسد که با برخورد بسیار سخت حکومت روبه‌رو شده‌اند. یا مثلاً شاهد بودیم که تبریز عملاً در جنبش سبز که یک جنبش ملی بود، شرکت نکرد. شما چقدر حکومت را در این واگرائی‌ها مقصر می‌دانید؟

عباس جوادی: بگذارید اول به یک نکته اشاره کنم. اینکه من ترک‌زبان تبریزی آذربایجانی مانند اکثریت آذربایجانی‌ها خودم را ایرانی حس می‌کنم ده‌ها علت دارد. یک علت خیلی بزرگ آن، نقش آذربایجانی‌ها در احیای ایرانی است که بعد از اسلام فرو ریخت و بعد دچار تحولات خیلی بزرگ ۸۰۰ ساله شد تا اینکه به صفویه رسید. در دوران صفویه، افشاریه، قاجار و حتی پهلوی، آذربایجانی‌ها نقش بسیار مهم و کلیدی در احیا و حفظ ایران به عنوان یک بدنه سیاسی داشتند. اتفاقاً نکته‌ای که من به هم‌وطنان قوم‌گرای آذربایجانی می‌گویم این است که این ایرانی که شما از دست آن عصبانی هستید و به آن فحش می‌دهید، خوب و بدش و گناه و ثوابش در درجه نخست به گردن ما آذربایجانی‌ها است. این ایران برساخته ما ترک‌زبانان ایران است. کمتر بلوچ‌های ایران، کمتر کردهای ایران، حتی کمتر فارسی‌زبانان ایران. بنابراین ما به عنوان آذربایجانی در ساختن این ایران در طی ۵۰۰ سال گذشته سهم اساسی داشتیم و هنوز هم داریم. شما همین امروز به سهم بزرگ آذربایجانی در اقتصاد و سیاست ایران نگاه کنید. پس طبیعی است که اکثریت آذربایجانی‌ها خودشان را ایرانی حساب می‌کنند. اما اصلاً این‌طور نیست که بگوئیم همه در ایران خود

را به یک درجه ایرانی حس می‌کنند. جریاناتی که در بعضی نقاط خاورمیانه به وجود آمده است، مثلاً در کردستان عراق، موجب شده است که برای برخی هم‌وطنان کرد، هویت کردی برجسته‌تر شود.

اما چه در قاجار و چه در پهلوی و چه در حکومت فعلی اشتباهات زیادی شده است. ببینید. در دوره صفویه هویت ایرانی بسیار به شیعی بودن گره خورده بود. در مقابل ازبک‌های سنی در شرق و عثمانی‌ها در غرب، شما در درجه اول خود را شیعه حس می‌کردید. نمی‌گویم خوب یا بد بود. می‌گویم این یک واقعیت تاریخی بود. اما بعد از آن و خصوصاً بعد از مشروطه، هویت ایرانی باید خودش را از قید مذهبی خلاص می‌کرد. یعنی باید به یک نوع هویت مبتنی بر حقوق شهروندی می‌رسید. این هویت باید جای هرگونه هویت قومی، زبانی و مذهبی را می‌گرفت. با تأیید و تأکید بر حقوق شهروندی باید ایرانیان محور قرار می‌گرفت. صرف نظر از اینکه یهودی هستید یا مسلمان یا سنی یا شیعه و هر مذهب دیگری و صرف نظر از قومیت و رنگ پوست حتی. چون در ایران سیاه‌پوست هم داریم. سیاوش یعنی چی؟ یعنی سیاه وش. یعنی سیاه چرده. ما باید به عنوان یک دولت این هویت مدرن ایرانی را تعریف می‌کردیم که صرف نظر از هر چیز ایرانی هستیم. متأسفانه چندان موفق نبودیم. از جمله علل آن این بود که متأسفانه در زمان رضاشاه و کم‌تر محمدرضاشاه تعریف ایرانی برگشت به نژاد آریائی. در حالیکه ما می‌دانیم و علم امروزه ثابت کرده که اصولاً نژادهای پاکی چون آریائی یا ترک یا ژرمن اساساً وجود ندارد. امروزه از طریق علمی ثابت شده است که اکثریت بسیار بزرگی از مردم ایران و ترکیه و قفقاز و سوریه و لبنان مختلط هستند و این یعنی یک نژاد پاک و خالص آریائی یا ترک و یا عرب اساساً وجود ندارد. حتی زبان آن‌ها هم مخلوط شده است. اصولاً اشکال دو حکومت اخیر این بود که یک مساله را در هویت‌سازی برجسته می‌کنند. در حکومت سابق، آریائی بودن و در حکومت فعلی مسلمان شیعی بودن. شکی نیست که این موجب جدائی و تفرقه می‌شود.

علیرضا کیانی: جدای از اشتباهات حکومت‌ها، می‌دانید که قوم‌گرایان و جدائی‌طلبان بحث را از حکومت‌ها فراتر می‌برند و از ستم تاریخی قوم فارس بر دیگر قومیت‌ها می‌گویند. نظر شما دربارهٔ این ادعا چیست؟

عباس جوادی: به نظر من ما هیچ قومی به نام قوم فارس نداریم. فارسی زبان داریم اما قوم فارس نداریم. من به جای این مساله، اشتباه دو حکومت اخیر را خیلی مهم می‌دانم. ببینید اصلاً در زمان قاجار این بحث‌ها وسط نبود. در زمان عثمانی در ترکیه هم این بحث‌ها وسط نبود. البته دلایلی هم داشت. نه رسانه‌ها رشد یافته بود و نه دولت مقتدر مرکزی وجود داشت. زبان هم وسیله‌ای برای رفع احتیاج بود. زبان ملی و رسمی به معنای امروزه وجود نداشت. اما دولت‌های رضاشاه و آتاتورک نیاز به زبان فراگیر رسمی داشتند. نمی‌گویم بد یا خوب بود. احتیاج دولت‌سازی بود. در مصر هم این کار را کردند. خواهی نخواهی این کار انجام می‌گرفت. اما خب زمانی هم می‌آید که اتحاد و وحدت ملی ایجاب می‌کند که زبان مادری افراد هم تدریس شود و افراد زبان خودشان را هم در مدرسه تحصیل کنند که در نهایت بتوانند به زبان مادری‌شان بنویسند و بخوانند. هیچ عیبی که ندارد هیچ، بلکه موجب انسجام بیشتر ملی می‌شود. دغدغه حکومت‌های ایران این است که فکر می‌کنند اگر دست‌شان را بدهند، بازوی‌شان کنده می‌شود. اما در عین حال یک مساله را هم فراموش نکنیم. اگر در دوره رضاشاه یا آتاتورک حق تحصیل و تدریس زبان‌های دیگر را فراهم نکردند به دلیل دغدغه پیرامون اتحاد و حفظ وحدت ملی این کشورها بود. این را می‌شود فهمید. خواهش من از کسی که این مصاحبه را می‌خواند این است که بفهمد این سیاست در ایران و ترکیه برای حفظ تمامیت ارضی کشور بود و ناشی از یک دغدغه، و این یعنی آتاتورک فاشیست نبود. رضاشاه فاشیست نبود. این سیاست به دلیل فاشیسم این‌ها نبود. آن‌ها گمان می‌بردند وحدت ملی این‌گونه حفظ می‌شود. ولی حالا وقت آن است که بفهمیم که وحدت ملی زمانی بیشتر و بهتر تقویت می‌شود که امکان تحصیل زبان‌های مادری مردم

ایران نیز فراهم شود. البته این جدای از یک زبان مشترک یعنی زبان فارسی است. زبانی که ایرانیان را به هم پیوند می‌دهد. امکان تحصیل زبان‌های مادری جزو حقوق شهروندی است و با ایفای آن وحدت ملی محکم‌تر می‌شود.

(نشر نخست در سایت «تقاطع»)

هویت ایرانی و دین

چند سال پیش وقتی آقای محموداحمدی نژاد هنوز رئیس جمهوری ایران بود ضمن یک سخنرانی در استان گلستان گفت: «هرگز ملت ایران قومیت ایرانی را بر اسلامیت خود ترجیح نداده است.»

البته از نظر تعابیر درست‌تر است نه از «قومیت ایرانی» بمعنی این یا آن تبار و مذهب و زبان، بلکه از «ملیت ایرانی» بمعنی عضویت در یک ملت یک کشور واحد با دولت، سرزمین، فرهنگ و تاریخ و حافظه تاریخی مشترک صحبت کرد که شامل همه اجزاء قومی و یا مذهبی است، صرف‌نظر از اینکه دین، مذهب، رنگ پوست، زبان و یا جنسیت این اجزاء ملت از چه قرار است. بعضی‌ها این «هویت ایرانی بودن» را «ایرانیت» هم می‌نامند.

ورای این موضوع، اینکه آقای احمدی نژاد از نظر اولویت «اسلامیت» بر «قومیت ایرانی» از نقطه نظر تاریخی حق بجانب است یا نه، بحث دیگری است. اما به نظر من، کلاً این، بحثی بسیار مهم، جالب و برای اوضاع کنونی آموزنده است. البته این بحث، کار فیس بوک و شعار دادن نیست که با کامنت نوشتن، آن هم از طرف کسانی که از تاریخ بی‌خبرند، بتواند حل و فصل شود. تاریخ دانان ما این موضوع را باید بصورتی همه جانبه و مردم فهم بشکافند و به مردم توضیح دهند.

آنچه که در نگاه اول به نظر نگارنده می‌رسد این است که ما تقریباً صد سال بعد از اسلام در نمونه ابو مسلم خراسانی و همسویی با بنی عباس در مقابل بنی امیه، «مدل» کوششی صمیمانه برای تلفیق اسلام با هویت و ملیت ایرانی را می‌بینیم. مدت کوتاهی بعد از ابو مسلم، بابک خرم‌دین شاید مهم‌ترین و آخرین کوشش ترجیح ملیت ایرانی بر اسلامیت بود که شکست خورد. بعد از آن، ایرانیان دیگر راه تقابل قومیت (و یا ملیت) و اسلامیت را در پیش نگرفتند. بر عکس، شاید قیام ناموفق بابک درسی بود که بعد از آن ایرانیان همیشه (و با موفقیت) کوشش کردند این دو یعنی اسلامیت و ملیت را با یکدیگر تلفیق دهند.

دوران صفوی (حدوداً ۵۰۰ سال پیش) و شکل‌گیری ابتدائی هویت و دولت - ملت ایرانی و شیعه در مقابل عثمانی سنی نقطه اوج تلفیق دین و دولت، یعنی اسلامیت شیعه و ملیت ایرانی بود. بعد از صفویان هم هیچ سلسله ایرانی حکومت و ملیت را در تقابل و تعارض با اسلامیت نگذاشت، چونکه احتمالاً، آنگونه که در زمان پهلوی هم دیدیم. حتی اگر هم حاکمین تعصب چندانی در اسلامیت سنتی نداشتند، اما رویارویی با دین و باورهای مردم و در نتیجه روحانیون را ریسک بزرگی برای حاکمیت خود ارزیابی می‌کردند.

دوران جمهوری اسلامی اما در عین کوشش برای ادامه تلفیق اسلامیت و ملیت ایرانی، از نظر تمایلات عقیدتی و فلسفی و مهم‌تر از آن طرز کشورداری و سیاست‌های روزمره به ترجیح اسلامیت بر ایرانیت میل کرد و در این رهگذر حتی خطر و ریسک رویارویی با بخش‌های مهمی از مردم را هم به جان خرید. این که این سیاست را تا کی و تا کدام درجه می‌توان ادامه داد، معلوم نیست اما ظاهراً شکی نیست که مردم که قاطبه آنان محافظه کار و مومن هستند، نمی‌خواهند شاهد تعارض و تقابل بین ملیت و دین خود شوند.

بررسی موضوع «ایرانیت»، ملیت و هویت ایرانی و یا شهروندی ایرانی از نقطه نظر مذهب و بطور مشخص تشیع هم برای ما ایرانی‌ها مهم است. تشیع احتمالاً هنوز در قرن بیست و یکم هم یکی از قوی‌ترین عناصری

است که ترک و فارس و کرمانی و همدانی را متحد می‌کند. بدین ترتیب تشیع از زمان شاه اسماعیل صفوی به این سو که مذهب رسمی ایران اعلام شد، یک عامل مهم «ایرانیّت» بوده و هنوز هم هست. مشکل در اینجاست که در این رهگذر، غیر شیعه اعم از سنی و غیر مسلمان به حاشیه انداخته می‌شوند و این، به‌خصوص در شرایط تقویت حس و طلب‌های برابری حقوق همه شهروندان که از قرن بیستم در خاور میانه شاهدش بوده ایم، منبع خطری جدی برای اتحاد و تمامیت ارضی کشور است.

مثلاً پانصد سال پیش در کشاکش شاه اسماعیل و سلطان سلیم و کلاً صفوی و عثمانی، مذهب نقشی اساسی داشته است. اما به‌نظرم در ۲۰۰- ۳۰۰ سال اخیر فقط این عنصر تشیع نبود که ایرانیّت را حفظ و تقویت کرده است. تاریخ مشترک، زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و غیره هم نقشی بسیار مهم و روز افزون داشته و دارند.

در دوره‌های مختلف تاریخی، ده‌ها عامل از نظام سیاسی و خاطره تاریخی گرفته تا زبان و ادبیات مشترک، رسانه‌ها، دستگاه مرکزی آموزش و پرورش و حتی غذاهای ملی، هر کدام به نسبتی و تا درجه ای، هویت ملی یک ملت را معین می‌کند. اما این عامل‌ها و آن احساس هویت ملی و تمایز «ما» و «آنها» خود چیزی در حال تحول و تغییر است. در میان اکثریت بزرگ ایرانیان، بله، حدود ۵۰۰ سال است که تعلق به مذهب شیعه اسلام یکی از عوامل اساسی و اصلی هویت و ملیت ایرانی است. اما در تاریخ ایران هر چه تأکید دولت‌ها و نظام‌های سیاسی بر مذهب شیعه بیشتر شده، اکثریت شیعه را به یکدیگر نزدیک‌تر نموده، اما بخش‌های غیر شیعه جامعه را از آن احساس مشترک و هویت و قومیت ایرانی جداتر و نسبت به آن سردتر کرده است.

شاید بیان این تشخیص تاریخی تا حدی تکراری شده، اما به هر حال بخاطر تکرارش بی اعتبار نشده و خیلی‌ها هم اصلاً آن را نمی‌دانند: ۵۰۰ سال پیش وقتی شاه اسماعیل صفوی بر سر کار آمد، یک اتفاق تاریخی برای سرنوشت ایران رخ داد که نقطه عطف در تاریخ ایران شد. وقتی صفوی آمد،

تقریباً ۸۵۰ سال از ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان و توسعه آن از جمله به ایران، فراز و فرود امپراتوری‌های بنی امیه و سپس بنی عباس که ایران کنونی هم جزو آن بود، زوال حکمرانی و کنترل خلفای شام و سپس بغداد، خیزش سلسله‌های محلی منطقه‌ای مانند سامانیان، کوچ انبوه قبایل ترک از شرق به غرب و بالاخره حمله مغول و حاکمیت و در نهایت زوال آنها گذشته بود. برآمدن صفویان در ایران، این سرزمین را بعد از آن همه توفان‌های ۸۵۰ ساله به یک صورت اولیه «دولت - ملت» در آورد که در مقابل دیگر کشورهای همسایه و منطقه از جمله ترکیه عثمانی دوباره صاحب هویت و شخصیت خود بود. شاید مهم‌ترین کار صفوی، دادن انسجام و هویت به مفهومی از «ایران» بود که از سقوط ساسانی به این سو، برای صدها سال از بین رفته و یا بی اهمیت شده بود.

شاه اسماعیل و جانشینان او با گسترش و حفظ دولت صفوی، روحیه وابستگی اتباع این سرزمین به یک مرز و بوم ایرانی را احیاء و تقویت کردند. همزمان، در جریان تحکیم مذهب و قدرت حاکمان جدید، تند روی‌ها و خشونت‌های بی شماری به وقوع پیوست. اما با تبدیل تشیع به مذهب رسمی ایران هویت و ملیت ایرانی به غیر از سرزمین، صاحب ایدئولوژی و شخصیتی هم شد که ایران و ایرانی بتواند از آن پس خود را از محیط و همسایگان خود، به ویژه عثمانیان و اُزبکان سنی در غرب و شرق، متمایز و جدا کند. با این ترتیب بیرقی که قزلباشان صفوی و عساکر عثمانی زیر آن برضد یکدیگر می‌جنگیدند اگر چه فقط رنگ شیعه و سنی نداشت اما به هر حال، پیوسته و از هر دو طرف تابشی شدیداً مذهبی هم داشت.

صفوی در عین تبدیل شیعه به مذهب رسمی دولت، نظامی شرعی مبتنی بر شیعه اثناء عشری هم در ایران برقرار کرد. زمانی که در استانبول سلاطین عثمانی حاکم بلا منازع امپراتوری خود و مدعی خلافت جهان اسلام بودند، پادشاهان صفوی هم در عین سلطنت و حاکمیت بر ایران شیعه، ادعای نمایندگی امام دوازدهم را هم داشتند و با این ترتیب به حاکمیت مطلق خود

رنگی شدیداً مذهبی هم می‌دادند. پادشاهان و سلسله‌هائی که بعد از صفویه در ایران بر سر کار آمدند، به غیر از یکی دو مورد کوتاه مدت، همه شیعه مذهب بودند و اگر هم به حدّت و شدت صفوی‌ها دین و مذهب را وسیله حکومت نکردند، اما به هر حال به مقام و منزلت تشیع و روحانیون شیعه و نفوذ آنان در جامعه خللی وارد نکردند. حتی در زمان پهلوی و برقراری نظامی مرکزی با آموزش و پرورش و دستگاه قضائی دنیوی، هر دو پادشاه پهلوی و به‌خصوص محمد رضا شاه کوشش داشتند که تناقض و ضدیتی بین حاکمیت و مذهب و روحانیون شیعه به وجود نیاید.

برقراری جمهوری اسلامی نوعی احیای حاکمیت مطلق شیعه - بنیاد دوران صفوی با سیاستی تندروتر و رنگی برگرفته از قرن بیستم بود. در ایران قرن بیست و یکم هنوز هم اکثریت بزرگ جمعیت، شیعه مذهب است، اگرچه آنها لزوماً با اندیشه‌ها و سیاست‌های جمهوری اسلامی همراه نیستند. حتی به نظر می‌رسد غالب آنان، چه شیعه و چه سنی، چه مسلمان و غیر مسلمان، از تغییر نظام به حکومتی اسلامی دلسرد شده و از آن روی گردانده‌اند. شاید با وجود همه کارنامه شکست نظام اسلامی ایران، عامل شیعه بودن اکثر مردم هنوز هم مانند ۵۰۰ سال گذشته، تا اندازه معینی باعث نزدیکی و انسجام ملی ایرانیان می‌شود. اما تأکید جمهوری اسلامی بر اولویت و مطلقیت تشیع در کشورداری ایران و تبعات فاجعه بار آن در رابطه با سرکوب آزادی‌های بنیادین، سیاست خارجی و اقتصادی، فساد مالی و ماجراجوئی‌های نظامی، در عین حال انسجام و همبستگی مجموعه ایرانیان را خدشه دار کرده و احساس همگانی ملیت و یا شهروندی ایرانی ورای دین و مذهب و تبار و زبان را تضعیف می‌کند.

یعنی چه «ایران»؟

هر کس «ایران» خودش را دارد و دلپذیری مسئله هم در این است. ایران من ایرانی است که بعد از شصت سال جدائی، از دیده رفته، ولی از دل نمی‌رود. همان که ۹۵ در صد پهناوری‌اش را، شیراز و اصفهان و کرمان و اهواز و کردستانش را ندیده‌ام. حتی از آذربایجان خودم و خودش هم چیز چندانی ندیده‌ام.

درست است. موضوع بر سر گذرنامه‌ای نیست که چهل سال است اعتبار ندارد. بر سر حق رای‌اش نیست که نمی‌خواهم. بر سر بازنشستگی و خانه پدری هم نیست که هیچکدامش را ندارم. بر سر بازگشت و پرسه زدن در کوچه‌های خیالش هم نیست که چندان امیدی نیست که عمر من به آن قد دهد. تازه ماندن و زندگی دوباره در تبریز و تهرانش هم نیست که نمی‌توانم – و اصلاً نمی‌خواهم هم.

موضوع سیاست هم نیست. بدی و خوبی حکومتش هم نیست. موضوع شاه و خمینی‌اش هم نیست. اقتصادش هم نیست.

ایران من یک تصور، یک اندیشه، یک تجربه است. احتمالاً همان چیزی است که ۲۰۰ سال بعد از اسلام دوباره آن را احیاء کرد: احتمالاً بیشتر به کمک تاریخ و حافظه، به کمک زبان و شعر – فرهنگ و سنت کشور بودن و ملت

شدن. چیزی که از بین نرفت. با وجود اشغال‌ها، مهاجرت‌ها، ویرانگری‌ها و نداشتن نام و دولت، با وجود استبداد، فساد و عقب‌ماندگی‌اش از بین نرفت. و هر بار بلند شد. هر بار رنگارنگ‌تر، انعطاف‌پذیرتر، «بازاری»تر – با هنر ظریف‌تر زنده ماندن، انطباق و نجات دادن خود از مهلکه.

با همان طبیعت خشک و صحرایی که داشت و دارد. با فرش و چای و برنج و قورمه سبزی و چلوکباب. با بوی زعفران و گلاب.

و یقیناً به یاری فردوسی و حافظ و نظامی و جامی که یکی احتمالاً شیعه بود و دیگران سنی. و بعد از اسلام، دوباره به کمک شاه اسماعیل اصلتاً کرد و ترک و نیمه مسیحی و شیعه متعصب، و شاه عباسی که به آنها قدرت و اعتماد به نفس بخشید، و نادر شاهی که مردم از افشار بودنش می‌ترسیدند، اما می‌پرستیدند چرا که باز متحدشان کرد، و عباس میرزا و ستارخانی که همه ترک‌زبان بودند و بیرق‌دار ایران. و طاهره قره‌العین بابی و بهائی که اصرار داشت ثابت کند که آنان که زنان را سرکوب می‌کنند، دشمن نیستند، اما به سرایشی کجراهه‌ای افتاده‌اند که برای همه تباهی خواهد آورد.

ایران یعنی همین... یعنی همه اینها. یعنی هرچه و هر کس، هر زبان و قوم و طایفه، هر دین و مذهب، هر شاه و گدا، هر رند و زاهد، هر فرهیخته و خرافاتی، هر نیکوکار و قاتل، هر مستبد و مشروطه‌چی، هر انقلابی و ضد انقلابی، هر مومن و مرتد، هر انسان دوست و فرقه‌گرا، هر ترک و فارس و کرد و لر و بلوچ و غیره، هر خوب و بد که در این محدوده بوده و زندگی کرده که ما امروز و در تاریخ آن را ایران نامیده ایم، حتی در بعضی مراحل بی آنکه چنین نامی رسمیت داشته باشد، چیزی معجون همه این‌ها، حتی موزائیک نه، آش شله قلمکار همه آنها – نوعی حلیم، حلیمی که در این دو هزار سال گذشته مخلوط‌تر و سفت‌تر شده و اجزائش غیر قابل تفکیک‌تر – به شرط آنکه فتنه‌ای نخیزد و بعد از هزار سال کسی در انگیزختن نفرت و تفرقه و تحریک مردم به جاری کردن خون همدیگر موفق نشود.

و به شرط آنکه به فکر خود باشیم و با این و آن به این و آن بهانه در نیفتیم.

که آن هم دور از احتمال نیست، اگر چیزی که مبتنی بر تجربه، تاریخ، اندیشه، زبان، فرهنگ، خواست و دل بستگی بوده و اینهمه سال دوام آورده، متزلزل شود و آهسته آهسته، به یاری جهل و زور، تعصب، جهالت و خرافات فرو ریزد و به خصوص با ترک آن هنر انطباق و انعطاف پذیری همیشگی و تاریخی ایران که پیوسته راز بقایش بوده. که آن هم نمی تواند رخ دهد الا به دست تعصب و خود بینی، دشمن تراشی و همسایه ستیزی، دنیا ستیزی، با تقسیم و تفکیک و تفرقه بین دوست و دشمن، مسلمان و کافر، شیعه و سنی، مومن و مرتد، ترک و فارس: سراشیبی کجراهه ای که برای همه تباهی خواهد آورد.

این سراشیبی کجراهه هم صفحه ای از همان اندیشه و تجربه ایران بود – و هنوز هم هست.

دیکتاتورهای خیرخواه؟

آیا در تاریخ «دیکتاتورهای خیرخواه» وجود دارند؟ البته وجود دارند. مقاله‌ای متعلق به دو سال پیش مجله «اشپیگل» آلمان به دستم افتاد که تحلیلی بود درباره نقش و تأثیر ناپلئون در تاریخ اروپا. این تحلیل اگرچه چیز فوق‌العاده جدیدی نداشت، اما جالب بود. مهم است که هر از گاهی این قبیل اطلاعات عمومی خودمان را تازه کنیم و به فراموشی نسپاریم. عنوان و تعبیر «دیکتاتور» متعلق به «اشپیگل» است و اگر چه من شخصاً شک دارم که مثلاً چقدر می‌توان ناپلئون بناپارت و یا کورش بزرگ را با تعبیر مدرن و قرن بیستمی «دیکتاتور» تعریف کرد، اما نطفه و نیت تعبیر «دیکتاتورهای خیرخواه» به‌نظرم درست است. می‌توانید بگوئید رهبران مقتدر، خودرای، یکه تاز، ولی به هر حال اینها رهبرانی بودند که هم واقعاً «رهبر» بودند، یعنی ملت و کشور خود را با نگرشی دوربینانه به جلو هدایت نموده و آن را نسبت به قبل قدرتمندتر و با نفوذتر کرده‌اند و هم در این رهگذر از تندروی‌هائی از قبیل آنچه که تاریخ در مورد چنگیز مغول و تیمور لنگ و یا هیتلر و استالین دیده است، دوری کرده و حداقل امکان راه تسامح و تعامل با ملت خود و ملل دیگر را انتخاب کرده‌اند، اگرچه در اعمال و اجرای نقش رهبری خود راه آمرانه و خود رای منبانه‌ای را در پیش گرفته‌اند. تحلیل «اشپیگل» در باره ناپلئون بود. بعد از گذشت

حدود دویست سال، این دیکتاتور تاریخ فرانسه هنوز یکی از مباحثه انگیزترین شخصیت‌های اروپاست: هم بسیاری از قانون‌های مدنی اروپای کنونی مانند قانون طلاق و مدیریت به نوعی به شخصیت و نقش ناپلئون برمیگردد و هم بسیاری از جنگ‌های مدرن و خانمانسوز.

دو نمونه دیگر غربی برای «دیکتاتورهای خیرخواه» تزار پتر کبیر (پیوتر دیوانه) از قرن هفدهم و ملکه (تزاریچه) کاترین دوم (یکاترینای کبیر) از قرن هجدهم روسیه است. مدرنیزاسیون و ادغام جامعه و فرهنگ روسیه با اروپای مدرن به جد و جهد اروپا - محور این دو حاکم قدر قدرت روس مربوط می‌شود. در شرق مسلمان، حد اقل تا قرن بیستم، شاید دو چهره شاخص از این نوع رهبران قدر قدرت و خیرخواه ملت و مملکتشان بچشم می‌خورند: کورش دوم هخامنشی، امپراتور ایران ۶۰۰-۵۳۰ قبل از میلاد و سلطان محمد فاتح، سلطان عثمانی و فاتح قسطنطنیه (استانبول بعدی، حدود هزار سال بعد از کورش) و فرمانروای کل بیزانس و یا روم شرقی سابق. آنها مهاتما گاندی و یا نلسون ماندلا نبودند. اما کورش ایران را به گسترده‌ترین امپراتوری جهان تبدیل کرد. ثروت اقصی نقاط جهان در ایران هخامنشی جمع می‌شد. راه‌ها و نظام نقلیات هخامنشی در آناتولی و شام تا بیش از هزار سال بعد از کورش هنوز مورد استفاده بود. کورش، با وجود مشقت آهنین و نیروی قدرتمند نظامی اش، یهودیان را که به بابل تبعید شده بودند، به سرزمینشان بازگردانید و به آنها در بازسازی اورشلیم مساعدت نمود و همین کار را در مورد دیگر ملل نیز انجام داد و با آنها مجموعاً با تسامح و تعامل رفتار نمود. سلطان محمد فاتح به امپراتوری مسیحی بیزانس، این ادامه دهنده امپراتوری روم، که بیش از ۱۱۰۰ سال پا برجا بود، پایان داد و امپراتوری اسلامی عثمانی را تا ابعاد نوینی گسترش داد که ۶۰۰ سال دوام آورد. با این وجود، سلطان محمد فاتح برخلاف بعضی از سلاطین دیگر، نسبت به اقوام و ادیان دیگر با تعامل و تسامح رفتار می‌کرد و حتی خود زبان یونانی را بخوبی می‌دانست و کلاسیک‌های غربی را می‌خواند. در قرن بیستم هم اقلان در منطقه خودمان دو چهره در این زمینه نظررس

است: رضاشاه پهلوی و مصطفی کمال آتاترک. آنها، هر کدام به طریقی، راهگشای دولت-ملت‌های نوین ایران و ترکیه شدند. در این باره تورج اتابکی در کتابی مفصل تحقیقی فوق‌العاده رهنما و پر اهمیت انجام داده است.

کسانی که به این قبیل رهبران با عینک قرن بیستم و بیست و یکم و با معیار هلی اتحادیه اروپا و منشور سازمان ملل متحد نگاه می‌کنند و در عالم خود آنها را «متهم به دیکتاتوری و فاشیزم و نژاد پرستی» مینمایند، بقول استاد ایلبر اورتایتلیتاریخ نگار برجسته ترک، از دنیا و تاریخ خبر ندارند، فقط شعار می‌دهند و حرف نسنجیده می‌زنند.

در این چند ماه گذشته بالاخره دو کتاب بسیار ارزشمند از خانم پروفیسور آلوآلاتلی، استاد تاریخ و جامعه شناسی ترکیه را خواندم. اولین آنها «ترک‌های سفید قهر کردند» نام دارد که شاید بعداً در جای دیگری از این کتاب بحث کنم، چرا که موضوعش به هیچ وجه محدود به ترکیه کنونی نمی‌شود و از یک بیماری اجتماعی ابتدال همه چیز می‌گوید: ابتدال و زوال هنرمندان، دانشمندان، سیاستمداران، روحانیون و دیگر اقشار جامعه در عصر سرعت، شوو، ثروت اندوزی سریع و به رخ کشیدن آن، نمایش دانشی که وجود ندارد، بحث‌های بی اساس و مطالعه و پرمدها در باره همه چیز دنیا و بشریت بدون آنکه بحث کنندگان اطلاعی درمورد موضوع داشته باشند، مدرنیسم بدون درک و قبول اصول فکری آن و فقط متمرکز بر مصرف و نشان دادن و ادعا... این موضوع بحث دیگریست.

کتاب دوم خانم آلاتلی («روشنگری نه، مرحمت! - از پی رد پای گوگول. کتاب یکم») در باره تاریخ روسیه است. این فقط یک تاریخ عادی روسیه نیست. تاریخ پهناورترین کشور جهان در رابطه تنگاتنگ با همسایگان اروپایی و شرقی‌اش است و تاریخ شکل‌گیری آنچه که بعداً شوروی و امروزه جمهوری فدراتیو روسیه شده است.

در این کتاب بحث جالبی می‌خوانم در باره تزاریچه یک‌ترینکه بالاخره در رقابت آلمان و فرانسه طرف فرانسه و اندیشه اصلاحات و انقلاب و دمکراسی

فرانسوی را میپذیرد و می‌خواهد اصول آن را در روسیه هم پیاده کند. او شیفته و شیدای به‌خصوص ژولتر و در عین حال دو الهامبخش دیگر انقلاب، دنیس دیدرو و ژان ژاک روسو است، اما در راه قبول و پیاده کردن اندیشه فرانسوی دمکراسی از خود بیخود هم نمی‌شود و می‌خواهد ویژگی‌های جامعه، تاریخ و خُلق و خوی روس‌ها را هم حفظ کند.

تزاریچه به‌خصوص متأثر از ژولتر است، اما هر سه متفکر فرانسوی را به سن پترزبورگ دعوت می‌کند و از آنها خواهش می‌کند که پیشنهادها و برنامه‌های خود را برای پیشرفت روسیه به تزاریچه شرح دهند.

دیدرو، نماد عصر روشنگری اروپا و نویسنده اصلی «آنسیکلوپدی» که با اندیشه‌های خود برابری حقوق همه شهروندان و رای تعصب دینی، خرافات و امتیازات طبقاتی را تبلیغ می‌کند و حتی در نمونه تاهیتی بر ضد برده‌داری و استعمار برمیخیزد، برای مدت پنج ماه هر روز با ملکه گفتگو کرده و به او شرح می‌دهد که چگونه می‌توان روسیه را به سرزمین رویائی ایدآل‌ها تبدیل کرد. تزاریچه گوش می‌کند، اما بعدها در خاطراتش می‌نویسد: «بیشتر از اینکه استفاده کنم، کنجکاو بودم که بدانم چه می‌گوید... اگر قرار می‌شد از دستورالعمل‌های او پیروی کنم، در کشور پادشاهی من از نظام قضائی گرفته تا امور داخلی و مالیه، همه چیز صرفاً بخاطر تئوری‌های غیر قابل اجرا زیر و رو می‌شد... آنگاه با او رک و راست صحبت کردم و گفتم: «مسیو دیدرو، به هر آنچه که محصول ذکاوت درخشان شماست، با علاقه وافر گوش کردم. با همه این اصول عالیقدر شما می‌توان کتاب‌های بسیار خوبی نوشت، اما در آن صورت اقتصاد فوق‌العاده بدی به وجود خواهد آمد... در حالیکه توجه من بعنوان ملکه بیچاره یک امپراتوری بیشتر متوجه تن آدمی است و طوری که می‌دانیم عکس العمل تن آدمی در مقابل الم و یا شادی (از مضامین این گونه کتاب‌ها) فرق می‌کند.»

بی‌اختیار به یاد روسیه کنونی و تجاوز آن به اوکراین می‌افتم و پیش خود فکر می‌کنم که روسیه قرن بیست و یکم در این دویست و پنجاه سال بعد از ملکه یکاترینا واقعاً تا چه حد به آمال روشنگری و برابری حقوق انقلاب فرانسه

که بعداً ضمن تحولاتی دور و دراز تبدیل به اصول اتحادیه اروپا گشت، نزدیک شده یا از آن دوری جسته است.

... و به یاد رضا شاه و آتا ترک میافتم، و ایران و ترکیه امروز...

منابع:

Spiegel Online: Der Fall Napoleon. Die Geburt der modernen Diktatur, 2013

Touraj Atabaki: Men of Order: Authoritarian Modernization Under Atatürk and Reza Shah, London, 2007

İlber Ortaylı: Türklerin Tarihi, İstanbul 2015

Alev Alatlı: Beyaz Türkler Küstüler, İstanbul 2013

Alev Alatlı: Aydınlanma Değil, Merhamet! - Gogol'un İzinde I. Kitap, İstanbul 2013

قوم‌گرا و ملی‌گرا

این متن مصاحبه‌ای است از سال ۲۰۱۲ که هرگز منتشر نشد. دوستی «هویت‌طلب» که این صحبت را کرد بعد از اتمام صحبت با سوالاتی جدید بازگشت که بیشتر حالت دعوا و تکذیب داشت اما خودش این سبک مصاحبه را «هارد تاک» به معنای جدل جدی اما حرفه‌ای به سبک «بی‌بی‌سی» می‌شمرد. من فکر کنم «هارد تاک» بی‌بی‌سی کار بسیار مشکلی است و از عهده هر جوان سیاست زده بر نمی‌آید. من به آن به اصطلاح «سوال»‌های بگو مگوئی دور دوم جواب ندادم ولی خواستم خودم همین سوال و جواب‌های دور اول را جهت اطلاع علاقمندان منتشر کنم.

سوال - بعضی دوستان ایراد گرفته‌اند که چرا شما به کسانی که در راه احقاق حقوق اقلیت‌های ایران جد و جهد می‌کنند «قوم‌گرا» می‌گوئید؟ به نظر آنها این تعبیر نوعی «بار منفی» دارد.

جواب - منظور، کاربرد این تعبیر در رسانه هاست، درست است؟ سوال من از این دوستان این است: اگر «قوم‌گرا» نگوئیم، پس چه بگوئیم؟ تعبیری که ما در رسانه‌ها استفاده می‌کنیم باید به دور از هر نوع مُهر زنی و بار مثبت و

یا منفی باشد. یک. دوم اینکه کسی که در ایران مثلاً فقط از منافع کردها دفاع می‌کند که «ملی‌گرا» و یا «ناسیونالیست» نیست. ملت بمفهوم معاصر و مدرن این کلمه یعنی جمع همه شهروندان یک کشور اعم از شمال و جنوب، شرق و غرب، فقیر و ثروتمند، خوب و بد، باسواد و بی‌سواد، ترک و فارس و کرد و بلوچ، سنی و شیعه و بهائی و بیدین، زن و مرد و کودک. ملی‌گرا کسی است که از منفعت همه آحاد ملت و شهروندان ایران دفاع می‌کند، صرفنظر از قومیت و نژاد و مذهب و جنسیت و غیره.

بنا بر این تعابیر «قوم‌گرا» و «ملی‌گرا» (و یا «ملت‌گرا») را باید از یکدیگر تفکیک کرد. «قوم‌گرا» مترادف ethnic nationalist است که شاید بتوان «ملی‌گرای قومی» (و یا «ناسیونالیست قومی») هم نامید. ترک زبان‌های آذربایجان که «ملت» جدائی از ایران نیستند. بنا بر این من ترجیح می‌دهم به هرکسی که فقط در راه یک گروه از ملت (مثلاً آذربایجانی‌ها و یا کردها) تلاش می‌کند قوم‌گرا و یا مثلاً ناسیونالیست قومی بگویم. بعضی‌ها با نگرشی انتقادی به این نوع ناسیونالیسم قومی «میکرو ناسیونالیسم» هم می‌گویند.

اما در دوره معاصر، همانند تعابیر «ملت آمریکا» و یا «ملت هندوستان»، «ملت» به همه و کل شهروندان یک کشور می‌گوئیم. این را هم می‌گویند «ملت» و کسی که برای منافع همه این ملت صرفنظر از قومیت و زبان و مذهب تلاش می‌کند، ملی‌گرا است.

سوال - یعنی شما لغت ملت را بمعنی «مردم» بکار می‌برید؟

جواب - «مردم» یکی از بی‌طرف‌ترین، زیباترین و فراگیرترین لغات فارسی است که من در این زمینه می‌شناسم. همه آحاد و شهروندان ایران البته «مردم ایران» هستند. اما هر گروه کوچک و بزرگ هم «مردم» است با اینهمه، هنوز «ملت» نیست. ملت مجموعه همه و تمامی مردم یک کشور است که حافظه تاریخی مشترکی داشته باشند و «خود را همچون ملت حس کنند». ولی به

هر حال بر خلاف «کشور» و «مردم» و «زبان» که تعابیری مشخص و قابل تعریف هستند، تعابیر ملت و وطن مجردند و مربوط به احساس و قبول هرکس می‌شوند. من یا شما تعابیری مانند ملت و وطن را هر طور هم که تعریف کنیم، در این کار زور و اصرار ممکن نیست و جواب نمی‌دهد. اما به‌نظرم برای کسانی که فقط در راه منافع یک گروه مشخص مثلاً ترک زبان‌های آذربایجان و یا بلوچی زبانان ایران تلاش می‌کنند، صرفاً «ملی‌گرا» و یا «ناسیونالیست» نمی‌شود گفت، چونکه گروه‌های قومی یا اثنیکی هرکدام به تنهایی «ملت» نیستند و یا هنوز «ملت» نشده‌اند و خیلی‌ها ملت‌های جداگانه هم نخواهند شد، چونکه وضع کلی دنیا صرف‌نظر از نمونه‌هائی نظیردارفور و چک - اسلواکی ظاهراً بیشتر بسوی آمیزش قومی و ملی حرکت می‌کند و نه جدائی. شاید هم این جدائی را اصلاً نمی‌خواهند و یا فکر می‌کنند که برایشان صرف نمی‌کند.

سوال - من باشم می‌گویم «هویت‌طلب». این لغت که رایج هم شده است...

جواب - این البته سوال نشد! اما می‌دانم، بعضی دوستان پیشنهاد کرده‌اند به قوم‌گرایان «هویت‌طلب» بگوئیم. «هویت‌طلب» و یا «فعال مدنی» نام‌های مثبت و قشنگی هستند. البته کسی که می‌خواهد زبان مادری‌اش را تقویت کند و رواج ببخشد، کسی که خواهان تحصیل و تدریس زبان مادری و ترویج فرهنگ قومی خودش است و یا کسی که می‌خواهد آزادانه و بدون حس حق‌کشی و نابرابری دین و مذهب خود را حتی اگر اسلام و شیعه نباشد، با احترام به حقوق دیگران در حریم شخصی و حتی اجتماع رعایت نماید، هویت‌طلب و یا فعال مدنی است. یعنی می‌خواهد هویت قومی و یا دینی و زبانی او که به‌نظر او محدود و ممنوع شده، رواج پیدا کند. درست. اما آیا کسی را که مثلاً می‌خواهد کُردستان از ایران جدا بشود هم می‌توان فقط «هویت‌طلب» و یا «فعال مدنی» خواند؟ وقتی کسی تجزیه استان، شهر و یا منطقه خود از ایران را می‌خواهد، چه بدی دارد که «تجزیه طلب» و یا «جدائی خواه» خوانده شود؟ نمونه دیگر:

کسی که در فلان جا بمب می اندازد و آدم می کشد هم «هویت طلب» و یا «فعال مدنی» است؟ آن وقت هم هویت طلب های واقعی ناراحت می شوند که رسانه ها آنها را با تروریست ها در یک کفه می گذارند. به نظرم اطلاق «هویت طلب» و یا «فعال مدنی» به همه درست نیست.

سوال - برگردیم به تعبیر ملت. چرا بنده نتوانم «ملت کرد» و یا «ملت آذربایجان» بگویم؟

جواب - من در باره ایران صحبت می کنم. در ایران، ما ملت ترک و فارس و کرد نداریم، یک ملت ایران داریم. در ترکیه و افغانستان هم ده ملت نداریم، یک ملت داریم. اما در این کشورها گروه های متمایز و در عین حال مختلطی هم هستند که زبان و لهجه خود را دارند، دین و مذهب خود را دارند، رنگ پوست و ظاهر فیزیکی خود را دارند. این که چیز بدی نیست. برعکس، حتی بسیار عالی است. تصویر کلی ما را رنگارنگ تر، فراگیرتر می کند. مشکل زمانیست که شما یک ملت ایران و یا ترکیه و افغانستان را تکه پاره می کنند و هر کدام را به یک سازمان ملل تبدیل می کنند! تعبیر «ملت ترکیه» و یا «ملت ترک» برای ترکیه که غلط نیست. ولی در ترکیه هم ده تا ملت نیست، یک ملت است، مگر اینکه این ملت تجزیه و به چند دسته و ملت تقسیم شود که امیدوارم نشود، چونکه نه به نفع ترک هاست و نه به نفع کردها. حالا مُد شده که هر ده، بیست هزار نفر یک پرچم درست می کند و یک منطقه را «مال» پدری اش اعلان می کند و می خواهد مستقل شود. فکر هم می کند این جزو «حقوق بشری» اش هست. بعضی ها سعی می کنند تعاریف باب طبع خودشان را از مفاهیم مجردی مانند ملت و یا میهن مطرح کنند که جالب است. از تعاریف آلمانی و فرانسوی و کانادائی «ملت» و غیره بحث می شود. اینها بحث های جالب دانشگاهی هستند. اما در نهایت این تعابیر مثل تعبیرهای نظیر کشور و یا زبان مشخص نیستند و هر کس می تواند مفهوم این تعابیر را به طرفی که علاقه دارد بکشد. ثانیاً اینکه احساس هر شخص نسبت به مفاهیم «ملت» و

یا «میهن» ممکن است فرق کند و حتی ممکن است این احساس در درون هر شخص و یا در ذهن هر گروه اجتماعی در طول تاریخ دچار تغییر و تحول شود. تا صد سال پیش «ملت» به اتباع یک گروه دینی گفته می‌شد مانند «ملت مسلمان» و یا «ملت یهود».

ممکن است ما تا ۵۰۰ و یا حتی ۱۰۰ سال پیش به خودمان «ملت» و یا به یک تکه سرزمین «میهن» نمی‌گفتیم ولی به خاطر یک رشته رویدادها و حتی نقش بعضی شخصیت‌ها به تدریج شروع به استفاده از این مفاهیم کرده‌ایم. در عین حال ممکن است شما به گروهی از مردم «ملت» بگوئید و یک قطعه زمین را بعنوان «وطن» بپرستید و من از چنین احساسی کاملاً بدور باشم و یا شما امروز گروه معینی از مردم را «ملت» خود بنامید و بعد از مدتی گروه دیگری را. نظر به اینکه اینجا مسئله بر سر برداشت و احساس فردی است و این چیزی هم نسبی و هم متغیر است، این احساس و برداشت عموماً درست و غلط و یا خوب و بد ندارد، در این مورد عیناً مانند رنگ و سلیقه، بحث هم نمی‌توان کرد و هر کس باید در این برداشت و احساسش آزاد باشد که خود را وابسته به کدام ملت و میهن می‌داند.

سوال - این ناسیونالیسم ایرانی که می‌گوئید همان پان‌ایرانیسم آریائی نیست؟

جواب - نه، نیست. ما یک ناسیونالیسم و یا ملی‌گرائی ایرانی داریم که تمام و تمامیت ایران را در نظر دارد و این فقط محدود به «فارس‌ها» (به معنای فارسی‌زبان‌ها) نیست. ملی‌گرائی ایرانی تدافعی است، مثل ناسیونالیسم اروپائی دو سه قرن گذشته جنبه نژاد پرستی و کشورگشائی ندارد. در آخرین نمونه‌های به اصطلاح «کشورگشائی»، حتی فتوحات نادرشاه و آقا محمد خان قاجار به خاطر نژاد و تبار ایرانی و آریائی نبود، اساساً برای ثروت و غارت بود. اما از جان گذشتگی عباس میرزا تدافعی و دفاع از ایرانیت بود. یک موضوع هم آریا پرستی است که میل به نژاد پرستی دارد و می‌خواهد همه خود را از نظر

قومیت و «نژاد» و «خون» و غیره «آریائی» بدانند و همه زبان مادری شان را به فارسی تبدیل کنند. این به نظر من نژاد پرستی است. این هم در دوره‌ای در زمان رضاشاه رواج پیدا کرد، اما آن هم سیاسی و تبلیغاتی بود و بر بستر دفاع از ایران و ایرانیت در مقابل انگلیس و روس و عثمانی بود و نه تجاوز به همسایه‌ها به بهانه تاریخ گذشته و زبان فارسی و غیره. ملی‌گرایی ایرانی نژادپرستی نیست چون معیارش قومیت و خون و نژاد نیست، تمام ملت ایران است صرف‌نظر از قومیت و نژاد و مذهب و زبان.

ایران هر بدی که داشته و دارد، نژاد پرست نبوده و نیست. هیچ کشور خاور میانه نژاد پرست نبوده. در گذشته هم نژاد پرست نبوده. اشخاص و گروه‌های علیحده شاید تمایلات نژاد پرستی نشان داده‌اند. اما هیچ حکومتی نه در ایران و نه در ترکیه و یا افغانستان نژاد پرست نبوده. نژادپرست بودن نظام اجتماعی و سیاسی چیز دیگری است مانند آپارتید در آفریقای جنوبی سابق. باید شکر کرد که ماها در ایران دستکم این بلای نژادپرستی را نداشته‌ایم و نداریم.

در تاریخ ۵۰۰ سال اخیر، بیشتر از همه، ملی‌گرایی ایرانی داشتیم اما در قرن بیستم (نه قبل از آن) در سطح سیاسی و تبلیغاتی و بین گروه‌های معینی تا حدی نژادپرستی آریائی هم بود، به‌خصوص در پایان مشروطه و زمان رضاشاه که اتفاقاً متفکرین اصلی‌اش آذربایجانی بودند. اساس آن نوشته‌ها و برخوردها غلو در نقش و اهمیت «آریائی»‌ها و تحقیر اقوام و تبارهای دیگر مانند اعراب و ترک‌ها و تبعیض نسبت به زبان و فرهنگ آنان بود. ولی آن جریان بیشتر برای حفظ و تحکیم وحدت ملی در مقابل بیگانگان بود، به‌خصوص در شرایط جنگ جهانی اول و تأسیس یک حکومت ملی (یعنی ایرانی) و با یک نگرانی بوجود آمده بود که این کشور نو پا یعنی ایران متلاشی نشود و بخاطر همین، افراط‌گری‌هایی هم داشت مانند همان پان ترک‌یسم ترکیه در زمان مبارزه ملی تحت رهبری آتاترک که حتی شدیدتر از آریاگرایی دوره رضا شاه بود. اما بعدها هر دوی این جریان‌ها، هم در ایران و هم در ترکیه تعدیل یافت.

سوال - ملی‌گرائی ایرانی؟ این همان آریاگرائی نیست؟

جواب - این سوال به‌نظم تکراری است. ملی‌گرای واقعی ایرانی امروزه باید از منافع همه کشور و ملت و از جمله زبان و مذهب و فرهنگ همه اقوام و گروه‌های اجتماعی ملت ایران دفاع کند و خود را به زبان و فرهنگ فارسی و یا اسلام و تشیع محدود نکند. چطور می‌توان نسبت به حقوق محلی، قومی و یا زبانی آذربایجانی‌ها و یا کردها و یا آزادی دینی بهائی‌ها و مسیحی‌ها بی‌تفاوت بود اما خود را «ملی‌گرا» نامید؟ در عین حال چطور می‌توان «ملی‌گرا» بود، ولی فقط در غم حقوق و مسائل مشکلات یک گروه خاص، مثلاً آذربایجانی‌ها و یا بهائی‌ها بود و به مسائل و مشکلات و نابرابری‌های گروه‌های دیگر مردم فکر نکرد؟

به‌نظر من ملی‌گرائی ایرانی به‌معنای «دلبستگی به میهن مشترک ایران» جنبه غالب بین اکثریت بزرگ ایرانیان و از جمله آذربایجانیان است و این فقط در تاریخ گذشته این‌طور نبود. بگذریم از شاه اسماعیل صفوی که بانی ایران معاصر بود. اما از عباس میرزا ولیعهد قاجار و دکتر مصدق که اشراف‌زاده قاجار بود و ستار خان و خیابانی تا آیت الله شریعتمداری و مهندس بازرگان و صمد بهرنگی و غلامحسین ساعدی همه میهن‌پرست ایرانی بودند، نه «پان‌ایرانیست» و یا «قوم‌گرای فارسی» که این تعبیر آخر که برخی بکار می‌برند، اصلاً معنایی هم نمی‌دهد. اما در نهایت موضوع تعلق به ملت و میهن یک موضع فکری و اجتماعی است. یک احساس است و یا طوری که بعضی‌ها می‌گویند نوعی «اندیشه» و در این موضع و یا اندیشه زور و اجبار ممکن نیست. نمی‌شود به دستور دولت و یا حکم قانون شما خودتان را جزئی از فلان ملت و یا بهمان مذهب حس کنید. البته هر کس به‌نظم باید در این قبیل احساسات و حس هویت قومی، ملی و یا مذهبی خود آزاد باشد. اما طبیعتاً هیچ دولتی هم نمی‌تواند با بهانه «آزادی» نسبت به دهشت افکنی و خرابکاری تحت هر عنوانی هم که باشد به دیده اغماض بنگرد.

سوال - هدف شما از انتشار سایت «چشم انداز» و مقاله‌هایی که می‌نویسید چیست؟

جواب - من از همان دوره دبیرستان فردوسی تبریز اهل روزنامه در آوردن و مقاله نوشتن بودم. و اما در این چند سال اخیر تا جایی که توانسته‌ام سعی کرده‌ام بگویم که «نژاد» و قومیت ما آذربایجانی‌ها و فارسی‌زبان‌ها و اکثر ایرانیان دیگر مخلوط است و به‌خصوص در این هزار سال گذشته تقریباً همه با همه (به‌خصوص ما آذربایجانیان با فارسی‌زبان‌ها و دیگران) آمیزش یافته‌ایم و ما آذربایجانی‌ها از نظر قومیت و نژاد فرقی با فارسی‌زبان‌ها و دیگر گروه‌های داخل ایران نداریم. وجه تمایز ما در زبان است و نه در نژاد. البته گروه‌هایی از مردم ایران هم هستند که مشخصات «بیولوژیک» آنها (یعنی ظاهرشان، قد و قواره و رنگ پوست و چشم و مویشان) با مردم مثلاً فلان منطقه ایران تا حدی فرق می‌کند. سوال من اما همیشه این بوده است که اگر آحاد و شهروندان این ملت از نظر ظاهر و شکل و شمایل از یکدیگر فرق کنند، حتی اگر به اصطلاح «نژاد» یک عده از اکثریت متمایز باشد چه فرقی می‌کند؟ در برزیل و استرالیا و آمریکا و کانادا مگر حقوق شهروندی شما فرق می‌کند اگر رنگ پوستتان سیاه و یا چشمانتان باریک باشد؟ هنر و برتری واقعی یک ملت و دولت و کشور فقط در تاریخ و فرهنگ کهن و زبان مشترک زیبا و یا فرش‌های نفیس و ثروت ناشی از نفتش نیست، در برابری، عدالت، قانون‌مداری و رفاه و آزادی همراه با احترام متقابل همه به همه و جامعه و دولت به هر فرد و شهروند است که برای همه شهروندان آن ملت و کشور تامین می‌شود.



cheshmandaz.org

